



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

جلد اولہ تاریخ و تمدن اسلامی

تاریخ و تمدن اسلامی

جلد ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه

نویسنده:

ابن ابی الحدید معتزلی

ناشر چاپی:

نشر نی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	مقدمه مترجم
۱۱	بسم الله الرحمن الرحيم
۱۴	شرح حال و آثار ابن ابی الحدید (۶)
۱۷	آثار علمی ابن ابی الحدید
۱۷	قسمت اول
۲۳	قسمت دوم
۲۹	اشاره یی به کمیت محتوای شرح نهج البلاغه
۳۱	هدف روش ترجمه
۳۷	مقدمه
۳۷	سخن درباره اعتقاد یاران معتزلی ما در مورد امامت و تفضیل و کسانانی که با علی (ع) جنگ کردند و خوارج
۴۲	گفتاری درباره نسب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بیان اندکی از فضایل درخشان او
۴۲	قسمت اول
۵۳	قسمت دوم
۶۴	قسمت سوم
۷۴	گفتاری درباره نسب سید رضی رحمه الله و بیان برخی از خصایص و مناقب او
۷۴	قسمت اول
۸۰	قسمت دوم
۸۶	مقدمه سید رضی بر نهج البلاغه
۹۱	خطبه (۱)
۹۱	اختلاف اقوال و عقاید در چگونگی آفرینش آدمی
۹۶	ادبیان عرب در دوره جاهلی

- ۱۰۰ فضل کعبه
- ۱۰۳ خطبه (۲)
- ۱۰۳ ایراد پس از بازگشت از صفین
- ۱۰۹ آنچه درباره وصی بودن علی علیه السلام در شعر آمده است
- ۱۱۴ خطبه (۳)
- ۱۱۴ این خطبه به خطبه شقشقیه معروف است
- ۱۱۴ نسب ابوبکر و مختصری از اخبار پدرش
- ۱۱۸ بیماری رسول خدا و فرمانده ساختن اسامه بن زید بر لشکر
- ۱۲۳ فرمان ابوبکر در مورد خلافت عمر بن خطاب
- ۱۲۹ پاره یی از اخبار عمر بن خطاب
- ۱۲۹ قسمت اول
- ۱۳۹ قسمت دوم
- ۱۴۹ داستان شوری
- ۱۴۹ قسمت اول
- ۱۶۰ قسمت دوم
- ۱۷۲ نمونه هایی از اخبار عثمان بن عفان
- ۱۷۵ چند نکته دیگر
- ۱۷۸ خطبه (۵)
- ۱۸۵ خطبه (۶)
- ۱۸۷ خطبه (۸) (۱۸۹)
- ۱۹۹ خطبه (۱۱) (۱۹۹)
- ۲۰۳ خطبه (۱۲)
- ۲۰۸ خطبه (۱۳)
- ۲۰۸ این خطبه با جمله کنتم المرءه و اتباع البهمیه شروع می شود
- ۲۰۹ اخباری دیگر از جنگ جمل
- ۲۰۹ قسمت اول

۲۲۰	قسمت دوم
۲۳۰	خطبه (۱۵)(۲۱۹)
۲۳۳	خطبه (۱۶)
۲۳۴	خطبه (۱۹)(۲۲۶)
۲۴۴	خطبه (۲۰)
۲۴۶	خطبه (۲۲)(۲۳۹)
۲۵۶	خطبه (۲۳)
۲۵۶	این خطبه با عبارت اما بعد فان الامر ينزل من السماء الى الارض شروع می شود
۲۵۶	فصلی در نکوهش حاسد و حسد و سخنانی که در این باره گفته شده است
۲۶۱	فصلی در مدح صبر و انتظار فرج و آنچه در این باره گفته شده است
۲۶۸	فصلی در رياء و نهی از آن
۲۷۱	خطبه (۲۵)(۲۷۳)
۲۷۱	نسب معاویه و بعضی از اخبار او
۲۸۳	بسرین ارطاه و نسب او
۲۸۴	عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب
۲۸۵	گسیل داشتن معاویه بسر بن ارطاه را به حجاز و یمن
۲۸۵	قسمت اول
۲۹۴	قسمت دوم
۳۰۳	قسمت سوم
۳۱۱	خطبه (۲۶)
۳۱۱	حدیث سقیفه
۳۱۱	قسمت اول
۳۲۱	قسمت دوم
۳۳۳	قسمت سوم
۳۴۴	قسمت چهارم
۳۵۵	قسمت پنجم

۳۶۶	قسمت ششم
۳۷۷	قسمت هفتم
۳۸۰	موضوع عمر و بن العاص
۳۸۰	قسمت اول
۳۸۷	قسمت دوم
۳۹۶	خطبه (۲۷)
۴۰۶	خطبه (۲۹)(۳۹۳)
۴۰۶	این خطبه با عبارت ایها الناس المجتمعه ابدانهم الختلفه اهواء هم شروع می شود
۴۰۶	غارت آوردن ضحاک بن قیس و برخی از اخبار او
۴۱۴	علی علیه السلام در پاسخ او چنین نوشت
۴۱۴	قسمت اول
۴۲۰	قسمت دوم
۴۲۶	خطبه (۳۰)
۴۲۶	پریشان شدن کار بر عثمان و اخبار کشته شدن او
۴۳۷	ابو جعفر طبری روایت می کند
۴۳۷	قسمت اول
۴۴۳	قسمت دوم
۴۵۱	خطبه (۳۱)
۴۵۸	خطبه (۳۲)
۴۵۹	خطبه (۳۳)
۴۶۲	خطبه (۳۴)
۴۶۲	خطبه یی که امیر المومنین علیه السلام پس از جنگ نهروان ایراد فرمود
۴۶۴	کار مردم پس از جنگ نهروان
۴۷۰	مناقب علی علیه السلام و ذکر گزینه هایی از اخبار او در مورد عدل و زهدش
۴۸۱	خطبه (۳۵)
۴۸۱	خطبه امیرالمومنین علیه السلام پس از مسئله حکمیت

۴۸۱	موضوع حکمیت و آشکار شدن کار خوارچ پس از آن
۴۸۱	قسمت اول
۴۹۱	قسمت دوم
۵۰۲	قسمت سوم
۵۱۲	قسمت چهارم
۵۲۲	قسمت پنجم
۵۳۲	قسمت ششم
۵۴۳	قسمت هفتم
۵۵۴	قسمت هشتم
۵۶۴	قسمت نهم
۵۶۷	خطبه (۳۶)
۵۶۷	قسمت اول
۵۷۹	قسمت دوم
۵۸۸	قسمت سوم
۵۹۶	خطبه (۳۷)
۵۹۶	این خطبه با عبارت فقامت بالامر حین فشلوا شروع می شود
۶۰۵	ابراهیم ثقفی در کتاب الغارات ، از احمد بن حسن میثمی نقل می کند
۶۱۳	خطبه (۳۹)(۵۹۲)
۶۲۲	خطبه (۴۰)
۶۲۵	خطبه (۴۱)
۶۲۶	خطبه (۴۳)(۶۰۴)
۶۲۶	پی نوشتها
۶۲۶	۴۷ - ۱
۶۳۶	۱۰۰ - ۴۸
۶۴۵	۱۰۱ - ۱۵۰
۶۵۲	۲۰۵ - ۱۵۱

۶۶۰ ۲۶۰ - ۲۰۶

۶۶۹ ۲۶۱-۳۲۶

۶۷۸ ۳۹۰ - ۳۲۷

۶۸۷ ۳۹۱-۴۶۰

۶۹۶ ۴۶۱-۵۳۰

۷۰۴ ۵۳۱-۶۰۴

۷۱۲ درباره مرکز

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن بهالله ۵۸۶ - ۶۵۵ق عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی. شرح عنوان و نام پدیدآور: جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید؛ ترجمه و تحشیه محمود مهدوی دامغانی مشخصات نشر: تهران نشر نی ۱۳۶۷ - ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: ۸ ج. شابک: ۲۰۵۰ ریال ج ۱؛ ۳۵۰۰ ریال (ج. ۴)؛ ۱۲۰۰۰ ریال (ج. ۷)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۸) یادداشت: جلد چهارم (چاپ اول ۱۳۷۰). یادداشت: جلد ششم (چاپ اول ۱۳۷۳). یادداشت: جلد هفتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: جلد هشتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت: کتابنامه موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- خطبه ها موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I -- Public speaking موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah -- Criticism and interpretation شناسه افزوده: مهدوی دامغانی محمود، ۱۳۱۵-، مترجم شناسه افزوده: Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghahba رده بندی کنگره: BP۳۸/۰۲/الف ۲ ۷۶۳۱ رده بندی دیویی: ۵۱۵۹/۷۹۲ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۶-۶۴۹

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على خير خلقه محمد خاتم النبيين و على اهل بيته الطاهرين المعصومين كلمات قصار حضرت مولی الموحدين و اميرالمومنين على بن ابی طالب عليه السلام است ،

لازم نیست در این مقدمه چیزی نوشته شود که فراروی اندیشه و سخن این بنده است و چه نیکو گفته اند که سخن علی علیه السلام فروتر از سخن خالق و فراتر از سخن خلق است. (۱)

کلام علی کلام علی

و ما قاله المرتضی مرتضی (۲)

آنچه که اشاره به آن در اینجا لازم است، موضوع شروحنی است که از زمان جمع آوری سید رضی رضوان الله علیه، یعنی آغاز قرن پنجم هجری تا کنون، بر آن نوشته شده است، و در هر عصر بزرگانی از علمای مسلمان اعم از شیعه و سنی و در این اواخر علمای غیر مسلمان در این مورد گام برداشته اند. گاه در یک زمان افرادی بر این کتاب شرح نوشته اند که هر یک از کار دیگری آگاه نبوده است به عنوان مثال ابوالحسن بیهقی فرید خراسان در شرحی که با نام شرح معارج نهج البلاغه (۳) نوشته است، مدعی است که نخستین شارح نهج البلاغه است و حال آنکه به یقین و به طور مسلم پیش از او چند شرح بر این کتاب شریف نوشته شده است که از جمله شرح علی بن ناصر است؛ و در همان حال که ابوالحسن بیهقی شرح خود را می نوشته است، قطب الدین راوندی از اعظام علمای شیعه هم شرح مفصل خود را بر نهج البلاغه تالیف کرده است. - بیهقی در گذشته به سال ۵۶۵ هجری قمری و قطب راوندی در گذشته به سال ۵۷۳ یعنی هشت سال پس از او است. - و نمی توانیم آیا قطب راوندی و کیدری، که شرح

او بر نهج البلاغه به سال ۵۷۶ تمام شده است ، از کار یکدیگر آگاه بوده اند یا نه ؛ و همینگونه است دو کار بزرگ ابن ابی الحدید، در گذشته ۶۵۶ و ابن میثم بحرانی ، در گذشته ۶۷۵.

بزرگانی از طبقات مختلف ، بر شرح نهج البلاغه همت گماشته اند: وزیری چون امیر علی شیر نوایی و فقیه و اصولی بزرگی چون مرحوم آخوند محمد کاظم خراسانی (ره) و مفتی بزرگی چون شیخ محمد عبده ؛ و مناسب است برای اطلاع بیشتر در این مورد به دو کتاب گرانقدر قرن چهاردهم هجری ، یعنی الذریعه الی تصانیف الشیعه مرحوم علامه تهرانی و الغدیر (۴) مرحوم امینی مراجعه کرد که حدود ۸۰ شرح را نام برده و معرفی کرده اند. بر این مقدار باید کارهای دیگر را که پس از آن دو بزرگوار و در این بیست و پنج سال اخیر صورت گرفته است افزود، نظیر کار ارزنده سید عبدالزهره حسینی خطیب و استاد شیخ محمد باقر محمودی و دیگر دانشمندانی که در این راه قدم برداشته اند.

میان این شروح گاه نام مشترکی دیده می شود، مثلاً قطب الدین راوندی نام شرح خود را منهاج البراعه نهاده است و مرحوم حاج میرزا حبیب الله خویی ، در گذشته ۱۳۲۶ قمری هم همین نام را بر کتاب خود نهاده است ؛ و برخی همچون شرح ابن میثم به صورت صغیر و متوسط و کبیر تنظیم شده است . (۵)

میان همه این شروح مفصل و مختصر که هر یک از جهت در خور اهمیت است ، هیچکدام قابل مقایسه با شرح مفصل و بیست جلدی ابن

ابی الحدید - که اینک به طور مختصر به معرفی شارح و کتاب می پردازیم - نیست .

شرح حال و آثار ابن ابی الحدید (۶)

عبدالحمید بن هبه الله بی محمد بن حسین مدائنی ، که بیشتر به ابن ابی الحدید معروف است ، روز اول ذی حجه پانصد و هشتاد شش قمری ، مطابق سی دسامبر ۱۱۹۰ میلادی ، در مداین متولد شد. کینه معروف او ابو حامد و لقبش عز الدین است . خانواده او اهل دانش بودند. پدرش و یکی از برادرانش ، که به موفق الدین معروف بود و چهارده روز پیش از ابن ابی الحدید در گذشت ، قاضی بودند و برادر دیگرش ابو البرکات که به سال ۵۹۸ در سی و چهار سالگی در گذشت ، شاعر و در زمره اهل ادب بود.

ابن ابی الحدید دوره جوانی را در زادگاه خود - مداین - گذراند و به تحصیل علوم پرداخت و به معتزله گرایش یافت و آراء معتزله بصره و بغداد را فرا گرفت و خود در آن مورد اهل نظر شد؛ سپس به بغداد رفت و مورد توجه دستگاه حکومت عباسی قرار گرفت و برخی از آثار خود را به فرمان مستنصر عباسی ، که از ششصد و بیست و سه تا ششصد و چهل خلیفه بود، تصنیف کرد که از آن جمله الفلک الدائر علی المثل السائر و مجموعه اشعاری به نام المستنصریات است .

ابن ابی الحدید مشاغل حکومتی را عهده دار شد، نخست به دبیری دار التشریفات و سپس به دبیری دیوان خلافت و پس از آن به عنوان ناظر بیمارستان و سرانجام به سرپرستی کتابخانه های بغداد گماشته شد و این مشاغل هیچگاه

او را از کسب دانش و پیمودن مدارج کمال باز نداشت و در پاره یی از علوم چون تاریخ صدر اسلام کم نظیر شد. در عین حال اطلاعات دقیقی درباره او در منابع نیامده است و حتی در برخی از کتب تراجم نام او ثبت نشده است و شاید برخی هم به عمد چیزی درباره او ننوشته اند، مثلاً با آنکه بدون تردید ابن ابی الحدید در مراتب علمی و مجموعه آثار، اگر از ضیاء الدین ابن اثیر برتر نباشد، هرگز فروتر نیست، ابن خلکان از او شرح حال مستقلی نیاورده و فقط ضمن شرح حال ابن اثیر به مناسبت نوشتن کتاب الفلک الدائر که نقدی بر المثل السائر است از او نام برده است.

نویسندگان نامه دانشوران ناصری هم، با آنکه به هنگام تالیف آن کتاب، شرح نهج البلاغه در تهران چاپ سنگی شده بوده است، از آوردن شرح حال ابن ابی الحدید غافل شده اند.

درباره سال وفات ابن ابی الحدید اختلاف مختصری دیده می شود، بدین معنی که ابن شاکر کتبی، مورخ شام، در گذشته به سال ۷۶۴ در دو کتاب فوات الوفيات و عیون التواریخ خود سال مرگ ابن ابی الحدید را ششصد و پنجاه و پنج دانسته است و ابن کثیر و عینی و ابن حبیب حلبی هم همین سال را برگزیده اند.

یوسف بن یحیی صنعانی، که از ادبای قرن یازدهم و دوازدهم هجری است، در کتاب نسمة السحرفی ذکر من تشیع و شعر خود، از قول دیار بکری، نقل می کند که ابن ابی الحدید حدود هفده روز پیش از

وارد شدن لشکر مغول ، در بغداد در گذشته است و مورخان ورود مغولان به بغداد را بیستم محرم ۶۵۶ نوشته اند، یعنی در نخستین روزهای سال مذکور. ذهبی در کتاب سیر اعلام النبلاء می نویسد:

ابن ابی الحدید در پنجم جمادی الاخره سال ۶۵۶ در گذشته است .

مورخ بزرگ عرق ، ابن فوطی در گذشته ۷۲۳ قمری که در سقوط بغداد به دست مغولان چهارده ساله بوده و مدتی به زندان مغولان فاتح افتاده است ، در دو کتاب خود مجمع الاداب فی معجم الالقاب و الحوادث الجامعه و التجارب النافعه فی الماه - السابعه ، می نویسد: هنگام سقوط بغداد، ابن ابی الحدید همراه برادر خود موفق الدین به خانه ابن علقمی پناه برد. و سپس ضمن شرح در گذشتگان در سال ۶۵۶ چنین نوشته است : در این سال ، در ماه جمادی الاخره ، وزیر مؤید الدین محمد بن علقمی در بغداد در گذشت و قاضی موفق الدین ابوالمعالی قاسم بن ابی الحدید هم در همین ماه در گذشت ؛ برادرش عز الدین عبد الحمید برای او مرثیه یی سرود که ضمن آن گفته است :

ای ابوالمعالی ، مگر مویه گری و آه سرد کشیدن مرا نمی شنوی ! تو که در زندگی سخن مرا می شنیدی ، چشم من بر تو می گرید و اگر اعضای من می توانست بر تو خون می گریست .

عزالدین عبد الحمید پس از مرگ برادر فقط چهارده روز زنده ماند.

با توجه به این موضوع ، که دو کتاب فوق نزدیک ترین منبع به زمان ابن ابی الحدید است و ابن فوطی شاهد سقوط بغداد است

، باید سخن او را در این مورد صحیح تر بدانیم .

آثار علمی ابن ابی الحدید

قسمت اول

آثار و کتابهای ابن ابی الحدید را که در کتابهای مختلف به صورت پراکنده آمده است و به عنوان مثال در آثار ابن فوطی فقط ده کتاب او نام برده شده است و برو کلمان هم فقط پنج اثر او را ذکر کرده است ، دو نویسنده بزرگ معاصر از کتابهای مختلف بیرون کشیده و معرفی کرده اند؛ نخست محمد ابوالفضل ابراهیم ، در صفحات ۱۸ و ۱۹ مقدمه خود بر شرح نهج البلاغه که پانزده اثر او را معرفی کرده است ، و دوم خانم واله یری (Vaglieri) در مقاله خود در دائره المعارف اسلام و صفحه ۳۸۸ دانشنامه ایران و اسلام ، که هفده اثر او را معرفی کرده است ؛ سه اثر از آن نظم است و بقیه نشر، و به شرح زیر است :

(۱) شرح نهج البلاغه ، که بیست جلد است ؛ درباره این کتاب توضیح جداگانه داده خواهد شد.

(۲) الاعتبار شرح و تعلیق بر الذریعه فی اصول الشریعه سید مرتضی است . این کتاب در سه جلد تنظیم شده است و فوطی و میرزا محمد باقر خوانساری آنرا از جمله آثار ابن ابی الحدید آورده اند.

(۳) انتقاد المستصفی ، که نقد بر کتاب المستصفی من علم الاصول غزالی است و این کتاب را فوطی آورده است .

(۴) الحواشی علی کتاب المفصل فی النحو، که توضیح و حاشیه بر المفصل فی النحو زمخشری است و این کتاب را فوطی ضمن تالیفات ابن ابی الحدید آورده است .

(۵) شرح المحصل للامام فخر الدین الرازی که از کتابهای فلسفی است

و نام کامل آن ، که فخر الدین رازی بر آن نهاده ، محصل افکار المتقدمین و المتأخرین است ؛ این کتاب را هم فوطی ضمن تالیفات او آورده است .

۶) نقض المحصول فی علم الاصول ، تعلیقه مفصلی است بر رد و انتقاد بر کتاب المحصول فی علم الاصول فخر الدین رازی ؛ فوطی و میرزا محمد باقر خوانساری و حاجی خلیفه در کشف الظنون این کتاب را نام برده اند؛ حاجی خلیفه از این کتاب ضمن معرفی المحصول در ص ۱۶۱۵ نام برده است .

۷) شرحی بر کتاب کلامی الایات البینات فخر الدین رازی ، که این کتاب را برو کلمان ضمن آثار ابن ابی الحدید آورده است .

۸) شرح الیاقوت ، که شرحی بر کتاب الیاقوت ابو اسحاق ابراهیم بن نوبخت است ؛ این کتاب را هم برو کلمان آورده است .

۹) العبقری الحسان ، این کتاب مجموعه یی حاوی مباحث مختلف کلامی و تاریخی و ادبی است که در آن نمونه هایی از نظم و نثر و انشای خود را هم آورده است میرزا محمد باقر خوانساری در روضات الجنات این کتاب را ضمن آثار ابن ابی الحدید آورده است و خود ابن ابی الحدید در ص ۲۸۷ ج ۸ شرح نهج البلاغه چاپ ابوالفضل ابراهیم به این کتاب خود ارجاع داده است .

۱۰) الوشاح الذهبی فی العلم الادبی ، که درباره این کتاب اطلاع دیگری در دست نیست ؛ فوطی آنرا آورده است .

۱۱) الفلک الدائر علی المثل السائر، این کتاب نقدی است بر کتاب المثل السائر فی ادب السکاتب و الشاعر نصر الله بن محمد (ابن اثیر) جزری ، برادر

ابن اثیر مورخ . نصرالله بن محمد وزارت چند امیر را بر عهده داشته است ، ابن ابی الحدید این نقد را به اشاره مستنصر ، خلیفه عباسی ، در اول ذی حجه ۶۳۳ شروع کرده و پانزده روزه به پایان رسانده است . بر این کتاب ابن ابی الحدید چند نقد نوشته شده است ، از جمله نقدی به نام نشر المثل السائر و طی الفلک الدائر که نویسنده آن ، ابوالقاسم محمود سنجاری ، در گذشته ۶۵۰ هجری است و برای اطلاع بیشتر در این مورد به صفحات ۱۵۸۶ و ۱۲۹۱ کشف الظنون مراجعه فرمایید. این کتاب ابن ابی الحدید در سال ۱۳۰۹ ق در هند چاپ شده است .

(۱۲) شرحی بر المنظومه فی الطلب ابن سینا، که این کتاب را برو کلمان از آثار ابی الحدید دانسته است .

(۱۳) شرحی بر کتاب مشکلات الغرر که از ابوالحسن یا ابوالحسین بصری و در علم کلام است . ابوالحسین بصری از شیوخ بزرگ معتزله است و ابن ابی الحدید در ص ۱۵۷ ج ۵ شرح نهج البلاغه چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، نام کتاب را آورده است ، و این کتاب را فوطی و میرزا محمد باقر خوانساری به ابن ابی الحدید نسبت داده اند.

آثار فوق همگی نثر است و آثار منظوم او به شرح زیر است :

(۱۴) به نظم آوردن کتاب الفصیح ؛ کتاب فصیح که در لغت است ، فراهم آورده احمد بن یحیی ، معروف به ثعلب ، در گذشته به سال ۲۹۱ قمری است . ابن ابی الحدید این کتاب را در بیست و چهار ساعت به نظم آورده است ،

پس از او هم گروهی دیگر آنرا به نظم در آورده اند؛ برای اطلاع بیشتر در این باره به ص ۱۲۷۳ کشف الظنون مراجعه فرمایید، این سرعت بر گرداندن کتاب فصیح به نظم حاکی از آن است که طبع شعر ابن ابی الحدید بسیار روان بوده است .

(۱۵) مستنصریات اشعاری که به خواسته مستنصر سروده شده است و به اظهار استاد محمد ابوالفضل نسخه یی از آن در کتابخانه سماوی نجف موجود است .

(۱۶) دیوان اشعار او شامل انواع دیگر است . ابن شاکر کتبی در فوات الوفیات ج ۱، ص ۵۱۹ می نویسد: ابن ابی الحدید در شمار شاعران بزرگ است و او را دیوان شعر مشهوری است که دمیاطی از آن روایت می کند. نمونه های شعرش در همان کتاب و در جای جای شرح نهج البلاغه و در الوافی بالوفایات صفدی آمده است و از او به الشاعر العراقی تعبیر شده است و گروهی از دانشمندان بر اشعار او شرح نوشته اند.

(۱۷) القصائد السبع العلویات یا سبع العلویات ، که موضوع آن فتح خیبر و فتح مکه و مدح پیامبر (ص) و علی (ع) و اظهار اندوه و تاسف بر شهادت حضرت امام حسین (ع) است . این اثر ابن ابی الحدید مکرر چاپ شده است ، از جمله به ضمیمه شرح زوزنی بر معلقات سبع ، در سال ۱۲۷۲ ق در تهران ؛ و به گفته برو کلمان حداقل چهار شرح بر آن موجود است . نکته یی که باید تذکر داده شود این است که ظاهراً نظر ابن فوطی که می گوید: ابن ابی الحدید این قصائد

را در دوره جوانی خود در سال ۶۱۱ سروده است ، درست نیست ، زیرا در منابع دیگر از جمله در الذریعه مرحوم آقا بزرگ تهرانی چنین آمده است که ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه و قصائد علویات را برای ابن علقمی ، وزیر شیعی مستعصم ، تالیف کرده است و ابن علقمی در نهم ربیع الاول ۶۴۳ به وزارت گماشته شده است .

از مجموعه این آثار چنین نتیجه گرفته می شود که ابن ابی الحدید عالمی است که دارای علوم مختلط و وسیع بوده است و ملاحظه کردید که بر آثار بزرگانی همچون غزالی و ابن سینا و ثعلب شرح و نقد نوشته است و آثار فخر رازی و ابن اثیر را هم نقد و بررسی و رد کرده است و این موضوع نشان دهنده وسعت اطلاع او در ادب و معقول و منقول است و به حق باید او را از چهره های بسیار درخشان قرن هفتم هجری به شمار آورد و اگر هیچ اثری غیر از شرح نهج البلاغه نمی داشت ، با مراجعه به آن می توان همین نتیجه را گرفت که او از دانشمندان کم نظیر است ، و احاطه عجیب او بر ادب و کلام و مبانی اخلاق نظری و عملی و تاریخ - صدر اسلام و شعر عرب ، در مباحث مختلف کتاب عظیم شرح نهج البلاغه به وضوح دیده می شود.

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، این ارزنده ترین اثر خود را در بهترین مقطع سنی خود، یعنی پنجاه و هشت سالگی ، که عالمی به تمام معنی پخته و سرد و گرم روزگار چشیده و

در حد کمال علمی بوده ، شروع کرده است . در این مورد بهتر است ترجمه گفتار خودش را که در پایان کتاب آورده است ملاحظه فرمایید:

تنصیف این کتاب در چهار سال و هشت ماه تمام شد، که آغاز آن روز اول رجب سال ششصد و چهل و چهار بود و پایان آن روز سی ام صفر سال ششصد و چهل و نه ، و این مقدار معادل مدت خلافت امیر المومنین علی علیه السلام است و هرگز گمان و تصور نمی شد که در کمتر از ده سال انجام پذیرد، ولی الطاف خداوند و عنایت آسمانی موانع را از سر راه برداشت ... (۷)

ابن ابی الحدید ضمن مقدمه خود می نویسد: تا آنجا که می دانم پیش از من کسی این کتاب را شرح ننوشته است مگر یک ، تن که او سعید بن هبه الله بن حسن کسی این کتاب را شرح ننوشته است مگر یک تن ، که او سعید بن هبه بن حسن فقیه و معروف به قطب راوندی (۸) است ، که از فقهای امامیه است و مرد این کار نبوده است ، زیرا تمام عمر خود را فقط به فرا گرفتن فقه سپری کرده است و چگونه ممکن است فقیه بتواند فنون و علوم مختلفی را که در این کتاب است شرح بنویسد... (۹)

ملاحظه می کنید که ظاهراً او از شروح دیگری مثل معارج نهج البلاغه ابوالحسن بیهقی و شرح کیدری آگاه نبوده ، یا آنکه آنها را به سبب اختصار نسبی در خور ذکر نمی دانسته است ؛ و البته همان طور که قبلاً متذکر شدم ، هیچ

یک از شروح نهج البلاغه از لحاظ کمی و کیفی در خور مقایسه با شرح ابن ابی الحدید نیست ، ولی این نکته را هم باید در نظر داشت که هر یک از شروح نهج البلاغه از جهت خاصی در خود اهمیت است .

قسمت دوم

روش کار ابن ابی الحدید در شرح او نهج البلاغه را بهتر است نخست از گفتار خودش در مقدمه بر کتاب بخوانیم که چنین می نویسد:

و بعد چون... سرور وزیران شرق و غرب ابو محمد بن احمد بن محمد علقمی نصیر امیر المومنین ، که خداوند بر او جامه های کامل نعمت پوشاند و او را به بلندترین درجه سعادت و سیادت برساند، بر این بنده دولت و پرورده نعمت خویش شرف اهتمام بر شرح نهج البلاغه را - که بر مؤلف آن برترین درودها باد و بر یاد او پاکیزه ترین سلامها - ارزانی داشت ، این بنده همچون کسی که از پیش آهنگ کاری داشته و سپس فرمان استوار وزیر عزمش را راسخ کرده است به این کار مبادرت ورزید و نخست به شرح مشکلات لغوی و بیان معانی آن قناعت کرد، ولی چون در آن باره نیکو اندیشید، دید که این جرعه اندک ، تشنگی را فرو نمی نشاند که بر عطش می افزاید و کافی نیست ؛ بدین سبب از آن روش برگشت و آن طریق را رها کرد، و سخن را در شرح آن گسترش داد، گسترشی که شامل مباحث لغوی و نکات معانی و بیان و توضیح مشکلات صرفی و نحوی بود و در هر مورد شواهد دیگری ، از نظم و نثر،

که مؤید آن باشد، آورد و در هر فصل کارها و وقایع تاریخی مربوط به آنرا شرح داد و نیز اشارتی به روشن ساختن دقایق علم توحید و عدل آورد که اشارتی مختصر است و در هر مورد که در شرح نیازی به آوردن انساب و امثال و نکات لطیف بود فرو گذاری نکرد. و این شرح را با مواعظ و اشعار زهد و دینی آراست و حکمت‌های گرانبها و آداب و عادات و خلق و خوی مناسب با موضوع را آورد؛ و چنان رشته گهر و گردن بند آراسته بی شد که بر هر رشته و آویزه رخشان پهلوی می زند و مایه رشک و شرمساری هر بوستان و گلستان است... و مسائل فقهی را که در کتاب بود و یا اشارتی به موارد فقهی داشت توضیح داد. و این را آشکار ساخت که بسیاری از فصول آن در زمره معجزات محمدیه است، که مشتمل بر اخبار غیبی و بیرون از توان معمولی بشری است. همچنین در مورد اشارات و رموزی که علی علیه السلام در گفتار خود گنجانیده است و آنها را جز عالمان نمی توانند بفهمند و جز روحانیون مقرب کسی درک نمی کند توضیح داد، و از مقاصد آن حضرت که سلام خدا بر او باد، چه در کلمات مرسل و چه در کنایات پوشیده و پیچید و غامض، که با آن تعریض زده و فقط به همان قناعت فرموده است، پرده برداشت و اندوههای درون سینه او را که گاه چون آهی سرد از سینه دردمند سرزده است و دردهایی را که از آن شکایت

فرموده و با بازگویی آن اندک استراحتی یافته است ، روشن ساخت ...

آنچه که ابن ابی الحدید نوشته است ، بدون هیچ کم و بیش ، همانگونه است که خود گفته است ، و این شرح گنجینه اطلاعات گرانبهای گوناگونی است که در آن گنجانیده شده است . در عین حال این بنده پس از بررسی اجمالی مطالب این کتاب چنین تصور می کنم که سه جنبه بر دیگر جنبه های این کتاب برتری دارد که عبارت است از: جنبه ادبی ، به معنی اعم آن ، جنبه تاریخی و اجتماعی و جنبه کلامی که در این میان جنبه اخیر از لحاظ کمی بر دو جنبه دیگر برتری دارد و مطالبی که درباره اوضاع و احوال اجتماعی و امور تاریخی نیمه اول قرن اول هجری نوشته است ، تقریباً نیمی از کتاب را در بر گرفته است و ترجمه مطالب تاریخی دو جلد از آن که ۶۸۰ صفحه به قطع وزیری در چاپ اخیر استاد محمد ابوالفضل ابراهیم بوده است همین کتابی است که در دست دارید؛ البته این نکته را نباید از نظر دور داشت که مباحث تاریخی ضمن شرح خطبه ها و نامه ها آمده است و در بخش کلمات حکمت بار امیرالمومنین علیه السلام و هزار کلمه دیگری که ابن ابی الحدید بر گزیده و ضمیمه کرده است ، کمتر بحث تاریخی طرح شده است .

ابن ابی الحدید در این شرح خود از منابع بسیار مهم و به اصطلاح امهات کتب استفاده کرده است و چون خود او مدت‌ها سرپرست کتابخانه های بغداد بوده است امکانات بسیاری در اختیار داشته و طبیعی است

که کتابخانه ده هزار جلدی ابن علقمی هم در اختیار او بوده است ؛ به عنوان مثال در همین مطالب تاریخی از کتابهایی استفاده کرده که بیشتر آنها پیش از تاریخ طبری تالیف شده است و برخی از آنها مورد استفاده طبری و در اختیار او نبوده است ؛ برای اطلاع بیشتر در این مورد لطفاً به مقاله ابن ابی الحدید در دائرة المعارف تشیع مراجعه فرمایید.

ابن ابی الحدید در مورد منابع تاریخی و کلامی سعی کرده است که از بهترین منابع گروههای مختلف ، اعم از سنی و شیعه ، استفاده کند و به عنوان مثال به همان اندازه که از آثار تاریخی بزرگان شیعه بهره برده است به آثار تاریخی اهل سنت هم نظر داشته است ، او نه تنها از وقعه صفین نصر بن مزاحم منقری ، که از کتاب صفین ابن دیزیل همدانی هم استفاده کرده است ؛ در مباحث کلامی هم همینگونه است ، آنچنان که در مقابل اقوال قاضی عبدالجبار معتزلی که از کتاب المغنی او نقل کرده است ، اقوال متکلم بزرگ شیعه سید مرتضی (ره) را هم از کتاب الشافی آورده است و این روش را در مورد اقوال فقهی هم رعایت کرده و آراء شافعی و ابو حنیفه و مفید و طوسی و دیگران را به خواننده کتاب عرضه داشته است و ضمن مطالعه به این موارد که بسیار است بر می خورید و انصاف این است که از یکسو نگرستن پرهیز می کرده و سعی داشته است آراء گوناگون را عرضه دارد؛ به همین سبب است که شرح نهج البلاغه او از هر جهت

در خور توجه است .

نکته دیگری که اشاره به آن لازم به نظر می رسد، اظهار نظرهای مختلف درباره مذهب ابن ابی الحدید است . برخی بر تشیع او و گروهی دیگر بر سنی بودنش اصرار ورزیده اند؛ ولی با دقت در اظهارات صریح او به خوبی آشکار می شود که او شیعه امامی نیست . و برای نمونه چند مورد را نقل می کنیم :

نخست آنکه ضمن قصاید علویات چنین سروده است :

ورایت دین الاعتزال واننی اهوی لاجلک کل من یتشیع

معتقد به آیین معتزله ام و همانا که به پاس تو، هر که را شیعی است ، دوست می دارم .

این بیت از قصیده ششم اوست که در کتاب شرح معلقات سبع زوزنی ، چاپ صف المظفر ۱۲۷۲ ق ، تهران ، و در ص ۱۴ مقدمه استاد محمد ابوالفضل ابراهیم بر شرح نهج البلاغه ، چاپ مصر ، ۱۳۷۸ ق ، آمده است . اگر برخی بگویند ابن ابی الحدید این قصاید را در دوره جوانی خود سروده است و ممکن است تغییر عقیده داده باشد، ولی او پس از به پایان رساندن شرح نهج البلاغه و فرستادن آن برای ابن العلقمی ، وزیر شیعی و دانشمند، در پاسخ به الطاف او اشعاری سروده و ضمن آن هم چنین می گوید:

احب الاعتزال و ناصریه ذوی الالباب و النظر الدقیق

فاهل العدل و التوحیداهلی و نعم فریقهم ابدا فریقی

مذهب اعتزال و یارانش را، که مردم خردمند و دارای نظر دقیق هستند، دوست دارم . آری ، اهل عدل و توحید اهل من و راه پسندیده آنان همواره آیین من است .

این دو بیت هم

در ص ۲۱ ج ۵ روضات الجنات مرحوم میرزا محمد باقر خوانساری ، چاپ اسماعیلیان ، قم ، ۱۳۹۲ ق و در ص ۱۱ مقدمه ابوالفضل ابراهیم آمده است ؛ و به طوری که قبلا دیدید شرح نهج البلاغه به تصریح خود ابن ابی الحدید در سلخ صفر ۶۴۹ یعنی هفت سال پیش از مرگ او و شصت و سومین سال عمرش پایان پذیرفته است ، و با توجه به همین آیات معلوم می شود که او معتزلی است و نمی تواند شیعه امامی باشد.

دوم آنکه ابن ابی الحدید در آغاز مقدمه خود بر کتاب ، سپاس خداوندی را به جا می آورد که به مصلحتی که مقتضای تکلیف بوده است ، مفضول (خلفای سه گانه) را بر افضل علی علیه السلام مقدم داشته است و این عقیده به هیچ روی نمی تواند عقیده شیعه باشد.

سوم آنکه مکرر عقاید شیعه را به عنوان عقیده مخالف با اعتقاد خود و مشایخ خویش طرح و رد کرده است ؛ در این باره برای نمونه مراجعه فرمایید به مطالب آخر بحث موضوع سقیفه (ص ۶۰ ج ۲ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ۱۳۷۸ ق و ص ۷۵ ج ۱ چاپ سنگی تهران) و به آنچه در پایان شرح خطبه سی و هفتم (ص ۲۹۶ ج ۲ چاپ ابوالفضل ابراهیم) آورده است ؛ و در این باره بحث بیشتر ضرورتی ندارد.

همچنین در این مقدمه در باره ابن العلقمی وزیر ، لازم به نظر می رسد که برای خوانندگان گرامی توضیحی داده شود و آن این است که در منابع اهل سنت و آثار

مولفانی که انقراض حکومت خلیفگان عباسی را برای اسلام و مسلمانان صدمه یی جبران ناپذیر تصور می کرده اند! او را متهم کرده اند به اینکه برای هلاکو نامه نوشته و او را به لشکر کشی به بغداد فرا خوانده است و حال آنکه این موضوع از لحاظ تاریخی ثابت نشده است و نباید آنچه را که نویسندگانی چون ابن تغری - بردی در النجوم چ ، ضمن وقایع سال ۶۵۵ (ص ۴۸ تا ۵۰ ج ۷ چاپ دار الکتب مصر) و دیار بکری در تاریخ الخمیس ص ۳۷۶ ج ۲ (چاپ بیروت) نوشته اند، کاملاً صحیح و دور از غرض دانست ، و این نکته را نباید از نظر دور داشت که اگر هوشیاری ابن علقمی و حسن تدبیر او نمی بود لشکر مغول و هلاکو بر بغداد و بین النهرین خسارتی را که بر نیشابور و ری زدند می زدند و به خوانندگان گرامی توصیه می کنم در این باره به مقاله (Boyle) و تکمله آن به قلم آقای علینقی منزوی در دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۷۳۲ و حواشی مرحوم علامه محمد قزوینی بر جهانگشای جوینی صفحات ۴۵۱ و ۴۵۲ ج ۳ و مبحث رجال مقتدر شیعه و اثر آنان در صفحات ۱۳۴ تا ۱۳۷ بخش اول ج ۳ تاریخ ادبیات در ایران استاد محترم دکتر ذبیح الله صفا مراجعه فرمایند، تا علل سقوط بغداد و انقراض حکومت بنی عباس و سهم ابن علقمی را در حفظ بغداد و دیگر مناطق عراق روشن تر ملاحظه کنند.

اشاره یی به کمیت محتوای شرح نهج البلاغه

شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه که از لحاظ کیفیت ، دائره المعارفی از علوم

- ادب ، کلام ، فقه ، اخلاق ، تاریخ صدر اسلام ، انساب و فرهنگ عامه عرب است ، از لحاظ کمیت هم از کتاب های بسیار بزرگ است . چاپ جدید این کتاب که به اهتمام استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ، بر طبق تقسیم بندی خود ابن ابن الحدید، در بیست جلد، چاپ شده است ، شش هزار و چهارصد و شصت صفحه است . آنچه در خود ذکر است این است که ابن ابی الحدید، گاه موضوعی را دوبار و ضمن دو خطبه شرح داده است ، مثلا موضوع سقیفه ، یک بار در چهل صفحه (از ۲۱ تا ۶۱ ج ۲) و بار دیگر ضمن خطبه ۶۶ (در ۴۰ صفحه از صفحه ۵ تا ۴۵ جلد ششم) مورد بحث قرار گرفته است ، ولی مطالب مورد بحث تکراری نیست و چون موضوعاتی نظیر جنگ صفین و خوارج در خطبه های متعددی مطرح می شده است ، ضمن خطبه های مذکور، به تناسب از این موضوعات یاد کرده و شرح زده است .

موضوع دیگری که از لحاظ کمیت در خور توجه است حدود هشت هزار بیت شعر است - که در موضوعات مختلف صرفی و نحوی و لغوی و تاریخی و بیان عقاید و رسوم عامه و اخلاق مورد استشهاد قرار گرفته است - که استخراج از یک بیت در موارد مختلف استفاده شده است . معمول ابن ابی الحدید چنین است که به چند بیت قناعت می کند، در عین حال از آوردن قصائد هم غافل نبوده است و به عنوان مثال قصایدی از فضل بن عبد الرحمان (ص ۱۶۵، ج

۷) و سید رضی (ص ۱۷۴ و ص ۲۶۴، ج ۱۱) آورده است. ابن ابی الحدید مقصداری از اشعار خود را که در مناجات و زهد است در صفحات ۵۰ تا ۵۲ ج ۱۳ نقل کرده است.

با توجه به اهمیت کیفی و کمی این کتاب ترجمه کامل آن، چنان که شاید و باید، از عهده یک تن بیرون است و باید برای این کار از هیئت‌تی که دارای تخصص در رشته‌های مختلف هستند استفاده شود؛ ولی به جهاتی که بر خوانندگان گرامی پوشیده نیست، کارهای گروهی غالباً به نتیجه مطلوب نمی‌رسد و اختلاف نظرها از سرعت کار می‌کاهد. با توجه به ما لا یدرک کله یترک کله این بنده به عنایت خداوند متعال توفیق یافت بخشی از آنرا که مربوط به تاریخ است ترجمه نماید و کتاب حاضر بخشی از آن است و امیدوار است به لطف خداوند و عنایت حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله الطاهرین موفق شود به تدریج دیگر بخشهای مربوط به تاریخ اسلام را ترجمه کند و در دسترس طبقه‌یی که نمی‌توانند از زبان عربی استفاده کنند بگذارد.

هدف روش ترجمه

با توجه به آنچه درباره محتوای کتاب شریف شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید گفته شد و با نظری اجمالی، معلوم می‌شود بخش عمده آن مباحث تاریخی - اجتماعی است که برای عموم مردم هم سود بخش تر و ساده بر است. از دیر باز هم برخی از اهل علم در صدد تلخیص این کتاب بوده‌اند، به عنوان مثال برو کلمان در فهرست خود، ذیل یکم ۷۰۵

و دوم ۲۴۲ می گوید که یحیی بن حمزه بن علی حسینی معروف به المؤید در گذشته به سال ۷۴۵ هجری قمری که از اکابر ائمه زیدیه و ساکن یمن بوده است ، تلخیصی با نام العقد الندید المستخرج من شرح ابن ابی الحدید فراهم آورده که بعدها به فارسی هم ترجمه شده است و متأسفانه این بنده اطلاع بیشتری ندارم که آیا نسخه یی از این ترجمه در دست است یا نه ؛ و البته نباید از نظر دور داشت که زیدیه - در مواردی ، از جمله پذیرش خلافت خلفای راشدین - به معتزله از ما شیعیان دوازده امامی به مراتب نزدیک ترند و با یکدیگر اتفاق نظر دارند.

هدف اصلی این بنده هم استخراج مطالب تاریخ اسلام از مجموعه مطالب ابن ابی الحدید و ترجمه آن به فارسی بوده ، تا استفاده از این کتاب برای فارسی زبانانی که نمی توانند از متون عربی بهره مند شوند فراهم آید، و با کمال خلوص عرض می کنم که برای اهل فضل مطلب تازه و تحقیقی در خور ایشان عرضه نشده است و این ترجمه هم نظیر دیگر کارهای مختصری است که تا کنون به همین هدف انجام داده ام .

برای ترجمه ، بهترین چاپ شرح نهج البلاغه را که به اهتمام استاد محمد - ابوالفضل ابراهیم در مصر انجام شده است در اختیار داشته ام و از مطابقه آن با چاپ سنگی تهران که در سال ۱۲۷۱ قمری چاپ شده است غافل نبوده ام و خوانندگان گرامی ضمن مطالعه به مواردی که در پاورقی تذکر داده شده است پی خواهند برد. برای

رعایت ترتیب و سهولت مراجعه به متن اصلی ، شماره خطبه و نخستین عبارت آن آورده شده است و سپس مطالب تاریخی و اجتماعی مطرح شده را ترجمه کرده ام .

چون مقدمه استاد محمد ابوالفضل ابراهیم از جهاتی موجز و مختصر بود ضمن استفاده از مطالب آن از ترجمه آن خود داری شد و مطالب عمده ابن ابی الحدید هم در مقدمه مختصر او در همین مقدمه گنجانیده شد، ولی مطالب دیگر او که از صفحه ششم تا صفحه چهل و یکم جلد اول است ترجمه شد. پاورقی های فاضلانه مصحح محترم ، به جز مواردی هم که از سوی خود این بنده توضیح لغوی بود و از آن در ترجمه استفاده کردم ، ترجمه شد و مواردی هم که از سوی خود این بنده توضیح داده شده است با افزودن حرف م در پاورقی مشخص شده است . چون ترجمه همه اشعار متن ، که برخی از آنها رجزهایی است که هماوردان می خوانده اند، چندان ضروری نبود معمولا به ترجمه یکی دو بیت قناعت شد. باید توجه داشت که نسخه برخی از منابع مورد - استفاده ابن ابی الحدید با نسخه های چاپ شده آن منبع اندک تفاوت لفظی داشته است و او معمولا تمام سلسله سند را نقل نکرده و به راوی مشهور قناعت کرده است ، به عنوان مثال این موضوع در مورد کتابهای وقعه صفین نصر بن مزاحم و الغارات ابراهیم ثقفی رضوان الله علیهما با نسخه های چاپ شده استاد عبد السلام هارون و استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی به چشم می خورد و برخی از مطالب

هم اندکی مقدم و موخر است . ضمن ترجمه ، در مورد پاره یی از منابع ابن ابی الحدید، که به فارسی ترجمه و چاپ شده است ، نظیر دو کتاب فوق و تاریخ طبری و اخبار الطوال و غیره ، برای سهولت به ترجمه آنها ارجاع داده ام . چون این کار نخست است و به خواست خداوند متعال امیدوارم مطالب تاریخی و اجتماعی شرح نهج البلاغه که بیش از دو هزار صفحه است ، به تدریج ترجمه و منتشر شود، ارشاد و راهنمایی اهل فضل مایه کمال سپاس و بهتر شدن جلد های بعدی خواهد بود.

در پایان این مقدمه بر خود فرض می دانم که مراتب احترام عمیق قلبی خود را نخست به روان پاک پدر بزرگوارم حضرت آیه الله حاج شیخ محمد کاظم مهدوی دامغانی طاب ثراه تقدیم دارم که نخستین شمیم جان پرور نهج البلاغه را به همت و مراقبت ایشان استشمام کردم و چنان بود که چون در سال ۱۳۲۸ شمسی خواستم اجازه فرماید تا در دبیرستان ثبت نام کنم از جمله تکالیفی که برای این بنده مقرر فرمود و انجام آنرا شرط موافقت خویش با ادامه تحصیل در دبیرستان قرار داد این بود که باید در هر هفته یکی از سوره های کوچک جزء سی ام قرآن مجید و به اصطلاح معمول عم جزء را حفظ کنم و بتوانم چند سطر از وصیت حضرت امیرالمومنین علیه السلام و خطبه همام را صحیح بخوانم و امتحان دهم . خدایش قرین رحمت واسعه خویش قرار دهد که هر دو هفته یک بار پس از تلاوت قرآن سحر گاهی خود مرا می آزمود، گاه

شهد تشویق و گاه تلخی توییح را به من می چشاند و در پایان آن سال یک دوره ترجمه و شرح نهج البلاغه مرحوم فیض الاسلام را به عنوان جایزه و تشویق به این بنده عنایت فرمود که هنوز هم زیور کتابخانه کوچک من است . پس از چند سال هر گاه درباره مشکلی از نهج البلاغه از او سؤال می کردم ، اگر حضور ذهن داشت همان دم پاسخ می فرمود و گرنه دستور می داد شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید را از قفسه کتابخانه به حضورش آورم و با محبت می فرمود این مطلب که پرسیدی در جلد اول یا دوم است و خود به دقت مطالعه می فرمود و سپس بنده را ارشاد می کرد؛ در آن زمان بیشتر همان چاپ سنگی ۱۲۷۱ قمری تهران در اختیار بود. شبهای پنجشنبه هم برای گروهی از طلاب و دیگر مشتاقان جلسه تفسیر و اخلاق داشت و این بنده هم در صف نعال حضور می یافت ، می شنیدم که مدار بحث و حل مشکلات لفظی و معنوی خطبه های نهج البلاغه بر شرح ابن ابی الحدید است و اندک اندک چون طفلی نو پا بر کرانه های این کتاب گرانقدر به دشواری گام بر می داشتم ، و تا سی و دو سال پس از سال ۱۳۲۸ و چهل و پنج سالگی خویش که از سایه آن نخل پر بار بهره مند بودم مشکلات خویش را از آن بزرگمرد می پرسیدم و تا آخرین روزهای عمر خویش توصیه می فرمود که از این کتاب غافل مباش ، و نمی خواهم قلم را

بر آن عزیز بگریانم که :

رفتند راستان و یکی را بقا نماند

زیشان بجز حدیثی و نامی بجا نماند

و خدا را شکر که زیور علمش به عمل آراسته بود و دلش از هر تعلقی پیراسته و به چیزی جز تدریس برای طالبان علم و تهذیب اخلاق ایشان نیندیشید. خدای رحمت کناد استاد بزرگوار و آزاده ما مرحوم سید الشعراء امیری فیروز کوهی را که در مرثیه آن عزیز در تیر ماه ۱۳۶۰ اینچنین فرموده است :

آنچنان دامان جان زآلود گیها پاک داشت

تا به دنیا دامن افشان تر ز عیسی (ع) درگذشت

چون فضیلت عمری از جنجال جلوت دور زیست

لاجرم در خلوت وحدت شکیا در گذشت

جانش از قرب رضا(ع) تعلیم ایمان دیده بود

زان به تسلیم و رضا از دار دنیا در گذشت

ربنا اغفر لی و لوالدی و للمومنین یوم یقوم الحساب

و سپس باید از دو برادر معظم خود حضرت استاد دکتر احمد و حضرت حجه الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد رضا مهدوی دامغانی ادام الله ایام افاضاتهما سخت سپاسگزاری کنم که در رفع مشکلاتی که به ذهنم رسیده و پرسیده ام و معرفی منابع مرا یاری داده و هدایت فرموده اند و چه بسا نارسایی ها که متوجه نبوده ام و پرسیده ام و خطای آن بر عهده خود این بنده است ربنا لا تاخذنا ان نسینا او اخطانا.

از دوست محترم و فاضل ، آقای کریم زمانی جعفری که ویراستاری دست نوشته هایم را بر عهده داشته اند و با محبت و صمیمیت مرا متوجه چند اشتباهم فرموده اند سپاسگزارم . از اعضای محترم شرکت نشر نی به ویژه دوست ارجمند و دانش دوست آقای

جعفر همایی که با گشاده رویی این کار را در سلسله کارهای خود قرار داده اند متشکرم . خداوند شان توفیق بیشتر در نشر آثار دینی و علمی ارزانی دارد.

اگر در این کار کوچک اندک خدمتی صورت گرفته است از مصادیق بارز و ما بکم من نعمه فمن الله است و هر گونه سهو و زلت سر زده از نفس خطا کار است که و ما اصابکم من سیئه فمن نفسک .

امیدوارم این ران ملخ به چشم رضا و مرحمت مقبول در گاه سلیمان وجود، حضرت مولی الموحدین و قائد الغر المحجلین و امیرالمومنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علی الائمه من ولده قرار گیرد و با کمال خضوع عرضه می دارد:

یا من له فی ارض قلبی منزل نعم المراد الرحب و المستربعل انت فی یوم القیامه حاکم

فی العالمین و شافع و مشفع و الیه فی یوم المعاد حسابنا و هو الملاذ لنا غذا و المفزع

کمترین بنده در گاه علوی ، محمود مهدوی دامغانی

مشهد مقدس ، دوشنبه پنجم ربیع الاول ۱۴۰۹ قمری ، بیست و پنجم مهر ماه ۱۳۶۷ خورشیدی و

۱۷ اکتبر ۱۹۸۸ میلادی

مقدمه

سخن درباره اعتقاد یاران معتزلی ما در مورد امامت و تفضیل و کسانی که با علی (ع) جنگ کردند و خوارج

عموم مشایخ ما که خدایشان رحمت کناد، چه آنان که متقدم بوده اند و چه آنان که متاخر و چه پیروان مکتب بصره و چه پیروان مکتب بغداد، در این موضوع اتفاق نظر دارند که بیعت با ابوبکر صدیق ، بیعتی صحیح و شرعی بوده است ؛ هر چند که خلافت ابوبکر منصوص نبوده و در آن باره نصی وجود نداشته است ، ولی بیعت او با اختیاری انجام یافته که به وسیله اجماع و

غیر اجماع ثابت شده است و این خود، طریقی برای ثبوت امامت است .

درباره برتری و تفضیل ، میان معتزلی ها اختلاف نظر است . قدمای بصری ها مانند ابو عثمان عمر و بن عبید و ابو اسحاق ابراهیم بن سیار نظام و ابو عثمان عمر و بن بحر جاحظ و ابو معن ثمامه بن اشرس و ابو محمد هشام بن عمر و فوطی و ابو یعقوب یوسف بن عبدالله شحام و جماعتی دیگر از ایشان معتقدند که ابوبکر از علی علیه السلام برتر و افضل بوده است و آنان فضیلت خلفای چهار گانه را به ترتیب خلافت ایشان می دانند.

امام عموم معتزلیان بغداد، چه متقدمان و چه متاخران ، همچون ابو سهل بشر بن معتمر و ابو موسی عیسی بن صبیح و ابو عبدالله جعفر بن مبشر و ابو جعفر اسکافی و ابوالحسین خیاط و ابوالقاسم عبدالله بن محمود بلخی و شاگردانش معتقدند که علی علیه السلام از ابوبکر افضل است .

گروهی از بصریان نیز مانند ابو علی محمد بن عبدالوهاب جبائی با آنکه از پیش در این مورد متوقف بوده و اظهار نظر نکرده است ، ولی در اواخر عمر خود تمایل به تفضیل پیدا کرده است . وی هر چند در بسیاری از آثار خود در این مسأله توقف کرده ، اما در بسیاری از آثار دیگر خود گفته است : اگر حدیث مرغ بریان (۱۰) صحیح باشد علی از ابوبکر افضل است .

وانگهی قاضی القضاة (۱۱) که خدایش رحمت کناد ضمن شرح کتاب مقالات ابوالقاسم بلخی می گوید: ابو علی جبائی در نگذشته است تا آنکه معتقد به تفضیل علی (ع) (

بر ابوبکر شده است و این موضوع از او شنیده و نقل شده است ، ولی در هیچیک از مصنفات او چنین چیزی یافت نمی شود.

قاضی القضاة همچنین می گوید: روزی که ابو علی جبائی در گذشت ، پسرش ابو هاشم را نزدیک خود فرا خواند و چون دیگر نمی توانست سخن بگوید و صدای خویش را بلند کند، چیزهایی را که نوشته بود به او سپرد که از جمله اعتقاد به تفضیل علی علیه السلام بر دیگران بود.

دیگر از معتزله بصری ها که معتقد به تفضیل علی (ع) بوده ، شیخ ابو عبدالله حسین بن علی بصری (رض) است که در این باره تحقیق کرده است و در این مورد مبالغه داشته و کتابی جداگانه تصنیف کرده است . (۱۲)

دیگر از معتزله بصره که معتقد به تفضیل علی (ع) بوده ، قاضی القضاة ابوالحسن عبدالجبار بن احمد است . ابن متویه در کتاب الکفایه خویش ، که آن را در علم کلام نوشته است ، می گوید: قاضی ، نخست در تفضیل دادن علی (ع) بر ابوبکر متوقف بود سپس به طور قطع معتقد به تفضیل علی (ع) به تمام معنی بر ابوبکر شد.

دیگر از بصری ها که این اعتقاد را دارد، ابو محمد حسن بن متویه مؤلف کتاب التذکره است که در کتاب الکفایه خود تصریح به تفضیل علی (ع) بر ابوبکر کرده و در این باره به تفضیل سخن گفته و حجت آورده است .

این دو مذهب چنین بود که دانستی .

گروه زیادی از مشایخ معتزله ، که خدایشان رحمت کناد، در مورد برتری دادن

علی و ابوبکر به یکدیگر متوقف مانده اند و این عقیده ابو حذیفه و اصل بن عطاء و ابوالهذیل علاف است که از مشایخ متقدم بوده اند. این دو در عین حال که در مورد برتری دادن علی (ع) بر ابوبکر و عمر متوقف مانده اند، ولی به طور قطع او را بر عثمان تفضیل و برتری می دهند.

دیگر از کسانی که معتقد به توقف در این مسأله بوده اند، شیخ ابو هاشم عبدالسلام پسر ابو علی جبائی و شیخ ابوالحسین محمد بن علی بن طیب بصری را می توان نام برد.

اما ما همان اعتقادی را داریم که مشایخ بغدادی ما داشته اند و او را بر دیگران تفضیل و برتری می دهیم. ما در کتابهای کلامی خود، معنی افضل را نوشته ایم که آیا مقصود از آن این است که اجر و پاداش کسی افزون باشد یا آنکه از لحاظ مزایای فضل و اخلاق پسندیده برتری داشته باشد و روشن کرده ایم که علی علیه السلام در هر دو مورد برتر است و این کتاب برای بررسی این موضوع و مباحث دیگر کلامی نیست که بخواهیم دلایل و براهین خود را بیان کنیم که برای آن کتابی خاص لازم است.

اما اعتقاد ما درباره کسانی که با علی (ع) جنگ و بر او خروج کرده اند چنین است که برای تو می گویم: آنان که در جنگ جمل شرکت کرده اند، به عقیده یاران ما همگان در هلاک افتاده اند، غیر از عایشه و زبیر و طلحه که رحمت خدا بر ایشان باد و این بدان سبب است که آنان

توبه کرده اند؛ و اگر توبه ایشان نبود در مورد آنان هم به سبب اصراری که بر ستم داشتند حکم به آتش می شد. (۱۳) اما سپاه شامیان که در صفین شرکت کردند، به عقیده اصحاب ما همگان در هلاک افتاده اند و برای هیچیک از ایشان به چیزی جز آتش حکم نمی شد، زیرا بر ستم خویش اصرار ورزیدند و بر همان حال مردند؛ و این حکم در مورد همگان چه پیروان و چه سالارهای آن قوم است .

اما خوارج بر طبق خبری که از پیامبر (ص) نقل شده و مورد اجماع است از دین بیرون رفته اند و اصحاب ما در این مسأله که آنان از دوزخیانند هیچ اختلافی ندارند. (۱۴)

خلاصه مطلب آنکه اصحاب ما برای هر فاسق و تبهکاری، در فسق خود بمیرد، حکم بر آتش و دوزخی بودن او می کنند و تردید نیست که آن کس که بر امام حق ستم و خروج می کند، چه شبهه یی در آن مورد داشته یا نداشته باشد، فاسق است؛ و این موضوع را آنان تنها در مورد کسانی که بر علی (ع) خروج کرده اند نمی دانند، بلکه هر گروهی از مسلمانان که بر امام عادل دیگری غیر از علی (ع) هم خروج کرده باشند در حکم همانها هستند که بر علی (ع) خروج کرده اند.

گروهی از اصحاب ما، از آن گروه از اصحاب پیامبر (ص)، که مرتکب خلاف شده و ثواب و اجر خود را ضایع کرده اند، مانند مغیره بن شعبه، تبری جسته اند. هر گاه پیش شیخ ما ابوالقاسم بلخی سخن

از عبدالله بن زبیر به میان می آمد، می گفت خیری در او نیست و یک بار گفته است : مرا نماز و روزه او به او شیفته نمی کند و آن نماز و روزه برای او با توجه به این گفتار پیامبر (ص) به علی (ع) که ترا جز منافق دشمن نمی دارد (۱۵) سودمند نخواهد بود.

و چون از ابو عبدالله بصری درباره ابن زبیر پرسیدند، گفت : در نظر من خبر صحیحی نیست که او از کار خود در جنگ جمل توبه کرده باشد، بلکه از آنچه در آن بود بیشتر و فزونتر انجام داده است .

اینها گفتارها و عقاید ایشان است و استدلال در این باره در کتابهایی که در آن موضوع نوشته شده آمده است .

گفتاری درباره نسب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بیان اندکی از فضایل درخشان او

قسمت اول

او ابوالحسن علی ، پسر ابوطالب است و نام اصلی ابوطالب عبد مناف است و او پسر عبدالمطلب است که نام اصلی او شیبیه است و او پسر هاشم است که نام اصلی او عمرو بوده است و او پسر عبد مناف و او پسر قصى است .

کنیه یی که بیشتر بر او اطلاق شده ابوالحسن است . به روزگار زندگی پیامبر (ص) ، فرزندش امام حسن (ع) ، پدر را به کنیه ابوالحسین و امام حسین (ع) ، او را به کنیه ابوالحسن فرا می خواندند و به پیامبر (ص) پدر خطاب می کردند و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، آن دو علی (ع) را با عنوان پدر می کردند.

پیامبر (ص) به علی (ع) کنیه ابو تراب دادند و چنین بود که او را بر روی

خاک خوابیده دیدند که ردایش بر کنار شده و بدنش خاک آلوده شده است . پیامبر (ص) آمدند و کنار سر او نشستند و او را از خواب بیدار کردند و خاک را از پشت او می زدودند و می فرمودند: بنشین که تو ابو ترابی (۱۶)؛ و این کنیه در نظر علی محبوبترین کنیه های او بود و هر گاه او را با آن فرا می خواندند شاد می شد.

بنی امیه خطیبان و سخنگویان خود را ترغیب می کردند که با ذکر این کنیه بر منابر به علی (ع) دشنام دهند و به گمان خود این کنیه را برای او مایه ننگ و نقصان قرار داده بودند و حال آنکه همانگونه که حسن بصری گفته است ، به این وسیله بر آن حضرت زیور می پوشاندند.

نام نخستینی که مادر امیرالمومنین علی بر او نهاده بوده حیدره است . حیدره همان اسد و شیر است و فاطمه بنت اسد، فرزند را به نام پدر خویش اسد بن هاشم نامگذاری کرد، ولی ابوطالب آن نام را تغییر داد و او را علی نام نهاد، و گفته شده است حیدره نامی بوده که قریش بر علی نهاده است و همان گفتار نخست صحیحتر است و خبری در این مورد نقل شده است که دلالت بر همین دارد(۱۷) و آن خبر چنین است که روز چنگ خیبر، همینکه مرحب به رویارویی علی (ع) آمد، رجزی خواند و گفت : من همانم که مادرم نام مرا مرحب نهاده است و علی (ع) ضمن رجزی که خواند در پاسخ چنین گفت : من همانم که مادرم

مرا حیدر نامیده است . رجزهای آن دو مشهور و نقل شده است و اکنون ما را نیازی به آوردن آنها نیست . (۱۸)

شیعیان پنداشته اند که به روزگار زندگی پیامبر (ص) به علی (ع) عنوان امیرالمومنین داده شده و سران مهاجران و انصار او را با این عنوان مخاطب قرار داده اند، ولی این موضوع در اخبار محدثان نیامده است ؛ البته آنان روایات دیگری آورده اند که همین معنی از آن استنباط می شود، هر چند که لفظ امیرالمومنین در آن نیامده باشد و آن گفتار پیامبر (ص) به علی (ع) است که به او فرموده اند: تو سالار بزرگ دینی و مال و ثروت سالار ستمگران است ، و در روایتی دیگر فرموده اند: این سالار بزرگ مومنان و رهبر سپید چهرگان رخشان است . کلمه یعسوب که در این دو روایت آمده است ، به معنی زنبور نر و پادشاه زنبوران است . و این هر دو روایت را ابو عبدالله احمد بن حنبل شیبانی ، در کتاب مسند خود، در بخش فضائل صحابه آورده است و هر دو روایت را حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء نقل کرده است . (۱۹)

پس از رحلت پیامبر (ص) علی (ع) به عنوان وصی رسول الله خوانده می شد و این بدان سبب بود که پیامبر (ص) به آنچه که اراده فرموده بود به او وصیت کرده بود. اصحاب ما هم منکر این موضوع نیستند، ولی می گویند این وصیت مربوط به جانشینی و خلافت نبوده است ، بلکه مربوط به بسیاری از امور تازه یی بوده

که پس از حضرت پیش می آمده که با علی در میان نهاده است . و ما پس از این در این مورد توضیحی خواهیم داد.

مادر علی (ع) فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است و او نخستین بانوی هاشمی است که برای مردی هاشمی فرزند آورده است . علی (ع) کوچکترین پسران اوست . جعفر ده سال از علی بزرگتر بود و عقیل ده سال از جعفر و طالب ده سال از عقیل بزرگتر بوده اند و مادر این هر چهار تن فاطمه دختر اسد است .

مادر فاطمه دختر اسد، فاطمه دختر هرم بن رواحه بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر او حدیه دختر وهب بن ثعلبه بن وائله بن عمر بن شیبان بن محارب بن فهر است ، و مادر او فاطمه دختر عبید بن منقذ بن عمر و بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر او سلمی دختر بن ربیع بن هلال بن اقیب بن ضبه بن حارث بن فهر است و مادر او عاتکه دختر ابومهمه است . نام اصلی ابومهمه ، عمرو بن عبدالعزی بن عامر بن عمیره بن ودیع بن حارث بن فهر است و مادر او تماضر، دختر عمرو بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی است و مادر او حبیبه است که نام اصلی او امه الله و دختر عبد یا لیل بن سالم بن مالک بن حطیط بن جشم بن قسی است و او همان ثقیف است . مادر او فلانه دختر مخزوم بن اسامه بن

ضیع بن وائله بن نصر بن صعصعه بن ثلعه بن کنانه بن عمر و بن قین بن فهم بن عمرو بن قیس بن عیلان بن مضر است و مادر او ریظه دختر یسار بن مالک بن حطیط بن جشم بن ثقیف است و مادر او کله دختر حصین بن سعد بن بکر بن هوازن است و مادر او حبی دختر حارث بن عمیره بن عوف بن نصر بن بکر بن هوازن است .

این نسب را ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی (۲۰) در کتاب مقاتل الطالبیین خود آورده است . فاطمه دختر اسد پس از آنکه ده تن مسلمان شده بودند مسلمان شد و او یازدهمین مسلمان است . پیامبر (ص) او را بسیار گرمی می داشت و تعظیم می فرمود و او را مادر خطاب می کرد، و چون مرگ فاطمه فرا رسید او پیامبر (ص) را وصی خود قرار داد و رسول خدا وصیت او را قبول فرمود. خود بر پیکر او نماز گزارد و به تن خویش وارد گور فاطمه شد و با آنکه پیراهن خویش را بر پیکر او پوشانده بود، اندکی در گور او به پهلو دراز کشید. یاران پیامبر عرضه داشتند: ای رسول خدا تا کنون ندیده ایم نسبت به هیچکس اینگونه که نسبت به فاطمه رفتار فرمودید انجام دهید. فرمود: پس از ابوطالب هیچکس مهربان تر از او بر من نبود. پیراهن خود را بر او پوشاندم تا بر او از جامه های بهشت پوشانده شود و همراه او در گور دراز کشیدم و پشت بر خاک نهادم ، تا فشار گور بر او سبک شود.

فاطمه دختر اسد نخستین بانویی

است که با پیامبر (ص) بیعت کرده است .

مادر ابوطالب بن عبدالمطلب فاطمه دختر عمرو بن عائذبن عمران بن مخزوم است که مادر عبدالله ، پدر سرور ما رسول خدا (ص) و مادر زبیر بن عبدالمطلب هم هموست ، و دیگر پسران عبدالمطلب هر یک از مادری جداگانه اند.

در مورد محل ولادت علی (ع) اختلاف است که کجا بوده است . بسیاری از شیعیان چنین پنداشته اند که او در کعبه متولد شده است ، ولی محدثان به این موضوع اعتراف ندارند و آنان چنین پنداشته اند که آن کس که در کعبه متولد شده است ، حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی است . (۲۱)

همچنین در مورد سن علی (ع) به هنگامی که پیامبر (ص) دعوت خود را در چهل سالگی آشکار فرمودند، اختلاف نظر است . از روایات مشهور، چنین استنباط می شود که عمر او ده سال بوده است و گروه بسیاری از اصحاب متکلم ما معتقدند که علی (ع) در آن هنگام سیزده ساله بوده است . این موضوع را شیخ ما ابوالقاسم بلخی اظهار داشته است . گروه نخست می گویند علی (ع) به هنگام شهادت شصت و سه ساله بوده و این گروه می گویند شصت و شش ساله بوده است . برخی از مردم هم چنین می پندارند که سن علی به هنگام مبعث پیامبر (ص) کمتر از ده سال بوده است ، ولی اکثر مردم و بیشتر روایات بر خلاف این است .

احمد بن یحیی بلاذری و ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی

نوشته اند که قریش گرفتار خشکسالی و قحطی سختی شد. پیامبر (ص) به دو عموی خویش حمزه و عباس فرمودند: مناسب است در این قحط سال، اندکی از گرفتاری و سنگینی هزینه ابوطالب را متحمل شویم. آنان پیش ابوطالب آمدند و از او خواستند فرزندانش را به آنان بسپارد تا ایشان متکفل امورشان باشند. ابوطالب گفت عقیل را برای من بگذارید و هر کدام دیگر را که می خواهید ببرید و ابوطالب به عقیل محبت شدید داشت. عباس، طالب را انتخاب کرد و حمزه، جعفر را و پیامبر (ص) علی (ع) را انتخاب فرمود و به ایشان گفت: من کسی را برگزیدم که خداوند او را برای من و بر شما گزیده است و او علی است. گویند علی (ع) از شش سالگی در دامن و تحت کفالت پیامبر (ص) قرار گرفت. احسان و شفقت و مهربانی و کوشش پیامبر در راه تربیت علی گویی برای جبران و در عوض محبتهای ابوطالب نسبت به خود بوده است، که چون عبدالمطلب در گذشت، ابوطالب آن حضرت را در دامن خود و کنف حمایت خویش گرفت؛ و این موضوع مطابق است با گفتار علی (ع) که می فرمود: من هفت سال پیش از آنکه کسی از این امت خدا را پرستد خدا را پرستیده ام، و گفتار دیگرش که گفت است: هفت سال آوای وحی را می شنیدم و پرتو آن را می دیدم و پیامبر (ص) در آن هنگام هنوز ساکت و خاموش بودند، که اجازه

تبلیغ و بیم دادن داده نشده بود؛ و همچنین است زیرا اگر به هنگام بعثت پیامبر سیزده ساله بوده باشد و در شش سالگی هم به پیامبر سپرده شده باشد، درست است که هفت سال پیش از همه مردم خدا را پرستیده باشد و تعبیر پرستش و عبادت در مورد کودک شش ساله صحیح است که به هر حال دارای قدرت شناخت و تمیز است و باید توجه داشت که عبادت و پرستش در آن هنگام عبارت از تعظیم و تجلیل از خداوند و خشوع دل و فروتنی کردن است، خاصه هنگامی که چیزی از جلال و آیات خدا را مشاهده کنند و اینگونه درک و احساس میان کودکان موجود است.

علی علیه السلام، شب جمعه سیزده شب از رمضان سال چهارم باقی بود که کشته شد و این بر طبق روایت ابو عبدالرحمان سلمی و روایتی مشهور است، ولی در روایت ابو مخنف آمده است که یازده شب از رمضان باقی بوده است و شیعیان به روزگار ما (قرن هفتم هجری) همین روایت دوم را معتبر می دانند و به آن معتقدند، و حال آنکه در نظر محدثان، همان روایت نخست ثابت تر است، زیرا شب هفدهم رمضان شب جنگ بدر است و روایات دیگری هم رسیده است که علی (ع) در شب جنگ بدر کشته شده است. آرامگاه او در غری (۲۲) (نجف) است و آنچه برخی از اصحاب حدیث در مورد اختلاف در محل دفن او گفته اند که پیکر علی (ع) به مدینه حمل شده است یا آنکه کنار مسجد بزرگ

کوفه یا کنار در دارالحکومه دفن شده است یا آنکه شتری که پیکر او را حمل می کرده گم شده و اعراب آن را گرفته اند، جملگی باطل و نادرست است و حقیقتی ندارد و فرزندان او داناتر به محل قبر اویند و بدیهی است که فرزندان مردم از بیگانگان به گورهای پدران خود آگاهترند و قبر امیرالمومنین علی (ع) همین قبری است که فرزندان او از جمله جعفر بن محمد (ع)، هر گاه به عراق می آمده اند، به زیارت آن می رفته اند و کسان دیگری هم از بزرگان و سران آن خاندان همینگونه رفتار کرده اند. (۲۳)

ابوالفرج اصفهانی با اسناد خود در کتاب مقاتل الطالبیین نقل می کند که از امام حسین علیه السلام پرسیده شد: (۲۴) امیرالمومنین را کجا دفن کردید؟ فرمود: شبانه پیکرش را از خانه اش در کوفه بیرون آوردیم و از کنار مسجد اشعث عبور دادیم تا به پشت کوفه رسیدیم و کنار غری به خاک سپردیم. ما بزودی در فصل های دیگر کتاب چگونگی خبر کشته شدن علی علیه السلام را خواهیم آورد.

اما فضایل آن حضرت که درود بر او باد به چنان عظمت و اشتها و شکوهی رسیده است و آنچنان در همه جا منتشر است که نمی توان معترض بیان آن شد یا به تفصیل آن پرداخت و همانگونه است که ابوالعیناء (۲۵) به عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر متوکل و معتمد عباسی (۲۶) گفت: در مورد وصف فضایل تو خود را همچون کسی می بینم که بخواهد درباره پرتو روز رخشان یا فروغ ماه تابان سخن من در مدح

تو به هر پایه برسد، باز هم نشان دهنده ناتوانی من از آن است و فروتر از حد نهایت . چاره در آن دیدم که از مدح و ستایش تو فقی به دعا کردن برای تو باز گردم و به جای خبر دادن از تو، ترا با آنچه که مردم همگان از تو می دانند واگذارم .

و اینک من ابن ابی الحدید چه بگویم درباره بزرگمردی که دشمنانش به فضیلت او اقرار کرده اند و برای آنان امکان منکر شدن مناقب او فراهم نشده است و نتوانسته اند فضایل او را پوشیده بدارند؛ و تو خواننده می دانی که بنی امیه در خاور و باختر جهان بر پادشاهی چیره شدند و با تمام مکر و نیرنگ در خاموش کردن پرتو علی (ع) کوشیدند و بر ضد او تشویق کردند و برای او عیبه و کارهای نکوهیده تراشیدند و بر همه منبرها او را لعن کردند و ستایشگران او را نه تنها تهدید کردند، که به زندان افکندند و کشتند و از روایت هر حدیثی که متضمن فضیلتی برای او بود، یا خاطره و یاد او را زنده می کرد جلوه گیری کردند. حتی از نامگذاری کودکان به نام علی منع کردند و همه این کارها بر برتری و علو مقام او افزود. همچون مشک و عبیر که هر چند پوشیده دارند بوی خوش آن فراگیر و رایحه دل انگیزش پراکنده می شود و چون خورشید که با کف دستها و پنجه ها نمی توان پوشیده اش داشت و چون پرتو روز، که بر فرض چشم نابینایی آن را نبیند، چشمهای بی شمار آن

را می بینند.

و چه بگویم درباره بزرگمردی که هر فضیلت به او باز می گردد و هر فرقه به او پایان می پذیرد و هر طایفه او را به خود می کشد. او سالار همه فضایل و سر چشمه آن و یگانه مرد و پیشتاز عرصه آنهاست. رطل گران همه فضیلتها او راست و هر کس پس از او در هر فضیلتی، درخششی پیدا کرده است، از او پیروی کرده و در راه او گام نهاده است.

به خوبی می دانی که شریف ترین علوم، علم الهی است که شرف هر علم بستگی به شرف معلوم و موضوع آن علم دارد و موضوع علم الهی از همه علوم شریف تر است، که خدای اشرف موجودات است و این علم از گفتار علی (ع) اقتباس و از او نقل شده و همه راههای آن از او سر آغاز داشته و به او پایان پذیرفته است.

معتزله که اهل توحید و عدل و در آن دو وضوع ارباب نظرند و مردم از آنان این فن را آموخته اند، همگان در زمره شاگردان و اصحاب اویند. سالار و بزرگ معتزله و اصل بن عطاء است و او شاگرد ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه است (۲۷) و او شاگرد پدرش و پدرش شاگرد پدر خود، علی (ع) است. اما اشعری ها منسوب به ابوالحسن علی بن اسماعیل بن ابو بشر اشعری هستند و او شاگرد ابو علی جبائی است که خود یکی از مشایخ معتزله است. به این گونه سند معارف اشعریان هم سرانجام منتهی به استاد و

معلم بزرگ معتزله ، یعنی علی (ع) می شود. انتساب امامیه و زیدیه به علی (ع) هم کاملاً آشکار است .

دیگر از علوم ، علم فقه است که علی (ع) اصل و اساس آن است و هر فقهی در اسلام ریزه خوار او و بهره مند از فقه اوست . اما یاران ابو حنیفه همچون ابو یوسف و محمد و کسان دیگر غیر از آن دو، همگان علم خود را از ابو حنیفه فرا گرفته اند.

قسمت دوم

اما شافعی نزد محمد بن حسن خوانده و آموخته و فقه او هم به ابو حنیفه بر می گردد.

احمد بن حنبل هم نزد شافعی آموزش دیده است و بدینگونه فقه او هم به ابو حنیفه باز می گردد و ابو حنیفه نزد جعفر بن محمد (ع) آموخته و جعفر در محضر پدر خویش آموزش دیده و سرانجام به علی (ع) منتهی می شود.

اما مالک بن انس ، شاگرد ربیع و او شاگرد عکرمه و او شاگرد عبدالله بن - عباس و عبدالله شاگرد علی بن ابی طالب (ع) است . ضمناً می توان فقه شافعی را از این رو که شاگرد مالک بوده است به مالک بر گرداند، و این چهار تن فقیهان چهار گانه اند.

اما بازگشت فقه امامیه و شیعه به علی (ع) آشکار است . فقیهان صحابه عبارتند از عمر بن خطاب و عبدالله بن عباس و آن هر دو فقه خود را از علی (ع) آموخته اند. در مورد ابن عباس موضوع آشکار است و اما در مورد عمر همگان می دانند که او در بسیاری از مسائل که بر

او و دیگر اصحاب دشوار بود به علی (ع) مراجعه می کرد و عمر مکرر می گفته است که اگر علی نبود عمر هلاک می شد و گفتار دیگرش که گفته است: امیدوارم برای مسأله پیچیده و دشواری که ابوالحسن علی برای حل آن باقی نباشد، باقی نمانم؛ و گفتار دیگرش که گفته است: هر گاه علی در مسجد حاضر است، نباید هیچ کس دیگری فتوی دهد. بدینگونه معلوم می شود که علم فقه هم به علی (ع) منتهی می شود.

عامه و خاصه این سخن پیامبر (ص) را نقل کرده اند فرموده است: قاضی ترین و آگاهترین شما به علم قضاوت، علی است و قضاوت همان فقه است و بر طبق این سخن علی (ع) فقیه ترین اصحاب پیامبر (ص) است (۲۸) و همگان روایت کرده اند که چون پیامبر، علی را برای قضاوت به یمن گسیل داشت چنین گفت:

پروردگارا دلش را هدایت فرمای و زبانش را ثابت بدار (۲۹) و علی (ع) می گفته است پس از آن هرگز در قضاوت میان دو کس شک و تردید نکردم.

و علی (ع) است که درباره زنی که پس از شش ماه فرزند زاییده بود (۳۰) و هم در مورد زن بار داری که زنا داده بود، فتوی معروف خود را صادر فرمود و علی (ع) است که روی منبر در مورد ارث زنی که سهم او را پرسیده بودند، فوری فرمود یک هشتم میراثش به یک نهم مبدل می شود (۳۱) و این مسأله یی است که اگر شخص متخصص در

تقسیم و مسائل ارث مدتی طولانی بیندیشد به صحت آن پی می برد و گمان تو درباره مردی که آن را بالبداهه و همان دم بیان کند چیست؟

دیگر از علوم، علم تفسیر قرآن است که هر چه هست از او گرفته شده است و فرع وجود اوست. و چون به کتابهای تفسیر مراجعه کنی صحت این موضوع را در می یابی که بیشتر مبانی تفسیر از او و از ابن عباس نقل شده است و مردم می دانند که ابن عباس همواره ملازم علی (ع) بود و از همگان به او پیوسته بود و او شاگرد و برکشیده علی (ع) است و چون به ابن عباس گفته شد: میزان دانش تو در قبال علم و دانش پسر عمویت چگونه است؟ گفت: به نسبت قطره یی از باران که در دریای بیکران (اقیانوس) فرو افتد.

دیگر از علوم، علم طریقت و حقیقت و احوال تصوف است و نیک می دانی که ارباب این فن در همه سرزمینهای اسلام سررشته خود را به او می رسانند و پایگاهشان اوست؛ و شبلی و جنید و سری سقطی و ابو یزید بسطامی و ابو محفوظ معروف کرخی (۳۲) و جز ایشان جملگی به این موضوع تصریح کرده اند، و همین موضوع خرقه پوشی ایشان که تا امروز مهم ترین شعار ایشان است، دلیلی بسنده برای تو در این مورد است و آنان این موضوع را به علی (ع) اسناد می دهند.

دیگر از علوم علم نحو و مبانی عربی است و همگان می دانند که علی (ع)

(آنرا ابداع کرده و اصول و قواعد آنرا بیان و به ابوالاسود دوئلی املاء فرموده است . از جمله آنکه کلمه بر سه نوع است ، اسم و فعل و حرف و کلمه یا معرفه است یا نکره و اینکه اعراب چهار گونه و عبارت است از رفع و نصب و جر و جزم (۳۳) و این نزدیک به معجزه است ، زیرا قوت بشری به طریق عادی یارای بیان اینگونه حصر را ندارد و به چنین استنباطی دست نمی یابد.

و اگر علی (ع) را در مورد خصائص اخلاقی و فضایل نفسانی و دینی بنگری ، او را سخت رخشان و بر اوج شرف خواهی دید.

اما در مورد شجاعت چنان است که نام همه شجاعان پیش از خود را از یاد مردم برده است و نام همه کسانی را که پس از او آمده اند محو کرده است . پایگاه و پایداریهای او در جنگ چنان مشهور است که تا روز قیامت به آن مثلها زده خواهد شد. او دلاوری است که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری بیم نکرده است و با هیچکس نبرد نکرده مگر اینکه او را کشته است و هیچگاه ضربتی نزده است که محتاج به ضربت دوم باشد و در حدیث آمده است : ضربه های او همواره تک و یگانه بوده است . و چون علی (ع) معاویه را به جنگ تن به تن دعوت کرد تا مردم با کشته شدن یکی از آن دو از جنگ آسوده شوند، عمر و عاص به معاویه گفت : علی انصاف داده است . معاویه گفت : از آن

هنگام که خیر خواه من بوده ای به من خیانت نکردی مگر امروز. آیا مرا به جنگ تن به تن با ابوالحسن فرمان می دهی و حال آنکه می دانی او شجاع و دلاوری است که سر جدا می کند. ترا چنین می بینم که به امیری شام پس از من طمع بسته ای . عرب بر خود می بالید که بتواند در جنگ با او رویاروی شود و تاب ایستادگی بیاورد، و باز ماندگان کسانی که به دست او کشته می شدند، بر خود می بالیدند که علی (ع) او را کشته است و این گروه بسیارند. خواهر عمر و بن عبدود در مرثیه او چنین سروده است :

اگر کشته عمر و کس دیگری جز این کشته اش بود، همواره و تا هر گاه زنده می بودم بر او می گریستم . آری کشته او کسی است که او را مانندی نیست و پدرش مایه شرف مکه بود. (۳۴)

روزی معاویه چون از خواب بیدار شد عبدالله بن زبیر را دید که کنار پاهای او بر سریرش نشسته است . معاویه نشست و عبدالله در حالی که با او شوخی می کرد، گفت ای امیرالمومنین ! اگر می خواستم ترا غافلگیر کنم می توانستم . معاویه گفت : عجب ، ای ابوبکر از چه هنگام چنین شجاع شده ای ؟ گفت : چه چیز موجب شده است که شجاعت مرا انکار کنی و حال آنکه من در صف جنگ برابر علی بن ابی طالب ایستاده ام ؟ گفت : آری ، نتیجه آن بود که با دست چپش تو و پدرت را به کشتن می داد و

دست راستش آسوده و در طلب کس دیگری بود که او را با آن بکشد.

و خلاصه چنان است که شجاعت هر شجاعی در این جهان به او پایان می پذیرد و در مورد شجاعت ، در خاوران و باختران زمین ، فقط به نام علی (ع) ندا داده می شود.

اما نیروی دست و توان بازو، در هر دو مورد به او مثل زده می شود. ابن قتیبه در کتاب المعارف می گوید: با هیچ کس کشتی نگرفته ، مگر اینکه او را به زمین زده و از پای در آورده است ؛ و علی (ع) است که در خیبر را از بن بر آورد و بر زمین انداخت و به روزگار خلافت خویش سنگ بزرگی را که تمام لشکرش از کندن آن ناتوان مانده بودند (۳۵) به تنهایی و با دست خویش از جای بر آورد و از زیر آن آب جوشید و بیرون زد.

اما از نظر جود و سخاوت ، حال علی (ع) در آن آشکار است . روزه می گرفت و با آنکه از گرسنگی سست می شد، باز خوراک و توشه خود را ایشار می فرمود و آیات نهم و دهم سوره هفتاد و ششم (انسان) درباره او نازل شده است که می فرماید: و خوراک را با آنکه دوست دارندش به درویش و یتیم و اسیر می خوراند، جز این نیست که می خورانیم شما را برای رضای خدا و از شما پاداش و سپاسگذاری نمی خواهیم . و مفسران روایت کرده اند که علی (ع) جز چهار درهم بیش نداشت .

درهمی را در شب و

درهمی را در روز و درهمی را پوشیده و درهمی را آشکارا صدقه داد و درباره او آیه دویست و هفتاد و چهارم سوره دوم (بقره) نازل شد که می فرماید: آنان که اموال خود را در شب و روز و پوشیده و آشکارا انفاق می کنند. (۳۶)

و از خود امیرالمومنین علی (ع) روایت شده است که با دست خویش، آب از چاه می کشید و درختان خرما را گروهی از یهودیان مدینه را آبیاری می کرد، چندان که دستش پینه بسته بود و مزدی را که می گرفت صدقه می داد و خود از گرسنگی بر شکم خویش سنگ می بست.

شعبی (۳۷) هنگامی که از او یاد می کند می گوید: او از همگان سخی تر بود و سحیه بی داشت که خداوند آنرا دوست می دارد و آن سخاوت و بخشندگی است و هیچگاه بر سائل و مستمند کلمه نه نگفت. معاویه بن ابی سفیان که دشمن سرسخت اوست و درباره بستن عیب و ننگ بر او سخت کوشش می کرد، هنگامی که محفن بن ابی محفن ضبی درباره علی (ع) به او گفت که از پیش بخیل ترین مردم آمده ام، گفت: ای وای تو، چگونه می گویی او بخیل ترین مردم است و حال آنکه اگر خانه بی از زر و خانه بی از گاه داشته باشد، زر را پیش از گاه می بخشد و هزینه می کند. و اوست که بیت الاموال را جارو می کرد و در آن نماز می گزارد و هموست که می فرمود: ای زرینه و ای سیمینه

، کس دیگری جز مرا فریب دهید، و هموست که میراثی از خود بر جای نگذاشت و حال آنکه همه جهان اسلام ، جز بخشی از شام ، در دست او بود.

اما در مورد بردباری و گذشت ، او پر گذشت ترین مردم از خطا بود و بخشنده ترین مردم در بخشش کسانی که نسبت به او بدی می کردند. درستی این سخن ما را در جنگ جمل آشکار ساخت که چون بر مروان بن حکم ، که از همگان نسبت به او دشمن تر و کینه توز تر بود، پیروز شد گذشت فرمود.

عبدالله بن زبیر آشکارا و در حضور همگان علی (ع) را دشنام می داد و در جنگ جمل سخنانی کرد و به مردم گفت : این فرومایه سفله ، علی بن ابی طالب ، پیش شما آمده است و علی (ع) هم مکرر می فرمود: زبیر همواره مردی از ما و اهل بیت بود، تا آنکه عبدالله پسرش به جوانی رسید. در جنگ جمل بر او پیروز شد و او را به اسیری گرفت . از او گذشت کرد و فرمود: برو و ترا از این پس نبینم ، و چیزی بر این سخن نیفزود. او پس از جنگ جمل به سعید بن عاص ، که دشمن او بود، دست یافت و فقط چهره از او بر گرداند و چیزی به او نگفت .

به خوبی از آنچه عایشه نسبت به او کرده است آگاهید، و چون علی (ع) بر او پیروز شد او را اکرام فرمود و همراه او بیست زن از قبیله عبدالقیس را در حالی که بر

سرشان عمامه بست و از دوش آنان شمشیر آویخت گسیل فرمود، میان راه عایشه سخنانی که در مورد علی جایز نبود بر زبان آورد و زبان به گله گشود که علی پرده حرمت مرا با مردان و سپاهیان خود که بر من گماشت درید، و همینکه به مدینه رسید آن زنان عمامه ها را از سر برداشتند و به او گفتند: می بینی که ما همگی زن هستیم . (۳۸)

مردم بصره با علی (ع) جنگ کردند و بر روی او و فرزندانش شمشیر کشیدند و او را دشنام دادند و نفرین کردند و چون بر ایشان پیروز شد، شمشیر از ایشان برداشت و منادی او در همه جای لشکرگاه ندا در داد که نباید هیچکس را که به جنگ پشت کرده است تعقیب کرد و نباید هیچ خسته و زخمی را سر برید و نباید کسی را که تن به اسیری داده است کشت و هر کس سلاح خود را بیندازد در امان است و هر کس به لشکرگاه امام بپیوندد ایمن خواهد بود. علی (ع) حتی بار و بنه آنان را تصرف نکرد و زن و فرزندشان را به اسیرای نبرد و چیزی از دارایی آنان را به غنیمت نگرفت و حال آنکه اگر می خواست می توانست به همه این امور عمل کند و از انجام هر کاری جز عفو و گذشت خود داری فرمود و از سنت و روش پیامبر (ص) در فتح مکه پیروی کرد: او بخشید در حالی که کینه ها خاموش نشد و بدیها فراموش نگشت .

و چون لشکر معاویه در جنگ صفین بر آب دست

یافتند و شریعه فرات را احاطه کردند، سران شام به معاویه گفتند: ایشان را با تشنگی بکش ، همچنان که عثمان را تشنه کشتند. علی (ع) و یارانش خواستند که اجازه دهند آب بردارند. گفتند: به خدا سوگند قطره یی آب نخواهیم داد تا از تشنگی بمیرید، همچنان که پسر عفان تشنه مرد. و چون علی (ع) دید که بدینگونه ناچار از تشنگی خواهند مرد، با یاران خویش پیش رفت و حملات سنگینی بر لشکریان معاویه کرد و پس از کشتار بی امان آنان و جدا شدن سرها و دستهایشان از بدن ، آنان را از پایگاههایشان عقب و شریعه فرات را تصرف کرد و آب در اختیار ایشان قرار گرفت و سپاه و یاران معاویه به صحرا عقب نشینی کردند که هیچ آبی در دسترس آنان نبود. (۳۹) یاران و شیعیان علی (ع) به او گفتند: آب را از ایشان باز دار، همانگونه که آنان نسبت به تو چنان کردند و قطره یی آب به آنان مده و ایشان را با شمشیرهای تشنگی بکش تا دست در دست تو نهند؛ و ترا نیازی به جنگ نخواهد بود. فرمود: نه ، به خدا سوگند که من به کردار ایشان ، مکافاتشان نمی کنم . برای آنان بخشی از شریعه و آبشخور را بگشایید و از آن کنار روید که در لبه شمشیر بی نیازی از این کار است .

اگر این رفتار را از گذشت و برد باری بدانی ، توجه خواهی داشت که چه زیبا و پسندیده است و اگر آنرا به دین و پارسایی نسبت دهی ، آیا می توانی از

کس دیگری این کاری را که از او صادر شده است نشان دهی؟

اما جهاد در راه خدا، نزد دوست و دشمن، علی (ع) معلوم است که او سرور همه مجاهدان است و آیا برای کسی دیگر از مردم در قبال جهاد علی (ع) جهادی مطرح است؟ می دانی که بزرگترین جنگ پیامبر و سخت ترین آن نسبت به مشرکان جنگ بدر بزرگ است که در آن هفتاد تن از مشرکان کشته شدند و نیمی از این شمار را علی (ع) کشت و نیمی دیگر را فرشتگان و دیگر مسلمانان کشتند و اگر به کتاب مغازی محمد بن عمر واقدی و تاریخ الاشراف (۴۰) یحیی بن جابر بلاذری و کتابهای دیگر مراجعه کنی، درستی این موضوع را خواهی دانست؛ و لازم نیست دیگر کسانی را که علی (ع) در جنگهای احد و خندق و دیگر جنگها کشته است در نظر بگیری. این فضیلت علی (ع)، فضیلتی است که بسیار سخن گفتن درباره آن بی معنی است، که خود از معلومات ضروری مانند علم به وجود مکه و مصر و نظایر آن است.

اما در مورد فصاحت، آن حضرت امام همه فصیحان و سرور همه بلیغان است و درباره سخن او گفته شده است: فروتر از سخن خالق و فراتر از سخن همه خلق است. مردم، آیین سخنوری و نگارش را از او فرا گرفته و آموخته اند. عبدالحمید بن یحیی (۴۱) می گوید: هفتاد خطبه از خطبه های علی را آموختم و برای من همچنان جوشید و جوشید. و این نباته

(۴۲) می گوید: از خطابه او گنجی حفظ کردم که هر چه از آن هزینه می کنم و به کار می بندم موجب فزونی و گسترش آن است ؛ صد فصل از مواعظ و پند و اندرزهای علی بن ابی طالب حفظ کردم .

قسمت سوم

هنگامی که محسن بن ابی محسن به معاویه گفت : از پیش در مانده ترین مردم در آداب سخن پیش تو آمده ام ، معاویه گفت : ای وای بر تو! چگونه او در مانده ترین مردم در سخن گفتن است و حال آنکه به خدا سوگند هیچ کس جز او آداب فصاحت را برای قریش سنت نساخته است .

همین کتابی که اکنون ما آنرا شرح می نویسیم بهترین دلیل بر آن است که کس را یارای برابری در فصاحت و پهلو زدن در بلاغت با او نیست ، و برای تو همین نشانه بسنده است که برای هیچکس دیگر، یک دهم بلکه یک بیستم آنچه برای او تدوین شده فراهم نیامده است و نیز برای تو در این مورد، آنچه که ابو عثمان جاحظ در مدح او در کتاب البیان و التبيين و کتابهای دیگر خود آورده است ، بسنده و کافی است .

اما در خوش خلقی و گشاده رویی و نغز گوئی و لبخند زدن ، علی (ع) در این مورد ضرب المثل است تا آنجا که دشمنانش او را سرزنش کرده ، این موضوع را از معایب او دانسته اند. عمرو بن عاص به مردم شام می گفت : او سخت شوخ و شنگ است ، و علی (ع) در این باره چنین فرموده است : شگفتا

از پسر نابغه! برای مردم شام چنین وانمود می کند که در من شوخی است و من مردی هستم که بسیار شوخی و مزاح می کنم .
(۴۳)

عمرو بن عاص این سخن خود را از عمر بن خطاب گرفته است که چون به ظاهر می خواست علی (ع) را جانشین خود کند به او گفت: اگر نوعی از شوخی در تو نبود برای این کار چه شایسته بودی! البته عمر در این باره سر بسته و مختصر چیزی گفته است و حال آنکه عمر و عاص بر آن افزوده و زشت و رسوایش وانمود کرده است .

صعصه بن صوحان و کسان دیگری از شیعیان و یاران علی (ع) گفته اند: علی میان ما همچون یکی از ما بود؛ بسیار متواضع و نرم و فروتن و هماهنگ ، و ما هیبت او را چنان می داشتیم که گویی اسیر بسته یی بودیم که جلاد با شمشیر بالای سرش ایستاده است . معاویه به قیس بن سعد (۴۴) گفت : خدای ابوالحسن را رحمت کناد که تازه روی و خندان و اهل شوخی و فکاهت بود. قیس پاسخ داد: آری که رسول خدا (ص) هم با یاران خود مزاح می فرمود و بر آنان لبخند می زد، ولی ترا چنین می بینم که با این سخن منظور دیگری داری و بدینگونه بر علی عیب می گیری . همانا به خدا سوگند با همه گشاده رویی و شوخی از شیر گرسنه هم بیشتر هیبت داشت ؛ و آن ، هیبت تقوی بود، نه آنچنان که سفلگان شام از تو بیم و هیبت می دارند.

این خوی علی

(ع) همچنان تا این زمان به صورت میراثی به دوستداران و اولیای او منتقل شده است. همانگونه که خشونت و ستم و تند خویی در گروه دیگر باقی است و هر کس اندک آشنایی با اخلاق و سجایای مردم داشته باشد، این موضوع را می فهمد و باز می شناسد.

اما در مورد زهد در این جهان و بی رغبتی به آن، علی (ع) سرور همه پارسایان و نمودار همه ابدال است. همگان راه به سوی او دارند (۴۵) و نزد او زانو بر زمین می زنند (۴۶). او هرگز از خوراکی سیر نخورد و از همه مردم در خوراک و پوشش خشن تر بود. عبدالله بن ابی رافع می گوید: یک روز عید به حضورش رفتم. انبانی سر به مهر آورد و در آن نان جوین بسیار خشکی بود و همان را خورد. من گفتم: ای امیرالمومنین، چرا این انبان را مهر می کنی؟ فرمود: بیم آن دارم که این دو پسرم چربی یا روغن زیتونی بر آن بمالند.

جامه های او گاه با قطعه پوستی وصله خورده بود و گاه با لیف خرما و کفشهایش از لیف خرما بود. همواره کرباس خشن می پوشید و اگر آستین پیراهنش را بلند می یافت آنرا با کارد می برید و لبه آنرا نمی دوخت و همواره از ساعدهای او آویخته بود و چیزی زاید به نظر می رسید؛ و هر گاه می خواست با نان خود خورشی بخورد، اندکی نمک یا سرکه بر آن می افزود و اگر گاه چیز دیگری بر آن می افزود، اندکی از رستنیهای

زمین و گیاهان بود و هر گاه می خواست چیزی بهتر از آن بخورد به اندکی از شیر شتر قناعت می فرمود. گوشت نمی خورد مگر اندکی و می فرمود: شکمهای خود را گورستان جانوران قرار مدهید. و با وجود این ، از همه مردم نیرومندتر و قوی پنجه تر بود. گرسنگی از نیروی او نمی کاست و کم خوری ، قوای او را کاهش نمی داد. علی (ع) است که دنیا را طلاق داده است و با آنکه اموال از تمام سرزمین های اسلامی جز شام به سوی او گسیل می شد، همه را بخش و پراکنده می کرد و سپس این بیت را می خواند:

این چیزی است که من چیده ام و گزینه آن در آن است و حال آنکه دست هر میوه چین به سوی دهان اوست . (۴۷)

اما در مورد عبادت باید گفت که او عابدترین مردم است و از همگان بیشتر نماز گزار و روزه گیر بوده است . مردم چگونگی نماز گزاردن ، نماز شب و خواندن نافله و ادعیه و اوراد را از او آموخته اند و چه گمان می بری در مورد مردی که محافظت او بر نماز چنین بود که فرمان داد در شب هریر(۴۸) برای او قطعه چرمی میان دو صف گسترده و بر آن نماز گزارد، در حالی که تیرها از سوی چپ و راست از کنار گوشهای او می گذشت و پیش پایش فرو می افتاد و از آن هیچ بیمی به خود راه نداد و از جای خویش برنخاست تا وظیفه خویش را انجام داد و چه گمان می بری درباره

مردی که پیشانی او از کثرت سجده همچون زانوی شتر پینه بسته بود؟

و تو هر گاه به دعاها و مناجاتهای او دقت کنی و بر آنچه از تعظیم و اجلال خداوند سبحان در آن گنجانیده شده ، آگاه شوی و بینی چه خضوع و فروتنی و تسلیم فرمان بودن ، در قبال عزت و هیبت خداوند، در آن مطرح است ، خواهی دانست که چه اخلاصی او را فرو گرفته و این سخنان از چه دلی سرچشمه گرفته است و بر چه زبانی جاری شده است . به علی بن حسین علیه السلام ، که خود در عبادت به حد غابت و نهایت بود، گفتند: عبادت تو در قبال عبادت جد بزرگوارت به چه پایه و میزان است ؟ فرمود: عبادت من در قبال عبادت جدم ، چون عبادت او در مقابل عبادت رسول خدا (ص) است

اما قرائت قرآن و اشتغال علی (ع) به قرآن منظور نظر همگان است و در این مورد همگان اتفاق نظر دارند که او به روزگار پیامبر (ص) قرآن را حفظ می کرد و هیچکس دیگر جز او آنرا حفظ نبود. وانگهی او نخستین کسی است که قرآن را جمع کرده است . همگان این موضوع را نوشته اند که او از بیعت با ابوبکر مدتی خود داری فرمود. اهل حدیث (یعنی اهل سنت) آنچه را که شیعه معتقدند که او به سبب مخالفت بیعت نکرد نمی گویند، بلکه همگان می گویند او سرگرم جمع کردن قرآن بود و این دلیل بر آن است که او نخستین کس بوده که قرآن را جمع کرده است

، و اگر به روزگار پیامبر (ص) قرآن جمع کرده بود، نیازی به آن نبود که بلافاصله پس از رحلت آن حضرت، علی (ع) سرگرم به جمع کردن آن باشد.

و هر گاه به کتابهای قرآت مراجعه کنی. می بینی که پیشوایان آن علم همگی به او ارجاع می دهند، مثلاً ابی عمرو بن العلاء و عاصم بن ابی النجود و کسان دیگری جز آن دو به ابو عبدالرحمان سلمی قاری ارجاع می دهند و او شاگرد علی (ع) است و قرآن را از او آموخته است، و این فن هم مثل بسیاری از فنونی که ذکر آن گذشت به او منتهی می شود.

اما در مورد رأی و تدبیر، او از استوارترین مردم در رأی و صحیح ترین ایشان در تدبیر است. اوست که چون عمر بن خطاب تصمیم گرفت به جنگ رومیان و ایرانیان برود او را چنان راهنمایی کرد که کرد. و اوست که عثمان را به اموری راهنمایی فرمود که صلاح او در آن بود و اگر عثمان می پذیرفت هرگز برای او آنچه پیش آمد صورت نمی گرفت.

دشمنان علی می گویند: او را رأی و تدبیری نبوده است و این بدان جهت است که او سخت مقید به شریعت بود و هیچ چیزی را که خلاف شرع بود صلاح نمی دید و هرگز کاری را که دین آنرا حرام کرده است انجام نمی داد. خودش که درود بر او باد فرموده است. اگر دین و تقوی نبود من زیرک ترین اعراب بودم (۴۹). خلفای دیگر آنچه را که به مصلحت خود می دیدند

انجام می دادند، خواه مطابق با شرع باشد و خواه نباشد، و تردید نیست کسی که آنچه را به صلاح خود بداند انجام دهد و مقید به ضوابط شرعی نباشد و آنرا نادیده بگیرد کارهای این جهانی او به نظمی که می پندارد نزدیکتر است و آن کس که بر خلاف این باشد کارهای این جهانی او در ظاهر به پراکندگی نزدیک تر است .

اما در مورد سیاست و تنبیه کردن ، دارای سیاستی سخت بود و در راه خدا بسیار خشن بود، آنچنان که در مورد حکومتی که به پسر عموی خود داده بود هیچگونه ملاحظه یی نکرد و رعایت حال برادرش عقیل را در مورد تقاضا و سخنی که داشت نفرمود. گروهی را در آتش افکند (۵۰) و دست و پای گروهی را برید و گروهی را مصلوب ساخت . خانه مصقله بن هبیره و جریر بن عبدالله بجلی را ویران کرد. در اندکی از سیاستهای او در جنگهایش به روزگار خلافتش در جمل و صفین و نهروان برای موضوع ، دلیل قانع کننده وجود دارد و هیچ سیاستگری در دنیا به یک دهم از دلیری و شجاعت و تهور و انتقام او و یارانش نمی رسد و نمی تواند کارهایی را که او به دست خویش و یارانش انجام داده است انجام دهد.

اینها که بر شمردیم صفات پسندیده و مزایای بشر است و روشن ساختیم که علی (ع)، در همه این موارد، پیشوایی است که باید از کردارش پیروی شود و سالاری است که باید در پی او گام نهاد. و من چه بگویم درباره مردی که اهل ذمه ، با

آنکه نبوت پیامبر (ص) را تکذیب می کنند، او را دوست می دارند و فلاسفه، با آنکه با اهل شریعت ستیز دارند، او را تعظیم می کنند و پادشاهان روم و فرنگ صورت او را در کلیساها و پرستشگاههای خود، در حالی که شمشیر حمایل کرده و برای جنگ دامن به کمر زده است، تصویر می کنند. و پادشاهان ترک و دیلم صورت او را بر شمشیرهای خود نقش می زنند. بر شمشیر عضدالدوله بن بویه و شمشیر پدرش رکن الدوله و نیز بر شمشیر آلب الرسلان و پسرش ملکشاه صورت علی (ع) منقوش بود، گویی با این کار برای نصرت و پیروزی فال نیک می زده اند.

و من چه بگویم درباره مردی که هر کس دوست می دارد با انتساب به او بر حسن و زیبایی خویش بیفزاید، حتی ارباب فتوت - که بهترین سخنی که در حد آن گفته شده این است که: آنچه را از دیگران زشت و نکوهیده می شمرد در مورد خود پسندیده و نیکو بشمارد. همه سران فتوت خویشان را منسوب به او می دانند و در این مورد کتاب نوشته و اسنادی ارائه داده اند که فتوت به علی (ع) می رسد و آنرا مقصور در او دانسته و به او لقب سرور جوانمردان داده اند مذهب خود را بر مبنای بیت مشهوری که در روز احد شنیده شد سروشی از آسمان بانگ برداشت که شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست (۵۱) بر او استوار می سازند.

و من چه بگویم درباره مردی که پدرش ابوطالب، سید بطحاء و

شیخ قریش و سالار مکه است . گفته اند بسیار کم اتفاق می افتد که فقیری سالار و سرور شود و ابوطالب با آنکه فقیر بود به سروری و سیادت رسید و قریش او را شیخ می نامیدند.

در حدیثی که عقیف کندی نقل کرده چنین آمده است که در آغاز دعوت پیامبر (ص) ایشان را دیده است که همراه نوجوانی و زنی نماز می گزارند. گوید به عباس گفتم : این موضوع چیست ؟ گفت : این مرد برادر زاده من است و چنین می پندارد که رسول خدا برای مردم است و هیچکس ، در این اعتقاد، از او پیروی نکرده است ، جز همین نوجوان که او هم برادر زاده من است و این بانو که همسر اوست . عقیف می گوید به عباس گفتم شما در این باره چه می گوئید؟ گفت : منتظریم ببینیم شیخ می کند، و منظورش ابوطالب بود.

ابوطالب کفالت پیامبر (ص) را از کودکی بر عهده گرفته است و در بزرگی از او حمایت کرده و از گزند مشرکان قریش باز داشته است و به خاطر پیامبر (ص) متحمل سرزنش بسیار و رنج و زحمت فراوان شده است و در نصرت پیامبر و قیام کردن در کار آن حضرت شکیبایی کرده است . در خبر است که چون ابوطالب در گذشت به پیامبر (ص) وحی و گفته شد: از مکه بیرون شو که ناصر تو در گذشت .

برای علی (ع)، علاوه بر داشتن شرف چنین پدری ، این شرافت هم فراهم است که پسر عمویش محمد (ص) سرور همه پیشینیان و آیندگان است

و برادرش جعفر است که دارای دو بال در بهشت است و پیامبر (ص) به او فرمودند: ای جعفر، تو از نظر خلق و خلق و خوی شبیه منی، و جعفر از شادی چهره اش درخشان شد.

همسر علی (ع) سرور همه زنان دو جهان است و دو پسرش سروران جوانان بهشتند. نیاکان پدری و مادری او همگی نیاکان رسول خدایند؛ و او آمیخته با خون و گوشت پیامبر است، و از آنگاه که خداوند آدم را بیافرید آن دو از یکدیگر جدا نبودند و از عبدالمطلب به دو برادر یعنی عبدالله و ابوطالب منتقل شدند و مادر عبدالله و ابوطالب هم یکی است و از آن دو برادر، دو سرور مردم به وجود آمدند؛ یکی نخستین و دیگری دومین، یکی منذر و بیم دهنده و دیگری هادی و رهنمون (۵۲).

و من چه بگویم در مورد مردی که از همه مردم بر هدایت پیشی گرفت و به خدای ایمان آورد و او را پرستید و عبادت کرد، در حالی که همگان سنگ می پرستیدند و منکر خدا بودند. هیچ کس بر توحید و یگانه پرستی بر او سبقت نگرفته است مگر آن کس که بر هر خیری از همگان گوی سبقت در ربوده و او محمد رسول خداست که خدای بر او و خاندانش درود فرستاده است.

بیشتر اهل حدیث بر این اعتقادند که علی (ع) نخستین کسی است که از پیامبر (ص) پیروی کرده و به او ایمان آورده است و در این باره فقط گروهی اندک مخالفت کرده اند و خود علی (ع) فرموده است:

من ، صدیق اکبر و فاروق نخستم ؛ پیش از اسلام همه مردم مسلمان شدم و پیش از نماز گزاردن ایشان نماز گزاردم . (۵۳)

و هر کس به کتابهای اهل حدیث آگاه باشد، این موضوع را به طور وضوح می داند. واقدی و محمد بن جریر طبری بر همین عقیده اند و ابن عبدالبر قرطبی هم در کتاب استیعاب خود همین قول را ترجیح داده است .

لازم بود که ما در مقدمه این کتاب ، بر سبیل استطراد، مختصری از فضایل علی علیه السلام را بیاوریم و واجب بود که در آن به اختصار و کوتاهی بکوشیم ، که اگر می خواستیم مناقب و ویژگیهای پسندیده او را شرح دهیم ، نیاز داشتیم کتابی جداگانه ، همچون این کتاب یا بزرگتر از آن ، تالیف کنیم و از خدای توفیق مسألت می کنیم .

گفتاری درباره نسب سید رضی رحمه الله و بیان برخی از خصایص و مناقب او

قسمت اول

او ابوالحسن محمد جعفر بن ابی احمد حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر صادق علیه السلام است و تولدش به سال سیصد و پنجاه و نه هجری بوده است .

پدرش نقیب ابو احمد در دولت بنی عباس و آل بویه قدر و منزلتی بزرگ داشته و ملقب به طاهر ذوالمناقب بوده است . بهاء الدوله ابو نصر بن بویه او را به طاهر او حد مورد خطاب قرار می داده است .

ابو احمد پنج بار عهده دار نقابت آل ابی طالب بوده و به هنگام مرگ هم همان منصب را داشته است . او پس از اینکه گرفتار انواع بیماریها گشته و چشمهایش کور شده بود، در نود و هفت سالگی درگذشت . تولدش به

سال ۳۰۴ و درگذشت او به سال ۴۰۰ هجری بوده است . پسرش ابوالحسن رضی در قصیده خود که در مرثیه پدر سروده میزان عمر او را آورده و گفته است :

نود و هفت سال که دشمنان برای تو در آن دام می گسترده اند گذشت و سپری شد و تو بدون آنکه نکوهیده باشی در گذشتی .
(۵۴)

نقیب ابو احمد پس از مرگ ، نخست در خانه خود به خاک سپرده شد و سپس پیکرش را به کربلاء و کنار مرقد حسین علیه السلام منتقل کردند. نقیب ابو احمد عهده دار سفارت و رساندن پیامها میان خلفای عباسی و امیران آل بویه و آل حمدان و دیگر امیران بود. مردی فرخنده و مبارک و منشاء خیر و برکت و سخت خردمند بود و گرانقدر. درباره اصلاح هر کار نابسامانی که اقدام می کرد، آن کار به دست او و با وساطت پسندیده و همت بلندش و حسن تدبیری که داشت اصلاح و رو به راه می شد.

عضد الدوله دیلمی چون کارهای ابو احمد نقیب را سخت بزرگ می دید و عظمت او چشم و دلش را آکنده کرده بود، همینکه به عراق آمد، او را فرو گرفت و به حصاری در خطه فارس فرستاد و تا هنگامی که عضد الدوله درگذشت ، نقیب همچنان در آن حصار محصور و زندانی بود و پس از مرگ عضد الدوله ، پسرش ابوالفوارس شیردل (۵۵)، او را آزاد کرد و چون خواست به بغداد آید و در پایتخت باشد، او را همراه خود به بغداد آورد. هنگام مرگ عضدالدوله سید رضی چهارده ساله بود و ضمن آن چنین سروده

بود:

از من این پیام را به حسین برسانید که آن کوه برافراشته و استوار پس از تو در زمین فروشد (۵۶)

مادر سید رضی ، فاطمه دختر حسین بن احمد بن حسن ناصر اصم است که امیر و سالار دیلم بوده است . ناصر اصم همان ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) است (۵۷) که به روزگار خود شیخ و عالم و زاهد و ادیب و شاعر آل ابی طالب بوده است و سرزمینهای دیلم و جبل را به تصرف خویش در آورد و میان او و سامانیان جنگهای بزرگی رخ داد و به سال ۳۰۴ در هفتاد و نه سالگی درگذشت و ملقب به الناصر للحق بود. او حسن بن قاسم بن حسین حسنی را به جانشینی خود گماشت و او ملقب به الداعی الی الحق بود. همین بانو مادر برادر سید رضی یعنی ابوالقاسم علی معروف به سید مرتضی هم بوده است .

سید رضی پس از آنکه سن او از سی سالگی گذشته بود در مدتی اندک ، قرآن را حفظ کرد و در فقه و احکام صاحب نظر شد. خدایش رحمت کناد که عالمی ادیب و شاعری زبر دست بوده است . شعرش بسیار فصیح و دارای الفاظ استوار و در همه ابواب عروضی و انواع آن است . اگر خواسته است در غزل و عشق شعری بسراید، در زیبایی و رقت تا حد شگفتی و اعجاز پیش رفته است و اگر خواسته است در بزرگداشت و مدح سخن بگوید، کلماتی را برگزیده که بر دامنش هیچ گردی ننشسته است و اگر

آهنگ مرثیه داشته ، گوی سبقت از همگان در ر بوده و شاعران همه گام بر جای پای او نهاده اند. در عین حال دبیری است که نثر او بسیار قوی و نیرومند است . دارای نفسی شریف و عقیف و بلند همت است و سخت پای بند به دین و قوانین آن . از هیچ کس جایزه و پاداش نگرفته است و در این مورد چنان شرف و حرمتی داشته که حتی جوایزی را که پدرش برای او می فرستاده نمی پذیرفته است . آل بویه بسیار کوشیدند تا پاداشها و جایزه های آنان را بپذیرد و نپذیرفت .

به همین مقدار خشنود بود که او را گرامی دارند و حرمتش را محفوظ بدانند و یاران و دوستانش را عزت نهند. طائع (۵۸) خلیفه عباسی از برادرش قادر (۵۹) به سید رضی گرایش بیشتری داشت و او هم نسبت به طائع محبت و دوستی بیشتری مبذول می داشت . سید رضی در قصیده یی که به ظاهر در مدح قادر سروده خطاب باو چنین گفته است :

ای امیر مومنان ، توجه داشته باش که ما در درخت بلندی و علو از یکدیگر جدا نیستیم . هنگامی که بخواهیم بر یکدیگر افتخار کنیم ، میان ما تفاوتی نیست و هر دو در برتری ریشه دار و عروقیم . جز خلافت که ترا ممیز ساخته و زیور آن بر من نیست و عقد آن بر گردن تو آویخته است . (۶۰)

گویند قادر در پاسخ این اشعار گفت : آری بر خلاف میل شریف و تا بینی او بر خاک مالیده شود. شیخ ابوالفرج بن الجوزی (۶۱) در کتاب

تاری...ISضمن بیان مرگ شیخ ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن محمد طبری ، فقیه مالکی ، گفته است که این شیخ در بغداد، شیخ همه شاهدان عدل و سالار ایشان بود و احادیث بسیار شنیده و مردی بزرگوار و بخشنده بر اهل علم بود. و شریف رضی که خدایش رحمت کناد به هنگام جوانی قرآن پیش او می خواند. روزی شیخ از او پرسید: ای شریف خانه تو کجاست ؟ گفت : در خانه پدرم در محله باب محول ساکنم . گفت : کسی چون تو در خانه پدرش نمی نشیند. من خانه خود در محله کرخ را که به دار البرکه معروف است به تو بخشیدم . شریف رضی از پذیرفتن آن خودداری کرد و گفت : من هیچگاه از پدر خویش چیزی نپذیرفته ام ، شیخ گفت : حق من بر تو از حق پدرت بزرگتر است ، که من کتاب خدای متعال را چنان به تو آموختم که حفظ کردی ؛ و شریف رضی آن خانه را پذیرفت .

سید رضی به سبب علو همتی که داشت ، همواره با نفس خویش برای رسیدن به کارهای بسیار بزرگی که به خاطرش خطوط می کرد در ستیز بود و آن خواستها را در شعر خویش می سرود، ولی از روزگار برای وصول به آن یاری و مساعدتی نمی دید و بر آن اندوه می خورد و می گداخت ، و در گذشت و به مقصود و خواسته خود نرسید.

از جمله اشعار او این ابیات است که در این زمینه سروده است :

من شایستگی برتری و علو را ندارم ، اگر آنچه که از پدرم

بوده برای فرزندم فراهم نباشد.

و این گفتارش :

جای شگفتی است از آنچه محمد یعنی سید رضی به آن گمان می برد و خیال می بندد و حال آنکه همین گمان در پاره یی از موارد غدار است .

من آتش زنه یی می بینم که پیایی جرقه می زند. شاید روزی برای آن آتشی باشد. (۶۲)

در یکی از این قصاید که در دیوان او از اینگونه بسیار دیده می شود، با خشونت و تندى فراوان سخن گفته است و ما به سبب کراهتی که از ذکر آن داریم از نقل بقیه آن خودداری کردیم .

ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی (۶۳) نویسنده معروف ، که دوست سید رضی بود و میان ایشان پیوند ادبی و نامه نوشتن به یکدیگر و سرودن اشعار برادرانه و دوستانه معمول و متداول بود، در این باره ضمن ابیاتی برای او چنین سروده است :

فراست و زیرکی من به من خبر می دهد که بزودی به بلندترین مرتبه علو، ارتقاء خواهی یافت . من پیش از فرا رسیدن آن ترا سخت تعظیم می کنم و می گویم خداوند عمر سید را بلند و طولانی فرماید. (۶۴)

سید رضی در پاسخ این قصیده صابی ، قصیده یی طولانی سروده که در دیوان او ثبت است و در آن به خود و صابی وعده می دهد، که اگر روزگار یاری کند، به خواسته ها و آرزوها برسند و به مقصود خود نایل آیند. (۶۵) مطلع قصیده شریف رضی این بیت است :

برای این نیزه پیکانی بسیار تیز قرار داده ای و در این شمشیر هندی رونقی روان ساخته ای .

چون ابیات صابی منتشر شد منکر آن

شد و گفت : من آن ابیات را برای ابوالحسن علی بن عبدالعزیز حاجب النعمان که خلیفه الطائع بوده است سروده ام . و چنان نیست که صابی مدعی شده ، ولی از بیم جان چنین گفته است .

قسمت دوم

ابوالحسن صابی (۶۶) و پسرش ، غرس النعمه محمد، در کتاب تاریخ خود نوشته اند که خلیفه ، القدر بالله ، مجلسی بر پا کرد و در آن مجلس ابو احمد نقیب پدر سید رضی و پسرش ابوالقاسم مرتضی و گروهی از قاضیان و گواهان و فقیهان را حاضر کرد و سپس این ابیات سید رضی را که در مطلع آن می گوید:

این اقامت و درنگ من در خواری چرا؟ و حال آنکه گفتاری چون شمشیر برنده دارم و بسیار بی اعتنایم . (۶۷)

برای آن جمع خواند. قادر به نقیب ابو احمد گفت : از پسرت پرس چه خواری و زبونی بر او در بارگاه ما رفته است و چه بدبختی از جانب ما دیده است و در کشور و پادشاهی ما بر او چه ستمی شده است و اگر به مصر برود پادشاه مصر با او چه خواهد کرد؟ آیا با او بهتر و بیشتر از ما رفتار خواهد کرد؟ مگر ما او را به نقابت و مظالم برنگماشتیم ؛ مگر از او نخواستیم که نماینده و جانشین ما در حرمین مکه و مدینه و حجاز باشد و او را امیر حاجیان قرار ندادیم ؟ آیا از سالار مصر توجه بیش از این برای او فراهم می شود؟ خیال نمی کنیم و گمان نداریم ، که اگر در مصر می بود، توجهی بیشتر از

آنچه به یکی از افراد خاندان ابوطالب مبذول می شود به او می شد.

نقیب ابو احمد گفت: اما این شعر را ما از او نشنیده ایم و به خط و نوشته او ندیده ایم و بعید نیست که یکی از دشمنانش آنرا جعل کرده و به او نسبت داده باشد.

قادر گفت: اگر چنین است هم اکنون سندی بنویسید که متضمن قدح و نادرستی نسب والیان مصر باشد و محمد هم به خط خود چیزی در آن بنویسد و امضا کند. در این باره سندی نوشته شد که همه حاضران در آن مجلس آنرا امضا کردند و از جمله ایشان نقیب ابو احمد و پسرش سید مرتضی بودند که امضا کردند و چون آن سند را پیش سید رضی بردند او از نوشتن و امضا کردن خودداری کرد و آن سند را پدرش و برادرش سید مرتضی پیش او برده بودند. سید رضی گفت: من در این سند چیزی نمی نویسم و از داعیان سالار مصر بیم دارم، ولی سرودن آن شعر سروده او نیست و آنرا نمی شناسد. پدرش اصرار کرد که به خط خود در آن سند هم بنویسد؛ پذیرفت و گفت: من از داعیان فاطمیان بیم دارم که مرا غافلگیر کنند و بکشند و آنان در این کار شهره آفاقند. پدرش گفت: ای وای، جای بسی شگفتی است؟ از ماءموران کسی که میان تو و او صد ذراع فاصله است بیم نداری؟ و به ظاهر و از روی تقیه، او و پسر دیگرش سید مرتضی، سوگند خوردند که با سید رضی سخن

نگویند و این کار از بیم قادر و برای آرام ساختن او بود. چون این خیر به اطلاع قادر رسید به ظاهر سکوت کرد و کینه نقیب را در دل گرفت و پس از چند روز او را از منصب نقابت برکنار کرد و محمد بن عمر نهر سایی را بر آن کار گماشت.

به خط محمد بن ادریس حلی که فقیه امامی بوده است (۶۸) چنین خواندم که ابو حامد احمد بن محمد اسفراینی، فقیه شافعی، (۶۹) می گفته است: روزی پیش فخر الملک ابو غالب محمد بن خلف (۷۰) وزیر بهاء الدوله و پسرش سلطان الدوله بودم. سید رضی پیش او آمد. فخر الملک او را سخت گرامی داشت و تعظیم کرد؛ از جای خود برخاست و نامه ها و رقعہ ها که در دست داشت کنار نهاد و روی به سید رضی آورد و گوش به سخنان او می داد و با او سخن می گفت تا برخاست و رفت. پس از او سید مرتضی، که خدایش رحمت کند، پیش او آمد. فخر الملک او را آنچنان تعظیم و اکرام نکرد و خود را سرگرم به خواندن رقعہ ها کرد و به امضا کردن بعضی از نامه ها پرداخت. سید مرتضی اندکی نشست و انجام کاری را از وزیر خواست که انجام داد و رفت.

احمد بن محمد اسفراینی می گوید: من روی به وزیر کردم و گفتم: خداوند کارهای وزیر را قرین صلاح بدارد. این مرتضی فقیه و متکلم و صاحب فنون مختلف و از برادرش شایسته تر و افضل

است و حال آنکه ابوالحسن رضی شاعر است . گفت : چون مردم بروند و مجلس خلوت شود پاسخ ترا در این باره خواهم داد. با آنکه من تصمیم داشتم بروم ، ولی چون این موضوع پیش آمد لازم شد همچنان بمانم . چون مردم یکی یکی رفتند و کسی جز بردگان ویژه و پرده داران باقی نماند، وزیر دستور آوردن غذا داد. چون غذا خوردیم و او پس از غذا دستهایش را شست و بیشتر غلامانش رفتند و کسی جز من پیش به تو دادم و گفتم در فلان صندوقچه بگذار بیاور. خادم آن دو نامه را آورد. وزیر به من گفت : این نامه سید رضی است . به من خبر رسیده بود که برای او پسری متولد شده است . هزار دینار برایش فرستادم و نوشتم این برای قابله است و عادت بر این جاری است که دوستان در اینگونه موارد برای دوستان خود و کسانی که دوست می دارند هدیه یی بفرستند. او آن را بر گرداند و این نامه را برای من نوشت ؛ آنرا بخوان . من نامه را خواندم و دیدم ضمن پوزش خواهی از رد کردن آن نوشته است : ما خاندانی هستیم که قابله بیگانه نداریم - پیر زنان ما عهده دار این کارند و از آن طبقه نیستند که برای این کار خود از ما مزد بگیرند و پاداش هم نمی پذیرند. وزیر گفت : اینچنین است که دیدی . اما سید مرتضی ، ما تصمیم گرفتیم برای حفر و لایروبی نهر عیسی بر املاکی که در ناحیه با دور یا قرار دارد

مالیاتی بیندیم . به یکی از املاک سید مرتضی در ناحیه داهریه بیست درهم تعلق گرفته و ارزش آن ملک هم بیش از یک دینار نیست . چند روز پیش این نامه را در این مورد نوشته است ؛ بخوان . من آن نامه را خواندم . بیش از صد سطر بود و متضمن خضوع و خشوع و خوش آمد گویی و استدعا و خواهش برای اینکه مالیات چند درهم از املاک او برداشته شود و شرح آن نامه سخن را به درازا می کشاند.

فخر الملک به من گفت : حال کدامیک را شایسته تر و سزاوارتر برای تعظیم و تکریم می بینی ، این علم فقیه متکلم یگانه روزگار را که چنین نفسی دارد، یا آن یکی را که مشهور نیست مگر به شاعری و نفس او چنان نفسی است ؟ گفتم : خداوند سرور ما را موفق بدارد و همواره موفق است . به خدا سوگند سرور ما کار را چنان که باید و در محل خود انجام داده است . برخاستم و رفتم (۷۱)

سید رضی ، که خدایش رحمت کناد، در محرم سال ۴۰۴ درگذشت . وزیر فخرالملک و همه اعیان و اشراف و قضاوت در مراسم تشییع جنازه و نماز گزاردن بر او شرکت کردند و او را در خانه خویش ، که کنار مسجد انباریها در محله کرخ بود، به خاک سپردند. (۷۲) برادرش سید مرتضی از بی تابی و آنکه یارای نگریستن به تابوت و مراسم خاک سپاری را نداشت به حرم امام موسی بن جعفر علیهما السلام پناه برد. فخرالملک بر جنازه سید رضی نماز گزارد و

سپس شامگاه به حرم شریف کاظمی رفت و همراه سید مرتضی به خانه برگشت .

از جمله مرثیه یی که برادرش سید مرتضی برای او سروده این ابیات مشهور است :

ای مردان! وای بر این سوگ پر گداز که دستم را برید و دوست می داشتم که ای کاش سرم را می برید. همواره از آشامیدن این جام بلا بر حذر بودم و سرانجام آنرا همراه دیگر جامهای بلا آشامیدم ... (۷۳)

فخار بن معد علوی موسوی (۷۴)، که خدایش رحمت کناد، برای من نقل کرد که شیخ مفید ابو عبدالله محمد بن نعمان ، که فقیه و امام است ، در خواب چنین دید که حضرت فاطمه دختر رسول خدا (ص) به مسجد او در محله کرخ بغداد آمد و دو پسرش امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در حالی که کودک بودند آورد و به شیخ سپرد و فرمود: به این دو فقه بیاموز. شیخ شگفت زده از خواب بیدار شد. بامداد آن شب ، چون روز بر آمد، فاطمه دختر ناصر، در حالی که کنیز کانش بر گرد او بودند و دو پسرش محمد رضی و علی مرتضی را همراه داشت به مسجد شیخ مفید آمد. شیخ بر پا خاست و به فاطمه سلام داد. فاطمه گفت : ای شیخ! اینان دو پسر منند. پیش تو آورده ام تا به آنان فقه بیاموزی . مفید گریست و خواب خود را برای فاطمه نقل کرد و تعلیم فقه را بر آن دو به عهده گرفت و خداوند بر آن دو نعمت بخشید و برای آنان چنان درهایی از علوم

و فضائل گشود که در سراسر گیتی شهره شدند و تا روزگار باقی باشد نامشان باقی خواهد بود. (۷۵)

مقدمه سید رضی بر نهج البلاغه

سید رضی که خدایش رحمت کناد در مورد چگونگی کلام علی علیه السلام چنین گفته است :

از شگفتیهای امیرالمومنین علی (ع) که در آن یکتاست و هیچکس در آن با او انباز نیست این است که سخنان او در مورد زهد و مواعظ و پند و نصیحت باز دارنده از گناه، چنان است که چون متامل و اندیشمند در آن بیندیشد و این موضوع را از اندیشه خود بیرون آورد که علی (ع) چه بزرگی قدر و نفوذ امری داشته و صاحب رقاب بوده است، برایش شک و تردیدی باقی نمی ماند که این سخنان باید از مردی باشد که هیچ بهره‌ی جز زهد و پارسایی و هیچ شغلی جز عبادت نداشته؛ در گوشه خانه خود نشسته، یا به دامن کوهی پناه برده که چیزی جز آوای دم و باز دم خویش را نمی شنیده و جز خویشتن کسی را نمی دیده است. و نمی تواند به یقین پذیرد که این سخنان از کسی است که به هنگام جنگ با شمشیر کشیده تا قلب سپاه دشمن پیش می رفته و گردنها می زده است و پهلوانان را بر خاک می افکنده، و در حالی که از شمشیرش خون می چکیده و جان می ربوده باز به حمله روی می آورده است، و با همین حال زاهدترین پارسایان و نمودار و جایگزین همه ابدال است. (۷۶). و این خود از فضائل شگفت و خصائص لطیف

اوست که صفات اضداد در او جمع است و چیزهایی را که به ظاهر باید از یکدیگر پراکنده باشد در خود پیوسته و فراهم آورده است. و چه بسا که با دوستان و برادران در این باره گفتگو می‌کنم و می‌بینم همگان از این موضوع در شگفتند و به راستی این موضوع از مواردی است که باید در آن اندیشید و پند گرفت.

شرح ابن ابی الحدید: امیرالمومنین علیه السلام دارای خویهای متضاد بوده است و از جمله همین مطلبی است که سید رضی آورده و جای شگفتی است، زیرا خوی و سرشت غالب بر مردم شجاع و دلاور و گستاخ و جنگجو، این است که سنگدل و سرکش و دلیر و غافلگیر کننده اند، و خوی و سرشت غالب بر مردم زاهد و پارسا، که دنیا را کناری افکنده و از خوشیهای آن دوری گزیده اند و به موعظه مردم و بیم دادن ایشان از رستاخیز و به یاد آوردن مرگ سرگرمند، این است که مردمی مهربان و نرم و دل نازک و نرم خویند و این دو حالت متضاد است و حال آنکه هر دو برای علی (ع) جمع و فراهم بوده است.

دیگر از خوبیها، که بر شجاعان و اشخاص خونریز غلبه دارد، این است که درنده خوی و دارای طبع و غرائز وحشیانه اند و پارسایان و ارباب وعظ و آنان که دنیا بر یکسو نهاده اند، معمولاً تند خوی و ترش روی و از مردم رمنده و گریزانند، و امیرالمومنین علیه السلام با آنکه شجاع ترین همه مردم و در جای خویش از

خونریزترین مردم است ، پارساترین مردم و از همگان از خوشیهای این جهانی کنار گیرتر است و از همگان بیشتر پند و اندرز داده و مردم را متوجه رستاخیز و عقوبتها فرموده و از همگان در عبادت و انجام اعمال عبادی کوشاتر بوده است و با وجود این ، اخلاق او از همه جهانیان لطیف تر و چهره اش گشاده تر و خنده رو تر و شوخ تر بوده است . از گرفتگی و هر گونه خوی رمنده و ترش رویی و خشونت و سنگدلی ، که موجب رمیدن جان و کدورت دل گردد، سخت به دور بوده است ، چندان که چون هیچ عیب و دستاویزی در او نیافتند، همین گشاده رویی و شوخ طبعی او را مایه سرزنش حضرتش قرار دادند و برای آنکه مردم را از او متنفر سازند به این بهانه دست یازیدند، و حال آنکه این خود مایه افتخار اوست و این موضوع به راستی از عجایب و امور لطیف اوست .

دیگر آنکه معمولا اشخاص نژاده و کسانی که از خاندانهای ریاست و سروری هستند اهل تکبر و بزرگ منشی و گزافه گویی و ستمگری هستند، به ویژه که علاوه بر جهت نسب و تبار، از جهات دیگر هم دارای امتیاز باشند. امیر المومنین علی (ع) تبلور راستین شرف و کان پر عمق آن بوده است . هیچ دوست و دشمن در این موضوع تردید ندارد که او پس از پسر عموی بزرگوارش (ص) از لحاظ نسب و تبار، شریف ترین خلق خداوند است و علاوه بر شرف نسب ، جهات بسیار دیگری برای مزید شرفش جمع شده

است که برخی از آن را بیان کردیم و با وجود این از همگان، برای بزرگ و کوچک، فروتن تر و نرمتر و خوشخوتر بوده است. و این حال را چه به روزگار خلافتش و چه پیش از آن داشته و فرماندهی و حکومت در او و سرشت او هیچ تغییری نداده است؛ و چگونه ممکن است ریاست ظاهری خوی و سرشت او را تغییر دهد که همواره رئیس بوده است! و چگونه ممکن است امارت و فرماندهی طبیعت او را دگرگون سازد که همواره امیر بوده است! و از خلافت ظاهری شرفی بدست نیاورد و خلافت مایه زیورش نگردد و او همانگونه است که ابو عبدالله احمد بن حنبل (۷۷) گفته است و سخن او را شیخ ابوالفرج عبدالرحمان بن علی بن جوزی در کتاب تاریخ خود که به المنتظم معروف است آورده است و می گوید در حضور احمد حنبل درباره خلافت ابوبکر و علی سخن گفتند و فراوان گفتند. سر بر آورد و به حاضران گفت: بسیار سخن گفتید! همانا که خلافت زیوری بر علی نیفزود و این او بود که مایه زیور و آرایش خلافت شد. از فحوای این سخن چنین استنباط می شود که دیگران چون به خلافت می رسیدند، نقایص آنان پایان می پذیرفت و حال آنکه در علی (ع) هیچ نقیصه بی وجود نداشته که نیاز داشته باشد با خلافت آنرا مرتفع سازد و حال آنکه خلافت را بدون او نقیصه بوده است و چون او بر آن دست یافته کاستی خلافت با وجود او از میان رفته و به کمال

رسیده است .

دیگر آن است که بر افراد شجاع و آنان که در جنگ هم‌آورد را می‌کشند و خونریزی می‌کنند، این خوی غلبه دارد که کم‌گذشت هستند و از عفو و بخشش فاصله دارند، زیرا جگرهایشان آکنده از کینه و دل‌هایشان از آتش خشم برافروخته است ، و نیروی خشم در آنان سخت پایدار است و حال آنکه تو خود چگونگی حال علی (ع) را می‌دانی که با همه خونریزی در جنگها و موارد لازم چه مقدار گذشت و بردباری داشته و بر هوای نفس چیره بوده است . نمونه رفتارش را در جنگ جمل خوانده و دانسته‌ای و مهیار دیلمی (۷۸) چه نیکو سروده است آنجا که می‌گوید:

در آن هنگام که آسیای ستم آنان بر زیان ایشان به چرخش در آمد و شمشیر از هر نکوهشی پیشی گرفت ، به عفو بزرگواری که عادتش عفو بود و بر همه حال برای آنان عفو را بر دوش می‌کشید پناه بردند...

دیگر آنکه ما کمتر دیده‌ایم که شجاعی بخشنده و جواد باشد. عبدالله بن زبیر شجاع بود ولی از بخیل‌ترین مردمان شمرده می‌شد. پدرش زبیر هم شجاع ولی سخت بخیل بود، آنچنان که عمر به او گفت : اگر به خلافت هم بررسی باز در بطحاء با مردم بر سر یک صاع و یک مد چانه خواهی زد. (۷۹) و علی (ع) می‌خواست عبدالله بن جعفر را به سبب اسراف و تبذیری که می‌کرد از تصرف در اموالش ممنوع و محجور کند. عبدالله چاره‌اندیشی کرد و با زبیر شریک شد.

علی (ع) فرمود اینک به بهترین پناهگاه پناه برد و دیگر او را محجور نکرد. طلحه هم مردی شجاع ولی بسیار بخیل بود و چندان از خرج کردن خودداری کرد که اموالی بیرون از شمار از او باقی ماند. عبدالملک بن مروان هم شجاع بود ولی چندان بخیل بود که ضرب المثل بخل بود و او را نم سنگ (۸۰) می گفتند و حال آنکه احوال امیرالمومنین علی (ع) را در شجاعت و سخاوت می دانی که چگونه بوده و این موضوع هم خود از شگفتیهای آن حضرت است .

خطبه (۱)

اختلاف اقوال و عقاید در چگونگی آفرینش آدمی

در این خطبه علی علیه السلام ضمن ستایش خداوند درباره آغاز آفرینش آسمان و زمین و آدم سخن رانده است:

بدان که مردم درباره آغاز و چگونگی آفرینش آدمی اختلاف عقیده دارند. آنان که پیرو ادیان الهی هستند، یعنی مسلمانان و یهودیان و مسیحیان، معتقدند که مبداء و سر آغاز آفرینش بشر، همان پدر نخستین، یعنی آدم علیه السلام است و بیشتر قصص آفرینش آدم در قرآن عزیز مطابق است با آنچه که در این باره در تورات آمده است. گروهی از مردم عقایدی دیگر در این مورد دارند.

فلاسفه چنین پنداشته و گمان برده اند که برای نوع بشر و دیگر انواع، موجود نخستین وجود نداشته است .

هندیان، گروهی که با فلاسفه هم عقیده اند همان سخن را که گفتیم می گویند و گروهی از آنان که معتقد به عقیده فلاسفه نیستند ولی اعتقاد به حدوث اجسام دارند، باز هم وجود آدم نخستین را ثابت نمی کنند و می گویند: خداوند متعال افلاک را آفرید و برای آنها حرکتی

ذاتی قرار دارد و چون افلاک به حرکت در آمد اجسامی آنرا آکنده کرد که خلاء ناممکن است . این اجسام اگر چه بر یک سرشت و طبیعت بودند ولی به سبب حرکت فلکی سرشت آنان دگرگون شد. هر چه به فلک متحرک نزدیک تر بود، گرمتر و لطیف تر بود و هر چه از آن دورتر بود، سردتر و سنگین تر. سپس عناصر با یکدیگر آمیختند و از این آمیزش اجسام مرکب پدید آمد و سپس از اجسام مرکب نوع بشر پدید آمد، همچنان که کرم در میوه ها و گوشت و پشه در آبگیرها و جاهای بوی ناک پدید می آید و سپس برخی انسانها از برخی دیگر به روش تکثیر و تولید مثل به وجود آمدند و این مسأله به صورت قانونی پایدار درآمد و آنگاه آفرینش نخستین به فراموشی سپرده شد. و گویند ممکن است برخی از افراد بشر در برخی از مناطق دور افتاده ، نخست به وسیله ترکیب اجسام پدید آمده باشند و سپس این کار قطع شده و طریق تولد و زایمان جانشین آن شده است زیرا طبیعت هر گاه برای به وجود آوردن راهی بهتر بیابد، از راه دیگر بی نیاز می شود.

اما مجوسیان ، آدم و نوح و سام و حام و یافث را نمی شناسند و به عقیده ایشان نخستین بشر که پدید آمده کیومرث است و لقب او کوشاه یعنی پادشاه کوهستان بوده و این بشر در کوه می زیسته است . برخی از مجوسیان این انسان نخستین را گل شاه یعنی پادشاه خاک و گل نام داده اند که در آن هنگام بشری

که بر آنان پادشاهی کند وجود نداشت . و گفته اند معنی کلمه کیومرث یعنی موجود زنده و ناطق که سرانجام می میرد (زنده گویا و فانی). گویند او را چندان زیبایی عنایت شده بود که چشم هیچ جاننداری بر او نمی افتاد مگر اینکه مبهوت و مدهوش می شد و چنین می پندارند که مبداء آفرینش و حدوث او چنین بود که یزدان ، یعنی به اعتقاد ایشان صانع نخست ، در کار اهرمن ، که به اعتقاد ایشان همان شیطان است ، اندیشه کرد و چنان در دریای اندیشه فرو رفت که بر پیشانی او عرق نشست . با دست بر پیشانی خود کشید و عرق آنرا بر افشاند و کیومرث از آن قطره عرق پدید آمد. مجوسیان را درباره چگونگی پدید آمدن اهرمن سخنان آشفته و بسیاری است که آیا او از فکر و اندیشه یزدان ، یا از شیفته شدنش به خویشتن ، یا از اندوه و وحشت او پدید آمده است . همچنین در مورد اعتقاد به قدیم یا حادث بودن اهرمن میان ایشان اختلاف نظر است و شایسته و جای آن نیست که اختلاف عقاید آنان را اینجا بررسی کنیم . (۸۱)

مجوسیان همچنین در مورد مدتی که کیومرث در دنیا باقی بوده است اختلاف نظر دارند. بیشتر گفته اند سی سال بوده و گروهی اندک گفته اند چهل سال بوده است . گروهی از مجوس گفته اند کیومرث سه هزار سال در بهشتی که در آسمان بوده اقامت داشته است و این سه هزار سال عبارت از هزاره های حمل (بره) و ثور (گاو نر) و جوزاء

(دو پیکر) است. آنگاه به زمین فرو فرستاده شد و سه هزار سال دیگر در زمین در کمال ایمنی و آرامش زیست و عبارت است هزاره های سرطان (خرچنگ = تیرماه) و اسد (شیر=مرداد) و سنبله (خوشه گندم = شهریور). پس از آن سی یا چهل سال دیگر در زمین زیست که جنگ و ستیز میان او و اهرمن در گرفت و سرانجام در گذشت و نابود شد.

در چگونگی نابود شدن کیومرث هم، با آنکه در موضوع کشته شدنش همگی متفقند، اختلاف نظر است. بیشتر مجوسیان می گویند: کیومرث پسری از اهرمن را که نامش خزوره بود کشت. اهرمن از یزدان یاری و فریاد رسی خواست و یزدان با توجه به پیمانهای که میان او و اهرمن وجود داشت، چاره یی جز قصاص کردن کیومرث نداشت و او را در قبال خون پسر اهرمن کشت. قومی هم می گویند: میان اهرمن و کیومرث جنگ و ستیزی در گرفت و سرانجام در کشتی یی که با یکدیگر گرفتند، اهرمن بر او چیره شد و چون بر او دست یافت او را خورد و از میان برد.

درباره چگونگی این ستیز می گویند: در آغاز کیومرث بر اهرمن چیره بود، آنچنان که بر او سوار می شد و بر اطراف جهان می گشت. اهرمن از کیومرث پرسید کجا و چه چیزی برای او از همه جا و همه چیز خوف انگیزتر و بیمناک تر است؟ گفت: دروازه دوزخ. و چون اهرمن او را بر دروازه دوزخ رساند چموشی کرد، آنچنان که کیومرث نتوانست تعادل خود را

حفظ کند و فرو افتاد و اهرمن بر او چیره شد، و به او گفت : از کدام سوی بدنش شروع به خوردن کند؟ کیومرث گفت : از پای من شروع کن تا گاهی که زنده ام بتوانم به حسن و زیبایی جهان بنگرم . اهرمن بر خلاف گفته او شروع به خوردن او از ناحیه سرش کرد، و چون به بیضه های کیومرث و کیسه های منی او رسید دو قطره از نطفه کیومرث بر زمین افتاد و از آن نخست دو شاخه ریواس در کوهی به ناحیه اصطخر، که به کوه دام داذ معروف است ، چکید و سپس بر آن دو شاخه ریواس ، در آغاز ماه نهم ، اندام های بشری پدیدار شد و در آخر آن ماه به صورت دو انسان نر و ماده درآمد و نام آن دو میشی و میشانه یا ملهی و ملهپانه است که همان آدم و حواء در اعتقاد پیروان ادیان الهی است . مجوسیان خوارزم آن دو موجود را مرد و مردانه نام نهاده اند. آنان چنین می پندارند که این دو موجود، پنجاه سال بدون آنکه نیازی به خوراکی و آشامیدنی داشته باشند، از همه نعمتها برخوردار بودند و از هیچ چیز آزار نمی دیدند تا آنکه اهرمن به صورت پیری فرتوت بر آن دو آشکار شد و آنان را به خوردن میوه های درختان وا داشت و نخست خود از آن میوه ها خورد و آن دو که به او می نگریستند دیدند که او به صورت جوانی درآمد و در این هنگام بود که آن دو هم از آن میوه ها

خوردند و در گرفتاریها و بدیها در افتادند و حرص در ایشان پدید آمد و با یکدیگر ازدواج کردند و فرزندی برای ایشان متولد شد که او را به سبب حرص و آزی که داشتند خوردند. آنگاه خداوند بر دل آنان محبت افکند و پس از آن شش بار دیگر فرزند برای آنان به دنیا آمد که هر بار دختری و پسری با یکدیگر همراه بودند و نامهای ایشان در کتاب اوستا که کتاب زرتشت است ثبت و معروف است. هفتمین بار برای آن دو سیامک و پرواک متولد شدند که این دو با یکدیگر ازدواج کردند و برای آنان اوشهنج (هوشنگ) متولد شد و او نخستین پادشاه است و پیش از او کسی به پادشاهی شناخته نشده است و هموست که جانشین نیای خود، کیومرث شده و برای خود تاج و افسر فراهم آورده و بر تخت شاهی نشسته و دو شهر بابل و شوش را ساخته است.

و این مطالبی است که مجوسیان درباره آغاز آفرینش می گویند. (۸۲)

ادیان عرب در دوره جاهلی

امتی که حضرت محمد (ص) میان ایشان برانگیخته شد امت عرب است که از لحاظ عقاید گوناگون بودند. برخی از آنان منکر وجود خالق اند و برخی دیگر وجود خالق را انکار نمی کنند.

آنان که منکر وجود خدایند و در اصطلاح به معطله معروفند چند گروهند. برخی از ایشان منکر خدا و قیامت و بازگشت در جهان دیگرند و همان سخن را می گویند که قرآن عزیز از قول ایشان بیان داشته است، در آنجا که می فرماید: چیزی جز همین زندگی این جهانی ما نیست که می میریم و

زنده می شویم و چیزی جز دهر ما را نمی میراند. (۸۳) و بدینگونه طبیعت را پدید آورنده و جامع خود و دهر و روزگار را نابود کننده و میراننده خود می دانند. گروهی دیگر منکر خداوند سبحان نیستند، ولی منکر قیامت و رستاخیزند. آنان همان گروهند که خداوند از قول ایشان چنین فرموده است: گوید چه کسی استخوانها را که پوسیده و خاک شده است زنده می کند؟ (۸۴)

گروهی دیگر از ایشان به خالق و نوعی از بازگشت و رستاخیز معتقدند، ولی وجود پیامبران را منکر شده اند و بتها را پرستش می کنند و می پندارند که آنان در آخرت شفیع ایشان در پیشگاه خداوند خواهند بود. آنان برای بتها حج می گزارند و قربانیا را می کشتند و برای تقرب به بتها قربانی می بردند و احرام می بستند یا از احرام بیرون می آمدند و بیشتر عرب همین گروهند و آنان همانها که خداوند از قول ایشان چنین بیان می فرماید: گفتند این رسول را چه می شود که خوراک می خورد و در بازارها راه می رود؟ (۸۵)

از جمله اشعاری که حاکی از این عقیده است شعر شاعری است که کشته شدگان در بدر را مرثیه سروده و چنین گفته است:

در آن چاه، یعنی چاه بدر، چه جوانمردان و چه قومی گرامی مدفون شدند! آیا محمد به ما خبر می دهد که ما به زودی باز زنده می شویم؟ چگونه ممکن است خاک باز مانده در گور و مرغ جان زنده شود...؟

آیا هنگامی که زنده ام مرا می کشد و آنگاه که استخوانهایم پوسیده و

خاک شد زنده ام می سازد . (۸۶)

گروهی از اعراب هم معتقد به تناسخ بودند و می گفتند ارواح به اجساد دیگری منتقل می شوند و از جمله ایشان کسانی هستند که اعتقاد به هامه (۸۷) دارند و پیامبر (ص) فرموده اند: نه سرایت است و نه مرغی که از گور در آید و نه ماری .

ذوالصبح (۸۸) هم چنین سروده است :

ای عمرو! اگر دشنام دادن و نکوهش مرا رها نکنی ، چنان ضربتی به تو می زنم تا مرغ جانت بانگ بر آورد که مرا سیراب کنی و انتقام خونم را بگیری.

و آورده اند که چون لیلی اخیلیه (۸۹) کنار گور توبه بن حمیر ایستاد و بر آن گور سلام داد، ناگهان از آن گور جغدی ناله کنان بیرون پرید و ناقه لیلی از آن جغد ترسید و او را بر زمین زد و لیلی مرد و بدینگونه این ابیات توبه بن حمیر که می گوید:
اگر من در گور و زیر سنگ لحد باشم و لیلی اخیلیه بر من سلام دهد، با شادی پاسخ می گویم و مرغ جانم از گور ناله کنان به سوی او خواهد پرید (۹۰)، مصداق پیدا کرد. توبه و لیلی به روزگار بنی امیه بوده اند.

اعراب در چگونگی پرستش بتها هم مختلف بودند برخی از آنان برای بتها نوعی مشارکت با خداوند متعال را اعتقاد داشتند و لفظ شریک را هم بر بتها اطلاق می کردند و از جمله در تلبیه حج خود چنین می گفتند: لبیک اللهم لبیک . لا شریک لک . الا شریکا هولک . تملکه و ماملک . و برخی از ایشان بر

بتها لفظ شریک اطلاق نمی کردند، بلکه آنها را وسیله و سبب تقرب به خداوند سبحان می دانستند و آنان همانهایی هستند که به نقل قرآن مجید چنین می گفتند: ما آن بتان را نمی پرستیم مگر آنکه ما را به درگاه خداوند نزدیک سازند (۹۱).

گروهی از اعراب هم مشبهه و برای خداوند قائل به جسمیت هستند که امیه بن ابی الصلت (۹۲) از آن گروه است و هموست که چنین سروده است :

بر فراز عرش نشسته و پاهای خود را بر تختی که برای او منصوب است نهاده است .

بیشتر اعراب بت پرست بوده اند. بت ود از قبیله کلب و ساکنان منطقه دومه الجندل بوده است . سواع بت قبیله هذیل است . بت نسر از قبیله حمیر و بت یغوث از قبیله همدان و بت لات از قبیله ثقیف طائف و بت عزری از قبیله کنانه و قریش و برخی از شاخه های قبیله بنی سلیم و بت منات از قبایل غسان و ارس و خزرج بوده است . بت هبل که در پشت کعبه قرار داشته ، ویژه قریش بوده است و اساف و نائله هم بر کوه صفا و مروه بوده است . (۹۳)

میان اعراب افرادی هم بوده اند که به آیین یهود مایل بوده اند که از جمله ایشان گروهی از خاندان تبع و پادشاهان یمن هستند. گروهی هم مسیحی بوده اند و از جمله ایشان بنی تغلب و عبادی ها هستند که قبیله عدی بن زید بوده اند. برخی از اعراب هم صابئی بوده و اعتقاد به تاءثیر ستارگان و افلاک داشته اند.

اما آن گروه از اعراب که

منکر خدا نبوده اند بسیار اندک اند و همانان هستند که به خداوند اعتقاد داشته و پارسا بوده اند و از انجام کارهای زشت و ناپسند خودداری می کرده اند و آنان اشخاصی همچون عبدالمطلب و پسرانش عبدالله و ابوطالب و زید بن عمرو بن نفیل و قس بن ساعده ایادی و عامر بن عدوانی و گروهی دیگرند.

فضل کعبه

در خبر صحیح آمده است که در آسمان خانه یی است که فرشتگان بر گرد آن طواف می کنند همانگونه که آدمیان گرد کعبه طواف می کنند و نام آن خانه ظراح است و کعبه درست و به خط مستقیم زیر آن قرار دارد و منظور از بیت المعمور که در قرآن آمده همان خانه است (۹۴) و خداوند به سبب شرف و منزلت آن خانه در پیشگاه خود به آن سوگند خورده است . و نیز در حدیث آمده است که چون آدم (ع) حج گزارد و مناسک خویش را انجام داد و گرد کعبه طواف کرد، فرشتگان او را ملاقات کردند و گفتند: ای آدم! ما دو هزار سال پیش از تو بر این خانه طواف کرده ایم . (۹۵)

مجاهد می گوید: چون حاجیان می آیند، فرشتگان از ایشان استقبال می کنند، بر آنان که بر شتران سوارند فقط سلام می دهند. بر آنان که بر خر سوارند، سلام می دهند و دست آنان را در دست می گیرند و مصافحه می کنند و آنان را که پیاده اند در آغوش می کشند.

از سنت پسندیده پیشینیان است که به استقبال حاجیان بروند و میان چشمهای ایشان را ببوسند و از آنان ، پیش از آنکه

به گناهان و خطاها آلوده شوند، تقاضای دعا برای خود کنند.

و در حدیث است که خداوند به این بیت وعده داده است که همه ساله ششصد هزار تن حج بگزارند و اگر شمارشان از آن اندازه کمتر باشد، خداوند آن را با فرشتگان تکمیل می کند و کعبه همچون عروسی که او را به خانه شوهر می برند محشور می شود و همه کسانی که حج گزارده اند به پرده های آن آویخته و بر گرد آن در حال سعی هستند تا کعبه وارد بهشت شود و ایشان هم همراه آن وارد بهشت می شوند. و باز در حدیث است که برخی از گناهان را هیچ چیز جز وقوف در عرفات نمی پوشاند و از میان نمی برد و ضمن همین حدیث آمده است که بزرگ ترین مردم از لحاظ گناه کسی است که در عرفات وقوف کند و گمان برد که خدایش نمی آمرزد.

عمر بن ذر همدانی (۹۶) چون از انجام مناسک خود فراغت یافت پشت بر کعبه داد و در حالی که با خانه وداع می کرد چنین گفت: چه بارها که در راه تو گشودیم و بستیم، چه پشته ها که بر آن بر آمدیم و از آن فرود آمدیم، چه پستی و بلندیها که پیمودیم تا پیش تو رسیدیم. اکنون ای کاش می دانستم از اینجا چگونه باز می گردیم. آیا با گناهی بخشوده که در این صورت چه نعمتی بزرگ است یا با عملی پذیرفته نشد که در این صورت چه مصیبتی بزرگ است! ای خدایی که برای تو بیرون آمدیم و قصد تو

کردیم و در حریمت فرود آمدیم ، بر ما رحمت فرمای ! ای کسی که آنانی را که حریمت آمده اند عطا می کنی ، ما بر این شتران که موهایش ریخته و پوستهایش برهنه شده و کوهانهایش لاغر شده و کف پاهایش ساییده شده است به پیشگاهت آمده ایم و بزرگ ترین بلا و گرفتاری این است که با نومییدی بر گردیم ؛ پروردگارا همانا برای زایران حقی است ، بار خدایا حق ما را آمرزش گناهانمان قرار بده که تو بخشنده یی گرامی و بزرگواری . هیچ پرسنده و گدایی ترا به بخل و انمی دارد و هر کس به مقصود خود برسد از تو چیزی کاسته نمی شود.

ابن جریر (۹۷) می گوید: هیچگاه گمان نمی کردم خداوند کسی را از شعر عمر بن ابی ربیعہ (۹۸) بهره مند فرماید. تا آنکه در یمن بودم و شنیدم کسی این دو بیت را از او خواند:

شما را به خدا سوگند بدون اینکه او را سرزنش کنید بگویدش ، از این اقامت طولانی در یمن چه اراده کرده ای ؟ بر فرض که چاره کار جهان را بسازی و بر آن پیروز شوی ، در قبال اینکه حج را ترک ورها کنی چیزی بدست نیاورده ای .

همین دو بیت انگیزه من برای ترک یمن و آمدن به مکه شد و بیرون آمدم و حج گزاردم .

ابو حازم (۹۹) شنید زنی که به حج آمده بود دشنام می داد. به او گفت : ای کنیز- خدا! مگر تو حاجیه نیستی ؟ آیا از خدا نمی ترسی ؟ آن زن چهره زیبای خود را گشود و گفت :

من از آن زنانم که عمر بن ابی ربیعہ درباره ایشان چنین سروده است :

چادر خزر را از چهره تابناک خود یکسو زد و تور نازک حریر را بر گونه ها افکند، گویی از زنانی نیست که برای رضای خدا حج می گزراند، بلکه از آنان است که عاشق غافل و بی گناه را می کشند. (۱۰۰)

ابو حازم در پاسخ آن زن گفت : از خداوند مسألت می کنم که چنین چهره یی را با آتش عذاب نکند.

چون این سخن به اطلاع سعید بن مسیب (۱۰۱) رسید گفت : خدای ابو حازم را رحمت فرماید. اگر از عبادان عراق بود، همانا به او گفت : ای دشمن خدا دور شو! ولی این ظرافت عابدان حجاز است .

خطبه (۲)

ایراد پس از بازگشت از صفین

علی علیه السلام این خطبه (۱۰۲) را ایراد فرموده است.

ضمن همین خطبه علی (ع) فرموده است : وصیت و وارثت در خاندان و اهل بیت محمد (ص) است .

در این مورد ابن ابی الحدید چنین آورده است :

اما در مورد وصیت برای ما شکی وجود ندارد که علی علیه السلام وصی پیامبر (ص) بوده است ، هر چند در این باره کسانی که از نظر ما منسوب به ستیز و دشمنی هستند مخالفت کنند. البته ما از وصیت اراده نص و خلافت نمی کنیم و می گوئیم منظور وصایت در امور دیگری است که اگر بررسی و روشن شود از خلافت بسیار شریف تر و جلیل تر است .

اما در مورد وراثت ، شیعیان آنرا بر وراثت مالی و خلافت معنی و حمل می کنند و حال آنکه ما آنرا به وراثت علم معنی می کنیم

پس از این سخن ، علی علیه السلام فرموده است که اینک حق به اهل آن بازگشته و رسیده است . اقتضای این سخن چنین است که حق پیش از آن در کسانی که اهل آن نبوده اند بوده است . ما این موضوع را به چیز دیگری غیر از آنچه شیعیان تاءویل می کنند تاءویل می کنیم و می گوئیم : علی (ع) برای خلافت شایسته تر و محق تر بوده است ، ولی نه از لحاظ نص ، بلکه از لحاظ افضلیت ، که او پس از پیامبر (ص) افضل افراد بشر و از همه مسلمانان برای خلافت سزاورتر و محق تر است ؛ ولیکن خودش با توجه به مصلحتی که آنرا می دانسته است و تفرسی که خودش و مسلمانان کرده اند ، که ممکن است به سبب حسادت و کینه اعراب نسبت به او اساس اسلام مضطرب و اختلاف نظر پیدا شود ، این حق خود را ترک فرموده است (۱۰۳) و جایز است کسی که به چیزی شایسته تر است و آنرا به طور موقت ترک می کند ، چون آنرا دریابد ، بگوید که اکنون کار به اهل آن برگشته است .

و اگر گفته شود معنی این گفتار علی علیه السلام چیست که فرموده است : هیچکس از این امت قابل مقایسه با آل محمد (ص) نیست و کسانی که همواره نعمت آنان بر ایشان جاری بوده است با آنان برابر نیستند؟ در پاسخ گفته می شود: در این موضوع هیچ شبهه نیست که آن کس که نعمت می بخشد برتر و شریف تر از آن کسی است که نعمت

بر او بخشیده می شود، و در این هم تردید نیست که محمد (ص) و خویشاوندان نزدیک او از بنی هاشم به ویژه علی علیه السلام بر همه مردم نعمتی را عرضه داشته اند که ارزش و اهمیت آنرا نمی توان سنجید و آن دعوت مردم به اسلام و هدایت ایشان به سوی آن است. و هر چند این محمد (ص) است که در مورد دعوت و قیام خود با دست و زبان مردم را هدایت فرموده است و خداوند متعال او را با فرشتگان و تائید خود یاری داده است، و او سروری است که باید از او پیروی کرد و گزیده ترین برگزیدگان و فرمانبرداری از او واجب است، ولی برای علی (ع) هم در این هدایت به عنوان شخص دوم و کسی که گام بر جای قدم پیامبر نهاده چندان حق است که قابل انکار نیست. و اگر فقط اهمیت پیکار و جهاد او را با شمشیر در عهد پیامبر و به روزگار حکومت خودش و کوشش او را در فاصله میان دو پیکار در راه نشر علم و تفسیر قرآن و هدایت عرب در نظر بگیریم، با توجه به آنکه اهمیت همین دو موضوع افزون از حد تصور است و هیچکس دیگر برای خود آن را تصور هم نمی کند، برای وجوب حق و نعمت او بر همگان کافی و بسنده است.

و اگر گفته شود: تردیدی نیست که در این سخن علی (ع) تعریض بر کسانی است که در خلافت بر او مقدم شده اند؛ و او را بر آنان چه

حق نعمتی است؟ گفته خواهد شد: او را بر ایشان حق دو نعمت است. نخست نعمت جهاد از سوی ایشان، در حالی که آنان از آن کار فرومانده و نشسته بودند، و هر کس انصاف دهد می داند که اگر شمشیر علی نبود، مشرکان آنانی را که او می گوید و دیگر مسلمانان را از دم کشته بودند. آثار شجاعت علی علیه السلام در جنگهای بدر و احد و خندق و خیبر و حنین که شرک در آن دهان گشوده بود معلوم است و اگر علی (ع) با شمشیر خود آن را نمی بست، همه مسلمانان را فرو می خورد. دوم علم و دانش علی (ع) است که اگر نمی بود، در بسیاری از موارد، احکام بر خلاف حق صادر می شد و عمر خود، این موضوع را در مورد او اعتراف کرده و این خیر مشهور است که اگر علی نبود عمر به هلاکت می افتاد.

و ممکن است این گفتار علی (ع) را به گونه دیگری توجیه کرد و آن چنین است که اعراب معمولاً-قبیله یی را، که سالار بزرگ از آن است، بر دیگر قبایل برتری می دهند و افرادی را که به سالار نزدیک ترند بر دیگر افراد همان قبیله ترجیح می دهند؛ مثلاً بنی دارم به حاجب و برادرانش و به زراره پدرایشان، بر دیگر قبایل افتخار می کنند و خود را از بنی تمیم با افراد خاندان دارم مقایسه نمی شود و آنرا که بر دیگران ریاست داشته با آنان برابر نمی شمرد و منظور گوینده این است که

یکی از افراد خاندان دارم بر بنی تمیم ریاست و سروری داشته است . بدینگونه چون رسول خدا (ص) سالار و سرور همگان است و بر همه حق نعمت دارد، برای هر یک از افراد خاندان هاشم به ویژه برای علی (ع) رواست که چنین کلماتی بگوید.

و بدان که علی (ع) مدعی تقدم و شرف و نعمت بر همگان بوده است ، نخست به وجود پسر عموی گرانقدرش ، که سلام و درود خدا بر او و خاندانش باد، و سپس به وجود پدرش ابوطالب ؛ و هر کس که علوم سیره و تاریخ اسلام را خوانده باشد می داند که اگر ابوطالب نبود، اسلام هم چیزی در خور ذکر و نام نمی بود.

و کسی نمی تواند بگوید: چگونه این سخن را درباره دین و آیینی که خداوند متعال خود متکفل آشکار و پیروز ساختن آن است می گوئید؟ و چه ابوطالب می بود و چه نمی بود وعده خداوند صورت می گرفت . در پاسخ می گوئیم . در این صورت پیامبر (ص) را هم نباید ستود و نباید گفت این محمد (ص) است که مردم را از گمراهی به هدایت رهنمونی و ایشان را از نادانی نجات داده و رهایی بخشیده است و او را بر مسلمانان حق است و اگر او نمی بود خداوند متعال در زمین عبادت نمی شد.

همچنین نباید ابوبکر را ستود و نباید گفت که او را در اسلام اثر و حقی است ، و نیز عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و عثمان و دیگر پیشگامان نخست که از رسول خدا

پیروی کرده اند حتی ندارند، و حال آنکه برای ابوبکر در انفاق در راه خدا و خریدن بردگان معذب و آزار کردن ایشان حق نعمتی غیر قابل انکار است و می دانیم که اگر ابوبکر نبود پس از رحلت پیامبر (ص) مرتد شدن ادامه می یافت و مسیلمه و طلحه و ادعای پیامبری ایشان پیروز می شد. و نباید گفت اگر عمر نبود فتوحات صورت نمی گرفت و لشکرها مجهز نمی شد و کاردین پس از سستی نیرو نمی گرفت و دعوت اسلامی چنین منتشر نمی شد.

و اگر در پاسخ بگویید: در همه این موارد آنان را می ستاییم و بر آنان ستایش می شود، زیرا خداوند متعال این کارها را به دست آنان اجراء فرموده و به ایشان چنین توفیقی ارزانی داشته است و در حقیقت فاعل همه این امور، خداوند متعال است و اینان ابزار و وسایطی بوده اند که این کارها به دست ایشان صورت گرفته است و ستایش و اعتراف به قدر و منزلت ایشان از این بابت است؛ می گوئیم: درمورد ابوطالب هم همین گونه است.

و بدان این گفتار علی (ع) که فرموده است: اکنون زمانی است که حق به اهل آن برگشته است تا آخر خطبه، در نظر من بعید است که چنین کلماتی را پس از بازگشت از صفین فرموده باشد، زیرا در آن هنگام در حالی که از موضوع حکمیت و مکر و خدعه عمرو عاص، زمام حکومت آن حضرت پریشان بود و به ظاهر کار معاویه استوار شده بود به کوفه برگشت و از سوی دیگر میان

لشکر خود نوعی از سرکشی و بی وفایی ملاحظه فرمود و این گونه سخنان در چنین موردی گفته نمی شود؛ و چنین به نظر می رسد و صحیح تر هم هست که امیرالمومنین علیه السلام این کلمات را در آغاز بیعت خود و پیش از آنکه از مدینه به بصره حرکت کند ایراد فرموده باشد. و سید رضی که خدایش رحمت کناد، بدون توجه ، همان چیزی را که در کتابهای پیش از خود دیده و شنیده ، نقل کرده است و این اشتباه را افراد پیش از او مرتکب شده اند و آنچه ما تذکر دادیم روشن و واضح است .

آنچه درباره وصی بودن علی علیه السلام در شعر آمده است

از جمله اشعاری که در صدر اسلام سروده شده و متضمن این موضوع است که علی علیه السلام به عقیده شاعر، وصی رسول خدا بوده است ، گفتار عبدالله بن ابی سفیان بن حرث بن عبدالمطلب است که چنین سروده است :

و از جمله افراد خاندان ما علی است . همانکه سالار خبیر و سالار جنگ بدری است که لشکرهایش چون سیل خروشان بود. او وصی پیامبر مصطفی (ص) و پسر عموی اوست . چه کسی می تواند همانند و نزدیک به او باشد؟ .

عبدالرحمان بن جعیل چنین سروده است :

سوگند به جان خودم با شخصی بیعت کردید که نگهبان دین و معروف به پارسایی و پاکدامنی و موفق است . علی که وصی مصطفی و پسر عموی او و نخستین نماز گزار و بسیار متدین و پرهیزگار است .

ابوالهیثم بن التیهان که از انصار و شرکت کنندگان در جنگ بدر است چنین سروده است :

ما آنانیم که قریش و آن کافران ،

روز بدر، چگونگی پیکار ما را دیده اند... همانا که وصی، امام و ولی ماست. آنچه پوشیده بود آشکار و رازها نمودار شد.
(۱۰۴)

عمر بن حارثه انصاری، که روز جنگ جمل همراه محمد بن حنیفه بود، هنگامی که علی (ع) محمد بن حنیفه را به سبب سستی در حمله سرزنش فرمود چنین سرود:

ای ابا حسن! تو مشخص کننده همه کارهایی و آنچه حلال و حرام است به وسیله تو مشخص و روشن می شود. مردان را کنار رایتی جمع کردی که روز جنگ، پسرت آنرا بر دوش می کشد... پسری که نامش نام پیامبر و شبیه وصی است و رنگ رایت او چون گل سیاوش (خونزنگ) است. (۱۰۵)

مردی از قبیله ازد در جنگ جمل چنین سروده است:

این علی است و همو وصی است و پیامبر (ص) روزی که عقد برادری می بست او را برادر خویش قرار داد و فرمود این پس از من ولی است.

شنونده فرمانبردار این سخن را شنید و بدبخت گمراه آنرا فراموش کرد.

روز جنگ جمل غلامی از قبیله بنی ضبه که جوان بود و بر خود نشان زده بود از لشکر عایشه بیرون آمد و این رجز را می خواند:

ما افراد قبیله ضبه دشمنان علی هستیم. همان کسی که از دیرباز به وصی معروف است و همان سوار کار ورزیده روزگار پیامبر و من در مورد فضیلت علی کور نیستم، ولی خبر کشته شدن پسر پرهیزگار عفان را می دهم و این ولی باید خون آن را طلب کند.

سعید بن قیس همدانی که در جنگ جمل در لشکر علی (ع) بود

چنین سروده است :

این چه جنگی است که آتش آن بر افروخته شده و در آن نیزه ها شکسته گردیده است ؟ به وصی بگو هر چند افراد قبیله قحطان دشمن پیش می آیند، ولی همدانیان را فرا خوان تا ترا از آن کفایت کنند.

زیاد بن لئید انصاری ، که از یاران علی (ع) است ، در جنگ جمل چنین سروده است :

ما در مورد حمایت از وصی اعتنا نخواهیم کرد که چه کسی خشمگین می شود و همانا که انصار در جنگ کوشایند و اهل بازی و شوخی نیستند.

حجر بن عدی کندی هم روز جمل چنین سروده است :

پروردگارا علی را برای ما به سلامت دار. آن فرخنده درخشان را برای ما به سلامت دار؛ آن مؤمن یکتاپرست پرهیزگار را که سست راءى و گمراه نیست ، بلکه راهنمای موفق هدایت شده است . خدایا او را نگهدار و پیامبر و سنت او را در نگهدار، که او ولی و دوستدار پیامبر بود و پیامبر او را پس از خود به وصایت برگزید.

خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین انصاری که از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است و در جنگ جمل از یاران علی علیه السلام بوده چنین سروده است :

...ای وصی پیامبر! جنگ ، دشمنان را از اینجا به فرار و گریز واداشت و کوچها روان شد.

و همو خطاب به عایشه در جنگ جمل چنین سروده است :

ای عایشه ! از علی و بر شمردن معایبی که در او نیست در گذر، که تو همچون مادر اوئی . او از میان همه خاندان رسول خدا وصی اوست تو خود از گواهان این موضوع

هستی و شاهد آن بوده ای .

پسر بدلیل ورقاء خزاعی در جنگ جمل چنین سروده است :

ای قوم ! وای بر این حادثه بزرگی که پیش آمده است . جنگ با وصی و چاره در جنگ نیست .

عمرو بن ! حیحه در جنگ جمل در مورد خطبه یی که امام حسن بن علی (ع) پس از خطبه عبدالله بن زبیر ایراد کرد، اشعاری سروده و ضمن آن گفته است :

خداوند اجازه نفرموده است که کسی دیگر به آنچه که پسر وصی و پسر نجیب قیام کرده است قیام کند. آری ، آن کسی که نسبش از یک سو به پیامبر و از سوی دیگر به وصی می رسد و هیچ شائبه یی در او نیست برای تو بهتر است .

زحر بن قیس جعفی هم در جنگ جمل چنین سروده است :

بر شما ضربه می زنم تا هنگامی که برای علی که پس از پیامبر، بهترین فرد قریش است اقرار کنید؛ همان کسی که خداوندش آراسته و او را وصی نام نهاده است . آری ، ولی پشتیبان ولی است ، همانگونه که گمراه تابع فرمان گمراه است .

تمام این اشعار و رجزها را ابو مخنف لوط بن یحیی (۱۰۶) در کتاب جمل خویش آورده است و او از راویان حدیث است و نیز از کسانی است که امامت را در اختیار مردم می داند و معتقد است که باید امام را مردم برگزینند و از شیعه نیست و از رجال آنان شمرده نمی شود.

از جمله اشعاری که درباره جنگ صفین سروده شده و در آن برای علی (ع) عنوان وصی ذکر شده است

، اشعاری است که آنها را نصر بن مزاحم بن یسار منقری (۱۰۷) که او هم از بزرگان و رجال نقل و حدیث است ، در کتاب صفین خود آورده است . نصر بن مزاحم می گوید: زحر بن قیس جعفی اینچنین سروده است : (۱۰۸)

خداوند بر احمد، که رسول پروردگار کامل نعمت است ، درود فرستاده است ... و پس از او بر خلیفه قائم ما... یعنی علی که وصی پیامبر است .

نصر می گوید: از جمله اشعار منسوب به اشعث قیس ابیات زیر است :

فرستاده ، یعنی فرستاده علی ، پیش ما آمد و مسلمانان از آمدن او شاد شدند؛ فرستاده وصی یی که وصی پیامبر است و او را میان مؤمنان سبق فضیلت است . (۱۰۹)

دیگر از اشعار منسوب به اشعث این ابیات است :

فرستاده ، یعنی فرستاده وصی ، پیش ما آمد؛ فرستاده علی که پاکیزه ترین افراد خاندان هاشم است . او وزیر و داماد پیامبر و بهترین مردم جهان است . (۱۱۰)

نصر بن مزاحم می گوید از جمله اشعاری که امیرالمومنین علی (ع) در جنگ صفین سروده این ابیات است :

شگفتا که چیزی ناپسند می شنوم و چنان دروغی بر خداوند بسته اند که موی را سپید می کند. اگر احمد (ص) آگاه شود که وصیت را با شخص ابتری قرین کرده اند، راضی نخواهند بود... (۱۱۱)

جریر بن عبدالله بجلی ابیات زیر را برای شرحبیل بن سمط کندی ، که سالار یمامه و از یاران معاویه بود، نوشت :

ای پسر مسط! از خواسته نفس خود پیروی مکن که در جهان برای تو در برابر دین هیچ چیزی

عوض و بدل نخواهد بود... او از تمام اهل پیامبر، وصی رسول خداوند است و سوار کار و حمایت کننده اوست، که به او مثل زده می شود.

نعمان بن عجلان انصاری هم در این باره چنین سروده است :

چگونه ممکن است در حالی که وصی پیامبر امام ماست پراکندگی پیش آید و چیزی جز سرگردانی و زبونی نخواهد بود... معاویه گمراه را به حال خود واگذارید و از دین و آیین وصی پیروی کنید...

عبدالرحمان بن ذؤیب اسلمی نیز چنین سروده است :

همانا به معاویه بن حرب ابلاغ کن ... که تسلیم شو و گرنه ، وصی لشکری را می آورد تا ترا از گمراهی و شک و تردید باز دارد.

مغیره بن حارث بن عبدالمطلب در این مورد این چنین سروده است :

ای سپاه مرگ پایداری کنید! لشکر معاویه شما را به هراس نیندازد که حق آشکار شده است ... وصی رسول خدا پیشوای شما و میان شماست ...

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب هم چنین سروده است :

علی از میان همه افراد خاندان ، وصی اوست و هر گاه گفته شود همآورد کیست ؟ همو سوار کار پیامبر است ... (۱۱۲)

اشعاری که متضمن این کلمه است بسیار فراوان است و ما در این فصل ، برخی از اشعاری را که در جنگهای جمل و صفین سروده شده است آوردیم . در موارد دیگر افزون از شمار و بیرون اندازه است و اگر بیم از پر حرفی نبود می توانستیم صفحات بسیار دیگری از آن بیاوریم .

خطبه (۳)

این خطبه به خطبه شمشیه معروف است

مطالب تاریخی که ابن ابی الحدید ضمن شرح این خطبه آورده است به این شرح است :

نسب ابوبکر و مختصری از اخبار پدرش

ابوبکر پسر ابو قحافه است ، نام قدیمی او عبدالکعبه بوده و پیامبر (ص) او را عبدالله نامیدند. در مورد کلمه عتیق که از نامهای ابوبکر است ، اختلاف کرده اند. گفته شده است که عتیق نام ابوبکر در روزگار جاهلی بوده ؛ و هم گفته شده است که پیامبر (ص) او را به این نام نامیده اند.

نام اصلی ابوقحافه عثمان و نسب او چنین است : عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب . مادر ابوقحافه دختر عموی پدرش بوده و نامش ام الخیر و دختر صخر بن عمرو بن کعب بن سعد است .

ابوقحافه روز فتح مکه مسلمان شد. پسرش ابوبکر، او را که پیری فرتوت و موهای سرش همگی چون پنبه (۱۱۳) سپید بود. به حضور پیامبر (ص) آورد، و چون مسلمان شد پیامبر (ص) فرمودند: موهایش را رنگ و خضاب کنید.

پسرش ابوبکر در حالی که ابوقحافه زنده و خانه نشین بود و کور شده و از حرکت بازمانده بود خلیفه شد. ابوقحافه همینکه هیاهوی مردم را شنید پرسید: چه خبر است؟ گفتند: پسرت عهده دار خلافت شد. گفت: مگر خاندان عبد مناف به این کار راضی شده اند؟ گفتند: آری. گفت: پروردگارا! برای آنچه که تو عطا فرمایی مانعی نخواهد بود و آنچه را تو مانع آن شوی عطا کننده یی برای آن نیست .

هیچکس در حالی که پدرش زنده بوده

است به خلافت نرسیده است ، مگر ابوبکر و الطائع لله که نامش عبدالکریم و کنیه اش ابوبکر است (۱۱۴). طائع در حالی به خلافت رسید که پدرش زنده بود و خود را از خلافت خلع کرد و آن را به پسر خویش وا گذاشت . منصور دوانیقی به مسخره و نیشخند، عبدالله بن حین بن حسن (۱۱۵) را ابو قحافه نام گذاشته بود، زیرا در حالی که زنده بود پسرش محمد (۱۱۶) مدعی خلافت شد.

ابوبکر هنگامی که در گذشت ابو قحافه هنوز زنده بود و چون هیاهو را شنید پرسید: چه خبر است ! گفتند: پسر ت در گذشت . گفت : سوگی بزرگ است . ابو قحافه به روزگار خلافت عمر، در سال چهاردهم هجرت ، در نود و هفت سالگی در گذشت و آن سالی است که نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم (۱۱۷) هم در همان سال در گذشت .

اگر گفته شود عقیده خود را در مورد این سخن و شکایت امیرالمومنین علی (ع) برای ما روشن سازید، آیا این سخن علی (ع) دلیل بر نسبت دادن آن قوم به ستم و غصب خلافت نیست و شما در این باره چه می گوئید؟ اگر این موضوع را قبول کنید و آنان را ظالم و غاصب بدانید، به آنان طعن زده اید و اگر آنها را دربارہ ایشان قبول ندارید، در مورد کسی که این سخن را گفته است طعن زده اید.

در پاسخ این پرسش گفته می شود شیعیان امامیه این کلمات را بر ظواهر آن حمل و معنی می کنند و معتقدند که آری پیامبر (ص) درباره خلافت امیرالمومنین علی (ع) نص صریح

فرموده است و حق او غضب شده است .

ولی یاران معتزلی ما که رحمت خداوند بر ایشان باد حق دارند چنین بگویند که چون امیرالمومنین علی (ع) افضل و احق به خلافت بوده و برای خلافت از او به کسی عدول کرده اند که از لحاظ فضل و علم و جهاد با او برابر نبوده است و در سروری و شرف به او نمی رسیده است ، اطلاق اینگونه کلمات ، عادی است ، هر چند افرادی که پیش از او به خلافت رسیده اند پرهیزگار و عادل باشند و بیعت با آنان بیعت صحیح بوده باشد. مگر نمی بینی ممکن است در شهری دو فقیه باشند که یکی از دیگری به مراتب داناتر باشد و حاکم شهر، آن یکی را که دارای علم کمتری است قاضی شهر قرار دهد و در این حال آن که داناتر است ، افسرده می شود و گاه لب به شکایت می گشاید و این موضوع دلیل بر آن نیست که قاضی را مورد طعن و تفسیق قرار داده باشد یا حکم به ناصالح بودن و عدم شایستگی او کرده باشد، بلکه شکایت از کنار گذاشتن کسی است که شایسته تر و سزاوارتر بوده است و این موضوعی است که در طبع آدمی سرشته است و چیزی فطری و غریزی است . و یاران معتزلی ما چون نسبت به اصحاب پیامبر (ص) حسن ظن دارند و هر کاری را که از ایشان سر زده است بر وجه صواب و صحت حمل می کنند، می گویند آنان مصلحت اسلام را در نظر گرفتند و از بروز فتنه یی

ترسیدند که نه تنها ممکن بود اصل خلافت را متزلزل کند، بلکه امکان داشت که اصل دین و نبوت را نیز متزلزل سازد؛ و به همین منظور از آن کس که افضل و اشرف و سزاوارتر بود عدول کردند و عقد خلافت را برای شخص فاضل دیگری منعقد ساختند؛ و به این سبب است که اینگونه کلمات را که از شخصی صادر شده است که در مورد او اعتقاد به جلالت و منزلتی نزدیک به منزلت پیامبر دارند تاءویل کرده و می گویند این کلمات برای بیان افسردگی است که چرا مردم از آنکه سزاوارتر و شایسته تر بود است عدول کرده اند. و این موضوع نزدیک و نظیر چیزی است که شیعیان و امامیه در تفسیر این آیه که خداوند می فرماید: و عصی آدم ربه فغوی (۱۱۸) بیان کرده و گفته اند: منظور از عصیان در این آیه ترک اولی است و امر خداوند در مورد نخوردن از میوه آن درخت، امر مستحبی بوده و نه وجویی و چون آدم (ع) آنرا انجام داده است ترک اولی کرده است و به همین اعتبار از او به عاصی نام برده شده است. همچنین کلمه غوی را به معنی گمراهی و ضلالت تعبیر نمی کنند، بلکه به معنی ناکامی و ناامیدی می گیرند، و معلوم است که تاءویل شکایت امیرالمومنین علی (ع) به صدور ترک اولی از سوی خلفای پیش از او بهتر از این است که گفتار خداوند را در مورد آدم (ع) بر ترک اولی حمل کنیم ...

بیماری رسول خدا و فرمانده ساختن اسامه بن زید بر لشکر

هنگامی که پیامبر (ص) به مرضی که منجر به

رحلت آن حضرت شد بیمار گشت ، اسامه بن زید بن حارثه (۱۱۹) را فراخواند و به او فرمود: به سرزمینی که پدرت در آن کشته شده است برو و بر آنان بتاز و من ترا بر این لشکر فرماندهی دادم و اگر خداوند ترا بر دشمن غلبه و پیروزی داد توقف خود را آنجا کوتاه قرار بده ، و پیشاپیش ، جاسوسان و پیشاهنگانی گسیل دار. هیچیک از سران و بزرگان مهاجر و انصار باقی نماند مگر آنکه موظف بود همراه آن لشکر باشد و عمر و ابوبکر هم از جمله ایشان بودند. گروهی در این باره اعتراض کردند و گفتند: نوجوانی چون اسامه بر همه بزرگان مهاجر و انصار به فرماندهی گماشته می شود؟! پیامبر (ص) چون این سخن را شنید خشمگین بیرون آمد و در حالی که بر سر خود دستاری بسته و قطیفه یی بر دوش افکنده بود بر منبر رفت و چنین فرمود:

ای مردم! این سخن و اعتراض چیست که از قول برخی از شما در مورد اینکه اسامه را به امیری لشکر گماشته ام برای من نقل کرده اند؟ اینک اگر در این باره اعتراض می کنید پیش از این هم در مورد اینکه پدرش را به امیری لشکر گماشتم اعتراض کردید و به خدا سوگند می خورم که زید، شایسته و سزاوار برای فرماندهی بود و پسرش هم پس از او شایسته برای آن کار است و آن هر دو از اشخاص محبوب در نظر من هستند. اینک برای اسامه خیر خواه باشید که او از نیکان و گزیدگان شماست (۱۲۰).

پیامبر (ص) از منبر فرود

آمد و به حجره خویش رفت و مسلمانان برای بدرود گفتن به حضور ایشان می آمدند و چون بدرود می گفتند به قرار گاه لشکر اسامه که در جرف (۱۲۱) بود می رفتند.

بیماری پیامبر (ص) سنگین و حال آن حضرت سخت شد. برخی از همسران پیامبر به اسامه و برخی از کسانی که با او بودند پیام فرستادند و موضوع را به اطلاع آنان رساندند. اسامه از قرار گاه خویش برگشت و به حضور پیامبر (ص) آمد. در آن روز پیامبر بدحال و در ضعف مفرط بود و همان روزی بود که بر لبها و دهان ایشان لدود (۱۲۲) مالیده بودند. اسامه بر بالین پیامبر (ص) ایستاد و سر فرود آورد و رسول خدا را بوسید. پیامبر سکوت کرده و سخنی نمی فرمود، ولی دستهای خویش را بر آسمان افراشت و سپس بر شانه های اسامه نهاد، گویی برای او دعا می فرمود و سپس اشاره کرد که اسامه به قرار گاه خویش برگردد و به کاری که او را فرستاده است روی آورد. اسامه به قرار گاه خویش بازگشت ولی همسران پیامبر (ص) بار کسی پیش اسامه فرستادند که به مدینه بیاید و پیام دادند که پیامبر بهبودی پیدا کرده است. اسامه از قرار گاه خویش برگشت. آن روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود. اسامه چون آمد، پیامبر (ص) را بیدار و به حال عادی دید و پیامبر (ص) به او فرامان دادند برو و هر چه زودتر حرکت کند و فرمودند: فردا صبح زود در پناه برکت خدا حرکت کن؛ و پیامبر (ص) مکرر در مکرر فرمودند: این

لشکر اسامه را هر چه زودتر روانه کنید؛ و همچنان این سخن را تکرار می فرمود. اسامه با پیامبر (ص) وداع کرد و از مدینه بیرون رفت و ابوبکر و عمر هم با او بودند، و چون خواست سوار شود و حرکت کند فرستاده ام ایمن (۱۲۳) پیش او آمد و گفت پیامبر (ص) در حال مرگ است. اسامه همراه ابوبکر و عمر و ابو عیسیه برگشت و هنگام ظهر همان روز، که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود، کنار خانه پیامبر رسیدند و در این هنگام رسول خدا (ص) در گذشته بود. رایت سپاه که پیچیده بود در دست بریده بن حصیب بود و آنرا کنار در خانه رسول خدا (ص) نهاد. در این حال علی علیه السلام و برخی از بنی هاشم سرگرم تجهیز و فراهم آوردن مقدمات غسل جسد مطهر بودند. عباس که در خانه همراه علی (ع) بود گفت: ای علی دست فرا آرتا با تو بیعت کنم و مردم بگویند عموی پیامبر با پسر عمویش بیعت کرد و حتی دو تن هم در مورد تو و با تو اختلاف و ستیز نکنند. علی (ع) گفت: عمو جان! مگر کسی جز من در خلافت میل می کند؟ عباس گفت: به زودی خواهی دانست. چیزی نگذشت که اخباری به آن دو رسید که انصار سعد بن عباده را نشانده اند تا با او بیعت کنند و عمر هم ابوبکر را آورده و با او بیعت کرده است و انصار هم بر آن بیعت پیشی گرفته اند. علی (ع) از کوتاهی خود

در این مورد پشیمان شد و عباس این شعر درید (۱۲۴) را برای او خواند:

من در منعرج اللوی (۱۲۵) فرمان خود را به ایشان دادم ولی آنان نصیحت مرا تا چاشتگاه فردا در نیافتند.

شیعیان چنین می پندارند که پیامبر (ص) مرگ خود را می دانست و به همین سبب ابوبکر و عمر را همراه لشکر اسامه گسیل فرمود تا مدینه از ایشان خالی باشد و کار خلافت علی (ع) صورت پذیرد و کسانی که در مدینه باقی مانده اند با آرامش و خاطر آسوده با او بیعت کنند و بدیهی است که در آن صورت چون خبر رحلت و بیعت مردم با علی (ع) به اطلاع ایشان می رسید بسیار بعید بود که در آن باره مخالفت و ستیز کنند، زیرا اعراب در آن صورت، بیعت علی (ع) را انجام شده می دانستند و به آن پایبند بودند و برای شکستن آن بیعت نیاز به جنگهای سخت بود؛ ولی آنچه پیامبر (ص) می خواست صورت نگرفت و اسامه عمدا چند روز آن لشکر را معطل کرد و با همه اصرار و پافشاری رسول خدا در مورد حرکت، از آن کار خودداری کرد تا آن حضرت، که درود خدا بر او و خاندانش باد، رحلت فرمود و ابوبکر و عمر در مدینه بودند و از علی (ع) در بیعت گرفتن از مردم پیشی گرفتند و چنان شد که شد.

به نظر من ابن ابی الحدید این اعتراض وارد نیست زیرا اگر پیامبر (ص) از مرگ خود آگاه بوده است این را هم می دانسته که ابوبکر خلیفه

خواهد شد و طبیعی است از آنچه می دانسته ، پرهیزی نمی فرموده است ، ولی در صورتی که فرض کنیم پیامبر (ص) احتمال مرگ خود را می داده اند و به حقیقت از تاریخ قطعی آن آگاه نبوده اند و این را هم گمان می کرده است که ابوبکر و عمر از بیعت با پسر عمویش خودداری خواهند کرد و از وقوع چنین کاری بیم داشته ولی به واقع از آن آگاه نبوده است ، درست است که چنین تصویری پیش آید، و نظیر آن است که یکی از ما دو پسر دارد و می ترسد که پس از مرگش یکی از آن دو بر همه اموالش دست یابد و با زور آنرا تصرف کند و به برادر خود چیزی از حق او را نپردازد؛ طبیعی است در آن بیماری که بیم مرگ داشته باشد به پسری که از سوی او بیم دارد دستور به مسافرت دهد و او را برای بازرگانی به شهری دور گسیل دارد و این کار را وسیله قرار دهد که از چیرگی و ستم او بر برادر دیگرش جلوگیری شود.

فرمان ابوبکر در مورد خلافت عمر بن خطاب

کنیه معروف عمر ابو حفص و لقبش فاروق است . پدرش خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب است و مادرش حنتمه دختر هاشم بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است .

چون ابوبکر، محتضر شد به دبیر و نویسنده گفت بنویس : این وصیت و سفارش عبدالله بن عثمان است (۱۲۶) که در پایان اقامت خویش در دنیا و آغاز ورود خود

به آخرت و در ساعتی که در آن شخص تبه‌کار نیکی می‌کند و شخص کافر هم به ناچار تسلیم می‌شود. در این هنگام ابوبکر مدهوش شد و نویسنده نام عمر بن خطاب را در آن نوشت. ابوبکر به هوش آمد و به نویسنده (۱۲۷) گفت: آنچه نوشته‌ای بخوان. او آنرا خواند و نام عمر را به زبان آورد. ابوبکر گفت: از کجا برای تو معلوم شد که باید نام عمر را بنویسی؟ گفت: می‌دانستم که از او در نمی‌گذری. ابوبکر گفت نیکو کردی و سپس به او گفت: این نامه را تمام کن. نویسنده گفت: چه چیزی بنویسم؟ گفت: بنویس ابوبکر این وصیت را در حالی که راء‌ی و اندیشه خود را به کار گرفته‌ام می‌کند و او چنین دید که سرانجام این کار خلافت اصلاح و روبراه نمی‌شود مگر به همانگونه که آغاز آن اصلاح شد و کار خلافت را کسی نمی‌تواند بر دوش کشد مگر آنکه از همه اعراب برتر و خوددارتر باشد؛ به هنگام سختی از همگان سخت‌کوش‌تر و به هنگام نرمی از همگان نرم‌تر و به اندیشه خردمندان داناتر باشد. به چیزی که برای او بی‌معنی است مشغول و سرگرم نشود و در مورد چیزی که هنوز به او نرسیده اندوهگین نگردد و از آموختن علم، آزرمانند و برابر امور آنی و ناگهانی سرگردان نشود. بر همه کارها توانا باشد، از حد هیچ چیز نه تجاوز کند و نه قصور، و مراقب آنچه ممکن

است پیش آید باشد و از آن حذر کند.

چون ابوبکر از نوشتن این نامه آسوده شد، گروهی از صحابه، از جمله طلحه پیش او آمدند. طلحه گفت: ای ابوبکر! فردا پاسخ خدای خود را چه می دهی و حال آنکه مردی سختگیر و تندخو را بر ما حاکم ساختی که جانها از او پراکنده و دلها رمیده می شود؟

ابوبکر که دراز کشیده بود گفت مرا تکیه دهید و چون او را تکیه دادند و نشانند و به طلحه گفت: آیا مرا از سؤال کردن خداوند بیم می دهی؟ چون فردا خداوند در این باره از من پرسد، خواهم گفت: بهترین بنده ات را برایشان گماشتم.

و گفته شده است زیرک ترین مردم از لحاظ گزینش افراد این سه تن هستند: نخست عزیز مصر در این سخن خود که به همسرش درباره یوسف (ع) گفت: و آن کس که او را خریده بود به زن خویش گفت او را گرامی بدار، شاید بهره یی به ما رساند یا او را به فرزندی بگیریم. (۱۲۸)

دوم. دختر شعیب (ع) که در مورد موسی (ع) به پدر خویش چنین گفت: ای پدر او را مزدور و اجیر بگیر که نیرومند و امین است (۱۲۹) و سوم ابوبکر در مورد انتخاب عمر به جانشینی.

بسیاری از مردم روایت کرده اند که چون مرگ ابوبکر فرا رسید، عبدالرحمان بن عوف را فرا خواند و گفت: نظر خودت را درباره عمر به من بگو. گفت: او بهتر از آن است که تو می پنداری، ولی در

او نوعی تندی و درشت خویی است . ابوبکر گفت : این بدان سبب است که در من نرمی و ملایمت می بیند و چون خلافت به او رسد بسیاری از این تندی خود را رها خواهد کرد. من او را آزموده و مواظب بوده ام . هر گاه من بر کسی خشم می گیرم ، او به من پیشنهاد می کند از او راضی شوم و هر گاه نسبت به کسی بی مورد نرمی و مدارا می کنم ، مرا به شدت و تندی بر او وا می دارد. ابوبکر سپس عثمان را فرا خواند و گفت : عقیده ات را درباره عمر بگو. گفت : باطن او از ظاهرش بهتر است و میان ما کسی چون او نیست . ابوبکر به آن دو گفت : از آنچه به شما گفتم سخنی مگویید. و سپس به عثمان گفت : اگر عمر را انتخاب نمی کردم کس دیگری جز ترا بر نمی گزیدم و برای تو بهتر است که عهده دار کاری امور مردم نباشی و دوست می داشتم که من هم از امور شما بر کنار بودم و در زمره کسانی از شما بودم که در گذشته اند. طلحه بن عبیدالله پیش ابوبکر آمد و گفت : ای خلیفه رسول خدا! به من خبر رسیده است که عمر را به خلافت بر مردم برگزیده ای و می بینی اینک که تو با او هستی مردم از او چه می بینند و چگونه خواهد بود وقتی که تنها بماند؟ و تو فردا با خدای خود ملاقات خواهی کرد و از تو درباره دعیت تو

خواهد پرسید. ابوبکر گفت مرا بنشانید، سپس به طلحه گفت: مرا از سوال کردن خداوند بیم می دهی؟ چون خدای خود را دیدار کنم و در این باره پرسد خواهم گفت: بهترین خلق ترا بر ایشان خلیفه ساختم. طلحه گفت: ای خلیفه رسول خدا! آیا عمر بهترین مردم است؟ خشم ابوبکر بیشتر شد و گفت: آری، به خدا سوگند او بهترین و تو بدترین مردمی. به خدا سوگند اگر ترا خلیفه می ساختم گردن فرازی می کردی خود را بیش از اندازه بزرگ و رفیع می پنداشتی تا آنکه خداوند آنرا پست و زبون فرماید. چشم خود را مالیده و می خواهی مرا در دین خود مفتون سازی و راءی و تصمیم مرا سست سازی! برخیز که خداوند پاهایت را استوار ندارد! به خدا سوگند اگر به اندازه دوشیدن یک ماده شتر زنده بمانم و به من خبر برسد که چشم به خلافت دوخته ای یا از عمر به بدی یاد می کنی، ترا به شوره زارهای ناحیه قنه تبعید خواهم کرد، همانجا که بودید؛ و هرگز سیراب نخواهید شد و هر چه در جستجوی علفزار باشید سیر نخواهید شد و به همان راضی و خرسند باشید! طلحه برخاست و رفت.

و ابوبکر هنگامی که در حال احتضار بود، عثمان را فرا خواند و به او دستور داد عهدنامه یی بنویسد و گفت

چنین بنویس:

بسم الله الرحمن الرحيم . این عهد و وصیتی است که عبدالله بن عثمان برای مسلمانان می نویسد. اما بعد، در این هنگام ابوبکر از هوش رفت و عثمان خودش

نوشت : همانا عمر بن خطاب را بر شما خلیفه ساختم . (۱۳۰) ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت : آنچه نوشتی بخوان و چون عثمان آنرا خواند، ابوبکر تکبیر گفت و شاد شد و گفت : خیال می کنم ترسیدی اگر در این بی هوشی می مردم ، مردم اختلاف می کردند. گفت : آری . ابوبکر گفت : خداوند از سوی اسلام و مسلمانان به تو پاداش دهد. سپس آن وصیت را تمام کرد و دستور داد برای مردم خوانده شود و خوانده شد. سپس به عمر سفارش و وصیت کرد و چنین گفت : همانا خداوند را در شب حقی است که انجام آنرا در روز نمی پذیرد و در روز حقی است که انجام آنرا در شب نمی پذیرد و همانا تا کار واجب انجام نشود هیچ کار مستحبی پذیرفته نمی شود و همانا ترازوی عمل کسی که از حق پیروی کند پر بار و سنگین خواهد بود که انجام حق سنگین است و آن کس که باطل پیروی کند ترازوی سبک و بی ارزش است که انجام باطل ، خود سبک و بی مقدار است و همانا آیات نعمت و راحتی همراه با آیات سختی و نعمت نازل شده است تا مؤمن آرزوی یاوه نداشته باشد و در آنچه برای او بر عهده خداوند نیست طمع و رغبت نکند و نیز چندان نا امید نشود که با دست خویش خود را به دوزخ در اندازد. این سفارش مرا نیکو حفظ کن و هیچ از نظر- پوشیده ای برای تو محبوب تر از مرگ نباشد که آنرا نمی توانی

از پای در آوری . آنگاه ابوبکر در گذشت .

ابوبکر در همان روز که در گذشت پس از آنکه عمر را به جانشینی خود گماشت او را فرا خواند و گفت : خیال می کنم و امیدوارم که همین امروز بمیرم ؛ نباید امروز را به شب برسانی مگر اینکه مردم را همراه مثنی بن حارثه به جهاد گسیل داری و اگر این کار را تا شب به تاخیر انداختی ، شب را به صبح نرسانی مگر آنکه مردم را همراه او روانه کنی ؛ و نباید هیچ سوگ و مصیبتی شما را از انجام فرایض دینی باز دارد و دیدی که من هنگام رحلت پیامبر (ص) چگونه رفتار کردم .

ابوبکر شب سه شنبه ، هشت شب باقی مانده از جمادی الاخره سال سیزدهم هجرت در گذشت .

پاره یی از اخبار عمر بن خطاب

قسمت اول

عمر بن خطاب ، مردی سخت خشن و دارای هیتی بزرگ و سیاستی سخت بود. از هیچکس پروا نداشت و هیچ شریف و غیر شریفی را رعایت نمی کرد. بزرگان صحابه از دیدار و رویاروی شدن با او پرهیز می کردند. ابوسفیان بن حرب در مجلس عمر نشسته بود، زیاد پسر سمیه و گروه بسیاری از صحابه هم حاضر بودند. در آن مجلس زیاد بن سمیه که در آن هنگام نوجوانی بود، سخن گفت و بسیار خوب از عهده بر آمد. علی علیه السلام که در آن مجلس حاضر و کنار ابوسفیان نشسته بود به ابوسفیان گفت : این نوجوان چه نیکو سخن گفت ؛ اگر قرشی می بود، با چوبدستی خود تمام عرب را راه می برد. ابوسفیان گفت : به خدا سوگند اگر پدرش را بشناسی خواهی

دانست که او از بهترین خویشاوندان تو است . علی (ع) پرسید: پدرش کیست ؟ گفت : به خدا سوگند من او را در رحم مادرش نهاده ام علی (ع) فرمود: چه چیزی تر از اینکه او را به خود ملحق سازی باز می دارد؟ گفت : از این مهمتر که اینجا نشسته است بیم دارم که پوستم را بدرانند؟ و چون ابن عباس سخن خود را پس از مرگ عمر در مورد عول (۱۳۱) آشکار ساخت و پیش از مرگ او آنرا آشکار نساخته بود به او گفتند: چرا این سخن را هنگامی که عمر زنده بود نگفتی ؟ گفت : از او بیم داشتم که مردی مخوف بود!

عمر زن بارداری را احضار کرد تا از او در موردی سؤال کند. آن زن از بیم ، کودک خویش را سقط کرد. هنوز آن جنین زنده نشده بود. عمر در این باره از بزرگان صحابه استفتاء کرد که آیا پرداخت دیه بر او هست یا نیست . گفتند: بر تو چیزی نیست که تو مؤدب هستی . علی (ع) فرمود: اگر این اشخاص ، رعایت حال ترا کرده اند، نسبت به تو خیانت ورزیده اند و اگر این پاسخ نتیجه راءی و کوشش ایشان است ، اشتباه کرده اند و بر عهده تو است که برده یی آزاد کنی . عمر و صحابه از عقیده علی (ع) برگشتند.

عمر است که توانست بیعت ابوبکر را استوار کند و مخالفان را فرو کوبد. شمشیر زبیر را که آنرا برهنه بیرون کشید، در هم شکست و بر سینه مقداد کوفت و

در سقیفه بنی ساعده سعد بن عباد را لگد کوب کرد و گفت سعد را بکشید که خدایش بکشد و هموست که بینی حباب بن منذر را در هم کوفت . حباب روز سقیفه گفته بود: من فولاد آب دیده ام که از اندیشه ام بهره گرفته می شود و خرما بن پربار و میوه انصارم . عمر کسانی از بنی هاشم را که به خانه فاطمه (ع) پناه برده بودند بیم داد و از آن خانه بیرون کشید و اگر عمر نبود برای ابوبکر خلافتی صورت نمی گرفت و پایدار نمی ماند.

عمر است که کارگزاران و حاکمان را سیاست کرد و به روزگار خلافت خود، اموال ایشان را گرفت و این از بهترین سیاستها بود. زبیر بن بکار (۱۳۲) چنین روایت می کند که چون عمر، عمرو بن عاص را بر حکومت مصر گماشت پس از چندی آگاه شد که برای او اموال بسیاری از صامت و ناطق جمع شده است . برای او نوشت : برای من چنین آشکار شده که اموالی برای تو فراهم شده است که از مقرری و روزی تو نیست و پیش از آنکه من ترا به کارگزاری بگمارم مالی نداشتی . این اموال از کجا برای تو فراهم شده است ؟ و به خدا سوگند اگر اندوهی در راه خدا جز اندوه کسانی که در اموال خدا خیانت ورزیده اند برای من نباشد، باز اندوه من بسیار خواهد شد و کار من پراکنده خواهد گشت . و اینجا گروهی از مهاجرین نخستین هستند که از تو بهترند، ولی من ترا بر این کار گماشتم به امید آنکه بی

نیاز شوی . اکنون برای من بنویس این اموال از کجا برای تو فراهم شده است و در این مورد شتاب کن .

عمر و عاص برای او چنین نوشت : اما بعد، ای امیرالمومنین ! منظورت را از نامه ات دانستم و این اموالی که برای من فراهم شده است ، ما به سرزمینی آمده این که بسیار ارزانی است و در آن بسیار جنگ و جهاد است و آنچه از غنایم جنگی به ما رسید صرف فراهم ساختن چیزهایی کردیم که خبرش به امیرالمومنین رسیده است و به خدا سوگند بر فرض که خیانت نسبت به تو حلال می بود من هرگز خیانتی نسبت به تو نمی کردم که مرا امین خود قرار داده ای وانگهی ما را حسب و نسبی است که چون به آن بنگریم ما را از خیانت به تو بی نیاز می گرداند و تذکر داده بودی که در پیشگاه تو کسانی از مهاجرین نخستین قرار دارند که بهتر از من هستند؛ اگر چنین است به خدا سوگند ای امیرالمومنین ! من بر در خانه تو نکوبیدم و برای تو قفلی نگشودم .

عمر برای او نوشت : اما بعد، برای من نامه نگاری و سخن پردازی تو اهمیت ندارد، ولی شما گروه امیران بر سرچشمه های اموال نشسته اید و هیچ بهانه یی را فرو گذار نکرده اید و حال آنکه آتش می خورید و شتابان به سوی ننگ و عار می روید. اینک محمد بن مسلمه را پیش تو فرستادم ، نیمی از اموال خود را تسلیم او کن .

چون محمد بن مسلمه به مصر رسید عمر و عاص برای

او طعام فراهم کرد و او را دعوت کرد. محمد بن مسلمه از آن طعام نخورد و گفت: این مقدمه شر است و حال آنکه اگر برای من طعامی را که برای میهمان می آورند می آوردی، از آن می خوردم. طعام خود را از من دور کن و اموال خود را حاضر ساز. و عمرو اموالش را آورد و او نیمی از آن را برداشت و چون عمرو عاص، این موضوع و کثرت اموالی را که محمد برداشته بود دید، گفت: خداوند روزگاری را که من در آن کارگزار و عامل عمر شده ام لعنت کند. به خدا سوگند، خودم عمر و پدرش را دیدم که بر تن هر یک عبایی قطوانی (۱۳۳) بود که از گودی زانو بلندتر نبود و بر گردن عمر پشته همزم بود، در حالی که همان هنگام عاص بن وائل یعنی پدر عمرو جامه های دیبای زربفت بر تن داشت. محمد بن مسلمه گفت: ای عمرو عاص! آرام بگیر و مواظب سخنان خود باش که به خدا سوگند عمر بن خطاب از تو بهتر است. اما پدر تو و پدر او هر دو در آتشند. اگر اسلام نبود، تو نیز در چراگاه گوسپندان و بزها بودی که اگر شیر می داشتند شاد بودی و اگر کم شیر بودند غمگین. گفت: راست می گویی و این گفتار مرا پوشیده دار. گفت: چنین خواهم کرد.

ربیع بن زیاد حارثی (۱۳۴) می گوید: از سوی ابو موسی اشعری کارگزار بحرین بودم. عمر برای ابو موسی نوشت که او و

کارگزارانش کسی را به جای خود بگمارند و همگی به مدینه و پیش عمر بروند. گوید چون به مدینه رسیدیم من پیش یرفا حاجب و پرده دار عمر رفتم و گفتم: درمانده ام و راهنمایی می خواهم. به من بگو امیرالمومنین کارگزاران خود را در چه هیئت و لباسی ببیند خوشتر می دارد؟ او مرا به پوشیدن لباس خشن راهنمایی کرد. من دو کفش پاشنه خوابیده، که روی هم خم شده بود، بر پای کردم و جبهه یی پشمینه پوشیدم و عمامه خود را بر سرم نامرتب ساختم و همگی پیش عمر رفتیم و برابرش ایستادیم. او چشم بر ما انداخت و چشمش بر کسی جز من قرار نگرفت، مرا فرا خواند و پرسید: تو کیستی؟ گفتم: ربیع بن زیاد حارثی. پرسید: کارگزار چه منطقه ای؟ گفتم: کارگزار بحرینم. پرسید: مقررری تو چقدر است؟ گفتم: هزار درهم. گفت: مبلغ بسیاری است؛ با آن چه کار می کنی؟ گفتم: بخشی هزینه روزی خود من است و بخشی را به برخی از نزدیکان خویش می دهم و هر چه از ایشان افزون آید، بر فقرای مسلمانان می پردازم. گفت: عیبی ندارد. به جای خودت در صف بر گرد. به جای خود برگشتم. دوباره به ما با دقت نگریست باز هم چشمش بر من قرار گرفت و دوباره مرا فرا خواند و گفت: چند سال داری؟ گفتم: چهل و پنج سال. گفت: هنگامی است که باید محکم و استوار باشی. آنگاه

دستور داد غذا آورند. اصحاب و همراهان من هم همگی تازه به دولت رسیده و از زندگی مرفه برخوردار بودند، ولی من خود را در نظر عمر گرسنه نشان دادم! نان خشکی آوردند و پاره‌یی از گوشت به استخوان چسبیده شتر. همراهان من نپسندیدند و آنرا خوش نداشتند، ولی من شروع به خوردن کردم و با اشتها می‌خوردم و به عمر زیر چشمی می‌نگریستم و او هم از میان همه به من نظر دوخته بود. سخنی از دهانم بیرون آمد که پس از آن آرزو کردم ای کاش در زمین فرو می‌شدم. آن سخن این بود که گفتم: ای امیرالمومنین! مردم نیازمند به صحت و سلامت تو هستند، ای کاش خوراکی نرم تر و بهتر از این برای خود فراهم سازی. نخست تندی کرد و سپس گفت: چه گفتن؟ گفتم: ای امیرالمومنین مناسب است دقت کنی که آرد بیخته یک روز پیش از مصرف برای شما پخته شود و گوشت را اینگونه نپزند و نان ملایم و گوشت تازه تری بیاورند. خشونت او تسکین یافت و گفت: آیا آنجا بحرین رفته‌ای؟ گفتم: آری. سپس گفت: ای ربیع اگر ما بخواهیم می‌توانیم این ظرفها را آکنده از گوشتهای تازه آب‌پز و بریان و آرد سپید بیخته شده و انواع خورش کنیم، ولی می‌بینم خداوند ضمن بر شمردن گناهان قومی، شهوتهای آنان را بر شمرده و خطاب به ایشان فرموده است: شما لذتها و خوشیهای خود را در زندگی دنیای خود بردید. (۱۳۵)

آنگاه عمر به ابوموسی اشعری دستور داد مرا در کار خودم باقی بدارد و دیگران را عوض کند. (۱۳۶)

عمر پس از اینکه گروهی مسلمان شدند، اسلام آورد. چگونگی مسلمان شدنش بدینگونه بود که خواهرش و شوهر او پوشیده از عمر مسلمان شدند. خباب بن ارت (۱۳۷) هم پوشیده به خانه آنان می آمد و احکام دینی را به خواهر عمر و شوهرش می آموخت. یکی از سخن چینان این خبر را به عمر داد و او به خانه خواهرش آمد. خباب از عمر گریخت و خود را در پستوی خانه مخفی کرد. عمر پرسید: این هیاهو چه بود که در خانه شما شنیده می شد؟ خواهرش گفت: چیزی نبود، خودمان با یکدیگر سخن می گفتیم. عمر گفت: چنین می بینم که شما از دین خود برگشته اید. شوهر خواهرش گفت: فکر نمی کنی که بر حق باشد؟ عمر برجست و او را زیر لگد گرفت. خواهرش آمد که او را کنار زند، عمر بر او چنان سیلی زد که چهره اش خونین شد. عمر سپس پشیمان شد و نرم گردید و خاموش در گوشه یی نشست. در این هنگام خباب بن ارت بیرون آمد و گفت: ای عمر! بر تو مژده باد که امیدوارم دعایی که دیشب پیامبر فرمود در مورد تو بر آورده شود و پیامبر دیشب مرتب و پیوسته دعا می کرد و عرضه می داشت: پروردگارا! اسلام را با مسلمان شدن عمر بن خطاب یا عمرو بن هشام عزت و قوت بخش.

گوید: عمر همچنان که شمشیر بر دوش داشت به سوی

خانه یی که کنار کوه صفا بود و پیامبر در آن ساکن بودند حرکت کرد. حمزه و طلحه و تنی چند از مسلمانان بر در خانه بودند. آن قوم همگی از عمر ترسیدند و غیر از حمزه که گفت: عمر پیش ما آمده است اگر خدای برای او اراده خیر فرموده باشد هدایتش خواهد فرمود و اگر چیزی جز این اراده فرموده باشد کشتن او بر ما آسان است.

در این حال پیامبر (ص) داخل خانه بودند و بر ایشان وحی می شد. گفتگوی ایشان را شنید، بیرون آمد و خود را به عمر رساند. بندهای جامه و حمایل شمشیر او را به دست گرفت و فرمود: ای عمر تو نمی خواهی بس کنی تا آنکه همان بدبختی و عذابی که به ولید بن مغیره رسید به تو برسد؟ بار خدایا! این عمر است. پروردگارا! اسلام را با مسلمانی عمر عزت بخش. عمر گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله. (۱۳۸)

روزی عمر یکی از خیابانهای مدینه می گذشت. کسی او را صدا کرد و گفت: چنین می بینم که چون کار گزاران خود را بر کار می گماری فقط از ایشان عهد و پیمان می گیری و تصور می کنی که همین برای تو کافی و بسنده است، و حال آنکه هرگز چنین نیست و اگر از آنان مواظبت نکنی ترا به گناه آنان خواهند گرفت. عمر پرسید: چه پیش آمده و موضوع چیست؟ گفت: عیاض بن غنم (۱۳۹) جامه نرم می پوشد و خوراک تازه

و پاکیزه می خورد و چنین و چنان می کند. عمر گفت: آیا سخن چینی می کنی؟ گفت: نه که از عهده بر می آیم. عمر به محمد بن مسلمه گفت: خویشتن را به عیاض برسان و او را به هر حال که دیدی پیش من آور. محمد بن مسلمه حرکت کرد و خود را به حمص (۱۴۰) و بر در خانه عیاض رساند و عیاض در آن هنگام امیر و کارگزار حمص بود. ناگاه دید که او دربان دارد. به او گفت: به عیاض بگو بر در خانه ات مردی است که می خواهد ترا ببیند. دربان گفت: چه می خواهی بگویی؟ محمد گفت: برو به او همین که می گویم بگو. دربان با شگفتی این موضوع را به عیاض گفت. عیاض دانست کاری پیش آمده است و خود بر در خانه آمد. ناگاه محمد بن مسلمه را دید. او را وارد خانه کرد. او بر تن عیاض جامه یی نرم و ردایی ملایم و لطیف دید و گفت: امیرالمومنین به من فرمان داده است از تو جدا نشوم و به هر حال که ترا بینم پیش او برم. محمد او را پیش عمر آورد و به او خبر داد که عیاض را در زندگی مرفه و آسوده دیده است. عمر دستور داد برای او عبای مویین و چوبدستی آوردند و به او گفت این گوسپندان را به چرا ببر و آنها را نیکو چرا بده و پسندیده چوپانی کن. عیاض گفت: مرگ از این کار بهتر و سبک

تر است . عمر گفت : دروغ می گویی ، ترک آن کار و زندگی مرفه آسان تر از این است . عیاض گوسپندان را با چوبدستی خویش پیش راند و عبای خود را برگردن خویش نهاده بود . چون اندکی رفت و دور شد عمر او را برگرداند و گفت : بر خود می بینی که اگر ترا بر سر کارت برگردانم کار خیر و پسندیده انجام دهی ؟ گفت : به خدا سوگند ، ای امیرالمومنین آری چنان خواهم بود و پس از آن خبری که آنرا ناخوش داشته باشی از من به تو نخواهد رسید . عمر او را به کار خود برگرداند و پس از آن چیزی که ناخوش داشته باشد از او سر نزد و به اطلاع عمر نرسید .

مردم پس از رحلت رسول خدا (ص) کنار درختی که بیعت رضوان زیر آن انجام گرفته بود می آمدند و نماز می گزاردند . عمر گفت : ای مردم ! چنین می بینم که به بت عزیزی برگشته اید . همانا از امروز هر کس این کار را انجام دهد او را با شمشیر خواهم کشت ، همچنان که از دین برگشته را می کشند ، و سپس دستور داد آن را بریدند .

قسمت دوم

چون پیامبر (ص) رحلت فرمود و خبر مرگ آن حضرت میان مردم شایع شد ، عمر میان مردم می گشت و می گفت : او نمرده است ، ولی از ما غیبتی کرده است همانگونه که موسی از میان قوم خود غیبت کرد و همانا بر خواهد گشت و دستها و پاهای کسانی را که می پندارند مرده است خواهد برید .

(۱۴۱) عمر به هر کس می گذشت ، که می گفت پیامبر مرده است ، او را تهدید می کرد و مخبط می شمرد تا آنکه ابوبکر آمد و گفت : ای مردم ! هر کس محمد را می پرستیده است ، همانا محمد (ص) در گذشته است و هر کس خدای محمد را می پرستد، او زنده است و نخواهد مرد و سپس این آیه را تلاوت کرد: آیا اگر او بمیرد یا کشته شود و به شهادت برسد باز به دین جاهلی خود رجوع خواهید کرد؟ (۱۴۲) می گویند: به خدا سوگند گویی مردم این آیه را تا هنگامی که ابوبکر خواند نشنیده بودند. عمر می گوید: همینکه شنیدم ابوبکر این آیه را می خواند به سمت زمین خم شدم و دانستم که پیامبر (ص) رحلت فرموده است .

چون ، خالد مالک بن نویره را کشت و با همسرش ازدواج کرد، ابوقتاده انصاری که در قرارگاه خالد بود بر اسب خویش سوار شد و به ابوبکر پیوست و سوگند خورد که هرگز در هیچ سریه و جنگی زیر رایت خالد نرود و موضوع را برای ابوبکر نقل کرد. ابوبکر گفت : آری ، غنیمتهای جنگی اعراب را شیفته و به فتنه در انداخته است و خالد آنچه را من فرمان دادم رها کرده است . عمر به ابوبکر گفت : بر عهده تو است که خالد را در قبال خون مالک بن نویره بکشی . ابوبکر سکوت کرد، سپس خالد در حالی که بر جامه هایش هنوز زنگ آهن و زرهش بود و بر عمامه او سه تیر باقی

مانده بود وارد مسجد شد. همینکه عمر او را دید گفت: ای دشمن خدا! خود نمایی و ریا می کنی؟ بر مردی از مسلمانان حمله می بری و او را می کشی و با همسرش ازدواج می کنی؟ همانا به خدا سوگند اگر بر تو دست یابم ترا سنگسار خواهم کرد و دست یازید و آن تیرها را از عمامه او برداشت و شکست. خالد ساکت بود و پاسخی به او نمی داد که می پنداشت گفتار و رفتار عمر به فرمان و راءى ابوبکر است. هنگامی که خالد پیش ابوبکر رفت و داستان را به او گفت، ابوبکر سخن او را تصدیق کرد و عذرش را پذیرفت. عمر همچنان ابوبکر را بر ضد خالد تحریک می کرد و به او پیشنهاد می داد که خالد را قصاص کند و در قبال خون مالک بکشد. ابوبکر گفت: ای عمر آرام بگیر و بس کن. او نخستین کس نیست که خطا کرده است. زبان از او بردار و سپس خونبهای مالک را از بیت المال مسلمانان پرداخت کرد. (۱۴۳)

هنگامی که خالد با مردم یمامه صلح کرد و میان خود و ایشان صلحنامه نوشت و با دختر مجاعه بن مراره حنفی سالار ایشان ازدواج کرد، نامه یی از ابوبکر برای او رسید که در آن نوشته بود: ای پسر مادر خالد! تو بسیار آسوده و بی خیالی، آنچنان که هنوز مسلمانان بر گرد حجره ات خشک نشده است همسر تازه برای خود می گزینی، و سخنان درشت دیگر هم نوشته بود. خالد گفت: نوشتن این

نامه از کارهای ابوبکر نیست ، این کار آن مرد تندخوی چپ دست است . و منظورش عمر بود.(۱۴۴)

عمر خالد را از حکومت حمص در سال هفدهم هجرت عزل کرد و او را در حضور مردم بر پا داشت و عمامه اش را بر دست و پایش بست و دستار را از سرش برداشت و گفت : به من بگو این اموال برای تو از کجا فراهم شده است ؟ و این سؤال عمر از آنجا سرچشمه گرفته بود که خالد بن ولید به اشعث بن قیس ده هزار درهم پاداش داده بود. خالد گفت : ثروت و اموال من از انفال و سهم من از غنایم فراهم شده است . عمر گفت : به خدا سوگند چنین نیست و از این پس هرگز نباید از کارگزاران من باشی . و نیمی از اموال او را مصادره کرد و به شهرها هم نوشت که خالد را عزل کرده است و چنین وانمود کرد که مردم شیفته خالد شده اند و بیم دارم که فقط به کارهای او توکل کنند و دوست دارم بدانند که این خداوند است که کارهای مسلمانان را رو به راه و چاره سازی می فرماید.

چون هرمان اسیر شد او را از شوشتر به مدینه آوردند و گروهی از بزرگان مسلمانان همچون احنف بن قیس و انس بن مالک همراه هرمان بودند. او را با جامه های پادشاهی و تاجش وارد مدینه کردند. در آن حال عمر در گوشه مسجد خفته بود. آنان همانجا نشستند و منتظر بیدار شدن او ماندند.

هرمان پرسید: پس عمر کجاست ؟ گفتند: همین شخص خوابیده عمر است

. پرسید: نگهبانان او کجایند؟ گفتند: او را پرده دار و نگهبانی نیست . گفت : بنابراین گویی که این شخص پیامبر است . گفتند: نه ، ولی او همچون پیامبران عمل می کند. در این هنگام عمر از خواب بیدار شد و گفت : این هرمان است ؟ گفتند: آری . گفت : تا هنگامی که چیزی از زیور و جامه های پادشاهی بر او هست با او سخن نمی گویم . آن جامه ها و زیورها را از تن او بیرون آوردن و جامه یی گشاد بر تنش پوشاندند و چون عمر خواست با هرمان گفتگو کند، به ابوطلحه انصاری گفت با شمشیر کشیده بالا سر او بایستد و او چنان کرد. آنگاه عمر به هرمان گفت : دلیل و عذر تو در شکستن صلح و پیمان چه بود؟ هرمان نخست صلح کرده بود و سپس صلح و پیمان را در هم شکسته بود. او به عمر گفت : بگویم ؟ گفت : آری بگو. گفت : من سخت تشنه ام : نخست آبی به من بده تا سپس ترا از سبب آن آگاه کنم . برای او ظرف آبی آوردند و همینکه هرمان آن را به دست گرفت شروع به لرزیدن کرد و دستش می لرزید. عمر گفت : ترا چه می شود؟ گفت : بیم آن دارم که چون گردنم را برای آشامیدن آب دراز کنم در همان حال شمشیرت مرا بکشد. عمر گفت : تا این آب را نیاشامی بر تو باکی نیست . او ظرف آب را از دست خود رها کرد. عمر گفت : ترا چه می شود؟

و گفت: برای او دوباره آب بیاورید و او را تشنه مکشید. هرمرزان گفت: تو مرا امان داده ای. عمر گفت: دروغ می گویی. هرمرزان گفت: من دروغ نمی گویم. انس گفت: ای امیرالمومنین راست می گوید. عمر گفت: ای انس وای بر تو! آیا ممکن است من قاتل مجزاه بن ثور و براء بن مالک را امان دهم؟ به خدا سوگند باید برای من راهی پیدا کنی وگرنه ترا عقوبت خواهم کرد. انس گفت: ای امیرالمومنین تو گفتی تا این آب را نیاشامی بر تو باکی نیست. گروهی دیگر از مسلمانان هم سخن انس را تصدیق کردند. عمر به هرمرزان گفت: ای وای بر تو! آیا با من خدعه و مکر می کنی؟ به خدا سوگند اگر مسلمان نشوی ترا خواهم کشت و در همین حال به ابو طلحه اشاره کرد. هرمرزان شهادتین گفت. عمر او را امان داد و در مدینه مقیم کرد.

عمر از عمرو بن معدی کرب درباره سلاحهای مختلف سؤال کرد و از او پرسید: درباره نیزه چه می گویی؟ گفت: برادر تو است، گاهی هم خیانت می کند. پرسید: تیر چگونه است؟ گفت: فرستاده مرگ است که گاه خطا می کند و گاه به هدف می خورد. پرسید: درباره زره چه می گویی؟ گفت: برای سوار کار مایه سرگرمی و برای پیاده مایه زحمت و با وجود این همچون حصاری استوار است. گفت: سپر چگونه است؟ گفت: ابزار حفظ و نگهداری است و دایره

پیروزی و شکست بر آن می‌گرید... عمر پرسید: درباره شمشیر چه می‌گویی؟ گفت: آنجاست که مادرت در خانه بدبختی و سوگ را ی... **UŞŞ** عمر گفت: مادر خودت چنین می‌کند. گفت: باشد، مادر خودم آنرا می‌گوید. سوز و تب مرا برای تو از پای در می‌آورد. (۱۴۵)

نخستین کسی را که عمر با تازیانه خود در دوره حکومت خویش زده است، ام فروه دختر ابوقحافه است، و چنان بود که چون ابوبکر درگذشت زنان بر او شیون کردند. خواهر ابوبکر یعنی همین ام فروه هم میان ایشان بود. عمر آنان را چند بار از این کار منع کرد و آنان همچنان به شیون ادامه دادند. در این هنگام عمر از میان ایشان ام فروه را بیرون کشید و تازیانه خود را بلند کرد و زنان ترسیدند و پراکنده شدند.

گفته می‌شده است تازیانه عمر بیم‌انگیزتر از شمشیر حجاج است و در خیر صحیح آمده است که گروهی از زنان در محضر پیامبر (ص) بودند و درشت‌گویی می‌کردند، همینکه عمر آمد از هیبت او گریختند. عمر به آنان گفت: ای دشمنان خویشان! از من بیم می‌کنید، ولی هیبت رسول خدا را نمی‌دارید! گفتند: آری، که تو تندخوتر و خشن‌تری.

عمر مکرر در مورد حکمی چیزی می‌گفت و سپس بر خلاف آن فتوای دیگری می‌داد. آن چنان که در مورد میراث پدر بزرگ، که با برادران میت در میراث شریک باشند، احکام مختلف بسیاری صادر کرد و سپس از حکم کردن در مورد این مسأله

ترسید و گفت: هر کس می خواهد بر گردنه های جهنم بر آید، در مورد میراث جد و احکام آن، به رأی خویش هر چه می خواهد بگوید.

یک بار گفت: به من خبر نرسد که مهریه و کابین زنی بیشتر از مهریه و کابین همسران پیامبر (ص) باشد و در آن صورت افزونی آنرا از او باز خواهم ستد. زنی به او گفت: خداوند این کار را در اختیار تو قرار نداده است، زیرا خداوند متعال چنین فرموده است: اگر مال بسیاری مهریه او کرده اید، البته نباید چیزی از مهریه او باز گیرید. آیا به وسیله تهمت زدن به زن مهر او را می گیرید؟ و این گناهی فاش و زشتی این کار آشکار است. (۱۴۶) عمر گفت: همه مردم حتی زنان صاحب خلخال و پاورنجن از عمر فقیه ترند. آیا تعجب نمی کنید از امام و پیشوایی که خطا می کند و زنی که مسأله را صحیح می گوید؟ او با امام شما در فضل مسابقه داد و برتر بود.

روزی عمر در حالی که تشنه بود از کنار جوانی از انصار گذشت و از او آب خواست. او آبی با عسل آمیخت و آورد. عمر آنرا نیشامید و گفت: خداوند متعال چنین می فرماید: از خوشیها و خواسته های خود در زندگی دنیایی خویش بهره مند شدید. (۱۴۷) آن جوان گفت: ای امیرالمومنین! این آیه در مورد تو و هیچیک از افراد این قبیله نیست. آنچه پیش از این در آن آیه آمده است بخوان که می فرماید: روزی که

کافران را بر آتش عرضه دارند...، عمر گفت : همه مردم از عمر فقیه ترند.

گفته شده است : عمر شبگردی می کرد. شبی صدای زن و مردی را در خانه یی شنید. شک کرد و از دیوار خانه بالا رفت . زن و مردی را دید که کوزه شرابی پیش آنان است . خطاب به مرد گفت : ای دشمن خدا! تصور می کنی خداوند ترا در حال معصیت از انظار پوشیده می دارد؟ مرد گفت : ای امیرالمومنین ! اگر من یک گناه کردم تو هم اکنون مرتکب سه گناه شدی . خداوند می فرماید: تجسس مکنید (۱۴۸) و تو تجسس کردی و می فرماید: به خانه ها از درهای آن در آید (۱۴۹) و حال آنکه تو از دیوار بر آمدی و خداوند فرموده است : و چون وارد خانه ها شدید سلام دهید (۱۵۰) و حال آنکه تو سلام ندادی .

همچنین عمر گفته است : دو متعه در عهد رسول خدا حلال بود و من آن دو را حرام کرده ام و هر کس را که مرتکب آن شود عقوبت می کنم ، متعه کردن زنان و متعه حج . گر چه ظاهر این سخن بسیار زشت و منکر است ، ولی در نظر ما آنرا تاءویل و تفسیری است که فقهای معتزلی در کتابهای فقهی خود آنرا نقل کرده اند.

در اخلاق و گفتار عمر نوعی بدزبانی ، و خشونت آشکار بوده است که شنونده از آن چیزی می فهمیده و تصور مطلبی می کرده است که خودش چنان قصدی نداشته است و از جمله همین موارد کلمه یی است که در

بیماری رسول خدا از دهان عمر بیرون آمد و پناه بر خدا که اگر او اراده معنی ظاهری آن کلمه را کرده باشد، بلکه آن کلمه را به عادت خشونت و بدزبانی خود گفته است و نتوانسته است خود را از گفتن آن کلمه نگهدار و بهتر بود که می گفت پیامبر در حال احتضارند یا می گفت شدت مرض بر ایشان چیره است و بسیار دور است که معنی و اراده چیز دیگری کرده باشد. نظیر این کلمه برای مردم عادی و فرومایه عرب بسیار است. سلیمان بن عبدالله در قحط سالی شنید مردی عرب چنین می گوید: ای پروردگار بندگان! برای ما و برای تو چه چیزی پیش آمده است؟ تو که همواره ما را سیراب می کردی اکنون برای تو چه پیش آمده است؟ ای بی پدر بر ما باران فرو فرست!

سلیمان بن عبدالله گفت: آری گواهی می دهم که خداوند را نه پدری است و نه همسری و نه فرزندی؛ و این سخن او را به بهترین وجه تاءویل کرده و از عهده آن بیرون آمده است.

سخن عمر در صلح حدیبیه را هم که به پیامبر (ص) گفت: آیا تو برای ما نگفتی که به زودی وارد مکه خواهید شد؟ و با الفاظ و کلمات زشتی آن را بر زبان آورد، آنچنان که پیامبر (ص) از او پیش ابوبکر گله گزاری فرمودند، و ابوبکر به عمر گفت: از سخن پیامبر پیروی کن و ملازم رکاب ایشان باش که به خدا سوگند او رسول خداوند است. (۱۵۱)

عمر نسبت به

جبله بن ایهم (۱۵۲) چنان خوشنوی کرد که او را وادار به هجرت از مدینه و سپس هجرت از تمام سرزمین اسلام کرد و او از آیین اسلام برگشت و مسیحی شد و این به مناسبت سیلی یی بود که به جبله زده شده بود؛ هر چند جبله پس از اینکه مرتد شده بود با حسرت و پشیمانی چنین سروده است :

اشراف و بزرگان به جهت یک سیلی مسیحی شدند و حال آنکه اگر بر آن صبر کرده بودم زیانی نمی کردم . ای کاش مادر مرا نزاییده بود و ای کاش به همان سخنی که عمر گفت برگشته بودم .

داستان شوری

قسمت اول

این موضوع چنین است که چون ابولؤلؤ ه عمر را زخم زد و عمر دانست که خواهد مرد، مشورت کرد که چه کسی را پس از خود عهده دار حکومت کند. به او گفته شد پسرش عبدالله را جانشین و خلیفه کند. گفت : خدا نکند که دو تن از بر زندان خطاب عهده دار خلافت باشند؛ همان که بر عمر تحمیل شد، او را بس است . هر چه عمر بر شانه خود کشید او را بس است . خدا نکند ! دیگر خلافت را نه در زندگی و نه پس از مرگ خود تحمل می کنم . سپس گفت : رسول خدا رحلت فرمود در حالی که از شش تن از قریش راضی و خشنود بود و آنان علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمان بن عوف هستند و چنین مصلحت دیدم که موضوع را میانت ایشان به شوری بگذارم تا خود یکی

را انتخاب کنند. و بعد گفت: اگر پس از خود کسی را به خلافت بگمارم، کسی که بهتر از من بود چنین کاری کرد، یعنی ابوبکر؛ و اگر این کار را رها کنم کسی که بهتر از من بود، یعنی رسول خدا (ص)، چنین فرمود. سپس گفت این شش تن را برای من فراخوانید و آنان را فراخواندند و پیش او آمدند و او بر بستر خویش افتاده و در حال جان کندن بود. عمر به ایشان نگریست و گفت: آیا همگی طمع دارید که پس از من به خلافت رسید؟ آنان سکوت کردند. عمر این سخن را تکرار کرد. زبیر گفت: چه چیزی ما را از شایستگی برای خلافت دور می کند و حال آنکه تو خلیفه شدی و به آن کار قیام کردی؟ ما از لحاظ منزلت میان قریش و از نظر سابقه در اسلام و خویشاوندی با پیامبر (ص) از تو فروتر نیستیم. ابو عثمان جاحظ می گوید: به خدا سوگند اگر زبیر نمی دانست که عمر همان روز خواهد مرد هرگز گستاخی آنرا نداشت که یک کلمه و یک لفظ از این سخن را بر زبان آورد.

عمر گفت: آیا از خصوصیات شما و آنچه در نفسهای شماست شما را آگاه کنم؟ زبیر گفت: بگو که اگر از تو خواهش کنیم نگوئی باز هم خواهی گفت. عمر گفت: ای زبیر! اما تو، مردی کم حوصله و رنگ به رنگی. در رضایت همچو مؤمن و به هنگام خشم همچون کافری. روزی انسانی و روز

دیگر شیطان و اگر خلافت به تو برسد چه بسا که روز خود را صرف چانه زدن درباره یک مد جو کنی و کاش می دانستم اگر خلافت به تو برسد آن روزی که حالت شیطانی داری و روزی که خشمگین می شوی برای مردم چه کسی عهده دار خلافت خواهد بود و تا هنگامی که این صفات در تو موجود است خداوند خلافت و حکومت این امت را برای تو جمع نخواهد فرمود.

عمر سپس روی به طلحه آورد. او نسبت به طلحه از آن سخن که روز مرگ ابوبکر درباره عمر گفته بود خشمگین بود. به همین جهت به طلحه گفت: آیا سخن بگویم، یا سکوت کنم؟ طلحه گفت: بگو که در هر حال تو چیزی از خیر نمی گویی. عمر گفت: من از آن هنگام که انگشت تو در جنگ احد قطع شد و تو از آن اتفاق سخت خشمگین بودی می شناسمت و همانا پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که از آن سخنی که به هنگام نزول آیه حجاب گفته بودی بر تو خشمگین بود!

شیخ ما ابو عثمان جاحظ که خدایش رحمت کناد می گوید: سخن مذکور چنین بود که چون آیه حجاب نازل شد، طلحه در حضور کسانی که سخن او را برای پیامبر (ص) نقل کردند گفته بود: مقصود محمد (ص) از اینکه زنان خود را در حجاب قرار می دهد چیست؟ بر فرض که امروز چنین کند، فردا که بمیرد خودمان آنها را به همسری بر می گزینیم و با آنان هم بستر می شویم! ابو عثمان

جاحظ همچنین می گوید: ای کاش کسی به عمر می گفت تو که مدعی بودی پیامبر رحلت فرمودند در حالی که از این شش تن راضی بودند، پس چگونه به طلحه می گویی پیامبر رحلت فرمودند در حالی که بر تو به سبب سخنی که گفتی خشمگین بودند و چنین تهمتی سنگین بر او می زنی؟ ولی چه کسی جرات داشت اعتراضی کمتر از این بر عمر کند تا چه رسد چنین سخنی بگوید.

عمر آنگاه روی به سعد بن ابی وقاص کرد و گفت: تو می توانی سالار خوبی برای گروهی از سوار کاران باشی و اهل شکار و تیر و کمانی و قبیله زهره را با خلافت و فرماندهی بر مردم چه کار است!؟

آنگاه روی به عبدالرحمان بن عوف کرد و گفت: اما تو، اگر ایمان نیمی از مردم را با ایمان تو بسنجند ایمان تو بر آنان برتری دارد، ولی خلافت برای کسی که در او ضعفی تو باشد صورت نمی گیرد و روبراه نمی شود؛ وانگهی بنی زهره را با خلافت چه کار است!؟

سپس روی به علی علیه السلام کرد و گفت: به خدا سوگند اگر نه این بود که در تو نوعی شوخی و مزاح سرشته است به حق شایسته خلافتی و به خدا سوگند اگر تو بر مردم حاکم شوی آنان را به حق و شاهراه رخشان هدایت راهبری می کنی.

سپس روی به عثمان کرد و گفت: گویا برای تو آماده است! و گویی هم اکنون می بینم که قریش به سبب محبتی که به تو دارند قلاده خلافت را

بر گردنت خواهند افکند و تو فرزندان امیه و ابو معیط را بر گردن مردم سوار خواهی کرد و در تقسیم غنائم و اموال ، آنان را بر دیگران چندان ترجیح خواهی داد که گروهی از گرگان عرب از هر سو پیش تو خواهند آمد و ترا بر بسترت سر خواهند برید و به خدا سوگند اگر آنان چنان کنند تو هم چنان می کنی و اگر تو چنان کنی آنان هم چنان می کنند. سپس موهای جلو سرش را با محبت گرفت و کشید و گفت : در آن هنگام این سخن مرا یاد آور که در هر حال چنان خواهد شد.

تمام این خبر را شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب اسفیانیه خود آورده است و گروه دیگری هم غیر از او در باب زیرکی عمر این خبر را نقل کرده اند. جاحظ در همان کتاب خود پس از آوردن این خبر این موضوع را هم نقل می کند که معمر بن سلیمان تیمی از پدرش از سعید بن مسیب از ابن عباس نقل می کند که می گفته است . شنیدم عمر به اهل شوری می گفت اگر با یکدیگر معاونت و همکاری و خیر خواهی کنید خلافت را خود و فرزندانتان خواهید خورد و اگر رشک برید و به یکدیگر پشت کنید و از یاری دادن خود فرو نشینید و نسبت به یکدیگر خشم ورزید، معاویه بن ابی سفیان در این مورد بر شما چیره خواهد شد و در آن هنگام معاویه امیر شام بود. اکنون به بیان بقیه داستان شوری پردازیم . عمر آنگاه گفت : ابو طلحه انصاری را

برای من فرا خوانید. او را فرا خواندند. عمر گفت: ای ابو طلحه دقت کن و بنگر که چه می گویم؟ چون از کنار گور من برگشتید همراه پنجاه تن از انصار، در حالی که شمشیرهای خود را بر دوش داشته باشید، این شش تن را در خانه بی جمع کن و آنان را به تعجیل و تمام کردن انتخاب خلیفه وادار و خود با یارانت بر در آن خانه بایست تا آنان مشورت کنند و یکی از میان خویشان به خلافت برگزینند. اگر پنج تن اتفاق کردند و یکی از ایشان از پذیرش آن خودداری کرد او را گردن بزن. اگر چهار تن با یکدیگر اتفاق و دو تن مخالفت کردند آن دو تن را گردن بزن. اگر سه تن با یکدیگر موافقت و سه تن مخالفت کردند بنگر که عبدالرحمان بن عوف با کدام گروه است و آن را انجام بده و اگر آن سه تن دیگر بر مخالفت خود پافشاری کردند گردن آن سه تن را بزن، و اگر سه روز گذشت و بر کاری اتفاق نکردند گردن هر شش تن را بزن و مسلمانان را به حال خود بگذار تا برای خود کسی را برگزینند.

چون عمر به خاک سپرده شد، ابو طلحه آن شش تن را جمع کرد و خود همراه پنجاه تن از انصار با شمشیر بر در خانه ایستاد. آن شش تن به گفتگو پرداختند و میان ایشان نزاع در گرفت. طلحه نخستین کاری که کرد این بود که آنان را گواه گرفت و گفت: من حق خود را در این شوری

به عثمان واگذار کردم و بخشیدم ، و این بدان سبب بود که می دانست مردم علی و عثمان را رها نمی کنند و خلافت برای او فراهم و خالص نمی شود و تا آن دو وجود داشته باشند برای او ممکن نخواهد بود، ولی با این کار خود خواست جانب عثمان را تقویت و جانب علی علیه السلام را تضعیف کند و کاری را که برای خود طلحه سودی نداشت و نمی توانست به آن برسد، اینگونه بخشید.

زیر برای معارضه با طلحه گفت : من هم شما را بر خود گواه می گیرم که حق خود را از این شوری به علی واگذار کردم و بخشیدم و این کار را بدان سبب انجام داد که دید با بخشیدن طلحه حق خود را به عثمان جانب علی علیه السلام تضعیف شده است . او را حمیت خویشاوندی بر این کار واداشت که او پسر عمه علی علیه السلام بود؛ مادرش صفیه دختر عبدالمطلب است و ابوطالب دایی اوست . طلحه بدین سبب به عثمان گرایش پیدا کرد که از علی علیه السلام منحرف بود. طلحه از قبیله تیم و پسر عموی ابوبکر صدیق است و بنی هاشم از بنی کینه شدیدی به سبب خلافت در دل داشتند و بنی تیم هم از آنان سخت کینه در دل داشتند و این چیزی است که در نهاد بشر به ویژه در نهاد اعراب سرشته است و تجربه تا کنون این موضوع را ثابت کرده است . بنابراین از آن شش تن چهار تن باقی ماندند.

سعد بن ابی وقاص هم گفت : من حق خودم از شوری را

به پسر عمویم عبدالرحمان بن عوف بخشیدم و این بدان سبب بود که هر دو از قبیله بنی زهره بودند، وانگهی سعد بن ابی وقاص می دانست که کار خلافت برای او صورت نخواهد گرفت ؛ و چون فقط سه تن باقی ماندند عبدالرحمان بن عوف به علی و عثمان گفت : کدامیک از شما از حق خود در خلافت می گذرد تا بتواند یکی از دو تن دیگر را به خلافت برگزیند؟ هیچکدام از آن دو سخن نگفتند. عبدالرحمان گفت من شما را گواه می گیرم که خویشان را از خلافت کنار کشیدم به شرط آنکه بتوانم یکی از دو تن باقی مانده را به خلافت انتخاب کنم . در این باره از اعتراض و سخن گفتن خود داری کردند. عبدالرحمان بن عوف نخست خطاب به علی علیه السلام گفت : من با تو بیعت می کنم به اجرای احکام کتاب خدا و سنت رسول خدا و رعایت سیرت آن دو شیخ ، یعنی ابوبکر و عمر. علی (ع) گفت : بر کتاب خدا و سنت رسول خدا و آنچه اجتهاد راءی خودم باشد. عبدالرحمان از علی (ع) روی برگرداند و پیشنهاد خود را با همان شرط به عثمان گفت . عثمان گفت : آری . عبدالرحمان دوباره پیشنهاد خود را به علی (ع) عرضه داشت و علی همان گفتار خود را تکرار کرد. عبدالرحمان این کار را سه بار انجام داد و چون دید علی از عقیده خود بر نمی گردد و عثمان همواره با گفتن آری پاسخ می دهد، دست بر دست عثمان نهاد و گفت : سلام بر تو

گفته شده است عی علیه السلام به عبدالرحمان فرمود: به خدا سوگند این کار را نکردی مگر به امیدی که دوست شما عمر از دوست خود ابوبکر داشت . خدای میان شما عطر منشم (۱۵۴) زنگار نفاق بر افشاند. گویند همچنان شد و میان عثمان و عبدالرحمان چنان کدورت و نفاقی پیش آمد که هیچیک با دیگری سخن نگفت تا عبدالرحمان درگذشت . در مورد این گفتار امیرالمومنین علی علیه السلام که در این خطبه می گوید: مردی از اعضای شوری به سبب کینه خود از من رویگردان شد ، منظور طلحه است . هر چند قطب راوندی (۱۵۵) معتقد است که منظور، سعد بن ابی وقاص است ، زیرا علی (ع) در جنگ بدر پدرش را کشته بود. و حال آنکه این اشتباه است ، زیرا ابی وقاص که نام و نسب او بدینگونه است : مالک بن اهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب ، در دوره جاهلی به مرگ طبیعی در گذشته است .

و این گفتار علی (ع) که می گوید: و دیگری به خاطر پیوند سببی با عثمان از من روی گرداند، یعنی عبدالرحمان بن عوف ، زیرا ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط همسر او بوده است و این ام کلثوم خواهر مادری عثمان است و مادر هر دو اروی دختر کریز است .

قطب راوندی همچنین روایت می کند که چون عمر گفت همراه آن سه تنی باشد که عبدالرحمان بن عوف با آنان است ، ابن عباس به علی (ع) گفت

: خلافت از دست ما بیرون رفت ؛ این مرد می خواهد عثمان خلیفه باشد. علی علیه السلام فرمود: من هم این موضوع را می دانم ، ولی با آنان در شوری شرکت می کنم ، زیرا عمر اکنون مرا هم سزاوار خلافت دانسته است و حال آنکه قبلا می گفت : پیامبر (ص) فرموده اند نبوت و امامت در یک خانواده جمع نمی شود. و من اکنون در شوری شرکت می کنم تا برای مردم نقض گفتار و رفتار عمر آشکار شود.

آنچه راوندی روایت می کند غیر معروف است و عمر این موضوع را از قول پیامبر (ص) نقل نکرده است ، ولی روزی به عبدالله بن عباس گفت : ای عبدالله ! در مورد اینکه قوم شما از رسیدن شما به خلافت ممانعت کردند چه می گویی ؟ گفت : ای امیرالمومنین در این باره چیزی نمی دانم . عمر گفت : با پوزش از پیشگاه خداوند، خیال می کنم قوم و خویشاوندان شما خوش نداشتند که پیامبری و خلافت هر دو در خانواده شما باشد و شما با غرور، منزلت خود را به آسمان برسانید. شاید شما خودتان معتقد باشید که ابوبکر می خواست بر شما حکومت کند و او بود که حق شما را ضایع کرد؛ هرگز چنین نیست ، بلکه کار به گونه یی پیش آمد که هیچ چیز بهتر و دور اندیشانه تر از آنچه او انجام داد نبود. اگر رأی ابوبکر در مورد خلافت من پس از مرگش نبود، ممکن بود حکومت شما را به خودتان برگرداند و اگر چنان می کرد خلافت برای شما با

اعمال خویشاوندان و اقوام خودتان گوارا نبود؛ آنان به شما همان گونه می نگرند که گاو نر نسبت به گازر خویش می نگرد.

اما روایتی که درباره حاضر نبودن طلحه در هنگام تعیین افراد شوری و شرکت نکردن او در شوری آمده است، اگر صحیح باشد، در این صورت آن کینه توزی که به او اشاره شده است سعد بن ابی وقاص است، زیرا مادر سعد بن ابی وقاص، حمیه دختر سفیان بن امیه بن عبد شمس است و کینه سعد نسبت به علی (ع) در مورد داییه‌های اوست که علی (ع) سران و بزرگان ایشان را در جنگ کشته بود، و در هیچ جا نیامده و معروف نیست که علی (ع) یک تن از بنی زهره را کشته باشد تا بتوان به سعد از لحاظ نیاکان پدری نسبت کینه داد. اکنون این روایت را که ابو جعفر محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ خود برگزیده و آورده است می آوریم. او می گوید (۱۵۶): چون عمر زخمی شد به او گفتند: ای امیرالمومنین! چه خوب بود کسی را به جانشینی خود می گماشتی. گفت: چه کسی را خلیفه و جانشین خود کنم؟ اگر ابو عبیده بن جراح زنده می بود او را خلیفه می کردم و اگر خدای من در آن باره می پرسید، می گفتم شنیدم پیامبرت می فرمود ابو عبیده امین این ملت است، و اگر سالم، وابسته و آزاد کرده ابو حدیفه، زنده بود او را خلیفه می کردم و اگر پروردگارم در آن باره از من می

پرسید، می گفتم شنیدم پیامبرت می فرمود: همانا که سالم خدا را بسیار دوست می دارد . در این هنگام مردی به عمر گفت : عبدالله بن عمر را به خلافت بگمار. گفت : خدایت بکشد که از این سخن خود، خدا را منظور نداشتی . وای بر تو! چگونه مردی را به خلافت بگمارم که از طلاق دادن زن خود ناتوان است ؟ دیگر برای عمر آرزو و دلبستگی به خلافت شما نیست . شیفته آن نبودم که اکنون برای یکی از افراد خاندان خویش بخواهم . اگر خیر بود که بهره خود را از آن بردیم و اگر شر بود از ما گذشت و برای خاندان عمر همین بس است که از یک تن در این مورد حساب کشند و از همو درباره کار امت محمد (ص) پرسیده شود.

قسمت دوم

مردم از پیش عمر رفتند و بازگشتند و گفتند: چه خوب است عهدی و وصیتی کنی . گفت : پس از آن سخنان که با شما گفتم ، تصمیم گرفتم مردی را بر شما بگمارم که از همه بهتر می تواند شما را به راه حق هدایت کند و ببرد - و به علی (ع) اشاره کرد - آنگاه از خود بی خود شدم و چنان دیدم که مردی به باغی در آمد و شروع به چیدن تمام میوه های تازه و رسیده کرد و آنها را زیر دامن خویش جمع کرد، و دانستم که خداوند فرمان خویش را اجرا خواهد کرد و ترسیدم که در زندگی و پس از مرگ با آنها بر دوش کشم . اکنون بر شماست که ملازم این

گروه باشید که پیامبر (ص) فرموده است آنان اهل بهشتند و سپس پنج تن را نام برد و آنان علی و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بودند.

گوید: در این مجلس سخنی از طلحه به میان نیاورد و در آن هنگام طلحه هم در مدینه نبود. سپس عمر به ایشان گفت: برخیزید و کنار حجره عایشه بنشینید و مشورت کنید؛ و سر خود را بر بالین نهاد و زخمش شروع به خونریزی کرد. عباس به علی گفت: با آنان مرو و خود را برتر از ایشان قرار بده. فرمود: مخالفت را دوست نمی دارم. عباس گفت: در این صورت چیزی را که خوش نمی داری خواهی دید. آنان وارد حجره عایشه شدند و نخست آهسته سخن می گفتند و سپس صداهایشان بلند شد. عبدالله بن عمر گفت: هنوز امیرالمومنین نمرده است، این هیاهو چیست! عمر بیدار شد و صداهای ایشان را شنید و گفت: صهیب با مردم نماز بگزارد، و نباید چهارمین روز مرگ من فرا رسد مگر اینکه برای شما امیری تعیین شده باشد. عبدالله بن عمر هم به عنوان ناظر در جلسه شرکت خواهد کرد ولی حق رأی ندارد. اما طلحه بن عبیدالله شریک شما در رأی دادن است، اگر پیش از پایان سه روز آمد که او را در جلسات شرکت دهید و گرنه بعداً او را راضی کنید، و چه کسی رضایت طلحه را برای من می گیرد؟ سعد بن ابی وقاص گفت: من برای تو این کار را انجام می دهم و به خواست

خداوند هرگز مخالفت نخواهد کرد.

عمر سپس سفارش خود را به ابو طلحه انصاری انجام داد و در مورد عبدالرحمان بن عوف هم گفت : او در هر گروه باشد، حق با آن گروه است ، و به ابو طلحه دستور داد کسانی را که مخالفت کنند بکشد. آنگاه مردم از پیش عمر بیرون آمدند و علی علیه السلام به گروهی از بنی هاشم که همراهش بودند، گفت : اگر از قوم شما که قرشی هستند پیروی کنم هرگز شما به امیری نخواهید رسید.

علی (ع) به عباس گفت : ای عمو باز هم حکومت از دست من بیرون شد. عباس گفت : از کجا می دانی ؟ گفت : عثمان را با من قرین کردند. و از سوی دیگر عمر نخست گفت همراه اکثریت اعضای شوری باشید و از سوی دیگر گفت اگر دو تن با یکی و دو تن دیگر با یکی دیگر موافقت کردند همراه گروهی باشد که عبدالرحمان بن عوف با ایشان است . سعد بن ابی وقاص با پسر عموی خود عبدالرحمان بن عوف مخالفت نخواهد کرد و عبدالرحمان هم شوهر خواهر عثمان است و با یکدیگر مخالفتی نخواهد کرد، و بدیهی است یکی از آن دو دیگری را امیر خواهد کرد، و بر فرض که دو تن دیگر با من باشند کاری ساخته نیست . عباس گفت : در هر موردی که به تو پیشنهاد کردم نپذیرفتی و سرانجام با خبر ناخوشایند پیش من برگشتی . هنگام بیماری پیامبر (ص) گفتم از ایشان پرس خلافت از آن کیست نپذیرفتی ، و هنگام مرگ آن حضرت گفتم در کار بیعت

گرفتن از مردم شتاب کن و نکردی . امروز هم که عمر نام ترا از اعضای شوری قرار داد گفتم برتری نشان ده و در آن شرکت مکن ، باز هم نپذیرفتی . اکنون یک چیز به تو می گویم ، بشنو و عمل کن ، و آن این است که هر کاری را به تو پیشنهاد کردند مپذیر مگر آنکه ترا خلیفه کنند و این را هم بدان که این قوم همواره ترا از این کار بر کنار می زنند تا دیگری عهده دار آن باشد و به خدا سوگند فقط با شری به خلافت می رسی که هیچ خیری با آن سود نخواهد داشت . علی علیه السلام فرمود: همانا می دانم که آنان به زودی عثمان را خلیفه خواهند کرد و او مرتکب بدعتها و کارهای تازه خواهد شد و اگر زنده باشد به او خواهیم گفت و اگر عثمان کشته شود یا بمیرد، بنی امیه خلافت را میان خود دست به دست خواهند برد، و اگر زنده بمانم مرا چنان ببینند که خوشایندشان نباشد و سپس دو بیت شعر به تمثیل خواند.

در این هنگام علی علیه السلام برگشت و ابو طلحه انصاری را دید و حضور او را خوش نداشت . ابو طلحه گفت : ای ابوالحسن! نزاع و ستیزی نیست . و چون عمر در گذشت و به خاک سپرده شد، آنان برای مشورت خلوت کردند و ابو طلحه هم بر در خانه ایستاد و مانع از آمد و شد اشخاص می شد. در این هنگام عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه آمدند و کنار در نشستند. سعد بن وقاص

به آن دو ریگ زد و آن دو را بلند کرد و گفت: مقصود شما این است که مدعی شوید ما هم از اصحاب شوری بودیم و در آن حضور داشتیم.

اعضای شوری در کار خلافت هم چشمی کردند و سخن بسیار گفته شد. ابو طلحه گفت: من از اینکه پذیرفتن خلافت را رد کنید بیم داشتم، نه از اینکه درباره آن با یکدیگر هم چشمی کنید! و همانا سوگند به کسی که جان عمر را گرفت من هیچ مهلتی بیشتر از همان سه روز به شما نمی دهم، هر چه می خواهید زودتر انجام دهید!

طبری گوید: آنگاه عبدالرحمان بن عوف به پسر عموی خود سعد بن ابی وقاص گفت: من خلافت را خوش نمی دارم و هم اکنون خویشتن را از آن خلع می کنم و کنار می روم، زیرا دیشب در خواب دیدم در باغی سرسبز و خرم و پر علف هستم؛ در این هنگام شتر نری، که هرگز بهتر از آن ندیده بودم، وارد آن باغ شد و شتابان همچون تیر در گذشت و به هیچ چیزی از باغ توجه نکرد و بدون درنگ از آن بیرون رفت، سپس شتری وارد باغ شد و گام از پی آن شتر برداشت و از باغ بیرون رفت، سپس شتر نر زیبایی در حالی که لگام خویش را می کشید درآمد و همچون آن دو عبور کرد، سپس شتر چهارمی در آن باغ درآمد؛ او در علفهای باغ در افتاد و شروع به چریدن و جویدن علفها کرد، و به خدا سوگند نمی خواهم

من آن شتر چهارمی باشم و هیچکس نمی تواند بر جای ابوبکر و عمر بنشیند و مردم از او راضی باشند.

طبری سپس می گوید: عبدالرحمان خود را کنار کشید، به شرط آنکه اجازه داشته باشد، برترین آنان در نظر خود را به خلافت بگمارد و بگزیند. عثمان این پیشنهاد را پذیرفت، ولی علی (ع) سکوت کرد و چون دوباره به او مراجعه شد، پس از اینکه عبدالرحمان عهد و میثاق آورد که فقط حق را پیروی خواهد کرد و ترجیح خواهد داد و از هوای نفس خود پیروی نخواهد کرد و در این باره خویشاوندی را منظور نخواهد کرد و چیزی جز خیر امت را در نظر نخواهد گرفت، به آن راضی شد. عبدالرحمان بن عوف، در مورد علی و عثمان، به ظاهر درنگ می کرد؛ در عین حال گاه با سعد بن ابی وقاص و گاه با مسور بن مخرمه زهری (۱۵۷) مشورت و خلوت می کرد و چنان نشان می داد که در مورد گزینش یکی از آن دو تن علی و عثمان سرگردان است. طبری می گوید: علی (ع) به سعد بن ابی وقاص گفت: ای سعد بترسید از آن خدایی که به نام او از یکدیگر مسالت می کنید و درباره پیوند خویشاوندی (۱۵۸) و من اکنون به حرمت رحم این فرزندم به رسول خدا (ص) و به رحم و خویشاوندی عمویم حمزه نسبت به خودت از تو می خواهم که مبادا با عبدالرحمان بن عوف پشتیبان عثمان باشی.

می گویم ابن ابی الحدید: منظور از خویشاوندی حمزه با سعد بن ابی

وقاص این است که مادر حمزه هاله دختر اهیب بن عبد مناف بن زهره است . هاله مادر مقوم و حجل - که نام دیگرش مغیره است - و عوام پسران عبدالمطلب هم هست و این چهار پسر عبدالمطلب از هاله متولد شده اند و هاله عمه سعد بن ابی وقاص است ، بنابراین حمزه پسر عمه سعد و سعد پسر دایی حمزه است . (۱۵۹)

طبری می گوید: چون روز سوم فرا رسید، عبدالرحمان بن عوف آنان را جمع کرد و مردم هم جمع شدند. عبدالرحمان گفت : ای مردم ! درباره این دو تن علی و عثمان رای خود را برای من بگویید! عمار بن یاسر گفت : اگر می خواهی مردم در این باره اختلافی نکنند با علی علیه السلام بیعت کن . مقداد هم گفت : آری ، عمار راست می گوید که اگر با علی بیعت کنی می شنویم و اطاعت می کنیم . عبدالله بن ابی سرح (۱۶۰) گفت : اگر می خواهی میان قریش اختلاف پیش نیاید با عثمان بیعت کن ؛ عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی (۱۶۱) هم گفت راست می گوید، اگر با عثمان بیعت کنی می شنویم و اطاعت می کنیم . عمر به عبدالله بن ابی سرح دشنام داد و گفت : تو از چه هنگام خیر خواه اسلام شده ای !

در این هنگام بنی هاشم و بنی امیه سخن گفتند و عمار برخاست و چنین گفت : ای مردم !خدای شما را با پیامبر خویش گرامی داشت و شما را با دین خود عزت بخشید، تا چه هنگام این خلافت و حکومت را

از اهل بیت پیامبرتان بیرون می برید؟! مردی از بنی مخزوم گفت: ای پسر سمیه، از حد خود فراتر رفتی، ترا به اینکه قریش می خواهد چه کسی را بر خود امیر کند چه کار! سعد بن ابی وقاص گفت: ای عبدالرحمان! پیش از آنکه مردم به فتنه در افتند، کار خود را تمام کن. در این هنگام بود که عبدالرحمان بن عوف خلافت را بر علی (ع) عرضه داشت، به شرط آنکه به روش و سیره ابوبکر و عمر کار کند و علی علیه السلام فرمود: نه، که به اجتهاد و رای خویش عمل خواهم کرد و چون عبدالرحمان همین پیشنهاد را به عثمان کرد پذیرفت و گفت آری و عبدالرحمان با او بیعت کرد، و علی (ع) فرمود: این نخستین روز و نخستین بار نیست که با یکدیگر بر ضد ما پشتیبانی می کنید، چاره جز صبر جمیل نیست و در آنچه اظهار می دارید خداوند یاری دهنده من است؛ (۱۶۲) به خدا سوگند کار را بر او واگذار نکردی مگر برای اینکه او هم به تو بر گرداند و خداوند در هر عالم به شان و کاری پردازد. (۱۶۳)

عبدالرحمان به صورت تهدید گفت: ای علی برای کشتن خود دستاویز و بهانه فراهم مکن - یعنی دستور عمر به ابو طلحه انحصاری که گردن مخالف را بزند -، علی (ع) برخاست و از مجلس بیرون رفت و فرمود: این نامه هم به زودی به سر خواهد رسید (۱۶۴). عمار گفت: ای عبدالرحمان، علی را رها کردی و حال آنکه او از

کسانی است که به حق حکم می کنند و در حالی به حق بر می گردند. مقداد هم گفت: به خدا سوگند هرگز این چنین که بر سر این خاندان پس از رحلت پیامبرشان آمده است ندیده ام. ای وای که جای بسی شگفتی از قریش است! همانا مردی را رها کرد که درباره او چه بگویم، من هیچکس را نمی دانم که از او در قضاوت عادل تر باشد و داناتر و پرهیزگارتر. ای کاش برای این کار یارانی می داشتم! عبدالرحمان گفت: ای مقداد از خدا بترس که بیم دارم در فتنه بیفتی.

علی علیه السلام می فرمود: من آنچه را در نفسهای ایشان است می دانم. مردم به قریش می نگرند و قریش هم مصلحت خویش را در نظر می گیرد و می گوید: اگر بنی هاشم کار خلافت را عهده دار شوند هرگز از میان ایشان بیرون نخواهد رفت. و تا هنگامی که خلافت بر عهده دیگران باشد در خانواده های مختلف قریش دست به دست می شود.

ابو جعفر طبری می گوید: همان روز که با عثمان بیعت شد، طلحه از راه رسید. ساعتی درنگ کرد و سپس با عثمان بیعت کرد.

طبری روایت دیگری هم نقل کرده و سخن را در آن به درازا کشانیده است و خطبه ها و سخنان هر یک از افراد شوری را آورده است. از جمله می گوید علی علیه السلام در آن روز چنین فرموده:

سپاس پروردگاری را که از میان ما محمد (ص) را به پیامبری برگزید و او را برای رسالت خویش پیش

ما فرستاد. ما خاندان نبوت و معدن حکمت و امان مردم زمین و مایه رستگاری طالبانیم . ما را حقی است که اگر به ما داده شود آنرا می گیریم و اگر ندهند بر پشت شتران سوار می شویم ، هر چند مدت شبروی دراز باشد. اگر پیامبر (ص) در این مورد با ما عهدی فرموده بود عهدش را اجراء می کردیم و اگر سخنی به ما گفته بود تا پای جان و آنگاه که بمیریم بر سر آن مجادله می کردیم . هیچکس هرگز پیش از من به پذیرش دعوت حق و رعایت پیوند خویشاوندی پیشی نگرفته است و قوت و توانی جز به خدای بلند مرتبه بزرگ نیست . اکنون سخن مرا بشنوید و گفتار مرا به جان و دل بپذیرد؛ شاید از پس این اجتماع ببینید که درباره این کار شمشیرها کشیده شود و پیمانها شکسته گردد، آن چنان که برای شما اجتماع و اتفافی باقی نماند و برخی از شما رهبران گمراهان و شیعیان مردم نادان قرار گیرید.

می گویم : هروی (۱۶۵) در کتاب الجمع بین الغریبین این کلام علی (ع) که فرموده است بر پشت شتران سوار می شویم را آورده و آنرا دو گونه تفسیر کرده است : نخست اینکه این کار همراه با مشقت و سختی بسیار است و منظور علی (ع) این بوده است که اگر حق ما داده نشود بر سختی صبر و شکیبایی می کنیم ، همان گونه که شتر سوار تحمل سختی می کند. دوم آنکه از کس دیگری پیروی می کنیم همان گونه که آن کس که پشت سر

دیگری بر شتر سوار است پیرو نظر کسی است که جلو نشسته است . گویی علی (ع) فرموده است : اگر حق ما را ندهند عقب می مانیم و از دیگران پیروی می کنیم ، همانگونه که شخصی که پشت سر دیگری سوار است از او پیروی می کند.

ابو هلال عسکری (۱۶۶) در کتاب الاوائل خود می گوید: نفرین علی علیه السلام در مورد عثمان و عبدالرحمان بر آورده و عملی شد و آن دو در حالی مردند که از یکدیگر متنفر و نسبت به هم دشمن بودند. عبدالرحمان به عثمان پیام فرستاد و ضمن سرزنش او به فرستاده گفت : به او بگو: این من بودم که ترا بر مردم ولایت دادم و برای من فضائلی است که برای تو نیست . من در جنگ بدر حاضر بودم و تو در آن حضور نداشتی و من در بیعت رضوان شرکت کردم که تو در آن شرکت نکردی و در جنگ احد گریختی و حال آنکه من پایداری کردم . عثمان به فرستاده عبدالرحمان بن عوف گفت : به او بگو: اما در مورد جنگ بدر پیامبر (ص) به سبب بیماری دخترش مرا برگرداند و حال آنکه من هم برای شرکت در جنگ که تو به قصد آن بیرون آمدی بیرون آمده بودم و چون هنگام بازگشت پیامبر (ص) از جنگ بدر، ایشان را ملاقات کردم ، به من مژده دادند که برای من هم پاداشی همچون پاداش شما منظور است و یک سهم از غنیمت هم که معادل سهم شما از غنیمت بود، به من عطا فرمودند. اما در مورد بیعت

رضوان پیامبر (ص) مرا به مکه گسیل فرمود تا از قریش درباره ورود ایشان به مکه اجازه بگیرم و چون به اطلاع پیامبر رسانده بودند که من کشته شده‌ام، ایشان به همان سبب از مسلمانان بیعت ایستادگی تا پای جان و مرگ گرفتند و فرمودند: اگر عثمان زنده باشد، من خود از سویش بیعت می‌کنم؛ و یک دست خود را بر دست دیگر زدند و گفتند: دست چپ من بهتر از دست راست عثمان است. اینک به من بگو آیا دست تو برتر است یا دست رسول خدا؟ اما پایداری تو در جنگ احد و گریز من همین گونه است که می‌گویی، ولی خداوند در کتاب خود در این باره و عفو و گذشت از من آیه نازل فرموده است (۱۶۷) بنابراین تو مرا به گناهی سرزنش کرده‌ای که خداوند آنرا بخشیده است و گناهان خود را که نمی‌دانی آیا خداوند بخشیده یا نبخشیده است فراموش کرده‌ای.

چون عثمان قصر مرتفع خویش را که نامش زوراء (۱۶۸) بود ساخت، خوراکی بسیار تهیه دید و مردم را دعوت کرد. عبدالرحمان بن عوف هم آمد و چون ساختمان و چگونگی غذاها را دید گفت: ای پسر عفان، ما آنچه را در مورد تو تکذیب می‌کردیم تپذیر و اسراف را اکنون تصدیق می‌کنیم و من از بیعت کردن با تو به خدا پناه می‌برم. عثمان خشمگین شد و به غلام خود گفت: ای غلام! او را از مجلس من بیرون ببر، و او را بیرون انداختند. عثمان

به مردم فرمان داد با او همنشینی نکنند و هیچکس جز ابن عباس پیش او نمی رفت ، او هم برای فرا گرفتن قرآن و احکام پیش او می رفت . عبدالرحمان بیمار شد، عثمان به عیادتش رفت و با او سخن گفت ، ولی عبدالرحمان پاسخ نداد و تا هنگامی که مرد با او سخن نگفت .

نمونه هایی از اخبار عثمان بن عفان

منظور از سومین آن قوم ، عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است . کنیه او ابو عمرو، و مادرش اروی دختر کریز بن ربیعہ بن حنین بن عبد شمس است .

مردم پس از سپری شدن مدت شوری و استقرار خلافت برای او، با بیعت کردند و پیشگویی زیرکانه عمر درباره او به وقوع پیوست و عثمان بنی امیه را بر گردن مردم سوار کرد و آنان را بر ولایات حکومت داد و زمینهای خالصه بسیار به آنان بخشید. به روزگار عثمان افریقیه (۱۶۹) فتح شد و او تمام خمس آنرا گرفت و به مروان بخشید و عبدالرحمان بن حنبل جمحی در این باره چنین سرود:

سوگند می خورم به خداوندی که پروردگار آفریدگان است که خداوند چیزی را یاوه رها نمی فرماید، ولی ای عثمان تو برای ما فتنه یی پدید آوردی که ما گرفتار تو شویم یا خود گرفتار آن شوی . همانا دو امین راه روشن را که هدایت در آن است ، روشن و واضح ساختند. آن دو یک درهم به زور نگرفتند و یک درهم در راه هوی و هوس هزینه نکردند و حال آنکه تو به مروان خمس درآمد شهرها را دادی و راه

و کوشش تو چه دور است از آنان که سعی و کوشش کردند! (۱۷۰)

در این ابیات منظور از دو امین ابوبکر و عمرند.

عبدالله بن خالد بن اسید از او صلّه و پاداش خواست و عثمان چهارصد هزار درهم به او بخشید. حکم بن ابی العاص را که پیامبر (ص) از مدینه تبعید فرموده بود و عمر و ابوبکر هم او را برنگردانده بودند و به مدینه برگرداند و صد هزار درهم به او جایزه داد.

پیامبر (ص) جایی در بازار مدینه را که به مهزور (۱۷۱) معروف بود وقف بر مسلمانان فرموده بود. عثمان آنرا به حارث بن حکم، برادر مروان بخشید. همچنین فدک (۱۷۲) را که فاطمه (ع) پس از رحلت پدرش، که دروهای خدا بر او باد، گاه به قاعده میراث و گاه به عنوان بخشش، مطالبه کرده بود و به او نداده بودند از اموال خالصه مروان قرار داد.

چرا گاههای اطراف مدینه را برای چهارپایان همه مسلمانان ممنوع کرد مگر برای بنی امیه. به عبدالله بن ابی سرح تمام غنایم را که خداوند از فتح ناحیه شمال غربی افریقا، یعنی از طرابلس غرب تا طنجه، برای عثمان نصیب فرموده بود بخشید، بدون اینکه هیچکس از مسلمانان را در آن شریک قرار دهد.

به ابو سفیان بن حرب در همان روز که برای مروان صد هزار درهم از بیت المال بخشیده بود دویست هزار درهم بخشید و او دختر خویش ام ابان را به همسری عثمان داده بود. در این هنگام زید بن ارقم (۱۷۳) که سرپرست خزانه و بیت المال بود کلیدهای آنرا آورد و برابر

عثمان نهاد و شروع به گریستن کرد. عثمان گفت: از اینکه رعایت پیوند خویشاوندی را کرده ام گریه می کنی؟ گفت: نه، که گمان می کنم این اموال را به عوض آنچه به روزگار پیامبر (ص) در راه خدا انفاق کرده ای بر می داری. به خدا سوگند اگر به مروان صد درهم می دادی بسیار بود. عثمان گفت: ای پسر ارقم کلیدها را همین جا بگذار که ما به زودی کس دیگری غیر از تو پیدا خواهیم کرد.

ابوموسی اشعری هم برای او اموال فراوانی از عراق آورد که تمام آنرا میان بنی امیه تقسیم کرد. عثمان دختر خود عایشه را به همسری حارث بن حکم در آورد و صد هزار درهم از بیت المال به او داد و این پس از آن بود که زیدبن ارقم را از خزانه داری برکنار کرده بود.

عثمان افزون بر این کارها اعمال دیگری هم انجام داد که مسلمانان بر او عیب گرفتند، مانند تبعید ابوذر که خدایش رحمت کند به ربه و زدن عبدالله بن مسعود تا آنجا که دنده هایش شکست؛ و برای خود پرده داران برگزید و از روش عمر در اقامه و اجرای حدود و رد مظالم و جلوگیری از دست یازی ستمگران و انتصاب کارگزاران و عمال منطبق با مصلحت رعیت خود داری کرد و از آن راه برگشت و این امور منتهی به این مساله شد که نامه یی از او خطاب به معاویه بدست آوردند که در آن نامه به معاویه دستور داده بود گروهی از مسلمانان را بکشد، و گروه بسیاری از

مردم مدینه همراه گروهی ، که از مصر برای بر شمردن بدعت‌های او آمده بودند، جمع شدند و او را کشتند.

یاران معتزلی ما در مورد این مطاعن عثمان پاسخهای مشهوری داده اند که در کتابهای ایشان مذکور است و آنچه ما می‌گوییم این است که هر چند کارهای عثمان بدعت بود ولی به آن اندازه نرسیده بود که ریختن خونش روا باشد، بلکه بر آن قوم واجب بود هنگامی که او را شایسته خلافت نمی‌دانند او را از آن برکنار و خلع کنند و در کشتن او شتاب نکنند. و امیرالمومنین علی علیه السلام پاک و منزّه ترین افراد از خون اوست و خودش در بسیاری از کلمات خویش به این موضوع تصریح فرموده است و از جمله گفته است : به خدا سوگند من عثمان را نکشتم و بر قتل او هم تشویق نکرده ام و کسی را بر آن وا نداشتم . و همینگونه است و راست فرموده است . دروودهای خدا بر او باد.

چند نکته دیگر

منظور از ناکثین در این خطبه افرادی هستند که در جنگ جمل شرکت کردند و منظور از قاسطین آنانی هستند که در جنگ صفین شرکت کرده اند و پیامبر (ص) آنان را قاسطین نام نهاده اند و مقصود از مارقین کسانی هستند که در جنگ نهروان شرکت کردند. اینکه ما گفتیم پیامبر (ص) آنان را قاسطین نام این گفتار پیامبر (ص) است که به علی (ع) گفته است : به زودی پس از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ خواهی کرد (۱۷۴) و این خبر از دلایل و معجزات

نبوت پیامبر (ص) است، زیرا به طور صریح، اخبار دادن به غیبت است و هیچگونه دروغ و خطایی در آن راه ندارد و نمی توان آنرا مانند برخی از اخبار مجمل دانست و پیشگویی و سخن پیامبر (ص) کاملاً و به راستی واقع شده است. در مورد خوارج هم تعبیر مارقین شده و فرموده است: آنان از دین خارج می شوند همانگونه که تیر از کمان، ناکشین هم از این روی که بیعت خود را شکستند به این نام معروف شدند و امیرالمومنین علی (ع) هنگامی که آنان بیعت می کردند این آیه را تلاوت می کرد: و هر کس نقض بیعت کند همانا بر خود ستم کرده است. (۱۷۵)

اما شرکت کنندگان در جنگ صفین که در نظر و به عقیده اصحاب ما که خدایشان رحمت کناد هنگی جاودانه در آتشند زیرا فاسق و تبهکارند و این گفتار خداوند که فرموده است: اما ستمکاران ما همیشه آتش جهنم گردیدند. (۱۷۶)

در مورد سخن ابن عباس که می گفته است: از اینکه سخن امیرالمومنین علی علیه السلام ناتمام مانده است تأسف می خورم ...، شیخ و استاد ابوالخیر مصدق بن شیبب واسطی (۱۷۷) در سال ششصد و سه هجری برای من نقل کرد که این خطبه را نزد ابو محمد عبدالله بن احمد معروف به ابن خشاب (۱۷۸) خواندم و چون به این سخن ابن عباس رسیدم، ابن خشاب گفتن اگر من می بودم و می شنیدم ابن عباس چنین می گوید، به او می گفتم: آیا در دل پسر عمویت چیزی هم

باقی مانده که نگفته باشد که چنین تاءسف می خوری؟ و به خدا سوگند او که از کسی فرو گذاری نکرده و هر چه در دل داشته گفته است و فقط حرمت پیامبر (ص) را در این خطبه نگه داشته است .

مصدق می گوید: ابن خشاب مردی شوخ طبع بود به او گفتم: یعنی می گویی این خطبه مجعول و ساختگی است؟

گفت: به خدا قسم هرگز و من به یقین و وضوح می دانم که این گفتار علی (ع) است، همانگونه که می دانم تو مصدق پسر شیبی . گفتم: بسیاری از مردم می گویند این خطبه از کلام خود سید رضی است که خدایش رحمت کند. گفت: این سخن و این اسلوب و سبک چطور ممکن است از سید رضی و غیر او باشد؟ ما به رسائل سید رضی آشناییم، طریقه و هنر او را هم در نثر می شناسیم و با همه ارزشی که دارد در قبال این کلام ارزشی ندارد، نه سرکه است و نه شراب ابن خشاب سپس گفت: به خدا سوگند من این خطبه را در کتابهایی دیده ام که دوستان سال پیش از تولد سید رضی تاءلیف شده است و آنرا با خطهایی که نویسندگانش را می شناسم و همگان از علما و اهل ادب هستند دیده ام و آنان پیش از آنکه نقیب ابو احمد پدر سید رضی متولد شود می زیسته اند.

من ابن ابی الحدید می گویم: بسیاری از این خطبه را در کتابهای شیخ خود ابوالقاسم بلخی (۱۷۹) که پیشوای معتزله بغداد است و

به روزگار مقتدر عباسی یعنی مدتها پیش از آنکه سید رضی متولد شود دیده ام . همچنین مقدار بسیاری از این خطبه را در کتاب ابو جعفر بن قبه که یکی از متکلمان بزرگ امامیه است (۱۸۰) دیده ام . این کتاب او معروف به کتاب الانصاف است این ابو جعفر بن قبه از شاگردان شیخ ابوالقاسم بلخی است و در همان عصر و پیش از آنکه سید رضی متولد در گذشته است .

خطبه (۵)

اختلاف رای در خلافت پس از رحلت پیامبر (ص)

سخن علی علیه السلام پس از رحلت رسول خدا (ص) و هنگامی که عباس عموی پیامبر (ص) و ابوسفیان بن حرب با آن حضرت گفتگو و پیشنهاد بیعت کردند:

هنگامی که پیامبر (ص) رحلت فرمود و علی علیه السلام به غسل و دفن آن حضرت مشغول بود با ابوبکر به خلافت بیعت شد. در این هنگام زبیر و ابوسفیان و گروهی از مهاجران با عباس و علی (ع) برای تبادل نظر و گفتگو خلوت کردند. آنان سخنانی گفتند که لازمه آن تهییج مردم و قیام بود. عباس ، که خدایش از او خوشنود باد، گفت : سخنان شما را شنیدیم و چنین نیست که به سبب اندک بودن یاران خود از شما یاری بخواهیم و چنین هم نیست که به سبب بدگمانی آرای شما را رها کنیم ما را مهلت دهید تا ببیندیشیم ؛ اگر برای ما راه بیرون شدن از گناه فراهم شد، حق میان ما و ایشان بانگ بر خواهد داشت ، بانگی چون زمین سخت و دشوار؛ و در آن صورت دستهایی را برای رسیدن به

مجدد و بزرگی فرا خواهیم گشود که تا رسیدن به هدف آنها را جمع نخواهیم کرد، و اگر چنان باشد که به گناه درافتیم خودداری خواهیم کرد و این خودداری هم به سبب کمی شمار و کمی قدرت نخواهد بود. به خدا سوگند اگر نه این است که اسلام مانع از هر گونه غافلگیری است، چنان سنگهای بزرگ را بر هم فرو می ریختم که صدای برخورد و ریزش آن از جایگاههای بلند به گوش رسد.

در این هنگام علی (ع) که جامه بر خود پیچیده بود، آنرا گشود و چنین فرمود: صبر اصل بردباری است و پرهیزگاری دین است و محمد (ص) حجت است و راه راه راست و مستقیم است؛ ای مردم امواج فتنه ها را با کشتیهای نجات بشکافید... تا آخر خطبه، سپس برخاست و به خانه خویش رفت و مردم پراکنده شدند. براء بن عازب (۱۸۱) می گوید: همواره دوستدار بنی هاشم بودم و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، ترسیدم که قریش با همدستی یکدیگر خلافت را از آنان برابیند، و نوعی نگرانی اشخاص شتابزده در خود احساس می کردم و در اندرون و دل خویش اندوهی بزرگ از مرگ رسول خدا داشتم. در آن هنگام پیش بنی هاشم که درون حجره و کنار جسد مطهر بودند آمد و شد می کردم و چهره سران قریش را هم زیر نظر داشتم. در همین حال متوجه شدم که عمر و ابوبکر نیستند، و کسی گفت: آنان در سقیفه بنی ساعده اند و کس دیگری گفت: با ابوبکر بیعت شد، چیزی نگذشت

که دیدم همراه عمر و ابو عبیده و گروهی از اصحاب سقیفه که ازارهای صنعانی بر تن داشتند آمدند و آنان بر هیچکس نمی گذشتند مگر اینکه او را می گرفتند و دستش را می کشیدند و بر دست ابوبکر می نهادند که بیعت کند و نسبت به همگان چه می خواستند و چه نمی خواستند چنین می کردند. عقل از سرم پرید و دوان دوان بیرون آمدم و خود را به بنی هاشم و بر در خانه رساندم. در بسته بود، محکم به آن کوفتم و گفتم: مردم با ابوبکر بن ابی قحافه بیعت کردند. عباس خطاب به دیگران گفت: تا پایان روزگار خاک نثارتان باد. همانا من به شما فرمان دادم که چکار کنید و شما از دستور من سرپیچی کردید. من به فکر چاره افتادم و اندوه درون را فرو خوردم، و شبانه مقداد و سلمان و ابوذر و عباده بن صامت و ابوالهیثم بن التیهان و حذیفه و عمار را دیدم، و آنان می خواستند خلافت را به شورایی مرکب از مهاجران برگردانند.

این خبر به ابوبکر و عمر رسید، آن دو به ابو عبیده بن جراح و مغیره بن شعبه پیام فرستادند و پرسیدند: راءى و چاره چیست؟ مغیره گفت: راءى درست این است که هر چه زودتر عباس را ببینید و برای او و فرزندانش در این کار بهره یی قرار دهید، تا به این ترتیب آنان از هواداری علی بن ابی طالب دست بردارند.

ابوبکر و عمر و مغیره حرکت کردند و شبانه، در شب دوم رحلت پیامبر (ص) به خانه

عباس رفتند. ابوبکر نخست حمد و ثنای خداوند را بر زبان آورد و سپس چنین گفت :

همانا خداوند محمد (ص) را برای شما به پیامبری مبعوث فرمود و او را ولی مومنان قرار داد و خداوند بر آنان منت نهاد و پیامبر میان ایشان بود تا آنگاه که خداوند برای محمد آنچه را در پیشگاه خود بود برگزید و کارهای مردم را به مردم وا گذاشت تا آنکه با اتفاق و بدون اختلافی کسی را برای برگزینند. آنان مرا به عنوان حاکم بر خود و رعایت کننده امور خویش برگزیدند و من هم آنها بر عهده گرفتم ، و به یاری و عنایت خداوند در این مورد از هیچگونه سستی و سرگردانی نگران نیستم و بیمی هم ندارم و فقط از خداوند توفیق عمل می جویم بر او توکل می کنم و به سوی او باز می گردم ، ولی به من خبر می رسد که برخی در این موضوع بر خلاف عموم مسلمانان سخن می گویند و شما را پناهگاه خود و دستاویز خویش قرار می دهند و شما حصار استوار و مایه اتکای آنانید. اکنون مناسب است که شما در بیعتی در آید که مردم در آمده اند یا آنکه آنان را از انحراف برگردانید، و ما اینک به حضور تو آمده ایم و می خواهیم برای تو در این کار بهره و نصیبی قرار دهیم و برای فرزندان پس از تو نیز بهره یی قرار دهیم ، زیرا تو عموی پیامبری و مردم قدر و منزلت تو و خاندانت را می شناسند و با وجود این در مورد خلافت از شما

و تمام افراد بنی هاشم عدول کرده اند و این موضوع مسلم است که پیامبر (ص) از ما و شماست .

در این هنگام عمر سخن ابوبکر را برید و به شیوه خود با خشونت و تهدید سخن گفت و کار را دشوار ساخت و گفت : به خدا سوگند همینگونه است ، وانگهی ما برای نیازی پیش شما نیامده ایم ، ولی خوش نداشتیم که در مورد آنچه مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند از سوی شما اعتراض باشد و گرفتاری آن به شما و ایشان برگردد و اینک در مورد آنچه به خیر شما و عموم مخالفان است بیندیشید و سکوت کرد.

در این هنگام عباس پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت : همانگونه که تو گفتی ، خداوند متعال محمد (ص) را به پیامبری برانگیخت و او را ولی مومنان قرار داد، و خداوند با وجود او بر امتش منت گزارد و سرانجام برای او آنچه را در پیشگاه اوست برگزید و مردم را آزاد گذاشت تا برای خود کسی را برگزینند، به شرط آنکه به حق انتخاب کنند و گرفتار هوی و هوس نشوند. اینک اگر تو به مکانت خویش از رسول خدا طالب خلافتی ، حق ما را گرفته ای و اگر به رای مومنان متکی هستی ما هم از ایشانیم و ما در مورد خلافت شما هیچ کاری انجام نداده ایم ، نه برای آن کارآیی آورده ایم و نه بساطی گسترده ایم ؛ و اگر تصور می کنی خلافت برای تو به خواسته گروهی از مومنین واجب شده است ، در صورتی که ما آنرا

خوش نداشته باشیم دیگر برای تو وجوبی نخواهد بود؛ و از سوی دیگر این دو گفتار تو چه اندازه با یکدیگر فاصله دارد که از یک سو می گویی آنان به تو اظهار تمایل کرده اند و از یک سو می گویی آنان در این باره طعن می زنند. اما آنچه می خواهی به ما بدهی اگر حق خود تو می باشد و می خواهی آنرا به ما عطا کنی برای خودت نگهدار و اگر حق مومنان است ترا نشاید که در آن باره حکم کنی ، و اگر حق خود ماست ما به این راضی نخواهیم بود که بخشی از آن را بگیریم و بخشی را به تو واگذار کنیم و این سخن را به این جهت نمی گویم که بخواهم ترا از کاری که در آن در آمده ای بر کنار سازم ، ولی دلیل و حجت را باید گفت و بیان کرد. اما این گفتارت که می گویی رسول خدا (ص) از ما و شماست ، فراموش مکن که رسول خدا از همان درختی است که ما شاخه های آنیم و حال آنکه شما همسایگان آن درختید. و اما سخن تو ای عمر که از شورش مردم بر ما می ترسی این کاری است که در این مورد از آغاز خودتان شروع کردید ما از خداوند یاری می جویم و از او باید یاری خواست .

و چون مهاجران بر بیعت با ابوبکر اجتماع کردند، ابوسفیان آمد و می گفت : به خدا سوگند خروش و هیاهویی می بینم که چیزی جز خون آنرا خاموش نمی کند؛ ای فرزندان عبد مناف

، به چه مناسبت ابوبکر عهده دار فرمانروایی بر شما باشد! آنان دو مستضعف ، آن دو درمانده کجایند؟ و مقصودش علی (ع) و عباس بود. و گفت : شائن خلافت نیست که در کوچکترین خاندان قریش باشد. سپس به علی علیه السلام گفت : دست بگشای تا با تو بیعت کنم و به خدا سوگند اگر بخواهی مدینه را برای جنگ با ابوفضیل - یعنی ابوبکر - انباشته از سواران و پیادگان می کنم . علی علیه السلام از این کار به شدت روی بر گرداند و تقاضای ابوسفیان را رد کرد، و چون ابوسفیان از او ناامید شد برخاست و رفت و این دو بیت متلمس را خواند (۱۸۲):

چیزی جز دو چیز خوار و زبون ، که خر و میخ طویله اش باشد، بر ستمی که بر آنان شود پایدار نمی ماند، آن یک با قطعه ریسمانی در پستی فرو بسته است و این یک را بر سرش می کوبند و هیچکس برایش مرثیه یی نمی سراید.

روزی که ابوبکر عهده دار خلافت شد به ابو قحافه گفتند: پسرت عهده دار کار خلافت شد. او این آیه را تلاوت کرد: بگو بار خدایا، ای پادشاه ملک هستی! هر که را خواهی عزت ملک و سلطنت بخشی و آنرا از هر که بخواهی باز می گیری . (۱۸۳)

سپس پرسید: چرا او را بر خود خلیفه ساختند؟ گفتند: به سبب سن او. گفت : من از او به سال بزرگترم .

ابوسفیان در کاری با ابوبکر منازعه کرد و ابوبکر با او درشت سخن گفت . ابو قحافه به ابوبکر گفت : پسر جان آیا

با ابوسفیان که شیخ و پیرمرد مکه است چنین سخن می‌گویی! ابوبکر گفت: خداوند با اسلام خاندان‌هایی را بر کشیده و خاندان‌هایی را پست فرموده است، وای پدر جان از خاندان‌هایی که بر کشیده خاندان تو است و از خاندان‌هایی که پست فرموده خاندان ابوسفیان است.

خطبه (۶)

طلحه و زبیر و نسب آن دو

این خطبه با عبارت والله لا اکون... شروع می‌شود

ابو محمد طلحه بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تميم بن مره، پدرش پسر عموی ابوبکر و مادرش صعبه، دختر حنظل است (۱۸۴) و پیش از آنکه همسر عبیدالله شود همسر ابوسفیان صخر بن حرب بوده است. ابوسفیان او را طلاق داد، ولی دلش همچنان در پی او بود و درباره اش شعری سرود که مطلع آن چنین است: من و صعبه هر چند آنچنان که می‌بینم از یکدیگر دوریم، ولی و داد و دوستی ما و داد نزدیک است.

این بیعت همراه ابیات مشهور دیگری است. و طلحه یکی از آن ده تنی است که برای او گواهی و مؤذنه به بهشت رفتن داده شده است و یکی از اصحاب شوری است و او را در جنگ احد در دفاع از پیامبر (ص) اثری بزرگ است و یکی از انگشتهایش شل شد و او دست خود را سپر رسول خدا در برابر شمشیر کافران قرار داد و پیامبر فرمودند: امروز طلحه کاری کرد که بهشت برای او واجب شد. (۱۸۵)

زبیر، ابو عبدالله زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است. مادرش صفیه دختر

عبدالطلب بن هاشم بن عبدمناف ، عمه رسول خدا (ص) است . او هم یکی از آن ده تنی است که مژده به بهشت داده شده اند و یکی از شش تن اعضای شوری است و از کسانی است که در جنگ احد همراه پیامبر پایداری کرد و بسیار زحمت کشید و پیامبر (ص) فرموده اند: برای هر پیامبر حواری است و حواری من زیر است . و حواری یعنی ویژگیان و دوستان مخصوص هر کس . (۱۸۶)

بیرون آمدن طارق بن شهاب برای استقبال از علی (ع)

طارق بن شهاب احمسی برای استقبال از علی (ع)، که به تعقیب عایشه و اصحاب او به ریزه آمده بود، آمد. طارق (۱۸۷) از شیعیان و اصحاب علی علیه السلام است . طارق می گوید پیش از آنکه علی (ع) را بینم پرسیدم : چه چیز موجب آمدن او شده است ؟ گفته شد: طلحه و زبیر و عایشه با او مخالفت کرده و به بصره رفته اند. با خود گفتم : این جنگ خواهد بود! آیا من باید با ام المومنین و حواری رسول خدا جنگ کنم ؟ این کاری بس بزرگ است ، آنگاه با خود گفتم : آیا علی را که نخستین مومنان است که به خدا ایمان آورده و پسر عموی پیامبر و وصی اوست رها کنم ؟ این که گناه بزرگتری است ! پیش علی (ع) آمدم و سلام دادم و کنارش نشستم . ایشان موضوع خود و آن قوم را برای من بازگو فرمود و آنگاه با ما نماز ظهر گزارده، و چون از گزاردن نافله خویش آسوده

شد، حسن پسرش پیش او آمد و گریست . علی (ع) پرسید: ترا چه شده است ؟ گفت : از این می گریم که فردا شما کشته می شوی و هیچ یار و یآوری برای شما نیست ؛ من از شما مکرر تقاضا و خواهش کردم و مخالفت کردید. علی (ع) فرمود: همواره مانند کنیز زاری می کنی . چه چیزی را خواسته و گفته ای که من با تو مخالفت کرده ام ؟ گفت : هنگامی که مردم عثمان را محاصره کردند، از شما استدعا کردم گوشه گیری کنید و گفتم مردم پس از اینکه عثمان را بکشند هر کجا باشی به جستجوی تو بر می آیند تا با تو بیعت کنند که چنان نکردی . پس از کشته شدن عثمان پیشنهاد کردم با بیعت موافقت نکنی تا همه مردم بر آن کار هماهنگ شوند و نمایندگان قبایل عرب به حضورت بیایند، نپذیرفتی ، (۱۸۸) و چون این قوم با تو مخالفت کردند، تقاضا کردم از مدینه بیرون نیایی و ایشان را به حال خود رها کنی ، اگر مردم و امت بر تو جمع شدند چه بهتر، وگرنه باید به تقاضای خدا راضی شوی . در این هنگام علی علیه السلام این خطبه را ایراد فرمود.

طارق بن شهاب هر گاه این داستان را نقل می کرد و می گریست .

خطبه (۸) (۱۸۹)

این خطبه با جمله یزعم انه قد بايع بيده ... (چنین می پندارد که فقط با دست خود بیعت کرده است) شروع می شود

زبیر همواره می گفته است (۱۹۰): من فقط با دست خود بیعت کردم و با دل خوش

بیعت نکردم . گاهی هم می گفت : او را مجبور به بیعت کرده اند. گاهی هم می گفته است که توریه کرده است و با نیت دیگری بیعت کرده است ، و بهانه هایی طرح می کرد که با ظاهر عمل او مطابق نبود. علی علیه السلام گفت : این سخن او ضمن اقرار به بیعت ادعای چیز دیگری است که برای آن نه دلیلی دارد و نه می تواند برهانی بیاورد، بنابراین او یا باید دلیل بر بطلان و فساد بیعت ظاهری خود بیاورد و ثابت کند که آن بیعت بر گردنش نیست یا آنکه به طاعت و فرمانبرداری برگردد.

علی علیه السلام روزی که زبیر با او بیعت کرد فرمود: بیم آن دارم که بر من مکر کنی و بیعت مرا بشکنی . گفت : مترس که این کار هرگز از ناحیه من صورت نخواهد گرفت . علی (ع) فرمود: در این مورد خداوند کفیل و گواه باشد. گفت : آری ، برای تو بر عهده من است و خداوند کفیل و گواه خواهد بود.

کار طلحه و زبیر با علی بن ابی طالب پس از بیعت آن دو با او

چون با علی علیه السلام به خلافت بیعت شد برای او معاویه چنین نوشت : اما بعد، همانا مردم عثمان را بدون اینکه با من مشورت کنند کشتند و پس از آنکه اجتماع و با یکدیگر مشورت کردند با من بیعت کردند. اکنون چون این نامه من به دست تو رسید خود برای من بیعت کن و از دیگران بیعت بگیر و اشراف اهل شام را که پیش تو هستند پیش من بفرست

چون فرستاده علی (ع) پیش معاویه رسید و نامه را خواند نامه یی برای زبیر بن عوام نوشت و همراه مردی از قبیله عمیس برای او فرستاد و متن آن نامه چنین است : بسم الله الرحمن الرحيم . برای زبیر بن عوام بنده خدا و امیر مومنان ، از معاویه بن ابی سفیان :

سلام بر تو باد و بعد، من از مردم شام برای تو تقاضای بیعت کردم ، پذیرفتند و بر آن کار هجوم آوردند همانگونه که سپاهیان هجوم می آورند. هر چه زودتر خود را به کوفه و بصره برسان و مبادا پسر ابی طالب بر تو در رسیدن به بصره و کوفه پیشی بگیرد که پس از تصرف آن دو شهر چیزی باقی نخواهد بود. برای طلحه بن عبیدالله هم بیعت گرفته ام که پس از تو خلیفه باشد. اکنون شما دو تن آشکارا مطالبه خون عثمان کنید و مردم را بر این کار فرا خوانید و کوشش کنید و دامن همت به کمر زنید، خدایتان پیروز و دشمنان شما را زبون فرماید. (۱۹۱)

و چون این نامه به دست زبیر رسید خوشحال شد و طلحه را از آن آگاه کرد و نامه را برای او خواند و آن دو شک و تردید نکردند که معاویه خیر خواه آن دو است و در این هنگام بر مخالفت با علی (ع) متحد شدند.

زبیر و طلحه چند روز پس از بیعت با علی علیه السلام به حضورش آمدند و گفتند: ای امیرالمومنین ؛ خودت به خوبی دیده ای که در تمام مدت حکومت عثمان نسبت به ما چه جفا و ستمی معمول شد

و راءى عثمان هم متوجه بنى اميه بود، و خداوند خلافت را پس از او به تو ارزاني فرمود؛ ما را به حكومت برخى از سرزمينها و يا به كارى از كارهاي خود بگمار. على (ع) به آن دو گفت: اينك به آنچه خداوند براى شما قسمت فرموده است راضى باشيد تا در اين باره بينديشم و بدانيد كه من هيچيك از ياران خود را در امانت خويش شريك و سهيم نمى كنم مگر اينكه به دين و امانتش راضى و خشنود باشم و اعتقاد او را بدانم. آن دو در حالى كه نااميد شده بودند از پيش على (ع) برگشتند و سپس از او اجازه خواستند كه به عمره بروند. (۱۹۲)

طلحه و زبير از على عليه السلام خواستند كه آن دو را به حكومت بصره و كوفه بگمارد. فرمود: باشد تا در اين كار بنگرم. سپس در اين مورد از مغيره بن شعبه نظر خواهى كرد. گفت: چنين مصلحت مى بينم كه آن دو را تا هنگامى كه خلافت براى تو استوار شود و وضع مردم روشن گردد به حكومت بگمارى. على عليه السلام در اين مورد با ابن عباس خلوت و مشورت كرد و از او پرسيد: تو چه مصلحت مى بينى؟ گفت: اى اميرالمومنين! كوفه و بصره سرچشمه خلافت است و گنجينه هاى مردان آنجاست. موقعيت و منزلت طلحه و زبير هم در اسلام چنان است كه مى دانى.

اگر آن دو را بر آن دو شهر والى گردانى از آنان در امان نيستم كه كارى پيش نياورند و على (ع)

به راءى و نظر ابن عباس رفتار كرد. پيش از آن هم على (ع) با مغيره درباره معاويه مشورت فرموده و مغيره گفته بود: چنان مصلحت مى بينم كه اكنون او را همچنان بر حكومت شام مستقر دارى و فرمانش را براى او بفرستى تا آنكه هياهوى مردم فرو نشيند، سپس مى توانى درباره او راءى خود را عمل كنى ؛ و على (ع) در آن مورد هم به نظر او رفتار نفرمود. مغيره پس از آن مى گفت : به خدا سوگند پيش از اين براى على خيرخواهى نكرده بودم و از اين پس هم تا زنده باشم برايش خيرخواهى نخواهم كرد.

زبير و طلحه به حضور على عليه السلام آمدند و از او اجازه خواستند كه به عمره بروند. فرمود: قصد عمره نداريد. آنان براى او سوگند خوردند كه قصدى جز عمره گزاردن ندارند. باز به ايشان فرمود: آهنگ عمره نداريد بلكه قصد خدعه و شكستن بيعت داريد. آن دو به خدا سوگند خوردند كه قصدشان مخالفت با على و شكستن بيعت نيست و هدفى جز عمره گزاردن ندارند. على (ع) فرمود: دوباره با من تجديد بيعت كنيد، و آنان با سوگندهاى استوار و ميثاقهاى مؤكد تجديد بيعت كردند و امام به آن دو اجازه فرمود، و همينكه آن دو از حضورش بيرون رفتند، به كسانى كه حاضر بودند گفت : به خدا سوگند آن دو را نخواهيد ديد مگر در فتنه و جنگى كه هر دو در آن كشته خواهند شد. گفتند: اى اميرالمومنين ، دستور فرماى آن دو را پيش تو برگردانند. گفت : تا خداوند

قضای حتمی را که مقدر فرموده اجراء کند. (۱۹۳) و چون زبیر و طلحه از مدینه به مکه رفتند، هیچکس را نمی دیدند مگر آنکه می گفتند: بیعتی از علی بر گردن ما نیست و ما با زور و اجبار با او بیعت کردیم؛ و چون این سخن آنان به اطلاع علی (ع) رسید، فرمود: خداوند آنان را و خانه هایشان را از رحمت خود دور بدارد، و همانا به خدا سوگند به خوبی می دانم که خود را به بدترین وضع به کشتن می دهند و بر هر کسی هم که وارد شوند بدترین روز را برایش به ارمغان می برند و به خدا سوگند که آهنگ عمره ندارند. آنان به دو چهره تبهکار پیش من آمدند و با دو چهره که از آن مکرر و شکستن بیعت آشکار بود برگشتند و به خدا سوگند از این پس آن دو با من برخورد و دیدار نمی کنند مگر در لشکری انبوه و خشن و در آن خود را به کشتن می دهند؛ از رحمت خدا بدور باشند.

ابو مخنف در کتاب الجمل خویش می گوید: چون زبیر و طلحه همراه عایشه از مکه به قصد بصره بیرون آمدند، امیرالمومنین علی (ع) خطبه‌یی ایراد فرمود و ضمن آن چنین گفت: همانا عایشه به بصره حرکت کرد و طلحه و زبیر هم همراه اویند. هر یک از آن دو چنین می پندارد که حکومت فقط از اوست نه از دوستش. اما طلحه پسر عموی عایشه است (۱۹۴) و زبیر شوهر خواهر اوست، به خدا سوگند بر فرض که به خواسته

خود برسند، که هرگز نخواهند رسید، پس از نزاع و ستیز بسیار سخت که با یکدیگر خواهند کرد، یکی از ایشان گردن دیگری را خواهد زد. به خدا سوگند این زن که بر شتر سرخ موی سوار است هیچ گردنه‌ی بی را نمی‌پیماید و گرهی نمی‌گشاید مگر در معصیت و خشم خداوند، تا آنکه خویشتن و همراهانش را به آبشخورهای نابودی در آورد. آری، به خدا سوگند یک سوم از لشکر آنان کشته خواهد شد و یک سوم ایشان خواهند گریخت و یک سوم ایشان توبه خواهند کرد و او همان زنی است که سگهای منطقه حواء بر او پارس می‌کنند و همانا که طلحه و زبیر هر دو می‌دانند که خطا کارند و اشتباه می‌کنند و چه بسا عالمی را که جهل او می‌کشده و دانش او همراه اوست و او را سودی نمی‌بخشد. ما را خدای بسنده و بهترین کارگزار است و همانا فتنه‌ی بر پا خاسته است که گروه ستمگر در آنند. باز دارندگان از کناه کجایند؟ مومنان و گروندگان کجایند؟ این چه گرفتاری است که با قریش دارم؟ همانا به خدا سوگند در آن حال که کافر بودند با آنان جنگ کردم و اینک هم در حالی که به فتنه در افتاده‌اند باید با آنان جنگ کنم؛ و ما نسبت به عایشه گناهی نکرده‌ایم، جز اینکه او را در پناه و امان خویش قرار داده‌ایم؛ و به خدا سوگند چنان باطل را خواهم درید که حق از تهیگاهش آشکار شود و به

قریش بگو ناله کننده اش ناله بر آرد. و از منبر به زیر آمد. (۱۹۵)

روز جنگ جمل علی علیه السلام به میدان آمد و آن دو چنان به یکدیگر نزدیک فرمود: ای ابا عبدالله! زبیر از لشکر خود بیرون آمد و آن دو چنان به یکدیگر نزدیک شدند که گردن اسبهایشان کنار هم قرار گرفت. علی (ع) به او فرمود: ترا فرا خواندم تا سخنی را پیامبر (ص) به من و تو فرمودند به یادت آورم. آیا به یاد می آوری آن روزی را که تو مرا در آغوش گرفته بودی و پیامبر فرمودند: آیا او را دوست می داری؟ و تو گفتی: چرا دوستش نداشته باشم که پسر دایی من و همچون برادر من است و پیامبر فرمودند: همانا به زودی تو با او جنگ می کنی، در حالی که تو نسبت به او ستمگری.؟ زبیر استرجاع کرد و گفت: آری چیزی را فرا یادم آوری که روزگار آنرا در من به فراموشی سپرده بود. و زبیر به صف سپاه خود برگشت. پسرش عبدالله گفت: با چهره یی غیر از آن چهره که از ما جدا شدی برگشتی! گفت: آری که علی (ع) سخنی را فرا یادم آورد که روزگار آنرا در من به فراموشی سپرده بود و دیگر هرگز به او جنگ نخواهم کرد و من بر می گردم و از امروز شما را رها می کنم. عبدالله به او گفت: جز این نمی بینم که از شمشیرهای بنی عبدالمطلب ترسیدی. آری آنها را

شمشیرهای بسیار تیزی است که جوانمردان برگزیده بر دست دارند. زبیر گفت: ای وای بر تو که مرا به جنگ با او تحریک می کنی و حال آنکه من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم. گفت: کفاره سوگندت را بده تا زنان قریش نتوانند بگویند که تو ترسیدی و تو هیچگاه ترسو نبوده ای. زبیر گفت: برده من مکحول به عنوان کفاره سوگندم آزاد است. آنگاه پیکان نیزه خویش را بیرون کشید و کنار افکند و با نیزه بدون پیکان بر لشکر علی علیه السلام حمله کرد و علی (ع) فرمود: برای زبیر راه بگشایید که او بیرون خواهد رفت. زبیر پیش یاران خود برگشت و برای بار دوم و سوم هم حمله کرد و سپس به پسر خود گفت: ای وای بر تو! ندیدی، آیا این بیم و ترس است؟! گفت: نه که در این باره حجت آوردی. (۱۹۶)

چون علی علیه السلام آن سخن را به یاد زبیر آورد و او برگشت، زبیر این ابیات را خواند:

علی سخنی را ندا داد که منکر آن نیستم و عمر پدرت از آن هنگام سراپا خیر خواهد بود، به او گفتم ای ابوالحسن! دیگر سرزنشم مکن که اندکی از آنچه امروز گفتمی مرا بسننده است. کارهایی را که از سرانجام آن باید ترسید رها باید کرد و خداوند برای دنیا و دین بهترین است. اینک من ننگ را بر آتش فروزانی که برای آن مردمان از میان گل و خاک بر پا می خیزند برگزیدم.

هنگامی

که علی علیه السلام برای جستجو و گفتگوی با زبیر بیرون آمد سر برهنه و بدون زره بیرون آمد در حالی که زبیر زره بر تن کرده بود و کاملاً مسلح بود. علی (ع) به زبیر فرمود: ای اباعبدالله! به جان خودم سوگند که سلاح آماده کرده ای و آفرین! آیا در پیشگاه خداوند حجتی و عذری فراهم ساخته ای! زبیر گفت: بازگشت ما به سوی خداوند است، و علی علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: در آن هنگام خداوند پاداش و کیفر آنان را تمام و کامل خواهد پرداخت و خواهند دانست که خداوند حق آشکار است. (۱۹۷) و سپس آن خبر را برای زبیر فرمود و زبیر پشیمان و خاموش پیش یاران خود برگشت و علی (ع) شاد و استوار بازگشت. یارانش گفتند: ای امیرالمومنین سر برهنه و بدون زره به مبارزه زبیر می روی و حال آنکه او سراپا مسلح است و از شجاعتش آگاهی! فرمود: او کشنده من نیست. همانا مردی گمنام و فرومایه مرا در غیر میدان جنگ و آوردگاه غافلگیر می کند؛ وای بر او که بدبخت ترین بشر است و دوست خواهد داشت که ای کاش مادرش بی فرزند می شد. او و مرد سرخ پوستی که ناقه ثمود را کشت در یک بند و ریسمان خواهند بود.

چون زبیر از جنگ با علی علیه السلام منصرف شد از کنار وادی السباع عبور کرد. احنف بن قیس آنجا بود و با گروهی از بنی تمیم از شرکت در جنگ و یاری دادن هر دو گروه کناره

گرفته بودند. به احنف خبر دادند که زبیر از آنجا می گذرد، او با صدای بلند گفت: من با زبیر چه کنم که دو لشکر مسلمان را به جان یکدیگر انداخت و چون شمشیرها به کشتار درآمد آنان را رها کرد و خود را از معرکه بیرون کشید؟ همانا که او سزاوار کشته شدن است؛ خدایش بکشد. در این هنگام عمرو بن جرموز که مردی جسور و بیرحم بود زبیر را تعقیب کرد و چون نزدیک او رسید زبیر ایستاد و پرسید: چه کار داری؟ گفت آمده ام از تو درباره کار مردم بپرسم. زبیر گفت: آنان را در حالی که رویاروی ایستاده و به یکدیگر شمشیر می زدند رها کردم. ابن جرموز همراه زبیر حرکت کرد و هر یک از دیگری می ترسید. چون وقت نماز فرا رسید زبیر گفت: ای فلان! من می خواهم نماز بگذارم. ابن جرموز گفت: من هم می خواهم نماز بگذارم. زبیر گفت: بنابراین تو باید مرا در امان داشته باشی و من ترا. گفت: آری. زبیر پاهای خود را برهنه کرد و وضو ساخت و چون به نماز ایستاد، ناگهان ابن جرموز بر او حمله کرد و او را کشت و سرش شمشیر و انگشترش را برداشت و بر جسدش اندکی خاک ریخت و پیش احنف برگشت و به او خبر داد. احنف گفت: به خدا سوگند نمی دانم خوب کرده ای یا بد. اینک پیش علی (ع) برو و به او خبر بده. او پیش علی علیه السلام آمد و

به کسی که اجازه می گرفت گفت: به علی بگو عمرو بن جرموز بر در است و سر و شمشیر زبیر همراه اوست. آن شخص او را به حضور علی در آورد. در بسیاری از روایات آمده است که ابن جرموز سر زبیر را نیاورد و فقط شمشیرش را همراه داشت. علی (ع) به او گفت: تو او را کشته ای؟ گفت: آری. فرمود: به خدا سوگند پسر صفیه ترسو و فرومایه نبود، ولی مرگ و سرنوشت شوم او را چنین کرد. و سپس فرمود: شمشیرش را بده و ابن جرموز آنرا به علی (ع) داد و او آن را به حرکت در آورد و گفت: این شمشیری است که چه بسیار از چهره پیامبر (ص) اندوه زدوده است.

ابن جرموز گفت: ای امیرالمومنین! جایزه من چه می شود؟ فرمود: همانا من شنیدم پیامبر (ص) فرمود: کشنده و قاتل پسر صفیه را به آتش مژده بده. ابن جرموز نوید بیرون آمد و این ابیات را سرود:

سر زبیر را پیش علی بردم و بدان وسیله از او پاداش می خواستم. او به آتش روز حساب مژده داد؛ چه بد مژده یی برای صاحب تحفه! گفتم اگر رضایت تو نمی بود کشتن زبیر کار یاوه یی بود. اگر به آن خشنودی، خشنود باش و گرنه مرا بر عهده تو پیمانی است و سوگند به خداوند کسانی که برای حج محرمند یا از احرام بیرون آمده اند و سوگند به خداوند جماعت و الفت و دوستی، که پیش

من کشتن زبیر و شرطه بزی در ذوالحجفه یکی و برابر است . (۱۹۸)

عمرو بن جرموز همراه خوارج نهروان بر علی علیه السلام خروج کرد و در آن جنگ کشته شد.

خطبه (۱۱)(۱۹۹)

این خطبه به هنگام تسلیم رایت در جنگ جمل به جناب محمد بن حنفیه و خطاب به او ایراد شده است

در این خطبه که با عبارت تزول الجبال و لا تزل (اگر کوهها از جای خود حرکت کرد تو از جای خود حرکت مکن) شروع می شود چنین آمده است :

کشته شدن حمزه بن عبدالمطلب

حمزه بن عبدالمطلب (۲۰۰) جنگجویی سخت گستاخ بود و در جنگ توجهی به جلو و پیش روی خود نداشت . جیبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف روز جنگ احد به برده خود وحشی (۲۰۱) گفت : ای وای بر تو! همانا علی در جنگ بدر عمویم طعیمه را، که سرور بطحاء بود، کشته است ، اینک اگر امروز بتوانی او را بکشی آزاد خواهی بود و اگر محمد را بکشی آزادی و اگر حمزه را بکشی آزادی که هیچکس جز این سه تن همتای عموی من نیست . وحشی گفت : اما محمد که یارانش اطراف اویند و او را رها نمی کنند و به خود نمی بینم که بر او دست یابم . اما علی دلاوری آگاه و مواظب همه جانب است و در جنگ همه چیز را زیر نظر دارد، ولی برای تو حمزه را خواهم کشت زیرا مردی است که در جنگ جلو خود را هم نمی نگرد. وحشی در کمین حمزه ایستاد و چون حمزه برابرش رسید به همان روش

که حبشی‌ها زوین پرتاب کرد و او را کشت. (۲۰۲)

محمد بن حنفیه و نسب و برخی از اخبار او

امیرالمومنین علیه السلام روز جنگ جمل رایت خویش را به پسرش محمد علیهما السلام سپرد و صفها آراسته بود، و به محمد فرمان حمله و پیشروی داد. محمد اندکی درنگ کرد. علی دوباره فرمان حمله داد. محمد گفت: ای امیرالمومنین! مگر این تیرها را نمی‌بینید که همچون قطرات باران از هر سو فرو می‌بارد! علی علیه السلام به سینه محمد زد و فرمود: رگه ترسی از مادرت به تو رسیده است، و رایت را خود بدست گرفت و آنرا به اهتزاز در آورد و چنین فرمود:

با آن ضربه بزنی همچون ضربه زدن پدرت تا ستوده شوی. در جنگ چون آتش آن افروخته نشود خیری نیست و باید با شمشیر مشرفی و نیزه استوار کار کرد.

آنگاه علی علیه السلام حمله کرد و مردم از پی او حمله بردند و لشکر بصره را در هم کوبید.

به محمد بن حنفیه گفته شد: چرا پدرت در جنگ ترا به جنگ کردن وا می‌دارد و حسین و حسن (ع) را به جنگ وا نمی‌دارد؟ گفت: آن دو چشمهای اویند و من دست راست اویم؛ طبیعی است که او با دست خود چشمهای خویش را حفظ کند.

و علی علیه السلام پسر خویش محمد را همواره در مورد خطرناک جنگ جلو می‌انداخت و حال آنکه حسن و حسین (ع) را از این کار باز می‌داشت و در جنگ صفین می‌فرمود: این دو جوانمرد را حفظ کنید که بیم

دارم با کشته شدن آن دو نسل رسول خدا (ص) قطع شود.

مادر محمد بن حنفیه (رض) خوله دختر جعفر بن قیس بن مسلمه بن عبید بن ثعلبه بن یربوع بن ثعلبه بن الدول بن حنفیه بن لجم بن صععب بن علی بن بکر بن وائل است .

درباره چگونگی احوال او اختلاف است . قومی گفته اند: او از اسیران کسانی است که پس از رحلت پیامبر (ص) از دین برگشتند و خویشاوندانش به روزگار ابوبکر مانند بسیاری از اعراب از پرداخت زکات خودداری کردند. بنی حنفیه به پیامبری مسیلمه گرویدند و به دست خالد بن ولید کشته شدند و ابوبکر خوله را به عنوان بخشی از غنایم که سهم علی (ع) می شد به او تسلیم کرد.

گروهی دیگر که ابوالحسن علی بن محمد بن سیف مدائنی هم از ایشان است می گویند: خوله از اسیرانی است که به روزگار پیامبر (ص) اسیر شدند. آنان می گویند: پیامبر (ص) علی را به یمن گسیل فرمود، و خوله هم که میان بنی زبید بود اسیر شد. بنی زبید همراه عمرو بن سعدی کرب از دین برگشته بودند و آنان در یکی از حملات خود بر بنی حنیفه خوله را به اسیری گرفته بودند، و خوله برای تو پسری آورد، نام مرا بر او بگذار و کنیه مرا به او بده . خوله پس از رحلت فاطمه زهرا (ع) محمد را زاید و علی (ع) او را کنیه ابوالقاسم داد.

همین قول را احمد بن یحیی بلاذری در کتاب معروف خود تاریخ الاشراف (۲۰۳) برگزیده است .

هنگامی که محمد بن حنفیه در

جنگ جمل اندکی از حمله خودداری کرد و علی علیه السلام خود رایت را گرفت و حمله کرد و ارکان لشکر جمل را به لرزه در آورد، رایت را به محمد سپرد و فرمود: حمله نخستین را با حمله دوم محو و نابود کن و این گروه انصار هم همراه تو خواهند بود و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین را با گروهی از انصار که بسیاری از ایشان از شرکت کنندگان در جنگ بدر بودند با محمد همراه فرمود. محمد حمله های فراوان پی در پی انجام داد و دشمن را از جایگاه خود عقب راند و سخت دلاوری و ایستادگی کرد. خزیمه به علی (ع) گفت: همانا اگر کس دیگری غیر از محمد می بود رسوایی بار می آورد و اگر شما از ترس او بیم داشتید، ما با توجه به اینکه او از شما و حمزه و جعفر ارث برده است بر او بیمی نداشتیم و اگر قصد شما این است که کیفیت حمله و نیزه زدن را به او بیاموزید، چه بسیار مردانی نام آور که به تدریج آنها را آموخته اند.

و انصار گفته اند: ای امیرالمومنین! اگر حقی که خداوند برای حسن و حسین (ع) قرار داده است نبود، ما هیچکس از عرب را بر محمد مقدم نمی داشتیم. علی (ع) فرمود: ستاره کجا قابل مقایسه با خورشید و ماه است! آری، او بسیار خوب پایداری کرد و برای او در این مورد فضیلت است، ولی این موجب کاستی فضیلت دو برادرش بر او نمی شود و برای من همین نعمت که خداوند بر او

ارزانی داشته بسنده است . آنان گفتند: ای امیرالمومنین! به خدا سوگند ما او را همپایه حسن و حسین نمی دانیم و به خاطر او چیزی از حق آن دو نمی کاهیم و بدیهی است که به سبب فضیلت دو برادرش بر او از او هم چیزی نمی کاهیم . علی (ع) فرمود: چگونه ممکن است پسر من همتای پسران دختر رسول خدا باشد. و خزیمه بن ثابت در ستایش محمد بن حنیفه این ابیات را سرود:

ای محمد! امروز در تو و کار تو هیچ ننگ و عیبی نبود و در این جنگ گزنده منهزم نبودی . آری که پدرت همان کسی است که هیچکس چون او بر اسب سوار نشده است ؛ پدرت علی است و پیامبر (ص) ترا محمد نام نهاده است . اگر امکان و حق انتصاب خلیفه برای پدرت بود همانا که تو سزاوار آن بودی ، ولی در این کار کسی را راه نیست یعنی انتصاب امام از سوی خداوند متعال است . خدای را سپاس که تو زبان آور تر و بخشنده تر کسی از اعقاب غالب بن فهر هستی و در هر کار خیر که قریش اراده کند از همه نزدیک تر و در هر وعده پایدارتری ؛ از همه افراد قریش بر سینه دشمن بهتر نیزه و بر سرش بهتر شمشیر آب داده می زنی ، غیر از دو برادرت که هر دو سرورند و امام بر همگان و فرا خواننده به سوی هدایتند. خداوند هرگز برای دشمن تو جایگاه استقراری در زمین و جایگاه اوج و صعودی در آسمان مقرر نخواهد فرمود. (۲۰۴)

خطبه (۱۲)

این گفتار

امیرالمومنین با جمله استفهامی اهوی اخیک معنا (آیامیل و محبت برادرت با ماست ؟) شروع می شود.

این معنی از گفتار پیامبر (ص) به عثمان بن عفان گرفته شده است. عثمان در جنگ بدر شرکت نکرد و به سبب بیماری رقیه دختر رسول خدا که منجر به مرگ او شد از شرکت در بدر باز ماند. پیامبر (ص) به او فرمود: هر چند غایب بودی، همانا که گویی حاضر بودی و برای تو پاداش معنوی و سهم غنیمت محفوظ است.

از اخبار جنگ جمل

کلبی می گوید: به ابو صالح گفتم: چگونه در جنگ جمل، پس از آنکه علی علیه السلام پیروز شد، بر مردم بصره شمشیر نهاد؟ گفت: نسبت به آنان با همان گذشت و بزرگواری عمل کرد که پیامبر (ص) با مردم مکه در فتح مکه رفتار فرموده بود، و گرچه نخست می خواست آنان را از دم شمشیر بگذراند ولی بر آنان منت گزارد که دوست می داشت خداوند ایشان را هدایت فرماید.

فطر بن خلیفه (۲۰۵) می گوید: هیچگاه در کوفه وارد سرای ولید که گازرها در آن کار می کردند نشدم، مگر اینکه از هیاهوی چوب کوبیدن آنان به فرشها و جامه ها، هیاهوی شمشیرها در جنگ جمل را به یاد آوردم.

حرب بن جیهان جعفی می گوید: در جنگ جمل دیدم که مردان نیزه ها را چنان در سینه یکدیگر کوفته بودند که بر سینه در افتادگان در میدان، همچون بیشه ها و نیزارها بود، آن چنان که اگر مردان می خواستند، می توانستند روی آن نیزه ها راه بروند؛

و مردم بصره در برابر ما سخت ایستادگی کردند، آن چنان که نمی پنداشتم شکست بخورند و بگریزند، و هیچ جنگی را شبیه تر به جنگ جمل از جنگ سخت جلولا ندیده ام .

اصبغ بن نباته (۲۰۶) می گوید: چون مردم بصره شکست خوردند و گریختند، علی علیه السلام بر استر پیامبر (ص) که نامش شهباء و نزد او باقی بود سوار شد و شروع به عبور کردن از مقابل کشتگان کرد و چون از کنار جسد کعب بن سور قاضی ، که قاضی مردم بصره بود، عبور فرمود، گفت : او را بنشانید، و او را نشانند. علی (ع) خطاب به جسد گفت : ای کعب بن سور، وای بر تو و بر مادرت !ترا دانشی بود که ای کاش برایت سودمند بود، ولی شیطان گمراهت کرد و ترا به لغزش انداخت و شتابان به آتش برد. او را به حال خود رها کنید. سپس از کنار طلحه بن عبیدالله عبور کرد که کشته در افتاده بود؛ فرمود: او را بنشانید، و چون او را نشانند، به نقل ابو مخنف در کتاب خود، خطاب به جسد او گفت : ای طلحه ، وای بر تو و بر مادرت ! تو از پیشگامان در اسلام بودی ، ای کاش ترا سود می بخشید، ولی شیطان گمراهت کرد و به لغزش انداخت و شتابان به دوزخ برد. (۲۰۷)

ولی اصحاب ما چیز دیگری جز این روایت می کنند. آنان می گویند: چون جسد طلحه را نشانند علی (ع) فرمود: ای ابو محمد! برای من سخت دشوار است که ترا این چنین خاک آلوده و

چهره بر خاک زیر ستارگان آسمان و در دل این وادی بینم . آن هم پس از آن جهاد تو در راه خدا و دفاعی که از پیامبر (ص) کردی . در این هنگام کسی آمد و گفت : ای امیرالمومنین ! گواهی می دهم پس از اینکه تیر خورده و در افتاده بود فریاد بر آورد و مرا پیش خود فرا خواند و گفت : تو از اصحاب کدام کسی ؟ گفتم از اصحاب امیرالمومنین علی هستم . گفت : دست فراز آر تا با تو برای امیرالمومنین علی علیه السلام بیعت کنم و من دست خود را به سوی او فرادادم و او با من برای تو بیعت کرد. علی (ع) فرمود: خداوند نمی خواست طلحه را به بهشت ببرد مگر اینکه بیعت من بر عهده و گردش باشد. (۲۰۸)

آنگاه علی (ع) از کنار جسد عبدالله بن خلف خزاعی که به مبارزه و جنگ تن به تن با علی آمده بود و علی (ع) او بدست خویش کشته بود عبور کرد. عبدالله بن خلف سالار مردم بصره بود. (۲۰۹) علی فرمود او را بنشانید که نشانند و خطاب به او گفت : ای پسر خلف وای بر تو! در کاری بزرگ در آمدی و ستیز کردی . شیخ ما ابو عثمان جاحظ می گوید: و علی (ع) از کنار جسد عبدالرحمان بن عوف عتاب بن اسید گذشت و گفت : او را بنشانید؛ نشانند فرمود: این سرور قریش و خرد محض خاندان عبد مناف بود و سپس چنین گفت : هر چند نفس خود را آرامش بخشیدم ولی

طایفه خود را کشتم! از اندوه و درد خود به خدا شکوه می برم! بزرگان و سران خاندان عبد مناف کشته شدند و سران قبیله مدحج از چنگ من گریختند. کسی به علی (ع) گفت: ای امیرالمومنین، امروز این جوان را بسیار ستودی! فرمود آری من و او را زانی پرورش داده و تربیت کرده اند که در مورد تو چنان نبوده است.

ابوالاسود ولی می گوید: چون علی (ع) در جنگ جمل پیروز شد همراه گروهی از مهاجران و انصار، که من هم با ایشان بودم، به بیت المال بصره وارد شد. همینکه بسیاری اموال را در آن دید فرمود کس دیگری غیر از مرا بفریب؛ و این سخن را چند بار تکرار فرمود. سپس نظری دیگر به اموال انداخت و آنرا با دقت نگریست و فرمود: این اموال را میان اصحاب من قسمت کنید و به هر یک پانصد درهم بدهید؛ و چنان کردند و همانا سوگند به خداوندی که محمد را بر حق برانگیخته است که نه یک درهم اضافه آمد و نه یک درهم کم، گویی علی (ع) مبلغ و مقدار آن را می دانست؛ شش هزار هزار درهم بود و شمار مردم دوازده هزار بود.

حبه عرنی (۲۱۰) می گوید: علی علیه السلام بیت المال بصره را میان اصحاب خود قسمت کرد و به هر یک پانصد درهم داد و خود نیز همچون یکی از ایشان پانصد درهم برداشت. در این هنگام کسی که در جنگ شرکت نکرده بود آمد و گفت: ای امیرالمومنین! من با قلب و دل خود

همراه تو بودم ، هر چند جسم من اینجا حضور نداشت ؛ اینک چیزی از غنیمت به من ارزانی فرمای . امیرالمومنین همان پانصد درهمی را که برای خود برداشته بود به او بخشید و بدینگونه به خودش از غنایم چیزی نرسید .

راویان همگی اتفاق دارند که علی علیه السلام فقط سلاح و مرکب و بردگان و کالاهایی را که در جنگ مورد استفاده لشکر جمل قرار گرفته بود تصرف و میان اصحاب خود قسمت فرمود و اصحابش به او گفتند: باید مردم بصره را در حکم اسیران جنگی و برده قرار دهی و میان ما قسمت کنی . فرمود: هرگز گفتند: چگونه ریختن خون آنان برای ما حلال و جایز است ، ولی اسیر گرفتن زن و فرزندشان برای ما حرام و نارواست ! فرمود: آری چگونه ممکن است زن و فرزندى ناتوان در شهری که مسلمان است برای شما روا باشد! البته آنچه را آن قوم با خود به اردوگاه خویش آورده و در جنگ با شما از آن بهره برده اند غنیمت و از آن شماست ، ولی آنچه در خانه ها و پشت درهای بسته است متعلق به اهل آن است و برای شما هیچ بهره و نصیبی در آن نیست . و چون در این باره بسیار سخن گفتند، فرمود: بسیار خوب ، اینک قرعه بکشید و ببینید عایشه در سهم چه کسی قرار می گیرد تا او را به هر کس قرعه اصابت کند بسپرم . گفتند: ای امیرالمومنین ، از خداوند آمرزش می خواهیم ، و برگشتند. (۲۱۱)

خطبه (۱۳)

این خطبه با جمله کنتم المراءه و اتباع البهمیه شروع می شود

این خطبه با جمله کنتم المراءه و اتباع البهمیه (شما سپاه زن و

پیروان چهار پا بودید) شروع می شود و در نكوهش مردم بصره است .

درباره خبر دادن علی علیه السلام از اینکه بصره را آب فرو خواهد گرفت و همه جای آن جز مسجدش غرق خواهد شد، من ابن ابی الحدید کسی را دیدم که می گفت : کتابهای ملاحم پیش بینی فتنه ها و حوادث و خونریزی ها دلالت دارد بر اینکه بصره با جوشیدن آبی سیاه که از زمین آن خواهد جوشید از میان می رود و غرق می شود و فقط مسجدش از آب بیرون می ماند.

و صحیح آن است که این موضوع اتفاق افتاده و بصره تا کنون دوبار غرق شده است ؛ یک بار به روزگار حکومت القادر بالله و بار دیگر به روزگار حکومت القائم بامرالله و در این هر دو بار تمام بصره را آب گرفته و غرق شده است و فقط مسجد آن شهر چون سینه کشتی یا سینه پرنده از آب بیرون مانده و مشخص بوده است ، به همانگونه که امیرالمومنین علیه السلام در این خطبه خبر داده است . آب از خلیج فارس از جایی که امروز به جزیره فرس معروف است و از سوی کوهی که به کوه سنام معروف است ، طغیان کرده است و تمام خانه هایی آن ویران و هر چه در آن بوده غرق شده و بسیاری از مردمش کشته شده اند و اخبار مربوط به این دو حادثه نزد مردم بصره معروف است و اشخاص از قول نیاکان خود آنرا نقل می کنند. (۲۱۲)

اخباری دیگر از جنگ جمل

قسمت اول

ابوالحسن علی بن محمد بن سیف مدائنی و محمد بن عمر واقدی می گویند:

از هیچ جنگی آن مقدار رجز که از جنگ جمل نقل و حفظ شده است ، نقل نشده و بیشتر این رجزها از قول افراد بنی ضبه و ازد که برگرد شتر بودند و از آن حمایت می کردند نقل شده است . در همان حال که سرها از دوشها جدا می شد و دستها از آرنج فرو می افتاد و شکمها دریده می شد و امعاء و احشاء بیرون می ریخت ، آنان همچون دسته های ثابت ملخ بر گرد شتر بودند و از جای تکان نمی خوردند و عقب نمی نشستند تا آنکه علی علیه السلام با صدای بلند فرمان داد: ای وای بر شما، این شتر را پی کنید که شیطان است! سپس گفت : آنرا پی کنید و گرنه همه اعراب از میان می روند.

تا این شتر از پای در نیاید و بر زمین نیفتد شمشیرها کشیده می شود و فرو خواهد آمد. در این هنگام همگی آهنگ شتر کردند و آنرا پی زدند. شتر در حالی که نعره یی سخت کشید به زانو در آمد و همینکه زانو زد، شکست و هزیمت در لشکر بصره افتاد.

از جمله رجزهای لشکر بصره که در جنگ جمل خوانده و روایت شده است این ابیات است :

ما پسران قبیله ضبه و یاران شتریم . اگر مرگ هم فرود آید با مرگ نبرد می کنیم . با لبه تیز شمشیر و پیکان ، خبر مرگ و خونخواهی عثمان را اظهار می داریم . پیرمرد ما را برای ما برگردانید، دیگر سخنی نیست! مرگ در نظر ما از عسل شیرین تر است و چون اجل فرا

رسد در مرگ ننگی نیست . علی از بدترین عوض هاست و اگر می خواهید او را معادل با پیر ما بدانید هرگز برابر و معادل نیست . زمین پست و گود کجا قابل مقایسه با قله های بلند کوه است . (۲۱۳)

مردی از لشکر کوفه و اصحاب امیرالمومنین علیه السلام به او چنین پاسخ داد: آری ما نعتل (۲۱۴) را کشته ایم ، همراه دیگر کسان که کشته شدند. هر که می خواست در آن کار فراوان شرکت کرد یا کمتر. از کجا ممکن است نعتل باز گردانده شود و حال آنکه مرده و پوست بدنش خشکیده است . آری ، ما بر میان او زدیم تا سقط شد. حکم او همانند سر کشان نخستین است که غنیمت را برای خود برگزید و در عمل جور و ستم کرد. خداوند به جای او بهترین بدل و عوض را داد و من مردی پیشرو و پیشاهنگم و سست نیستم ؛ برای جنگ دامن به کمر زده ام و دلاوری نامدارم .

دیگر از رجزهای مردم بصره این ابیات است :

ای سپاهی که ایمان شما سخت استوار است ، پیا خیزید پیا خاستنی و از خداوند رحمان فریاد رس بخواهید! خبری رنگارنگ به من رسیده است که علی پسر عفان را کشته است . اینک پیر ما را همانگونه که بوده است به ما برگردانید! پروردگار! برای عثمان یاری دهنده یی بر انگیزه که آنان را با نیرو و چیرگی بکشد.

مردی از لشکر کوفه به او چنین پاسخ داد:

شمشیرهای قبیله های مذحج و همدان از اینکه نعتل را آنچنان که بوده باز گردانند خودداری می کند. آفرینشی

درست پس از آفرینش خداوند رحمان! و حال آنکه او در مورد احکام به حکم شیطان قضاوت می کرد. او از حق و پرتو قرآنی کناره گرفت و جام مرگ را همانگونه که تشنگان جام آب را می نوشند نوشید... (۲۱۵)

گویند در این هنگام از میان مردم بصره پیرمردی خوش چهره بیرون آمد که خردمند به نظر می رسید جبه ای رنگارنگ و با نقض و نگار بر تن داشت و مردم را به جنگ تشویق می کرد و چنین می گفت :

ای گروه ازد، از مادر خود یعنی عایشه سخت مواظبت کنید که او همچون نماز و روزه شماست او حرمت بزرگتر شماست که حرمتش بر همه شما واجب است ، کوشش و دور اندیشی خ...J برای او فراهم و آماده سازید، مبادا زهر دشمن بر زهر شما چیره شود که اگر دشمن بر شما برتری یابد سخت تکبر و گردنکشی می کند و جور و S... خود را نسبت به همه شما معمول خواهد داشت ، قوم شما فدای شما باد امروز رسوا شوید .

مدائنی و واقدی می گویند: این رجز تصدیق روایتی است که طلحه و زبیر میان مردم بپاخواستند و گفتند: اگر علی پیروز شود، موجب نابودی شما مردم بصره خواهد بود، بنابراین از خود حمایت کنید که او هیچ حرمت و حریمی را برای کسی باقی نمی دارد و آنرا درهم می درد و هیچ کودکی را باقی نخواهد گذاشت و آنان را خواهد کشت و هیچ زن پوشیده یی را رها نمی کند و او را به اسیری خواهد گرفت ؛ بنابراین پیکار کنید، چونان پیکار کسی که از ناموس

و حرم خود دفاع و حمایت می کند و اگر نسبت به زن و فرزند خود رسوایی ببیند مرگ را بر آن بر می گزیند.

ابو مخنف هم می گوید: هیچیک از رجز خوانان بصره رجزی دوست داشتنی تر و بهتر از این برای اهل جمل نخوانده است. چون این پیرمرد این رجز را خواند مردم تا پای جان ایستادگی و کنار شتر پایداری کردند و هر یک آماده جانفشانی شدند. عوف بن قطن ضبی بیرون آمد و بانگ برداشته بود که هیچکس جز علی بن ابی طالب و فرزنداناش کشندگان و خونی عثمان نیست و لگام شتر را به دست گرفت و رجزی خواند که ضمن آن می گفت:

...اگر امروز علی و دو پسرش حسن و حسین از چنگ ما بگریزند مایه غبن است و در آن صورت من با غم و اندوه خواهم مرد.

و پیش آمد و شروع به شمشیر زدن کرد تا کشته شد.

در این هنگام عبدالله بن ابزی لگام شتر را گرفت، و هر کس که می خواست در جنگ کوشش و جدیت و تا پای جان ایستادگی کند خود را کنار شتر می رساند و لگامش را به دست می گرفت، و عبدالله بر لشکر علی (ع) حمله کرد و چنین گفت:

به آنان ضربه می زنم ولی ابوالحسن را نمی بینم و این خود اندوهی از اندوههاست.

امیرالمومنین علی علیه السلام با نیزه به او حمله آورد و او را کشت و گفت: اینت ابوالحسن او را دیدی و چگونه دیدی! و نیزه خود را همچنان در بدن او رها کرد. در این

هنگام عایشه مشتی سنگ ریزه برداشت و بر چهره اصحاب علی علیه السلام پاشاند و با صدای بلند گفت: چهره هایتان زشت باد! عایشه این کار را، به تقلید از رسول خدا (ص) در جنگ حنین، کرد و کسی به او گفت: و تو سنگ زیره ها را پرتاب نکردی هنگامی که پرتاب کردی، بلکه شیطان چنین کرد. در این هنگام علی (ع) به تن خویش به همراهی لشکری گران از مهاجران و انصار و در حالی که پسرانش حسن و حسین و محمد که درود بر ایشان باد بر گرد او بودند به سوی شتر حمله برد و رایت خود را به محمد سپرد و فرمود: چندان پیش برو که آنرا در چشم شتر جادهی و جلوتر از آن توقف نکنی. محمد شروع به پیشروی کرد، ولی گرفتار شدت تیرباران دشمن شد و به یاران خود گفت: آهسته تر پیش بروید تا تیرهای دشمن تمام شود و نتواند بیش از یکی دوبار تیراندازی کنند. علی علیه السلام کسی را پیش محمد فرستاد و او را به حمله تشویق کرد و فرمان داد سریع پیشروی کند و چون محمد باز هم کندی کرد، علی (ع) به تن خویش خود را پشت سر محمد رساند و دست چپ خود را بر دوش راست او نهاد، گفت: ای بی مادر پیش برو! محمد بن حنیفه پس از آن هر گاه این موضوع را یاد می آورد می گریست و می گفت: گویی هم اکنون رایحه نفس علی (ع) را پشت سر خود احساس

می‌کنم و به خدا سوگند هرگز آنرا فراموش نخواهم کرد. در این هنگام علی (ع) بر پسر خویش رحمت آورد و رایت را با دست چپ خویش از او گرفت و شمشیر معروف ذوالفقار را در دست راست خویش داشت و حمله برد و میان لشکر بصره نفوذ کرد و هنگامی برگشت که شمشیرش خمیده شده بود؛ آنرا بر زانوی خود نهاد و راست کرد. اصحاب و پسران علی (ع) و عمار و اشتر گفتند: ما این کار را از سوی شما بر عهده می‌گیریم و کفایت می‌کنیم. هیچ پاسخی به آنان نداد و گوشه چشمی هم بر آنان نیفکند و باز شروع به حمله کرد و همچون شیر غرش می‌کرد؛ همه کسانی را که اطرافش بودند پراکنده ساخت. و همچنان چشم به لشکر بصره دوخته بود، گویی کسانی را که بر گرد او بودند نمی‌بیند و هیچ سخنی و پرسشی را پاسخ نمی‌داد. آنگاه رایت را به پسر خود محمد سپرد و برای بار دوم به تنهایی حمله کرد و خود را میان دشمن انداخت و بر آنان شمشیر می‌زد و پیشروی می‌کرد و مردان همگی از مقابل او می‌گریختند و به سوی چپ و راست پراکنده می‌شدند و زمین را از خون کشتگان رنگین ساخت و سپس برگشت و شمشیرش خمیده شده بود؛ باز آنرا با زانوی خود راست کرد. در این هنگام اصحابش دور او را گرفتند و او را به خدا سوگند دادند که بر جان خود و اسلام ترحم فرماید و گفتند: اگر تو کشته شوی

دین از میان می رود، خویشان دار باش و دست نگهدار که ما ترا کفایت می کنیم . فرمود: به خدا سوگند در آنچه می بینید منظوری جز رضای خداوند و رسیدن به عنایت او در سرای دیگر ندارم . آنگاه به پسرش محمد فرمود: ای پسر حنیفه اینچنین حمله کن ! مردم گفتند: ای امیرالمومنین ، چه کسی می تواند آنچه را که تو می توانی انجام دهد!

از جمله کلمات بسیار فصیح و گویای علی (ع) در جنگ جمل چیزی است که کلبی از قول مردی از انصار نقل می کند که می گفته است : در همان حال که در جنگ جمل در صف اول ایستاده بودم ناگاه علی (ع) سر رسید. به سوی او برگشتم و فرمود: مثرای قوم کجاست ؟ گفتم : آنجا کنار عایشه .

کلبی می گوید: منظور علی از این کلمه این بوده که محل اجتماع اصلی بیشترین شمار دشمن کجاست ؟ لغت ثری بر وزن فعیل به معنی افزون و بسیار است ، در مورد مرد ثروتمند کلمه ثروان و برای زن توانگر کلمه ثروی استعمال می شود و مصغر آن کلمه ثریا است و گفته شده است : صدقه مثرات است ، یعنی موجب بیشی و افزونی مال می شود.

ابو مخنف می گوید: و علی (ع) به اشتر پیام فرستاد که بر میسر سپاه دشمن حمله کند و اشتر حمله کرد. هلال بن وکیع در آن بخش بود و با سرپرستی او جنگ سختی کردند و هلال به دست اشتر کشته شد و تمام میسر سپاه به سوی هودج عایشه عقب نشینی کرد

و آنجا پناه برد. بنی ضبه و بنی عدی هم به آنان پیوستند، و در این هنگام افراد قبیله های ازد و ضبه و ناجیه و باهله خود را به اطراف شتر رساندند و آنرا احاطه کردند و جنگی سخت انجام دادند. کعب بن سور، قاضی، بصره، در همین حمله کشته شد در حالی که لگام شتر در دست او بود تیری ناشناخته به او رسید و کشته شد. پس از او عمرو بن یثربی ضبی که مرد شجاع و سوار کار سپاه بصره بود کشته شد و او پیش از آنکه کشته شود گروه بسیاری از اصحاب علی (ع) را کشت.

گویند: عمرو بن یثربی لگام شتر را در دست گرفته بود، آنرا به پسرش سپرد و خود به میدان آمد و هماورد خواست. علباء بن هیشم سدوسی از یاران علی (ع) به جنگ او آمد. عمرو او را کشت. پس از او هند بن عمرو جملی به جنگ او آمد که عمرو او را هم کشت (۲۱۶) و باز هماورد خواست. در این هنگام زید بن صوحان عبدی به علی (ع) گفت: ای امیرالمومنین، من چنین دیدم که دستی از آسمان مشرف بر من شد و می گفت: به سوی ما بشتاب. اینک من به جنگ عمرو بن یثربی می روم، اگر مرا کشت لطفا مرا غسل مده و همچنان خون آلود به خاک بسپار که در پیشگاه خدای خود مخاصمه برم. سپس بیرون آمد و عمرو او را کشت و برگشت و لگام شتر را بدست گرفت و اینچنین رجز

می خواند:

علاء و هند را برخس و خاشاک کشته فرو انداختم و سپس پسر صوحان را با خون خضاب بستم . امروز این پیشرفت برای ما حاصل شد و خونخواهی ما از عدی بن حاتم تر سو و اشتر گمراه و عمرو بن حمق است و آن سوارکاری که نشان دارد و در جنگ خشمگین است ؛ کسی همتای او نیست ، یعنی علی ، و ای کاش میان ما پاره پاره شود.

عدی بن حاتم از دشمن ترین مردم نسبت به عثمان و از پایدارترین مردم در رکاب علی (ع) بود. عمرو بن یثربی در این هنگام دوباره لگام شتر را رها کرد و به میدان آمد و هماورد خواست و درباره قاتل او اختلاف است ؛ گروهی می گویند: عمار بن یاسر برای جنگ با او بیرون آمد و مردم انا الله و انا الیه راجعون می گفتند و از خداوند می خواستند که او به سلامت باز گردد، زیرا عمار ضعیف ترین کسی بود که در آن روز به جنگ او رفته بود؛ شمشیرش از همه کوتاهتر و نیزه اش از همه باریک تر و ساق پایش از همه لاغرتر بود. حمایل شمشیرش از بندهای چرمی معمول برای بستن بار بود و قبضه آن نزدیک زیر بغل او قرار داشت . عمار و عمرو بن یثربی به یکدیگر ضربت زدند. شمشیر عمرو بن یثربی در سپر عمار گیر کرد و ماند و عمار ضربه یی بر سرش زد و او را بر زمین افکند و سپس پای او را گرفت و کشان کشان بر روی خاک به حضور علی (ع) آورد. ابن

یثربی گفت: ای امیرالمومنین مرا زنده نگهدار تا در خدمت تو جنگ کنم و این بار از ایشان همانگونه که از شما کشتم بکشم. علی (ع) گفت: پس از اینکه زید و هند و علباء را کشته ای ترا زنده نگه دارم؟! هرگز خدا نخواهد! عمرو گفت: در این صورت بگذار نزدیک تو آیم و رازی را با تو بگویم. فرمود: تو سر کشی و پیامبر (ص) اخبار سرکشان را به من فرموده است و ترا در میان ایشان نام برده است. عمرو بن یثربی گفت: به خدا سوگند اگر پیش تو می رسیدم، بینی ترا چنان با دندان می گزیدم که آنرا بر می کندم.

و علی (ع) فرمان داد گردنش را زدند.

گروهی دیگر گفته اند پس از اینکه عمرو بن یثربی آن اشخاص را کشت و خواست دوباره به آوردگاه آید، به قبیله ازد گفت: ای گروه ازد، شما قومی هستید که هم آزرم دارید و هم شجاعت، من تنی چند از این قوم را کشته ام و آنان قاتل من خواهند بود، و این مادرتان عایشه؛ نصرت دادنش تعهد و وامی است که باید پرداخت شود و یاری ندادنش مایه بدبختی و نفرین است. من هم تا هنگامی که بر زمین نیفتاده باشم بیم ندارم که کشته شوم و اگر بر زمین افتادم مرا نجات دهید و بیرون کشید. ازدیان به او گفتند: در این جمع جز مالک اشتر نیست که از او بر تو بیم داشته باشیم. او گفت: من هم فقط از

او می ترسم .

ابو مخنف می گوید: قضا را خداوند مالک اشتر را همآورد او قرار داد و هر دو بر خود نشان زده بودند. اشتر چنین رجز خواند:

قسمت دوم

من چنان که چون جنگ دندان نشان دهد و از خشم جامه بر تن بدرد و سپس درهای خویش را استوار ببندد، رویاروی آن خواهم بود و ما دنباله رو نیستیم . دشمن نمی تواند همچون ما از اصحاب جنگ باشد. هر کس از جنگ بیم داشته باشد، من هرگز از آن بیم ندارم ؛ نه از نیزه زدنش ترسی دارم و نه از شمشیر زدنش .

مالک اشتر بر عمرو بن یثربی حمله برد و نیزه بر او زد و او را بر زمین در افکند. افراد قبیله ارد او را حمایت کردند و بیرون کشیدند. او برخاست ، ولی زخمی و سنگین بود و نمی توانست از خود دفاع کند. در این هنگام ، عبدالرحمان بن طود بگری خود را به عمرو رساند و بر او نیزه یی زد و برای بار دوم به زمین افتاد، و مردی از قبیله سدوس بر جست و پای او را گرفت و کشان کشان به حضور علی (ع) آورد. عمرو علی (ع) را به خدا سوگند داد و گفت : ای امیرالمومنین مرا عفو کن که تمام اعراب همیشه نقل می کنند که تو هرگز زخمی و خسته یی را نمی کشی . علی (ع) او را رها کرد و فرمود: هر کجا می خواهی برو. او خود را پیش یاران خویش رساند و از شدت جراحت محتضر و مشرف به مرگ شد. از او

پرسیدند: خونت بر عهده کیست؟ گفت: اشتر که با من رویاروی شد. من همچون کره اسب با نشاط بودم، ولی نیروی او برتر از نیروی من است و مردی را دیدم که برای او ده تن همچون من باید. اما آن مرد بگری، با آنکه من زخمی بودم، چون با من رویاروی شد دیدم ده تن همچون او باید که با من مبارزه کنند. اسیر کردن مرا هم ضعیف ترین مردم بر عهده گرفت و به هر حال آن کس که سبب کشته شدن من شد اشتر است. عمرو پس از آن مرد.

ابو مخنف می گوید: چون جنگ تمام شد، دختر عمرو بن یثربی با سرودن ابیاتی از افراد قبیله ازد سپاسگذاری کرد و قوم خویش را مورد نکوهش قرار داد و چنین سرود:

ای قبیله ضبه! همانا به سوار کاری که حمایت کننده از حقیقت و کشنده هماوردان بود مصیبت زده شدی؛ عمرو بن یثربی که با مرگ او همه قبایل بنی عدنان سوگوار شدند. میان دلیران و هیاهو قومش از او حمایت نکردند، ولی مردم قبیله ازد (یعنی ازد عمان) بر او رحمت آوردند...

ابو مخنف می گوید: و به ما خبر رسیده است که عبدالرحمان بن طود بگری به قوم خود گفته است: به خدا سوگند عمرو بن یثربی را من کشتم، و اشتر از پی من رسید و من در زمره پیادگان و مردم عادی جلوتر از مالک اشتر بودم، و به عمرو نیزه یی که خیال نمی کردم و تصور آنرا نداشتم که آنرا به مالک نسبت دهند. راست است

که مالک اشتر در جنگ کار آزموده است ، ولی خودش می داند که پشت سر من قرار داشت ، ولی مردم نپذیرفتند و گفتند: قاتل عمرو فقط مالک است ، و من هم در خود یارای این را نمی بینم که با عامه مخالفت کنم و اشتر هم شایسته و سزاوار آن است که با او در این باره ستیز نشود. چون این گفتار او به اطلاع اشتر رسید گفت : به خدا سوگند اگر من آتش عمرو را فرو نمانده بودم عبدالرحمان هرگز به او نزدیک نمی شد و کسی جز من او را نکشته است و همانا شکار از آن کسی است که آنرا بر زمین انداخته است . عبدالرحمان گفت : من در این باره با او نزاعی ندارم . سخن همان است که او گفته است و چگونه برای من ممکن است با مردم مخالفت کنم !

در این هنگام عبدالله بن خلف خزاعی که سالار بصره و از همگان دارای مال و زمین بیشتر بود به میدان آمد و هماورد خواست و اظهار داشت کسی جز علی علیه السلام نباید به جنگ او بیاید چنین رجز می خواند:

ای ابا تراب ! تو دو انگشت جلو بیا که من یک وجب به تو نزدیک می شوم و در سینه من کینه تو نهفته است .

علی علیه السلام به جنگ او بیرون شد و او را مهلت نداد و چنان ضربتی بر او زد که فرقهش را درید.

گویند: شتر عایشه همانگونه که آسیا بر دور خود می گردد چرخ می زد و به شدت نعره می کشید و انبوه مردان بر گردش

بودند وحتات مجاشعی بانگ برداشته بود که : ای مردم مادرتان ، مادرتان را مواظب باشید! و مردم درهم آویختند و به یکدیگر شمشیر می زدند. مردم کوفه آهنگ کشتن شتر کردند و مردان همچون کوه ایستادگی و از شتر دفاع می کردند و هر گاه شمار ایشان کم می شد چند برابر دیگر به یاری آنان می آمدند. علی علیه السلام با صدای بلند می گفت : وای بر شما! شتر را تیرباران کنید و آنرا پی بزنید که خدایش لعنت کناد! شتر تیر باران شد و هیچ جای از بدنش باقی نماند مگر آنکه تیر خورده بود، ولی چون دارای پشم بلند و به سبب عرق خیس بود چوبه های تیر از پشمهایش آویخته می ماند و شبیه خار پشت گردید. در این هنگام افراد قبیله های ازد و ضبه بانگ برداشتند که ای خونخواهان عثمان ! و همین کلمه را شعار خود قرار دادند. یاران علی علیه السلام بانگ برداشتند که یا محمد و همین را شعار خود قرار دادند و دو گروه به شدت در هم افتادند. علی (ع) شعاری را، که پیامبر (ص) در جنگها مقرر فرموده بود، با صدای بلند اعلان داشت که ای یاری داده شده ، بمیران ! و این روز، دومین روز جنگ جمل بود و چون علی (ع) این شعار را داد گامهای مردم بصره سست شد و هنگام عصر لرزه بر ایشان افتاد و جنگ از سپیده دم شروع شده بود و تا هنگام ادامه داشت .

واقعی می گوید: و روایت شده است که شعار علی علیه السلام در آخرین ساعات آن روز

چنین بود: حم لا ینصرون ، اللهم انصرنا علی القوم الناکثین (حم ، یاری داده نخواهد شد، بار خدایا ما را بر مردم پیمان شکن نصرت بده)، آنگاه هر دو گروه از یکدیگر جدا شدند و از هر دو گروه بسیار کشته شده بودند، ولی کشتار در مردم بصره بیشتر شده بود و نشانه های پیروزی لشکر کوفه آشکار شده بود. روز سوم که رویاروی شدند، نخستین کس ، عبدالله زبیر بود که به میدان آمد و هم‌آورد خواست و مالک اشتر به مبارزه با او رفت . عایشه پرسید: چه کسی به مبارزه عبدالله آمده است ؟ گفتند: اشتر، گفت : ای وای بر بی فرزند شدن اسماء! آن دو هر یک به دیگری ضربتی زده و یکدیگر را زخمی کردند، سپس با یکدیگر گلاویز شدند، اشتر عبدالله را بر زمین زد و بر سینه اش نشست و هر دو گروه به هم ریختند؛ گروهی برای آنکه عبدالله را از چنگ اشتر برهانند و گروهی برای آنکه اشتر را یاری دهند. اشتر گرسنه و با شکم خالی بود و از سه روز پیش چیزی نخورده بود و این کار عادت او در جنگ بود وانگهی نسبتاً پیرمرد و سالخورده بود. عبدالله بن زبیر فریاد می کشید من و مالک را با هم بکشید و اگر گفته بود من و اشتر را بکشید بدون تردید هر دو را کشته بودند و بیشتر کسانی که از کنار آن دو می گذشتند آنان را نمی شناختند و در آوردگاه بسیاری بودند که یکی دیگری را بر زمین زده و روی سینه اش نشسته بود.

به هر

حال ابن زبیر توانست از زیر دست و پای اشتر بگریزد یا اشتر به سبب ضعف نتوانست او را در آن حال نگه دارد و این است معنی گفتار اشتر که خطاب به عایشه سروده است :

ای عایشه ! اگر نه این بود که گرسنه بودم و سه روز چیزی نخورده بودم ، همانا پسر خواهرت را نابود شده می دیدی ؛ بامدادی که مردان بر گردش بودند و با صدایی ناتوان می گفت : من و مالک را بکشید...

ابو مخنف از اصبح بن نباته نقل می کند که می گفته است : پس از پایان جنگ جمل عمار بن یاسر و مالک بن حارث اشتر پیش عایشه رفتند. عایشه پرسید: ای عمار! همراه تو کیست ؟ گفت : اشتر است . عایشه از اشتر پرسید: آیا تو بودی که نسبت به خواهر زاده من چنان کردی ؟ گفت : آری و اگر این نبود که از سه شبانه روز پیش از آن گرسنه بودم امت محمد را از او خلاص می کردم . عایشه گفت : مگر نمی دانی که پیامبر (ص) فرموده اند: ریختن خون مسلمانی روا نیست مگر به سبب ارتکاب یکی از کارها با او جنگ کردیم و به خدا سوگند شمشیر من پیش از آن هرگز به من خیانت نکرده بود و سوگند خورده ام که دیگر هرگز آن شمشیر را با خود همراه نداشته باشم .

ابو مخنف می گوید: به همین سبب اشتر در دنباله اشعار گذشته این ابیات را هم سروده است :

عایشه گفت : به چه جرمی او را بر زمین زدی ؛ ای بی

پدر! مگر او مرتد شده بود یا کسی را کشته بود، یا زنای محصنه کرده بود که کشتن او روا باشد؟ به عایشه گفتم: بدون تردید یکی از این کارها را مرتکب شده بود.

ابو مخنف می گوید: در این هنگام حارث بن زهیر ازدی که از اصحاب علی (ع) بود خود را کنار شتر رساند و مردی لگام شتر را در دست داشت (۲۱۷) و هیچکس به او نزدیک نمی شد مگر اینکه او را می کشت. حارث بن زهیر با شمشیر به سوی او حرکت کرد و خطاب به عایشه این رجز را خواند:

ای مادر ما، ای نافرمانترین و سرکش ترین مادری که می شناسیم! مادر به فرزندانش خوراک می دهد و مهر می ورزد. آبا نمی بینی چه بسیار شجاعان که خسته و زخمی می شوند و سر یا میچ دستشان قطع می شود.

و او و آن مرد هر یک به دیگری ضربتی زد و هر یک دیگری را از پای درآورد.

جندب بن عبدالله ازدی می گوید: آمدم و کنار آن دو ایستادم و آن دو چندان دست و پای زدند تا مردند. مدتی پس از آن در مدینه پیش عایشه رفتم که بر او سلام دهم. پرسید: تو کیستی؟ گفتم مردی از اهل کوفه ام، گفت: آیا در جنگ بصره حضور داشتی؟ گفتم: آری. پرسید با کدام گروه بودی؟ گفتم: همراه علی بودم. گفت: آیا سخن آن کسی را که می گفت: ای مادر ما، تو نافرمان ترین و سرکش ترین مادری که می دانیم! شنیدی

گفتم: آری و او را می شناسم. پرسید که بود؟ گفتم: یکی از پسر عموهای من. پرسید: چه کرد؟ گفتم: کنار شتر کشته شد، قاتل او هم کشته شد. گوید: عایشه شروع به گریستن کرد و چندان گریست که به خدا سوگند پنداشتم هرگز آرام نمی گیرد. سپس گفت: به خدا سوگند دوست می داشتم که ای کاش بیست سال پیش از آن روز مرده بودم.

گویند: در این هنگام مردی که نامش خباب بن عمرو راسبی بود از لشکر بصره بیرون آمد و چنین رجز می خواند:

آنان را ضربه می زنم و اگر علی را بینم شمشیر رخشان مشرفی را بر سرش عمامه می سازم و آن گروه گمراه را از شر او راحت می سازم.

مالک اشتر به مبارزه او می رفت و او را کشت.

سپس عبدالرحمان پسر عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس که از اشراف قریش بود به میدان آمد - نام شمشیرش ولول بود- او چنین رجز خواند: من پسر عتابم و شمشیرم ولول است و باید برای حفظ این شتر مجلل مرگ را پذیرا شد.

مالک اشتر بر او حمله برد و او را کشت. سپس عبدالله بن حکیم بن حزام که از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی و او هم از اشراف قریش بود پیش آمد، رجز خواند و هم‌اورد خواست. اشتر به جنگ او رفت ضربتی بر سرش زد و او را بر زمین افکند و او برخاست و گریخت و جان بدر برد.

گویند: لگام شتر را هفتاد

تن از قریش به دست گرفتند و هر هفتاد تن کشته شدند و هیچکس لگام آنرا به دست نمی گرفت مگر آنکه کشته یا دستش قطع می شد. در این هنگام بنی ناجیه آمدند و یکایک لگام شتر را در دست می گرفتند و چنان بود که هر کس لگام را در دست می گرفت عایشه می پرسید: این کیست؟ و چون درباره آن گروه پرسید، گفته شد بنی ناجیه اند. عایشه خطاب به ایشان گفت: ای فرزندان ناجیه! بر شما باد شکیبایی که من شمایل قریش را در شما می شناسم. گویند: قضا را چنان بود که در نسبت بنی ناجیه به قریش تردید بود و آنان همگی اطراف شتر کشته شدند.

ابو مخنف می گوید: اسحاق بن راشد، از قول عبدالله بن زبیر برای ما نقل می کرد که می گفته است: روز جنگ جمل را در حالی به شام رساندم که بر پیکر من سی و هفت زخم شمشیر و تیر و نیزه بود و هرگز روزی به سختی جنگ جمل ندیده ام و هر دو گروه همچون کوه استوار بودند و از جای تکان نمی خوردند. ابو مخنف همچنین می گوید: مردی برخاست و به علی علیه السلام گفت: ای امیرالمومنین چه فتنه بی ممکن است از این بزرگتر باشد که شرکت کنندگان در جنگ بدر با شمشیر به سوی یکدیگر حمله می برند؟ علی علیه السلام فرمود: ای وای بر تو! آیا ممکن است که من فرمانده و رهبر فتنه باشم! سوگند به مسی که محمد (ص) را بر حق مبعوث فرموده

و چهره او را گرامی داشته است که من دروغ نگفته ام و به من دروغ نگفته اند و من گمراه نشده ام و کسی به وسیله من گمراه نشده است . و نه خود لغزیده ام و نه کسی به وسیله من دچار لغزش شده است . و من دارای حجت روشنی هستم که خدای آنرا برای رسول خود روشن و واضح ساخته و رسولش آنرا برای من روشن و واضح فرموده است و به زودی روز قیامت فرا خوانده می شوم و مرا گناهی نخواهد بود و اگر مرا گناهی باشد، گناهان من به رحمت خدا پوشیده و آمرزیده می شود و من در جنگ با آنان این امید را دارم که همین کار موجب غفران دیگر خطاهای من باشد.

ابو مخنف می گوید: مسلم اعور از حبه عرنی برای ما نقل کرد که چون علی علیه السلام دید مرگ کنار شتر در کمین است و تا آن شتر سر پا باشد آتش جنگ خاموش نمی شود، شمشیر خود را بر دوش نهاد و آهنگ شتر کرد و به یاران خود هم چنین فرمان داد. علی (ع) به سوی شتر حرکت کرد و لگام آنرا بنی ضبه در دست داشتند و جنگی گرم کردند و کشتار در بنی ضبه افتاد و گروه بسیاری از آنان را کشتند و علی (ع) همراه گروهی از قبایل نزع و همدان به کنار شتر راه یافتند و علی (ع) به مردی از قبيله نزع که نامش بجیر بود فرمود: شتر را بزن و او پاشنه های شتر را با شمشیر زد و شتر با

پهلوی بر زمین افتاد و بانگی سخت برداشت که نعره و بانگی بدان گونه شنیده نشده بود. هماندم که شتر بر زمین افتاد مردان لشکر بصره همچون گروههای ملخ که از طوفان سخت بگریزند گریختند، و عایشه را با هودج کناری بردند و سپس او را به خانه عبدالله بن خلف بردند. و علی (ع) دستور داد لاشه شتر را سوزانند و خاکسترش را بر باد دادند و فرمود: خدایش از میان جنندگان نفرین فرماید که چه بسیار شبیه گوساله بنی اسرائیل بود و سپس این آیه را تلاوت فرمود:

اکنون به این خدای خود که پرستنده او شده بودی بنگر که آنرا نخست می سوزانیم و سپس خاکسترش را به دریا می افکنم افکندنی . (۲۱۸)

خطبه (۱۵)(۲۱۹)

: این خطبه با عبارت والله لو وجدته ... (به خدا سوگند اگر آن را بیابم ...) شروع می شود.

قطاعات عبارت از زمینهای متعلق به بیت المال است که از آن خراج می گیرند، امام می تواند آنرا به برخی از افراد رعیت واگذارد و معمولاً خراج را از آن بر می داشته و درصد اندکی به عوض خراج از آن می گرفته اند. عثمان به گروه بسیاری از بنی امیه و دیگر یاران و دوستان خود قطاعات فراوان از سرزمینهای دارای خراج را به این صورت واگذار کرد. البته عمر هم پیش از او قطاعاتی در اختیار افراد گذارد، ولی آنان کسانی بودند که در جنگها زحمت فراوان کشیده و در جهاد به موفقیت‌های چشمگیری دست یافته بودند و عمر در واقع آنرا بهای جانفشانی ایشان در راه فرمانبرداری از خداوند سبحان قرار داده و حال آنکه عثمان

این کار را دستاویز رعایت پیوند خویشاوندی و توجه و گرایش به یاران خویش می کرد، بدون اینکه در جنگ متحمل رنج شده باشند یا کار چشمگیری انجام داده باشند.

کلبی این خطبه را با اسناد خود از ابو صالح ، از ابن عباس روایت می کند و می گوید: به گفته ابن عباس که خدایش از او خشنود باد، علی علیه السلام در دومین روز خلافت خود در مدینه آنرا ایراد فرمود و گفت : همانا هر قطیعه که عثمان داده و آنچه که از اموال خدا به دیگران بخشیده به بیت المال برگردانده خواهد شد و حق قدیمی را چیزی باطل نمی کند مشمول مرور زمان نمی شود و اگر آن اموال را در حالی بیابم که کابین زنان قرار داده اند و در سرزمینها پراکنده اند به حال خودش بر خواهم گرداند...

کلبی در پی این سخن می گوید: آنگاه علی علیه السلام فرمان داد همه سلاحهایی را که در خانه عثمان پیدا شد، که بر ضد مسلمانان از آن استفاده شده بود، بگیرند و در بیت المال نهند. همچنین مقرر فرمود شتران گزینه زکات را که در خانه اش بود تصرف کنند و شمشیر و زره او را هم بگیرند و مقرر فرمود هیچکس متعرض سلاحهایی که در خانه عثمان بوده و بر ضد مسلمانان از آن استفاده نشده است نشود و از تصرف همه اموال شخصی عثمان که در خانه اش و جاهای دیگر است خودداری شود. و دستور فرمود اموالی را که عثمان به صورت پاداش و جایزه به یاران خود و هر کس دیگر داده است برگردانده شود. چون این

خبر به عمرو بن عاص که در ایله (۲۲۰) از سرزمین شام بود رسید، و عمرو بن عاص هنگامی که مردم بر عثمان شورش کردند به آنجا رفته و پناه برده بود، او برای معاویه نوشت هر چه باید انجام دهی انجام بده که پسر ابی طالب همه اموالی را که داری از تو جدا خواهد کرد، همانگونه که پوست عصا و چوبدستی را می کنند.

ولید بن عقبه (۲۲۱) برادر مادری عثمان در این ابیات که سروده است موضوع تصرف شتر گزینه و شمشیر و سلاح عثمان از سوی علی علیه السلام را متذکر شده است :

ای بنی هاشم ، اسلحه خواهر زاده خود را پس دهید و آنرا به تاراج مبرید که تاراج آن روا نیست . ای بنی هاشم ! چگونه ممکن است میان ما دوستی و آرامش باشد و حال آنکه زره و شتران گزینه عثمان پیش علی است ! ای بنی هاشم ، چگونه ممکن است از شما دوستی را پذیرفت و حال آنکه جامه ها و کالا و ابزار زندگی پسر اروی عثمان پیش شماست !

ای بنی هاشم ، اگر آنرا بر نگردانید، همانا در نظر ما قاتل عثمان و آن کس که اموال او را از او سلب کرده یکسان است . ای بنی هاشم ، میان ما و شما با آنچه که از شما سر زد همچون شکاف کوه است که کسی نمی تواند آنرا بر هم آورد. برادرم را کشتید که به جای او باشید همانگونه که روزی به کسری خسرو سر هنگامش خیانت ورزیدند.

عبدالله بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب ضمن ابیاتی مفصل او را پاسخ

داد که از جمله این است :

شما شمشیر خود را از ما مطالبه مکنید که شمشیر شما تباه شده است و صاحبش آنرا هنگام ترس و بیم کنار انداخته است . او را به خسرو تشبیه کرده بودی ، آری نظیر او بود؛ سرشت و عقیده اش همچون خسرو بود. (۲۲۲)

یعنی همانگونه که خسرو کافر بود، عثمان هم کافر بوده است .

منصور دوانیقی هر گاه ابیات ولید را می خواند می گفت : خدا ولید را لعنت کناد! اوست که با سرودن این شعر میان فرزندان عبد مناف تفرقه انداخت .

خطبه (۱۶)

علی علیه السلام این خطبه را هنگامی که در مدینه با او بیعت شد ایراد فرمود

در این خطبه که با عبارت ذمتی بما اقول رهینه (ذمه و پیمان من در گرو سخنانی است که می گویم) شروع می شود، پس از توضیح لغات این مطالب آمده است :

این خطبه از خطبه های شکوهمند و مشهور علی علیه السلام است و همه آن را روایت کرده اند و در روایات دیگران در آن افزونیهایی است که سید رضی آنرا حذف کرده است ، بدین معنی که یا خواسته است آنرا مختصر کند یا خواسته است که شنوندگان و خوانندگان را افسرده و اندوهگین سازد. این خطبه را شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب البیان و التبیین به صورت کامل آورده و آنرا از ابو عبیده معمر بن مثنی نقل کرده و گفته است (۲۲۳): نخستین خطبه یی که امیرالمومنین علی علیه السلام پس از خلافت خود در مدینه ایراد فرموده چنین است .

شیخ ما ابو عثمان جاحظ که خدایش رحمت کناد، گفته است

: ابو عیسیه گفته که در روایت جعفر بن محمد علیهما السلام از قول نیاکانش این عبارات هم در همین خطبه آمده است و سپس مطالبی در مورد اهمیت نیکان و برگزیدگان عترت آمده است و در پایان آن فرموده است : دولت حق به ما ختم می شود نه به شما، و این اشاره به مهدی است که در آخر الزمان ظهور خواهد کرد. و بیشتر محدثان معتقدند که او از نسل فاطمه علیها السلام است . یاران معتزلی ما هم منکر او نیستند و در کتابهای خود به نامش تصریح کرده اند و شیوخ معتزله به وجود او معترفند، با این تفاوت که به اعتقاد ما او هنوز آفریده و متولد نشده است و به زودی آفریده می شود.

اصحاب حدیث اهل سنت هم در این مورد همین عقیده را دارند.

قاضی القضاة قاضی عبدالجبار معتزلی از کافی الکفات ابوالقاسم اسماعیل بن عباد که خدایش رحمت کناد با اسنادی که به علی (ع) می رسد نقل می کند که از مهدی یاد کرده و فرموده است (۲۲۴) که او از فرزندان و اعقاب حسین علیه السلام است و صفات ظاهری او را بر شمرده و گفته است : مردی گشاده رو و دارای بینی کشیده و شکم بزرگ و رانهایش از یکدیگر گشاده است دندانهایش رخشان و بران راستش خالی موجود است ...

این حدیث را عبدالله ابن قتیبه (۲۲۵) هم همینگونه در کتاب غریب الحدیث خود آورده است .

خطبه (۱۹)(۲۲۶)

این خطبه که خطاب به اشعث بن قیس است

، با عبارت ما یدریک ما علی ممالی (تو چه می دانی چه چیز به

زیان و چه چیز به سود من است) شروع می شود

ابن ابی الحدید در شرح این خطبه، نخست گفتار سید رضی را آورده که گفته است: مقصود علی (ع) این است که اشعث یک بار در حالی که کافر بوده و بار دیگر در حالی که مسلمان بوده اسیر شده است. و معنی گفتار امیرالمومنین علیه السلام که می فرماید: اشعث قوم خود را به لبه شمشیر راهنمایی کرده است؛ داستان همراهی اشعث با خالد بن ولید در یمامه است که قوم خود را فریب داد و نسبت به آنان مکر کرد تا خالد در ایشان افتاد (۲۲۷) و قوم اشعث پس از این جریان به او لقب عرف النار (یال و شراره آتش) دادند و این لقب را به کسی اطلاق می کرده اند که مکار و فریب دهنده باشد. سپس بحث زیر را آورده است:

اشعث و نسب و برخی از اخبار او

نام اصلی اشعث، معدی کرب است و نام پدرش قیس الاشج (شکسته پیشانی) - و چون در یکی از جنگها پیشانی او شکسته بود اشج نامیده می شد - پسر معدی کرب بن معاویه بن معدی کرب بن معاویه بن جبلة بن عبدالعزی بن ربیع بن معاویه بن اکرمین بن حارث بن معاویه بن حارث بن معاویه بن ثور بن مرتع بن معاویه بن کنده بن - عفیر بن عدی بن حارث بن مره بن ادد است.

مادر اشعث، کبشه دختر یزید بن شر حبیل بن یزید بن امری القیس بن عمرو مقصور پادشاه است.

چون اشعث ژولیده موی در محافل شرکت می کرد

و آشکار می شد همین کلمه اشعث بر او چنان غلبه پیدا کرد که نام اصلی او فراموش شد. اعشی همدان (۲۲۸) خطاب به عبدالرحمان بن محمد بن اشعث (۲۲۹) چنین سروده است :

ای پسر اشج ، سالار قبیله کنده ! من در مورد تو از سرزنش شدن پروا ندارم . تو مهمتر و نژاده تر مردمی .

پیامبر (ص) قتیله خواهر اشعث را به همسری خود در آوردند، ولی پیش از آنکه به حضور پیامبر برسد آن حضرت رحلت فرمود. (۲۳۰)

اما موضوع اسیر شدن اشعث در دوره جاهلی را که امیرالمومنین علی به آن اشاره فرموده است ، ابن کلبی در کتاب جمهره النسب خویش آورده است و می گوید: هنگامی که قبیله مراد، قیس اشج را کشتند اشعث به خونخواهی پدر خروج کرد، و افراد قبیله کنده در حالی که دارای سه رایت بودند بیرون آمدند. فرمانده یکی از رایات کبس بن هانی بن شرحبیل بن حارث بن عدی بن ربیع بن معاویه اکرمین بود - هانی پدر کبس معروف به مطلع بود، زیرا هر گاه به جنگ می رفت ، می گفت : بر فلان قبیله اشراف و اطلاع پیدا کردم . فرمانده یکی دیگر از رایات ابوجبر قشعم بن یزید ارقم بود، و فرمانده رایت دیگر اشعث بود. آنان محل قبیله مراد را اشتباه کردند و با آنان در نیفتادند و بر بنی حارث بن کعب حمله بردند. کبس و قشعم کشته شدند و اشعث اسیر شد و برای آزادی او سه هزار شتر پرداخت شد و مورد فدیة هیچ شخص عربی نه پیش از او و نه پس از او

و نه پس از او این مقدار شتر پرداخت نشده است . عمرو بن معدی کرب زبیدی در این باره چنین سروده است :

فدیه آزادی او دو هزار شتر و هزار شتر دیگر تازه سال و سالخورده بود.

اسارت دوم اشعث در اسلام بوده است . بدین معنی که پیش از هجرت افراد قبیله کنده برای گزاردن حج آمده بودند، پیامبر (ص) دعوت خود را بر آنها عرضه کرد همانگونه که بر دیگر قبایل عرب عرضه می نمود. افراد خاندان ولیعه که از طایفه عمرو بن معاویه بودند دعوت پیامبر را رد کردند و نپذیرفتند. پس از آنکه پیامبر هجرت فرمودند و دعوت ایشان استوار شد و نمایندگان قبایل عرب به حضور ایشان آمدند، نمایندگان قبیله کنده هم آمدند. اشعث و افراد خاندان ولیعه هم با آنان بودند و مسلمان شدند. پیامبر (ص) برای خاندان ولیعه بخشی از محصول خوراکی زکات را از ناحیه حضرموت اختصاص دادند و پیامبر زیاد بن لبید بیاضی انصاری را قبلاً به کارگزاری آن ناحیه گماشته بودند. زیاد به آنان پیشنهاد کرد بیایند سهم خود را ببرند. آنان از پذیرفتن آن خود داری کردند و گفتند: ما وسیله انتقال و شتران بارکش نداریم ، با شتران باکشی که داری برای ما بفرست . زیاد نپذیرفت و میان ایشان کدورتی پیش آمد که نزدیک بود منجر به جنگ شود. گروهی از آنان به حضور پیامبر (ص) برگشتند و زیاد هم نامه یی به محضر ایشان نوشت و از خاندان ولیعه شکایت کرد.

و در همین جریان است که این خبر مشهور از پیامبر (ص) نقل شده است که به

خاندان ولیعه فرمود: آیا تمام و بس می کنید یا مردی را بفرستم که همتای خود من است و او جنگجویان شما را خواهد کشت وزن و فرزندان را به اسیری خواهد گرفت . عمر بن خطاب می گفته است : هیچگاه جز آن روز آرزوی فرماندهی نکردم و سینه خود را آکنده از امید کردم که شاید پیامبر (ص) دست مرا بگیرد و بگوید: آن شخص این است ، ولی پیامبر (ص) دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: آن شخص این است . آنگاه پیامبر (ص) برای آنان به زیاد بن لبید نامه یی نوشتند و آنان نامه را به زیاد رساندند. (۲۳۱)

و در هنگام پیامبر (ص) رحلت فرمودند و چون خبر رحلت آن حضرت به قبایل عرب رسید افراد خاندان ولیعه از دین برگشتند و زنان بدکاره ایشان ترانه ها خواندند و به شادی مرگ پیامبر (ص) بر دستهای خود حنا و خضاب بستند.

محمد بن حبیب می گوید (۲۳۲): اسلام خاندان ولیعه ضعیف بوده و پیامبر (ص) این موضوع را می دانسته است و هنگامی که پیامبر (ص) در حجه الوداع بودند چون به دهانه دره رسیدند اسامه بن زید برای بول کردن رفت . پیامبر (ص) منتظر ماند تا اسامه که سیاه پوست و دارای بینی پهن بود باز گردد. بنی ولیعه اعتراض کردند که این مرد حبشی ما را معطل کرده است ! و ارتداد در جان آنان ریشه داشت .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری می گوید: ابوبکر هم زیاد بن لبید را همچنان بر حکومت حضرموت باقی گذاشت و به

او فرمان داد از مردم بیعت بگیرد و زکات آنان را دریافت کند. مردم حضرموت همگان با او بیعت کردند، جز خاندان ولیعه ؛ و چون زیاد برای گرفتن زکات از طایفه عمرو بن معاویه بیرون آمد، ماده شتر پر شیر و گرانمایی را که نامش شذره و از جوانی به نام شیطان بن حجر بود برای زکات انتخاب کرد. آن جوان زیاد را از آن کار باز داشت و گفت : شتر دیگری را بگیر. زیاد نپذیرفت و در این مورد لجبازی کرد. شیطان از برادرش عداء بن حجر استمداد کرد. او هم به زیاد گفت : این شتر را رها کن و شتری دیگر برگزین . زیاد نپذیرفت ، آن دو جوان هم ایستادگی کردند زیاد بیشتر لج کرد و به آن دو گفت : کاری مکنید که مبادا ناقه شذره برای شما به شومی و نحوست بسوس (۲۳۳) باشد. در این هنگام آن دو جوان بانگ برداشتند که ای قبیله عمرو! آیا باید بر شما ستم شود و آیا زبون می شوید! خوار و زبون کسی است که او در خانه اش خورده و نابود شود. و سپس مسروق بن معدی کرب را ندا دادند و از او یاری خواستند، مسروق هم به زیاد گفت این شتر را رها کن ؛ نپذیرفت و مسروق این سه مصراع را سرود و خواند:

این شتر را پیر مردی که موهای گونه هایش سپید شده و آن سپیدی بر چهره اش همچون نقش پارچه می درخشد و چون جنگ و گرفتاری پیش آید در آن پیش می رود آزاد خواهد کرد .

مسروق برخاست و آن شتر

را آزاد کرد. در این هنگام یاران زیاد بن لبید بر گرد او جمع شدند و بنی ولیعه هم جمع و آشکارا برای جنگ آماده می شدند. زیاد بر آنان که هنوز در حال آسایش بودند شیخون زد و گروه بسیاری از ایشان را کشت و غارت برد و اسیر گرفت . گروهی از آنان که گریختند به اشعث بن قیس پیوستند و از او یاری خواستند. گفت : شما را یاری نمی دهم مگر اینکه مرا بر خود پادشاه سازید. آنان او را بر خود پادشاه ساختند و تاج بر سرش نهادند همانگونه که بر سر پادشاهان قحطان تاج می نهادند. اشعث با لشکری گران به جنگ زیاد رفت . ابوبکر به مهاجرین ابی امیه که حاکم صنعاء بود نوشت با همراهان خود به یاری زیاد بشتابد. مهاجر کسی را به جانشینی خود بر صنعاء گماشت و پیش زیاد رفت . آنان با اشعث رویاروی شدند و او را شکست دادند و وادار به گریز کردند؛ مسروق هم کشته شد. اشعث و دیگران به حصار معروف به نجیر (۲۳۴) پناه بردند و مسلمانان آنان را محاصره کردند و مدت محاصره طولانی و سخت شد و آنان ناتوان و سست شدند. اشعث شبانه پوشیده از حصار پایین آمد و خود را به مهاجر و زیاد رساند و از ایشان برای خود امان خواست و گفت او را پیش ابوبکر ببرند تا او درباره اش تصمیم بگیرد و در قبال این کار حصار را برای ایشان خواهد گشود و هر کس را که آنجا باشد تسلیم آن دو خواهد کرد نم و گفته شده است : ده تن

از خویشاوندان و وابستگان اشعث هم در امان قرار گرفتند. مهاجر و زیاد او را امان دادند و شرطش را پذیرفتند، او هم حصار را برای ایشان گشود و آنان وارد حصار شدند و هر که را در آن بود فرو آوردند و سلاح های آنان را گرفتند و به اشعث گفتند آن ده تن را کنار ببر و او چنان کرد. اشعث و آنان را زنده نگه داشتند و دیگران را که هشتصد تن بودند کشتند و دست زنانی را که در هجو پیامبر (ص) ترانه خوانده بودند بریدند و اشعث و آن ده تن را در زنجیر بستند و پیش ابوبکر آوردند و او اشعث و آن ده تن را بخشید و خواهر خود ام فروه دختر ابوقحافه را که کور بود و به همسری در آورد و ام فروه برای اشعث محمد و اسماعیل و اسحاق را زاید.

روزی که اشعث با ام فروه عروسی کرد به بازار مدینه آمد و بر هر چهارپا که می گذشت آنرا می کشت و می گفت: گوشت این چهارپا ولیمه عروسی است و بهای تمام اینها بر عهده من است، و آنرا به صاحبان آنها پرداخت کرد.

ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ می گوید: مسلمانان اشعث را لعن و نفرین می کردند و کافران هم او را لعن می کردند و زنان قومش او را یال و زبانه آتش نام نهادند و این نام در اصطلاح آنان بر اشخاص مکار اطلاق می شد.

این موضوع که من گفتم در نظرم صحیح تر از سخنی است که سید رضی در شرح گفتار امیرالمومنین

علی آورده و گفته است : منظور از این عبارت همانا مردی که قوم خود را بر لبه شمشیر هدایت کند داستانی است که میان اشعث و خالد بن ولید رخ داده است و اشعث در یمامه قوم خود را فریب داده و نسبت به آنان مکر ورزیده و خالد آنان را کشته است ؛ و ما در تواریخ ندیده و نمی دانیم که برای اشعث همراه خالد بن ولید در یمامه چنین کاری صورت گرفته باشد یا کاری نظیر آن اتفاق افتاده باشد. وانگهی کنده کجا و یمامه کجاست ؟ یعنی کنده و یمامه از یکدیگر زیاد فاصله دارند. کنده در یمن است و یمامه از آن قبیله حنیفه و نمی دانم سید رضی که خدایش رحمت کناد این موضوع را از کجا نقل کرده است !

اما سخنی که امیرالمومنین علیه السلام بر منبر کوفه فرمود و اشعث بر او اعتراض کرد چنین بود که علی (ع) برای خطبه خواندن برخاست و موضوع حکمین را متذکر شد، و این پس از پایان کار خوارج بود. مردی از اصحابش برخاست و گفت : نخست ما را از حکمیت منع فرمودی و سپس به آن فرمان دادی و نمی دانیم کدام کار درست تر بود! علی (ع) دست بر هم زد و فرمود: آری این سزای کسی است که دور اندیشی را رها کردید و در پذیرفتن پیشنهاد آن قوم برای حکمیت تن دادید و اصرار کردید. اشعث پنداشت که امیرالمومنین می خواهد بگوید: این سزای من است که راءی و دور اندیشی را رها کردم ، زیرا این سخن دو پهلو است .

مگر نمی بینی که اگر سپاه پادشاهی بر او اعتراض کنند و انجام کاری را از او بخواهند که به صلاح نباشد ممکن است ، برای تسکین ایشان ، بدون آنکه آن کار را مصلحت بدانند موافقت کند و چون ایشان پشیمان شوند می گوید: این سزای کسی است که راءی درست را رها کند و با حزم و دور اندیشی مخالفت ورزد، و بدیهی است که در این صورت مراد او اشتباه آنان است ؛ هر چند ممکن است خود را هم در نظر داشته باشد که چرا با آنان موافقت کرده است . و امیرالمومنین علی (ع) مرادش همان بوده که ما گفتیم ، نه آنچه به ذهن اشعث خطور کرده است . و چون اشعث به علی علیه السلام گفت : این سخن به زیان تو است نه به سود تو، در پاسخ او فرمود: تو چه می دانی که چه چیزی به زیان من است و چه چیزی به سود من ، نفرین و لعنت خداوند و نفرین کنندگان بر تو باد!

اشعث از منافقان روزگار خلافت علی (ع) و به ظاهر هم از اصحاب او بوده است ، همانگونه که عبدالله بن ابی بن سلول در زمره اصحاب پیامبر (ص) بود و؛ هر یک از این دو به روزگار خویش سر نفاق و مایه آن بوده اند.

اما این گفتار علی علیه السلام که به اشعث فرموده است : ای بافنده پسر بافنده ، موضوعی است که تمام مردم یمن را به آن سرزنش می کنند و اختصاصی به اشعث ندارد.

و از جمله گفتارهای خالد بن صفوان (۲۳۵) درباره

یمنی ها این است که چه بگویم چه بگویم درباره قومی که میان ایشان جز بافنده چادر و برد، یا دباغی کننده پوست یا پرورش دهنده بوزینه نیست! زنی بر آنان پادشاهی کرد و موشی موجب شکستن، سد و غرق ایشان شد و هدهد سپاه سلیمان را بر آنان راهنمایی کرد.

خطبه (۲۰)

این خطبه با عبارت فانکم لو قد عاینتم ما قد عاین من مات منکم (همانا اگر شما به دقت ببینید آنچه را که کسانی که از شما مرده اند دیده اند) شروع می شود.

این سخن دلالت بر صحت اعتقاد به عذاب قبر دارد و اصحاب معتزلی ما همگی بر این اعتقادند که عذاب گور خواهد بود هر چند دشمنان ایشان از اشعریان و دیگران اتهام انکار آن را بر ایشان زده اند. قاضی القضاة عبدالجبار که خدایش رحمت کند می گوید: هیچ معتزلی شناخته نشده است که عذاب گور را نفی کند، نه از متقدمان ایشان و نه از متاخران. آری، ضرار بن عمرو (۲۳۶) این موضوع را گفته است و عذاب گور را نفی کرده است و چون او با یاران ما آمیزش داشته و از مشایخ ما کسب دانش می کرده است، سخن و گفته او را به معتزله نسبت داده اند. و ممکن است کسی بگوید: این گفتار دلیلی بر صحت اعتقاد به عذاب قبر نیست، زیرا جایز است که منظور از آنچه کسانی که مرده اند دیده اند، چیزهایی باشد که محتضر می بیند و دلالت بر سعادت یا بدبختی او دارد و در خبر آمده است: هیچکس نمی میرد مگر آنکه سرانجام

خود را می داند که به کجا می رود؛ آیا به بهشت خواهد رفت یا به دوزخ. و ممکن است مقصود علی علیه السلام همان چیزی باشد که درباره خود فرموده است که هیچ کس نمی میرد مگر اینکه او را پیش خود خواهد دید و شیعیان همین قول را پذیرفته و به آن معتقدند و از علی (ع) شعری را روایت می کنند که خطاب به حارث اعور همدانی (۲۳۷) سروده و فرموده است:

ای حارث همدان! هر کس بمیرد. چه مؤمن باشد و چه منافق، مرا مقابل خود می بیند، نگاهش مرا می شناسد و من هم او و نامش و آنچه را انجام داده است می شناسم. به آتش که برای عرضه داشتن او بر افروخته می شود می گویم: او را واگذار و به این مرد نزدیک مشو؛ او را رها کن و به او نزدیک مشو که رشته یی از او به ریسمان وصی پیوسته است. و تو ای حارث! چون بمیری مرا خواهی دید و از لغزش و خطا بیم نداشته باش. من در آن تشنگی بر تو آبی سرد می آشامانم که آنرا در شیرینی همچو عسل خواهی پنداشت. و این چیز عجیبی نیست، و اگر صحت انتساب آن محرز باشد که علی (ع) خود را در نظر داشته است در قرآن عزیز آیه یی است که دلالت بر آن دارد که هیچکس از اهل کتاب نمی میرد مگر اینکه پیش از مرگ عیسی بن مریم علیه السلام را تصدیق خواهد کرد و آن

آیه ، این گفتار خداوند است که می فرماید: هیچکس از اهل کتاب نیست جز آنکه پیش از مرگ خود، به او ایمان می آورد و روز قیامت ، او بر ایشان گواه خواهد بود. (۲۳۸) بسیاری از مفسران گفته اند: معنی این آیه چنین است که هر یهودی و کسان دیگری که پیرو کتابهای گذشته اند، به هنگام احتضار، حضرت عیسی مسیح را کنار خود می بیند و به او ایمان می آورد و او را تصدیق می کند و حال آنکه به هنگام تکلیف او را تصدیق نکرده است منظور این است که چنین ایمان آوردنی سودی نخواهد داشت و در حال مرگ و احتضار تکلیف از او برداشته است .

شبهه گفتار علی علیه السلام ، گفتار ابو حازم مکی به سلیمان بن عبدالملک بن مروان است که ضمن موعظه او به او گفت : همانا نیاکان تو این حکومت را بدون آنکه شوری و مشورتی باشد از چنگ مردم بیرون کشیدند و سپس مردند. ای کاش بدانی چه پاسخ داده اند و به آنان چه گفته شده است ! گویند: سلیمان چندان گریست که بر زمین افتاد.

خطبه (۲۲)(۲۳۹)

این خطبه با عبارت الاوان الشيطان قد ذمر حزبه (آگاه باشید که همانا شیطان گروه خویش را برانگیخته است) شروع میشود.

این خطبه آنچنان که قطب راوندی گفته و پنداشته است ، از خطبه های ایراد شده در جنگ صفین نیست ، بلکه از خطبه های جنگ جمل است و ابومخنف که خدایش رحمت کناد بسیاری از آنرا نقل کرده است . او می گوید: مسافرن عقیف بن - ابی الاخنس نقل می کند که چون فرستادگان

علی علیه السلام از پیش طلحه و زبیر و عایشه برگشتند و آنان به علی (ع) اعلان جنگ داده بودند، برخاست و حمد و ثنای خدا را بجا آورد و بر رسول خدا سلام و درود فرستاد و چنین گفت :

ای مردم من این گروه را زیر نظر گرفتم و مدارا کردم که شاید تبهکاری را بس کنند و به حق باز گردند و در مورد پیمان گسلی ایشان آنان را سرزنش کردم و جور و ستم آنان را بر ایشان گفتم ، ولی آزرم نکردند و اینک برای من پیام فرستاده اند که برای نیزه زدن به میدان روم و برای شمشیر زدن شکبیا باشم ، و حال آنکه نفس تو آرزوهای یاوه به تو می دهد و ترا می فریبد. مادرشان بی فرزند گردد، مرا از دیر باز هیچگاه از جنگ و ضربه شمشیر نترسانده و بیم نداده اند! آری : آن کس که با قبیله قاره مسابقه تیر اندازی بدهد داد قبیله را می دهد. (۲۴۰) حال چون رعد و برق بانگی بر آرند و بدرخشند. آنان از دیرباز مرا دیده اند و چگونگی حمله و کشتار مرا می شناسند. مرا چگونه دیده اند! من ابوالحسنم ، همانی که تندی و تیزی حمله مشرکان را کند کرده و جماعت ایشان را پراکنده ساخته ام . امروز هم با همان دل با دشمن رویاروی خواهم شد و من به امید وعده یی هستم که پروردگار من برای نصرت و تاءییدم داده است ، و در کار خود که بر حق است یقین دارم و در مورد دین خود هیچ شبه ندارم

ای مردم! نه آن کس که استوار و پابر جاست از چنگال مرگ در امان است و نه آن کس که می گیرد می تواند مرگ را از تعقیب خود باز دارد و ناتوان سازد. از مرگ هیچ چاره و گریز گاهی نیست و آن کس که کشته هم نشود خواهد مرد. همانا بهترین مرگ کشته شدن است و سوگند به کسی که جان علی در دست اوست همانا هزار ضربه شمشیر سبک تر و آسان تر از یک مرگ در بستر است .

بار خدایا! طلحه پیمان و بیعت مرا گسست . او خود مردم را بر عثمان شوراند تا او را کشت و سپس تهمت ناروای کشتن او را به من بست . پروردگارا، او را مهلت مده ! خداوندا! زبیر پیوند خویشاوندی مرا برید و بیعت مرا شکست و دشمن مرا بر ضد من یاری داد، امروز به هر گونه که می خواهی شر او را از من کفایت فرمای . و سپس از منبر فرو آمد.

خطبه علی (ع) در مدینه در آغاز خلافت (۲۴۱)

بدان که گفتار امیرالمومنین علی علیه السلام و گفتار بیشتر یاران و کارگزارانش در جنگ جمل بر همین الفاظ و معانی که در این فصل خواهد آمد دور می زند؛ از جمله خطبه یی است که آنرا ابوالحسن علی بن محمد مدائنی از قول عبدالله بن جناده نقل می کند که می گفته است : از حجاز به قصد رفتن به عراق حرکت کردم و این در آغاز خلافت علی (ع) بود. نخست به مکه رفتم و عمره گزاردم و سپس به مدینه آمدم و چون

وارد مسجد پیامبر (ص) شدم ، منادی مردم را به مسجد فرا خواند و مردم جمع شدند. علی علیه السلام در حالی که شمشیر بر دوش داشت آمد و همه نگاهها به سوی او کشیده شد. او نخست حمد و ثنای خدای را بر زبان آورد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و سپس چنین فرمود:

اما بعد، چون خدای پیامبر خویش را که درودش بر او و خاندانش باد به سوی خود باز گرفت ، ما با خود گفتیم که ما افراد خاندان و عترت و وارثان اویم و از میان همه مردم ، ما اولیای اویم ، و هیچکس با ما در مورد حکومت ستیز نخواهد کرد و هیچ آزمندی به حق ما طمع نخواهد بست ؛ ولی ناگهان قوم ما در قبال ما خود را تراشیدند و حکومت پیامبر ما را از دست ما ربودند و غضب کردند و امارت برای کسی غیر از ما فراهم شد. ما رعیت شدیم آنچنان که هر ناتوانی در ما طمع بست و هر فرومایه و زبونی بر ما عزت و تکبر فروخت . چشمهای ما از این پیشامد گریست و سینه ها به بیم افتاد و جانها بی تابی کرد، و به خدا سوگند که اگر بیم جدایی و پراکندگی میان مسلمانان و اینکه کفر به قدرت خود برگردد و دین نابود شود نبود، ما به گونه دیگری - غیر از آنچه بودیم و تحمل کردیم - می بودیم . والیانی حکومت را عهده دار شدند که برای مردم خواهان خیر نبودند. و سپس ای مردم ، شما مرا از خانه ام بیرون کشیدید

و با من بیعت کردید در حالی که امیری بر شما را نمی پسندیدم ، زیرا فراست و زیرکی من آنچه را که در دل‌های بسیاری از شما بود برای من گواهی می کرد. این دو مرد هم پیشاپیش همه بیعت کنندگان با من بیعت کردند و شما این موضوع را می دانید و اینک آن دو پیمان شکنی و مکر کردند و با عایشه به بصره رفته اند تا جمع شما را به پراکندگی بکشند و قدرت و شجاعات شما را میان خودتان رویاروی قرار دهند. پروردگارا! ایشان را در قبال کاری که کرده اند سخت فرو گیر و شکست و فرو افتادن آن دو را جبران مفرمای و لغزش آن را میامرز و آنان را به اندازه فاصله میان دوبار دوشیدن ناقه یی اندکی مهلت مده ، که آن دو اینک حقی را که خود آنرا رها کردند می طلبند و خونی را که خود آنرا بر زمین ریختند می خواهند. پروردگارا! از تو می خواهم تا وعده خویش را بر آری که خود فرموده ای و سخت بر حق است که بر آن کس که ستم شود خدای او را نصرت خواهد داد. پروردگارا! وعده خویش را برای من بر آور و مرا به خودم وامگذار که تو بر هر کاری توانایی .

و سپس از منبر فرو آمد.

خطبه علی (ع) هنگام حرکت برای بصره (۲۴۲)

کلبی روایت کرده است که چون علی علیه السلام آهنگ رفتن به بصره فرمود برخاست و برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر رسول خدا (ص) چنین فرمود:

چون خداوند

متعالم پیامبرش را به سوی خود فرا گرفت ، قریش در مورد حکومت بر ضد ما پیا خاست و ما را از حقی که به آن از همه مردم سزاوارتر بودیم باز داشت . و چنان دیدم که شکیبایی بر آن کار بهتر از پراکنده ساختن مسلمانان و ریختن خون ایشان است که بسیاری از مردم تازه مسلمان بودند و دین همچون مشک آکنده از شیر بود که اندک غفلتی آنرا تباه می کرد و اندک تخلفی آنرا باژ گونه می ساخت . گروهی حکومت را بدست گرفتند که در کار خود چندان کوششی نکردند و آنان به سرای دیگر که سرای جزاء است منتقل شدند و خداوند ولی ایشان است تا کارهای بد ایشان را پاکیزه فرماید و از لغزشهای ایشان درگذرد. ولی طلحه و زبیر را چه می شود و آنان را که بر این حکومت راهی نیست !یک سال و حتی یک ماه بر حکومت من شکیبایی نکردند و برانگیخته و از دایره فرمان بیرون شدند و در کاری با من به ستیز پرداختند که خداوند برای آن دو در آن راهی قرار نداده است ، آن هم پس از اینکه با آزادی و بدون آنکه مجبور باشند بیعت کردند. اکنون از پستان مادری که شیرش باز گرفته شده است می خواهند شیر بخورند. و بدعتی را که مرده است می خواهند زنده کنند. آیا به گمان واهی خود خون عثمان را می خواهند؟ که به خدا سوگند گرفتاری آن فقط نزد آنان و میان خودشان است و بزرگترین حجت و برهان آن دو به زیان خودشان است ، و من به

حجت خدا و رفتارش با آنان خشنودم . اکنون اگر تسلیم شوند و باز گردند، بهره آنان محرز است و جان خویش را به غنیمت خواهند برد که چه بزرگ غنیمتی است ! و اگر نپذیرند و سرپیچی کنند، من لبه شمشیر به ایشان خواهم داد و آن بهترین یاور حق و شفا دهنده باطل است !

و سپس از منبر فرو آمد.

خطبه علی (ع) در ذوقار

ابو مخنف از زید بن صوحان (۲۴۳) نقل می کند که می گفته است : در ذوقار (۲۴۴) همراه علی علیه السلام بودم و او عمامه یی سیاه بسته بود و جامه یی سبز که به سیاهی می زد بر خود پیچیده و خطبه ایراد می کرد و چنین فرمود:

سپاس و ستایش خدای را در هر کار و در همه حال به بامدادان و شامگاهان ، و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و رسول اوست که او را برای رحمت به بندگان و حیات بخشیدن به سرزمینها مبعوث فرموده است ؛ به روزگاری که زمین از فتنه آکنده و آشفته بود و شیطان در همه جای آن پرستش می شد و دشمن خداوند - ابلیس - بر عقاید مردمش چیره بود. محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب همان بزرگواری است که خداوند به برکت و جودش آتشیهای زمین را خاموش کرد و شراره های آنرا فرو نشاند و سران و سالارهای کفر را ریشه کن ساخت و کژی آنرا با او راست کرد، امام هدایت و پیامبر برگزیده بود؛ درود خداوند بر او و خاندانش باد. و همانا آنچه را که به آن

ماء‌مور بود نیکو به انجام رساند و پیامهای پروردگار خویش را تبلیغ کرد و رساند و خداوند به برکت وجود او میان مردم را اصلاح فرمود و راهها را ایمن ساخت و خونها را محفوظ بداشت و میان دلهایی که نسبت به یکدیگر کینه های ژرف داشتند الفت داد، تا آنگاه که مرگ او فرا رسید و خداوند او را در کمال ستودگی به پیشگاه خود فرا گرفت . سپس مردم ابوبکر را به خلافت برگزیدند و او به اندازه توان کوشید و سپس ابوبکر عمر را به خلافت برگزید، او هم به اندازه توان خود کوشید و سپس مردم عثمان را به خلافت برگزیدند. او به شما دست یازید و دشنام داد و شما به او دشنام می دادید تا کارش آن چنان شد که شد. آنگاه پیش من آمدید که با من بیعت کنید، گفتم : مرا نیازی به خلافت نیست و به خانه خود رفتم . آمدید و مرا از خانه بیرون آوردید. من دست خویش را جمع کردم و شما آنرا گشودید و برای بیعت چنان بر من ازدحام کردید و هجوم آوردید که پنداشتم قاتل من خواهید بود و برخی از شما قاتل برخی دیگر. با من بیعت کردید و من از آن شاد و خرم نبودم .

و خداوند سبحان می داند که من حکومت میان امت محمد (ص) را خوش نمی داشتم که خود از او شنیدم می فرمود: هیچ والی عهده دار کاری از امت من نمی شود مگر اینکه روز قیامت در حالی که دستهایش بر گردنش بسته است او را پیش مردم

می

آورند و به کارنامه اش رسیدگی می شود، اگر عادل بوده باشد رهایی می یابد و اگر ستمگر بوده باشد زبون و هلاک می شود.

سر انجام سران شما هم بر من جمع شدند و طلحه و زبیر با من بیعت کردند و حال آنکه آثار مکر و فریب را در چهره شان و پیمان گسلی را در چشمهایشان می دیدم . سپس آن دو برای عمره گزاردن از من اجازه خواستند و به آن دو گفتم که قصدشان عمره گزاردن نیست . به مکه رفتند عایشه را به سبکی کشیدند و او را گول زدند و فرزندان آزاد شدگان از بردگی با آن دو همراه شدند و به بصره رفتند و مسلمانان را در آن شهر کشتند و گناه بزرگ انجام دادند. و چه جای شگفتی است که آن دو در فرمانبرداری از ابوبکر و عمر پایداری کردند و نسبت به من ستم روا داشتند! و آن دو می دانند که من فروتر از هیچیک نیستم و اگر می خواستم بگویم همانا می گفتم ، معاویه از شام برای آن دو نامه یی نوشته و آنان را در آن گول زده بود و آنرا از من پوشیده داشتند. آن دو بیرون رفتند و به سفلگان چنین وانمود کردند که خون عثمان را طلب می کنند. به خدا سوگند که آن دو نتوانستند کار ناروایی را به من نسبت دهند و میان من و خودشان انصاف ندادند و همانا که خون عثمان بر عهده آن دو است و باید از آن دو مطالبه شود. این چه ادعای واهی و پوچی است! به چه چیز فرا می خواند

و به چه چیز می رسد؟ به خدا سوگند که آن دو به گمراهی سخت و نادانی شگرف در افتاده اند و شیطان گروه خود را برای آن دو برانگیخته و سواران و پیادگان خود را گرد آن دو فراهم آورده است تا ستم را به جایگاه خود و باطل را به پایگاه خویش برساند.

علی (ع) آنگاه دستهای خویش را بلند کرد و عرضه داشت: پروردگارا، همانا که طلحه و زبیر از من بریدند پیوند خویشاوندی مرا بریدند و بر من ستم کردند و بر من شورش کردند و بیعت مرا گسستند. پروردگارا، آنچه را گره زده اند بگشای و آنچه را استوار کرده اند از هم گسسته فرمای و آن دو را هرگز میامرز و در آنچه کرده اند و آرزو بسته اند فرجامی ناخوش بهره شان فرمای!

ابومخنف می گوید: در این هنگام مالک اشتر برخاست و چنین گفت:

سپاس و ستایش خداوندی را که بر ما منت گزارد و افزونی فرمود و نسبت به ما احسان پسندیده معمول داشت. ای امیرالمؤمنین! سخن ترا شنیدیم و همانا درست می گویی و موفقی و تو پسر عمو و داماد پیامبر مایی و نخستین کسی هستی که او را تصدیق کرده و همراهش نماز گزارده ای در همه جنگهای او شرکت کردی و در این مورد بر همه امت فضیلت داری. در هر کس از تو پیروی کند به بهره خود رسیده و مژده رستگاری یافته است و آن کس که از فرمان تو سرپیچیده و از تو روی گردانده، به جایگاه خویش در دوزخ روی کرده است ای امیرالمؤمن!

مین! سوگند به جان خودم که کار طلحه و زبیر و عایشه برای ما کار مهمی نیست، و همانا آن دو مرد در آن کار در آمده اند و بدون این که تو بدعتی آورده و ستمی کرده باشی از تو جدا گشته اند؛ اگر می پندارند که خون عثمان را طلب می کنند باید نخست از خود قصاص بگیرند که آن دو نخستین کسانی که مردم را بر او شوراندند و آنان را به ریختن خونس و داشتند، و خدا را گواه می گیرم که اگر به بیعتی که از آن بیرون رفته اند باز نگردند آن دو را به عثمان ملحق خواهیم ساخت که شمشیرهای ما بر دوشهای ماست و دلهای ما در سینه هایمان استوار است و ما امروز همانگونه ایم که دیروز بودیم. و سپس برجای خود نشست.

خطبه (۲۳)

این خطبه با عبارت اما بعد فان الامرینزل من السماء الی الارض شروع می شود

این خطبه با عبارت اما بعد فان الامرینزل من السماء الی الارض اما بعد فرمان خداوند - آنچه روزی و مقدر است - از آسمان به زمین فرو می آید) شروع می شود.

(در این خطبه هیچگونه بحث تاریخی نشده است ولی چند بحث اخلاقی در آن مطرح شده است که خلاصه آن با حذف و تلخیص اشعار ترجمه می شود)

فصلی در نکوهش حاسد و حسد و سخنانی که در این باره گفته شده است

بدان که آغاز این خطبه درباره نهی از حسد است که از زشت ترین خویهای نکوهید است ابن مسعود از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرموده است مواظب باشید که نعمتهای خداوند ستیز مکنید گفته شد: ای رسول خدا! چه کسانی با نعمتهای خداوند ستیز می کنند؟ فرمود: کسانی که به مردم حسد می ورزند (۲۴۵).

و ابن عمر می گفته است: به خدا پناه ببرید از سرنوشتی که موافق اراده حسود باشد.

به ارسطو گفته شد: چرا حسود اندوهگین تر از اندوهگین است؟ گفت: زیرا که بهره خود را از غمهای دنیا می برد و افزون بر آن، اندوه او بر شادمانی مردم است.

و پیامبر (ص) فرموده اند: برای برآمدن نیازهای خود از پوشیده داشتن آن یاری بگیرید که هر صاحب نعمتی مورد رشک است (۲۴۶).

منصور فقیه (۲۴۷) چنین سروده است:

آه سرد کشیدن جوانمرد در آنچه که زوال می یابد دلیل بر اندکی همت اوست ...

و از جمله سخنان روایت شده از امیرالمؤمنین علیه السلام این سخن است که فرموده است: آفرین بر حسد! چه عادل است؛ زیرا نخست به این حاسد می پردازد و او را می کشد.

بن عفان است که گفته است : همین انتقام برای تو از حاسد کافی است که او به هنگام شادی تو غمگین می شود.

مالک بن دینار (۲۴۸) گفته است : گواهی دادن قاریان قرآن در هر موردی پذیرفته است جز گواهی دادن برخی از ایشان به زیان برخی دیگر، زیرا رشک و حسد در ایشان بیشتر از حشره بید نسبت به پشم و کرک است .

ابو تمام (۲۴۹) چنین سروده است :

و چون خداوند اراده فرماید که فضیلت پوشیده یی را منتشر و پراکنده فرماید زبان حسود را برای آن آماده می سازد. اگر چنین نبود که آتش مجاور هر چه باشد در آن شعله می کشد هرگز بوی خوش عود شناخته نمی شد، اگر بیم و بر حذر بودن از سرانجامها نباشد، حاسد را همیشه بر محسود حق نعمت است .

گروهی از اشخاص ظریف بصره درباره حسد گفتگو می کردند. مردی از ایشان گفت : چه بسا که مردم در مورد بردار کشیدن هم رشک ببرند؛ دیگران منکر این امر شدند. آن مرد پس از چند روز پیش آنان برگشت و گفت ، خلیفه فرمان داده است احنف بن قیس و مالک بن مسمع (۲۵۰) و حمدان حجام خون گیر را با یکدیگر بردار کشند آنان گفتند: این ناپاک همراه این دو سالار بردار کشیده می شود! گفت : به شما نگفته بودم که مردم در مورد بردار کشیدن هم رشک می برند!

انس بن مالک روایت می کند که رشک حسنت و کارهای پسندیده را چنان می خورد که آتش هیمه را. (۲۵۱) و در کتابهای قدیمی آمده است که خدای عزوجل می گوید:

حسود دشمن نعمت من و نسبت به کار من خشمگین و از تقسیم من ناخشنود است .

اصمعی می گوید: مرد عربی را دیدم که به صد و بیست سالگی رسیده بود. به او گفتم چه عمری طولانی ! گفت : آری ، حسد را ترک کردم و سلامت باقی ماندم .

یکی از دانشمندان گفته است : هیچ ظالمی را که بیشتر از حسود به مظلوم شبیه باشد ندیده ام . و از سخن حکیمان است که گفته اند: از حسد پرهیز که آثارش در تو آشکار می شود و در محسود آشکار نمی شود. (۲۵۲)

و از جمله گفتار ایشان است که از پستی و زشتی حسد این است که نسبت به هر کس که نزدیک تر است شروع می شود. و به یکی از حکیمان گفته شد: چرا بادیه نشین شده و شهر و قوم خویش را رها کرده ای ؟ گفت : مگر چیزی جز حسود بر نعمت و سرزنش کننده بر اندوه و سوگ باقی مانده است ؟

در حالی که عبدالملک بن صالح (۲۵۳) همراه رشید و در موکب او حرکت می کرد، ناگاه صدایی شنیده شد که می گفت : ای امیرالمومنین !! از اشراف او بکاه و لگامش را کوتاه کن و بند سخت بر او بنه ؛ و عبدالملک نزد رشید متهم بود که بر خلافت طمع بسته است . رشید به عبدالملک گفت : این شخص چه می گوید؟ عبدالملک گفت : سخن حسود و دسیسه کینه توزی است . گفت : راست می گویی ، که قوم کاستی یافتند و تو بر آنان بیشی یافتی و آنان عقب ماندند

و تو از ایشان سبقت ربودی ، آنچنان که قدر تو آشکار شد و دیگران از تو فرو ماندند؛ اینک در سینه هایشان شراره پس ماندگی و سوزش دریغ است . عبدالملک گفت : ای امیرالمومنین ، با افزون کردن نعمت بر من آنان را بیشتر شعله ور فرمای !
و شاعری چنین سروده است :

ای کسی که خواهان زندگی در امن و آسایشی و می خواهی کدورتی در آن نباشد و صاف و بدون ناخوشی باشد، دل خود را از کینه و رشک پاک گردان که کینه در دل ، چون غل و زنجیر بر گردن است .

از سخنان عبدالله بن معتر است که می گوید: چون آن چیزی که بر آن رشک برده می شود زائل گردد، خواهی دانست که حسود بدون سبب و بیهوده حسد می ورزیده است . (۲۵۴)

و هم از سخنان اوست که حسود بر کسی که او را گناهی نیست خشمگین است و نسبت به آنچه که مالک آن نیست بخیل است . و هم از سخنان اوست که برای حسود آسایش نیست و آزمند را آزرده نیست .

و از سخنان اوست که بر مرده رشک کم می شود، ولی دروغ بستن بر او بسیار می شود.

و از سخنان اوست که هیچ قومی زبون نمی شود تا ناتوان نگردد و ناتوان نمی شود تا پراکنده نشود و پراکنده نمی شود تا اختلاف پیدا نکند و اختلاف پیدا نمی کند تا نسبت به یکدیگر کینه توزی نکند و کینه توزی نمی کند تا رشک و حسد به یکدیگر نوزند و رشک و حسد نمی ورزند مگر آنکه برخی از ایشان بر

برخی دیگر افزون طلبی کنند و چیزهایی را ویژه خود گردانند.

شاعری چنین سروده است :

اگر بر من رشک می برند آنان را سرزنش نمی کنم که پیش از من بر مردم اهل فضل رشک و حسد برده اند. برای من آنچه داشته ام و برای آنان آنچه دارند ادامه یافته است و بیشتر ما به سبب غیظی که دارد می میرد. (۲۵۵)

و از گفتار حکیمان است که هیچ جسدی از حسد خالی نیست .

حد حسد این است که از آنچه به دیگری روزی و نصیب شده است خشمگین شوی و دوست بداری که آن نعمت از او زایل شود و به تو برسد و غبطه آن است که از آن خشمگین نشوی و دوست نداشته باشی که نعمت از او زایل شود، ولی دوست بداری و آرزو کنی که نظیر آن نعمت به تو نیز ارزانی شود و غبطه نکوهیده و ناپسند نیست . شاعر چنین گفته است :

چون به سعی و کوشش جوانمرد نمی رسند بر او حسد می ورزند و همگان نسبت به او دشمن و ستیزه جویند، همانگونه که هووهای زن زیبار و از حسد و ستم می گویند زشت روی است . (۲۵۶)

فصلی در مدح صبر و انتظار فرج و آنچه در این باره گفته شده است

و بدان که امیرالمومنین علیه السلام در این خطبه پس از آنکه از حسد نهی فرموده است به صبر و انتظار فرج از خداوند فرمان داده است ، یا به مرگی که راحت کننده است ، یا با دست یافتن و پیروزی به خواسته .

صبر از مقامات شریف است و در آن باره احادیث فراوان رسیده است ، از جمله عبدالله بن مسعود از پیامبر (ص) نقل

می کند که فرموده است : صبر نیمی از ایمان است و یقین تمام آن .

و عایشه گفته است : اگر صبر به صورت مردی بود مردی بزرگوار می بود. (۲۵۷) و علی علیه السلام فرموده است : صبر، یا صبر بر مصیبت است ، یا صبر بر طاعت ، یا با صبر در پرهیز از معصیت ، و این نوع سوم ، از دو نوع دیگر آن بلند مرتبه تر و گرانقدرتر است . (۲۵۸)

و از همان حضرت است که حياء مایه زیور و تقوی کرم است و بهترین مرکبها مرکب صبر است .

و از علی (ع) روایت شده است که قناعت شمشیری است که کند نمی شود و صبر مرکبی است که بر روی در نمی افتد و بهترین ساز و برگ ، صبر در سختی است . (۲۵۹)

امام حسن مجتبی (ع) فرموده است : ما و دیگر تجربه کنندگان آزموده ایم ، هیچ چیز را سود بخش تر از صبر و هیچ چیز را زیان بخش تر از نبودن آن ندیده ایم . همه کارها با صبر مداوا می شود ولی آن با چیزی جز خودش مداوا نمی شود.

سعید بن حمید کاتب چنین سروده است : (۲۶۰)

بر پیشامدهای دشوار خشمگین مشو و سرزنش مکن ، که روزگار هر سرزنش کننده خشمگین را بر خاک می افکند. بر پیشامدهای روزگار شکیباش که برای هر کاری سرانجامی است ؛ چه بسیار نعمتها که برای تو پیچیده در میان پیشامدهای دشوار است و چه بسیار شادمانی که از آنجا که انتظار مصیبتها را داری فرا می رسد.

و از گفتار حکیمان است

که جام صبر تلخ است و کسی جز آزاده آنرا نمی آشامد.

مردی اعرابی گفته است : به هنگام تلخی مصیبت ، تو شیرینی صبر باش .

خسرو انوشروان به بزرگمهر گفت : چه چیز نشانه ظفر و پیروزی برخواستہ های سخت است ؟ گفت : همواره در جستجوی بودن و محافظت بر صبر و پوشیده نگهداشتن راز.

احنف به یکی از دوستان گفت : من بردبار نیستم ؛ همانا که من صبورم و این صبر بود که برای من بردباری را به ارمغان آورد.

از علی (ع) پرسیده شد: چه چیزی به کفر از همه نزدیک تر است ؟ گفت : فقیری که او را صبر نباشد، و همو فرموده است : صبر با حوادث نبرد می کند و بی تابی از یاران زمانه است .

اعشی همدان چنین سروده است :

اگر به چیزی نائل شوم به آن شاد نمی شوم و چون در رسیدن به آن گوی سبقت از من برابند اندوهگین نمی شوم ؛ و هر گاه از حوادث روزگار نکبتی به تو رسد، شکیباً باش که هر پوشش و ظلمتی باز و گشوده می شود.

و سخن سخنی دیگر فرا یاد آورد؛ این دو بیت اعشی همان دو بیتی است که حجاج بن یوسف روزی که او را کشت برای او خواند. این موضوع را ابوبکر محمد بن قاسم بن بشار انباری در کتاب الامالی خود آورده و گفته است : چون اعشی همدان را اسیر کردند و پیش حجاج آوردند؛ و اعشی با عبدالرحمان بن محمد بن اشعث خروج کرده بود. حجاج به او گفت : ای پسر زن بویناک ! آیا تو برای عبدالرحمان

- و منظورش عبدالرحمان بود- این ابیات را سروده ای؟

ای پسر اشج ، سالار قبیله کنده ، من در دوستی با تو از سرزنش پروایی ندارم . تو سالار پسر سالار و از همه مردم نژاده تری .
به من خبر رسیده است که حجاج بن یوسف از پشت ستور لغزیده و در هم شکسته شده است ...

آنگاه حجاج فریاد برآورد که عبدالرحمان در افتاد و در هم شکست و زیان کرد و فرو کوفته شد و آنچه را دوست می داشت
ندید. در این حال شانه های حجاج می لرزید و دو رگ پیشانیش بر آمده بود و چشمانش سرخ شده بود و هیچکس در آن
مجلس نبود مگر اینکه از او به بیم افتاده بود. اعشی گفت : ای امیر! من این شعر را هم سروده ام :

خداوند نمی پذیرد مگر آنکه نور خود را به تمام و کمال رساند و پرتو کافران را خاموش می فرماید و خاموش می شود.
خداوند به عراق و مردم آن از این جهت که عهد استوار و موثق را شکستند خواری فرود خواهد آورد، آنچنان که چیزی
نگذشت که حجاج بر ما شمشیر کشیده و جمع ما پشت کرد و گسسته شد.

حجاج به حاضران نگریست و گفت : چه می گوئید؟ گفتند: ای امیر نیکو گفته است و با سخن آخر خود بدی سخن اولش را
محو کرده است ؛ مناسب است حلم و بردباری تو او را در بر گیرد. حجاج گفت : هرگز، خدا نکند! او آنچه شما می پندارید
اراده نکرده ، بلکه خواسته است با این ابیات یاران خود را به جنگ

ترغیب کند. سپس به اعیی گفت: ای وای بر تو! مگر تو گوینده این ابیات نیستی اگر به چیزی نائل شوم به آن شاد نمی شوم...؟! و همانا به خدا سوگند، چنان سیه بختی و ظلمتی ترا فرو گرفته که هرگز باز نخواهد شد، مگر تو درباره عبدالرحمان چنین نسروده ای و چون پیرسی جایگاه مجد کجاست، مجد میان محمد و سعید است؛ مجد میان اشج و قیس فرود آمده است. به به، به پدر و فرزندش.؟

به خدا سوگند که پس از این هرگز رهایی و رستگاری نخواهد یافت؛ ای جلاد گردنش را بزن!

و از مطالبی که درباره صبر آمده آن است که به احنف گفتند: تو پیرمردی ناتوانی و روزه ترا درهم می شکنند. گفت: من آنرا برای شر روزی بسیار طولانی فراهم می سازم و همانا صبر بر اطاعت از خداوند آسان تر است از صبر بر عذاب خدا.

و از سخنان هموست که هر کس بر شنیدن یک سخن صبر نکند ناچار سخن ها خواهد شنید! چه بسا خشمی را که فرو خوردم و تحمل کردم، از بیم آنچه که از آن سخت تر است.

یونس بن عبید (۲۶۱) گفته است: اگر به ما فرمان به بی تابی شده بود صبر می کردیم. ابن السماک (۲۶۲) می گوید: مصیبت یک درد است و اگر مصیبت زده بی تابی کند دردش دو می شود، یعنی فقدان آنکه از دست داده است و فقدان ثواب.

حارث بن اسد محاسبی (۲۶۳) می گوید: هر چیز را گهری است؛ گهر انسان عقل است

و گهر عقل صبر است .

جابر بن عبدالله می گوید: از پیامبر (ص) از ایمان پرسیده شد، فرمود: صبر و بخشندگی است . عتابی (۲۶۴) چنین سروده است :

چون پیشامد سختی ناگهان به تو برسد شکبیا باش و آن کس که به صبر پیوسته است بی آرام نمی شود. صبر شایسته ترین چیزی است که به آن چنگ یازی و چه نیکو چیزی است برای انباشتن سینه از آن .

و از سخنان علی علیه السلام است که صبر کلید پیروزی است و توکل بر خداوند پیام آور گشایش است . و از سخنان هموست که انتظار گشایش با صبر عبادت است .

اکثم بن صیفی (۲۶۵) گفته است : صبر بر جرعه های مرگ گواراتر از پیامدهای پشیمانی است . و از سخنان یکی از زاهدان است که گفته است : در مورد کاری که از ثواب آن بی نیاز نیستی شکبیا باش و از انجام کاری که بر عذاب آن یارا نداری صبر کن .

ابن العمید نوشته است : درباره صبر سوره هایی می خوانم و خوانده ام و در مورد بی تابی یک آیه هم نخوانده ام . و درباره خودداری و دلیری نمودن قصائدی حفظ دارم و درباره خود را به پستی و فرومایگی زدن حتی یک بیت هم حفظ نیستم .

ابو حیه نمیری چنین سروده است :

همانا که خود دیده ام و به روزگاران تجربه ثابت کرده است که صبر را سرانجامی پسندیده و اثری نیکو است . کمتر اتفاق می افتد کسی در کاری که در جستجوی آن است کوشش کند و صبر پیشه سازد و به آن دست نیابد.

حسن بصری علی علیه السلام را توصیف کرده و گفته است: هیچگاه نادان نبود، و اگر نسبت به او نادانی می شد بردباری می کرد. و هرگز ستم نمی کرد، و اگر نسبت به او ستم می شد گذشت می فرمود. و بخل نمی ورزید و اگر دنیا به او بخل می ورزید شکیبایی می فرمود.

و از سخنان برخی از حکیمان است که هر کس نیکو بنگرد صبر پیشه می سازد. صبر روزنه های امید را گشاده می سازد و در بسته را باز می کند. به محنت چون با رضایت و صبر برخورد شود خود نعمتی دائم است، و نعمت هر گاه از سپاسگزاری خالی باشد خود محنتی پیوسته است.

به ابو مسلم خراسانی صاحب دولت گفته شد: با چه چیز به این قدرت رسیدی؟ گفت: شکیبایی را ردای خود ساختم و پوشیده داشتن راز را آزار خویش؛ با دور - اندیشی پیمان بستم و با هوای نفس مخالفت ورزیدم؛ دشمن را دوست و دوست را دشمن قرار ندادم.

از جمله گفتار امیرالمومنین علی علیه السلام است که فرموده است: شما را به پنج چیز سفارش می کنم که اگر با تازیانه زدن به پهلوهای شتران و با کوشش، خود را به آنها برسانید، سزاوار است. همانا که هیچیک از شما امید می جزی به خدای خود نبندد و از هیچ چیز جز گناه نترسد و اگر از او چیزی را که نمی داند بپرسند شرم نکند که بگوید نمی دانم و چون چیزی را نداند از آموزش و فرا گرفتن آن آزر نمی کند. و بر

شما باد بر صبر از ایمان همچون سر از بدن است و همانگونه که در بدن بدون سر خیری نیست ، در ایمانی که صبر همراهش نباشد خیری نیست . (۲۶۷)

و از گفتار همان حضرت است که شخص صبور پیروزی را از دست نخواهد داد هر چند زمان آن طول بکشد. و همو فرموده است : اندوههای رسیده را با افسون صبر و حسن یقین از خود دور گردان ، و فرموده است : اگر بر آنچه که از دست داده ای بی تاب می کنی بنابراین باید بر آنچه که به دست تو هم نرسیده است بی تاب می کنی !

و در نامه یی که امیرالمومنین علیه السلام به برادر خود عقیل نوشت چنین آمده است : (۲۶۸) و چنین مپندار که اگر پسر مادرت یعنی علی علیه السلام را مردم رها کنند خوار و زبون باشد و با سستی تن به زیر بار ستم دهد و به سادگی لگام خود را به دست قائد سپارد، یا به آسانی پشت برای راکب فرود آورد؛ بلکه او چنان است که آن مرد قبیله بنی سلیم سروده :

اگر از من می پرسی که چگونه ای ؛ بدان که من بر پیشامد روزگار شکینا و سختم . بسیار بر من گران است که بر من اندوهی دیده شود که موجب آید دشمن شاد و دوست اندوهگین شود.

فصلی در ریاء و نهی از آن

و بدان که علی علیه السلام ، پس از اینکه ما را به صبر فرمان داده است ، از ریاء و خودنمایی در عمل نهی فرموده است . از ریاء در عمل نهی شده است ، بلکه عملی که در آن

ریا باشد در حقیقت عمل نیست ، زیرا با آن قصد قربت و رضای خداوند نشده است . یاران متکلم ما معتقدند و می گویند که سزاوار و شایسته است مکلف عمل واجب را فقط به همین نیت که واجب است انجام دهد و از انجام کار زشت فقط برای آنکه زشت است پرهیز کند، و چنین نباشد که طاعت و ترک معصیت را به امید ثواب با بیم از عقاب انجام دهد که خود این فکر عمل او را از اینکه راهی برای رسیدن به ثواب باشد باز می دارد، و این موضوع را با عذر خواهی تشبیه کرده و گفته اند: آن کس که از بیم اینکه او را عقوبت کنی ، از گناهی که کرده است از تو عذر خواهی می کند - نه از پشیمانی بر کار زشتی که انجام داده است - عذرش در نظرت پذیرفته و گناهِش در نظرت بخشوده نیست . و البته این مقامی جلیل است که فقط از هزاران هزار ممکن است تنی چند به آن برسند.

در احادیث و اخبار در مورد نهی از ریاء و ظاهر سازی روایات بسیار آمده است و از پیامبر(ص) روایت شده که فرموده است : روز قیامت کسی را می آورند که به اندازه کوهها- یا فرموده است : کوههای تهمه - اعمال خیر انجام داده و فقط یک گناه مرتکب شده است . به او گفته می شود: آن اعمال خیر را انجام دادی که گفته شود آنها را تو انجام داده ای و چنین گفتند، و همان پاداش تو است ، و این یکی گناه تو است

؛ او را به دوزخ برید.

و پیامبر (ص) فرموده است: نماز قیام و قعود تو نیست. همانا که نماز اخلاص تو است و اینکه با گزاردن آن تنها رضایت خداوند را اراده کنی.

حبيب فارسی (۲۶۹) گفته است: اگر خداوند روز قیامت مرا بر پای دارد و بگوید: آیا می توانی یک سجده بشمری که انجام داده باشی و شیطان را در آن بهره یی نبوده باشد؟ نخواهم توانست.

عبدالله بن زبیر به خواهر مختار بن ابی عبید ثقفی که همسر عبدالله بن عمر بود متوسل شد که با شوهرش گفتگو کند تا با عبدالله بن زبیر بیعت کند؛ او در این مورد با شوهر گفتگو کرد و ضمن آن از نماز و نماز شب و فراوانی روزه اش یاد کرد. عبدالله بن عمر به او گفت: آیا آن استران سرخ و سپیدی را که در حجر اسماعیل دیدیم و زیر پای معاویه بود و با آنها به مکه آمده بود دیده ای؟ گفت: آری. گفت: ابن زبیر با نماز و روزه خود در جستجوی همانهاست.

و در خبر مرفوع است که پیامبر (ص) فرموده اند: همانا ترسناک ترین چیزی که از آن بر امت خود ترسانم ریای در عمل است، و آگاه باشید که ریای در عمل شرک خفی است. (۲۷۰)

نماز می گزارد و روزه می گرفت برای کاری که در جستجوی آن بود و چون آنرا صاحب شد نه نماز می خواند و نه روزه می گیرد.

ابن ابی الحدید پس از این سه فصل که گذشت سه فصل دیگر هم درباره یاری

خواستن و اعتضاد به عشیره و قبیله و حسن شهرت و نیک نامی و مواسات با خویشاوندان آورده که استناد او بیشتر به اشعار عرب و نمونه هایی از نظم و نثر است و در آن کمتر به آیات و احادیث توجه داشته است که ترجمه آن خارج از بحث ماست و برای اطلاع می توان به متن عربی صفحات ۳۳۰-۳۲۶ جلد اول شرح نهج البلاغه ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۷۸ ق ، مراجعه کرد. و برای مبارکی و اهمیت صله رحم ، دو حدیثی را که آورده است ترجمه می کنم :

ابو هریره در حدیث مرفوعی می گوید: کلمه رحم مشتق از رحمان است و رحمان از نامهای بزرگ خداوند است و خداوند به رحم فرموده است : هر کس تو را پیوسته دارد من به او می پیوندم و هر کس ترا بگسلد من از او می گسلم . (۲۷۱) و در حدیث مشهور است که رعایت پیوند خویشاوندی بر عمر می افزاید . (۲۷۲)

خطبه (۲۵)(۲۷۳)

نسب معاویه و بعضی از اخبار او

این خطبه با عبارت ماهی الالکوفه اقبضها و ابسطها (چیزی جز کوفه در تصرف من نیست ...) شروع می شود

نسب معاویه و بعضی از اخبار او

کنیه معاویه ابو عبدالرحمان است . او پسر ابوسفیان است و نام و نسب ابوسفیان چنین است : صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی .

مادر معاویه هند دختر عتبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است .

هند مادر برادر معاویه یعنی عتبه بن ابی سفیان هم هست . و دیگر پسران ابوسفیان یعنی یزید و محمد و عنبسته و حنظله و

عمر و از زنان دیگر ابوسفیان هستند.

ابو سفیان همان است که در جنگهای قریش با پیامبر (ص) رهبری و سالاری قریش را بر عهده داشته است و پس از اینکه عتبه بن ربیعہ در جنگ بدر کشته شد، ابوسفیان به ریاست خاندان عبد شمس رسید. ابوسفیان سالار کاروان بود و عتبه بن ربیعہ سالار گروهی که برای جنگ بدر حرکت کرده بود و در این مورد ضرب المثلی هم گفته اند، و برای شخص گمنام و فرومایه گفته می شود: نه در کاروان است و نه در سپاه (۲۷۴)

زبیر بن بکار روایت می کند که عبدالله، پسر یزید بن معاویه، پیش برادر خود خالد آمد و این موضوع به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان بود. عبدالله به خالد گفت: ای برادر! امروز قصد کردم که ولید پسر عبدالملک را غافلگیر سازم و بکشم. خالد گفت: بسیار تصمیم بدی درباره پسر امیرالمومنین که ولی عهد مسلمانان هم هست داشته ای! موضوع چیست؟ گفت: سواران من از کنار ولید گذشته اند، آنها را بازیچه قرار داده و مرا هم تحقیر کرده است. خالد گفت: من این کار را برای تو کفایت می کنم. خالد پیش عبدالملک رفت ولید هم همانجا بود. خالد گفت: ای امیرالمومنین! سواران عبدالله بن یزید از کنار ولید گذشته اند، ولید آنها را مسخره و پسر عموی خود را تحقیر کرده است. عبدالملک سرش پایین بود، سر بلند کرد و این آیه را خواند: پادشاهان چون به دیاری حمله کنند و در آیند آنها را تباہ می سازند و عزیزان

آنرا ذلیل می کنند و شیوه آنان همینگونه است و چنین رفتار می کنند. (۲۷۵)

خالد در پاسخ او این آیه را خواند: و چون اراده کنیم که اهل دیاری را هلاک سازیم پیشوایان و متنعمان آن را امر کنیم که در آن تباهی کنند و عذاب بر آن واجب می شود، سپس آنرا نابود می سازیم نابود ساختنی. (۲۷۶)

عبدالملک به خالد گفت: آیا درباره عبدالله با من سخن می گویی؟ به خدا سوگند دیروز پیش من آمد و نتوانست بدون غلط و اشتباه سخن بگوید! خالد گفت: ای امیرالمومنین آیا در این مورد می خواهی به ولید بنازی؟ یعنی او که بیشتر غلط و اشتباه سخن می گوید. عبدالملک گفت: بر فرض که ولید چنین باشد برادرش سلیمان چنین نیست. خالد گفت: بر فرض که عبدالله بن یزید چنین باشد برادرش خالد بدانگونه نیست. در این هنگام ولید پسر عبدالملک به خالد نگریست و گفت: وای بر تو! ساکت باش که به خدا سوگند نه از افراد کاروان شمرده می شوی و نه از افراد سپاه. خالد نخست خطاب به عبدالملک گفت: ای امیرالمومنین، گوش کن! او سپس روی به ولید کرد و گفت: ای وای بر تو! جز نیاکان من چه کسی سالار کاروان و چه کسی سالار سپاه بوده است. نیای پدریم ابوسفیان سالار کاروان بوده است و نیای دیگرم عتبه سالار سپاه بوده است. آری، خدا عثمان را رحمت کند؛ اگر می گفتی که من از سالاری بر چند بزغاله و بره و بر

چند تاک انگور در طایف محروم بوده ام ، می گفتم راست می گویی .

این گفتگو از گفتگوهای پسندیده و الفاظ آن صحیح و پاسخهای آن دندان شکن است و ابوسفیان سالار کاروانی بوده است که پیامبر (ص) و یارانش تصمیم گرفتند آنرا تصرف کنند و این کاروان با کالای عطر و گندم از شام به مکه بر می گشت و ابوسفیان از قصد مسلمانان آگاه شد و کاروان را به کنار دریا کشاند و از تعرض مصون داشت و موضوع جنگ بزرگ بدر به سبب همین کاروان اتفاق افتاد، زیرا کسی پیش قریش آمد و آنان را آگاه کرد که پیامبر با اصحاب خود در تعقیب کاروان بر آمده اند و سالار لشکری که بیرون آمد عتبه بن ربیعہ بن عبد شمس بود که نیای مادری معاویه است . (۲۷۷) اما موضوع چند بره و بزغاله و چند تاک انگور چنین است که چون پیامبر (ص) حکم بن ابی العاص را به سبب کارهای زشتی که انجام داد تبعید و از مدینه بیرون کرد، او در طایف در تاکستان کوچکی که خرید مقیم شد و چند گوسپند و بز را که گرفته بود می چراند و از شیر آنها می آشامید و چون ابوبکر به حکومت رسید، عثمان شفاعت و استدعا کرد که حکم را به مدینه برگرداند و او نپذیرفت و چون عمر به حکومت رسید باز هم عثمان شفاعت کرد و او هم نپذیرفت ، ولی چون عثمان خود به حکومت رسید او را به مدینه برگرداند و حکم پدر بزرگ عبدالملک است و خالد بن یزید با این

سخن خود آنان را به کردار حکم سرزنش کرده است .

بنی امیه دو گروهند که به آنان اعیاص و عنابس می گویند. اعیاص عبارتند از: عاص و ابوالعاص و عیص و ابوالعیص ، و عنابس : عبارتند از حرب ابو حرب و ابوسفیان . بنابراین خاندان مروان و عثمان از اعیاص هستند و معاویه و فرزندش از عنابس هستند، و در مورد هر یک از این دو گروه و پیروان ایشان سخن بسیار است و اختلاف شدیدی در برتری دادن برخی از ایشان به برخی دیگر مطرح است .

از هند مادر معاویه در مکه به فساد و فحشاء نام برده می شد.

زمخشری در کتاب ربیع الابرار (۲۷۸) خود می گوید: معاویه را به چهار شخص نسبت می دادند: به مسافر بن ابی عمرو، و عماره بن ولید بن مغیره ، و عباس بن عبدالمطلب و به صباح که آوازه خوان عماره بن ولید بود. زمخشری می گوید: ابوسفیان مردی زشت روی و کوتاه قامت بود، صباح جوان و خوش چهره و مزدور ابوسفیان بود؛ هند او را به خود فرا خواند و او با هند در آمیخت .

و گفته اند: عتبه پسر ابوسفیان هم از صباح است و چون هند خوش نمی داشت آن کودک را در خانه خود نگه دارد، او را به منطقه اجیاد برد و آنجا نهاد و در آن هنگام که مشرکان و مسلمانان یکدیگر را هجو می گفتند و این موضوع به روزگار پیامبر (ص) و پیش از فتح مکه بوده است ، حسان بن ثابت در این باره چنین سروده است :

این کودک در خاک افتاده

کنار بطحاء که بدون گهواه است از کیست؟ او را بانوی سپید روی و خوش بوی و لطیف چهره یی از خاندان عبدشمس زاییده است. (۲۷۹)

کسانی که هند را از این تهمت پاک می دانند به گونه دیگری روایت می کنند. ابو عبیده معمر بن مثنی می گوید: هند، همسر فاکه بن مغیره مخزومی بوده است و او را خانه یی بود که میهمانان و مردم بدون اینکه از فاکه اجازه بگیرند به آن مضیف خانه وارد می شدند. روزی این خانه خالی بود و هند و فاکه خود آنجا خوابیده بودند. در آن میان کاری برای فاکه پیش آمد که برخاست و بیرون رفت و پس از اینکه برگشت به مردی برخورد که از آنجا بیرون آمد. فاکه پیش هند رفت و به او لگدی زد و گفت: چه کسی پیش تو بود؟ هند گفت: من خواب بودم و کسی پیش من نبوده است، فاکه گفت: پیش خانواده خودت برگرد، و هند هماندم برخاست و به خانواده خود پیوست و مردم در این باره سخن می گفتند. عتبه پدر هند به او گفت: دخترم! مردم درباره کار تو بسیار سخن می گویند، داستان خود را به راستی به من بگو! اگر گناهی داری کسی را وادار کنم تا فاکه را بکشد و سخن مردم درباره تو تمام شود. هند سوگند خورد که برای خود گناهی نمی شناسد و فاکه بر او دروغ بسته و تهمت زده است. عتبه به فاکه گفت: تو تهمتی بزرگ به دختر من زده ای، آیا موافقی در

این باره محاکمه پیش یکی از کاهنان بریم؟ فاکه همراه گروهی از بنی مخزوم و عتبه هم همراه گروهی از خاندان عبد مناف به راه افتادند. عتبه، هند و چند زن دیگر را هم همراه خود برد و چون نزدیک سرزمین کاهن رسیدند حال هند دگرگون شد و رنگ از چهره اش پرید پدرش که چنین دید گفت: می بینم در چه حالی و گویا کار ناخوشی کرده ای! ای کاش این موضوع را پیش از حرکت ما و مشهور شدن پیش مردم گفته بودی. هند گفت: پدر جان! این حال که در من می بینی به سبب گناه و کار زشتی که مرتکب شده باشم نیست، ولی این را می دانم که شما پیش انسانی می روید که ممکن است خطا کند یا درست بگوید و در امان نیستم که به من لکه و مهری بزند که ننگ آن نزد زنان مکه بر من باقی بماند. عتبه گفت: من پیش از سؤال از او، او را خواهم آزمود. عتبه در این هنگام صفیری زد و یکی از اسبهای خود را پیش خواند؛ اسب پیش آمد، عتبه دانه گندمی را در سوراخ آلت اسب نهاد و آنرا با پارچه یی بست و رهایش کرد. و چون پیش کاهن رسیدند ایشان را گرامی داشت و شتری برای آنان کشت. عتبه گفت: ما برای کاری پیش تو آمده ایم و برای اینکه ترا بیازمایم چیزی را پنهان کرده ام، بنگر و بگو چیست؟ گفت: میوه یی است بر سر آلتی. عتبه گفت

: روشن تر از این بگو! کاهن گفت : دانه گندمی بر آلت اسبی است . عتبه گفت : راست گفتمی و اینک در کار این زنان بنگر. کاهن به هر یک از ایشان نزدیک می شد و می گفت برخیز و چون پیش هند رسید بر شانه اش زد و گفت : برخیز که نه زناکاری و نه دلاله محبت و همانا که پادشاهی به نام معاویه خواهی زایید. در این هنگام فاکه برجست و دست هند را گرفت و گفت : برخیز و به خانه خویش باز آی . هند دست خود را از میان دست او بیرون کشید و گفت : از من دور شو که به خدا سوگند آن پادشاه از تو به وجود نخواهد آمد و از کس دیگری خواهد بود و سپس ابوسفیان بن حرب با هند ازدواج کرد. (۲۸۰)

معاویه چهل و دو سال عهده دار امارت و ولایت بود؛ بیست و دو سال عهده دار امارت شام بود، یعنی از هنگام که برادرش یزید بن ابی سفیان در سال پنجم خلافت عمر در گذشت تا هنگام شهادت امیرالمومنین علی علیه السلام به سال چهارم هجرت ، و پس از آن هم بیست سال عهده دار خلافت بود تا در سال شصت هجرت در گذشت .

هنگامی که معاویه پسر بچه بی بود و با دیگر کودکان بازی می کرد کسی از کنار او گذشت و گفت : گمان می کنم این پسر بچه به زودی بر قوم خود سروری خواهد کرد. هند گفت : اگر می خواهد فقط بر قوم خود سروری کند بر سوگ او بنشینم ! یعنی باید

بر همه اقوام سیادت و سروری کند.

معاویه همواره دارای همتی عالی بوده و به جستجوی کارهای بزرگ بر آمده و خویش را آماده و شایسته ریاست می دانسته است. او یکی از دیران رسول خدا (ص) هم بوده است، هر چند درباره چگونگی این موضوع اختلاف است. (۲۸۱) آنچه که محققان سیره نویس بر آنند این است که وحی را علی (ع) و زید بن ثابت و زید بن ارقم می نوشته اند و حنظله بن ربیع تیمی و معاویه بن ابی سفیان نامه های آن حضرت را برای پادشاهان و رؤسای قبایل و برخی امور دیگر و صورت اموال صدقات و چگونگی تقسیم آنرا میان افراد می نوشته اند.

معاویه از دیر باز علی علیه السلام را دشمن می داشته و از او منحرف بوده است و چگونه نسبت به علی (ع) کینه نداشته باشد و حال آنکه برادرش حنظله و دایی او ولید بن عتبه را در جنگ بدر کشته است، و با عموی خود حمزه در کشتن پدر بزرگ مادری او عتبه - یا در کشتن عموی مادرش شبیه به اختلاف روایات - همکاری کرده است و گروه بسیاری از خاندان ع...شمس را که پسر عموهای معاویه بوده اند و همگی از اعیان و برجستگان ایشان بوده ان...کشته است. سپس هم که واقعه بزرگ قتل عثمان پیش آمد و معاویه با ایراد این شبهه که علی (ع) از یاری عثمان خودداری کرده، تمام گناه آنرا بر عهده آن حضرت گذاشت و گفت: بسیاری از قاتلان عثمان بر گرد علی جمع

شده اند. و کینه استوارتر شد و برانگیخته گردید و امور پیشین را به یاد آورد تا کار به آنجا کشید که کشید.

معاویه با همه عظمت قدر علی علیه السلام در نفوس و اعتراف همه اعراب به شجاعت او و اینکه او دلاوری است که نمی توان برابرش ایستاد، در حالی که عثمان هنوز زنده بود، او را تهدید به جنگ می کرد و از شام نامه ها و پیامهای خشن و درشت برای علی (ع) می فرستاد، تا آنجا که ابو هلال عسکری در کتاب الاوائل خود نقل می کند که معاویه در روی علی (ع) چنین گفت :

ابو هلال می گوید: معاویه در اواخر خلافت عثمان به مدینه آمد. عثمان روزی برای مردم نشست و از کارهای خود که بر او در آن باره اعتراض شده بود پوزش خواست و گفت : پیامبر (ص) تو به کافر را هم می پذیرفتند و من عمویم حکم را از این جهت به مدینه برگرداندم که توبه کرد و من توبه اش را پذیرفتم و اگر میان او و ابوبکر و عمر هم همین پیوند خویشاوندی که با من دارد می بود، آن دو هم او را پناه می دادند. اما آنچه که در مورد عطاهاى من از اموال خداوند اعتراض می کنید، حکومت بر عهده من و واگذار شده به من است ، در این مال به هر نوع که آنرا به صلاح امت بینم حکم و تصرف می کنم و گرنه پس برای چه چیزی خلیفه باشم ! در این هنگام معاویه سخن عثمان را برید و به مسلمانانی که پیش او

بودند گفت: ای مهاجران! خود به خوبی می دانید هیچیک از شما نبوده مگر اینکه پیش از اسلام میان قوم خویش چندان اعتباری نداشته و کارها بدون حضور او انجام می یافته است، تا اینکه خداوند رسول خویش را مبعوث فرمود و شما بر گرویدن به او پیشی گرفتید و حال آنکه مردمی که اهل شرف و ریاست بودند، از گرویدن به او خودداری کردند و شما فقط برای سبقت به اسلام و نه به سبب چیز دیگری به سیادت رسیدید؛ تا آنجا که امروز گفته می شود: گروه فلان و خاندان فلان؛ و حال آنکه قبلا نامی هم از آنان برده نمی شد و تا هنگامی که راست باشید و استقامت کنید این موضوع برای شما ادامه خواهد داشت؛ و اگر این پیرمرد و شیخ ما عثمان را رها کنید که در بستر خود بمیرد، سیادت از دست شما بیرون می رود و دیگر نه سبقت شما به اسلام و نه هجرت برای شما سودی خواهد داشت.

و علی علیه السلام به معاویه گفت: ای پسر زن بوی ناک ترا با این امور چه کار است! معاویه گفت: ای ابالحسن از نام بردن مادر من آرام بگیر و خودداری کن که او پست ترین زنان شما نبوده و پیامبر (ص) با او در روزی که اسلام آورد مصافحه فرمود و با هیچ زنی دیگر غیر از او مصافحه نفرموده است (۲۸۲). اگر کس دیگری جز تو می گفت پاسخش را داده بودم. علی (ع) خشمگین برخاست تا بیرون رود، عثمان گفت: بنشین

فرمود: نمی نشینم ، گفت : از تو می خواهم و سوگندت می دهم که بنشینی . علی (ع) پذیرفت و پشت کرد. عثمان گوشه ردای او را گرفت و علی (ع) ردای خویش را رها کرد و رفت . عثمان نگاهی از پی او افکند و گفت : به خدا سوگند خلافت به تو و هیچیک از فرزندان نخواهد رسید.

اسامه بن زید می گوید: من هم در آن مجلس حاضر بودم و از سوگند خوردن عثمان شگفت کردم و چون موضوع را به سعد بن ابی وقاص گفتم ، گفت : تعجب مکن که من از رسول خدا (ص) شنیدم ، می فرمود: علی و فرزندانش به خلافت نمی رسند .

اسامه می گوید: فردای آن روز من در مسجد بودم ، علی و طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران نشسته بودند، ناگاه معاویه آمد. آنان با خود قرار گذاشتند که میان خود برای او جایی باز نکنند. معاویه آمد و مقابل ایشان نشست و گفت : آیا می دانید برای چه آمده ام ؟ گفتند: نه ، گفت : به خدا سوگند می خورم که اگر این پیرمرد خودتان را به حال خودش باقی نگذارید که به مرگ طبیعی و در بستر خود بمیرد، چیزی جز این شمشیر به شما نخواهم داد و برخاست و بیرون رفت .

علی (ع) فرمود: پنداشتم مطلبی دارد. طلحه گفت : چه مطلبی بزرگ تر از این که گفت ! خدایش بکشد که تیری رها کرد و هدفش را گفت و به نشانه زد و به خدا سوگند ای ابالحسن کلمه یی نشیده

ایی که این چنین سینه ات را انباشته کند.

معاویه به اعتقاد مشایخ معتزلی ما که رحمت خدا بر ایشان باد متهم به زندقه و دین او مورد طعن است ، و ما در نقض کتاب السفیانیه ابوعثمان جاحظ که خود از مشایخ ماست آنچه را که اصحاب ما در کتابهای کلامی خود، درباره الحاد او و تعرضش به رسول خدا (ص) و آنچه که بعدا در مورد اعتقاد به مذهب جبر و ارجاء کوشش کرده است ، آورده اند نقل کرده ایم و بر فرض که هیچیک از این امور نبود مسأله جنگ و قتال او با امام علی (ع) برای فساد او کافی است ؛ به ویژه بر طبق اعتقاد اصحاب ما حتی با ارتکاب فقط یک گناه کبیره ، در صورتی که توبه نکرده باشد، حکم به آتش و جاودانگی در آن می دهند.

بسر بن ارطاه و نسب او

بسر بن ارطاه ، که به او بسر بن ابن ابی ارطاه هم گفته اند، پسر ارطاه است و او پسر عویمر بن حلیم بن سیار بن نزار بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه است .

معاویه او را با لشکری گران به یمن گسیل داشت و به او دستور داد همه کسانی را که در اطاعت علی علیه السلام هستند بکشد و او گروهی بسیار را کشت ، و از جمله کسانی که کشت دو پسر بیچه عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بودند که مادرشان در مرثیه آن دو چنین سروده است :

ای وای ! چه کسی از دو پسرک من که چون دو گهر از صدف

و صدف از آنها جدا شد خیر دارد؟ (۲۸۳)

عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب

عبیدالله کارگزار علی علیه السلام بر یمن بوده است . او عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است . مادر او و برادرانش : عبیدالله و قثم و معبد و عبدالرحمان ، لبابه دختر حارث بن حزن ، از خاندان عامر بن صعصعه است . عبیدالله در مدینه در گذشت . او مردی بخشنده بود و اعقاب او باقی بوده اند و از جمله ایشان شخصی است به نام قثم بن عباس بن عبیدالله بن عباس که ابو جعفر منصور او را والی مدینه قرار داد و او هم مردی بخشنده بوده است و ابن المولی (۲۸۴) در مدح او چنین سروده است :

ای ناقه من ، اگر مرا به قثم برسانی از نور دیدن کوه و دشت و کوچ آسوده خواهی شد؛ همان مردی که در چهره اش نور و سخت بخشنده و نژاده والا گهر است .

و گفته شده است : گورهای برادرانی دورتر از پسران عباس دیده نشده است . گور عبدالله در طایف و گور عبیدالله در مدینه و گور قثم در سمرقند و گور عبدالرحمان در شام و گور معبد در افریقا است .

پس از این مباحث تاریخی ، ابن ابی الحدید شرحی در مورد مردم عراق و خطبه هایی که حجاج بن یوسف ثقفی در نکوهش آنان ایراد کرده آورده است ؛ او می گوید:

ابو عثمان جاحظ گفته است : سبب عصیان اهل عراق بر امیران و فرمانبرداری مردم شام از حکام خود این است که عراقیان اهل نظر و مردمی زیرک و خردمندند، و لازمه

زیرکی و تیزهوشی بررسی و دقت در کارهاست و آن هم موجب می شود که به برخی طعن و قدح بزنند و برخی دیگر را ترجیح دهند و میان فرماندهان فرق بگذارند و بدو خوب را از یکدیگر تمیز دهند و در نتیجه عیوب امیران را اظهار دارند، و حال آنکه مردم شام مردمی ساده دل و اهل تقلیدند و بر یک رای و اندیشه بسنده اند و اهل نظر نیستند و در جستجوی کشف احوال پوشیده نمی باشند. و مردم عراق همواره موصوف به کمی طاعت و ایجاد مشقت و ستیز برای فرماندهان خود هستند.

آنگاه چند خطبه از خطبه های حجاج را آورده است که ترجمه آن در حدود کار این بنده نیست . سپس ابن ابی الحدید می گوید: امیرالمومنین علیه السلام این خطبه را پس از جنگ صفین و موضوع حکمین و خوارج ایراد فرموده و از خطبه های آخر ایشان است .

در اینجا جزء اول از شرح نهج البلاغه به پایان می رسد و این به لطف و عنایت خداوند بود و سپاس خداوند یگانه عزیز را و درود خداوند بر محمد و آل پاک و پاکیزه اش باد. (۲۸۵)

بسم الله الرحمن الرحيم

گسیل داشتن معاویه بسر بن اوطاه را به حجاز و یمن

قسمت اول

اما خبر گسیل داشتن معاویه بسر بن اوطاه عامری را که از خاندان عامر بن لوی بن غالب است برای حمله بردن به سرزمینهایی که زیر فرمان امیرالمومنین علی علیه السلام بود و خونریزیها و تاراجهای او به شرح زیر است :

مورخان و سیره نویسان نوشته اند چیزی که معاویه را به اعزام بسر بن اوطاه - که به او ابن ابی اوطاه هم می گویند - به حجاز

و یمن واداشت ، این بود که گروهی از پیروان و هواداران عثمان در صنعاء (۲۸۶) بودند و موضوع کشته شدن او را بسیار بزرگ می شمردند و چون سالار و نظام مرتبی نداشتند با همان اعتقاد که داشتند با علی (ع) بیعت کردند. در آن هنگام کارگزار علی (ع) بر صنعاء عبیدالله بن عباس (۲۸۷) و کارگزارش بر جند (۲۸۸) سعید بن نمران (۲۸۹) بود.

و چون در عراق مردم با علی (ع) اختلاف نظر پیدا کردند و محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد و حمله ها و تاراجهای شامیان بسیار شد، این گروه با یکدیگر گفتگو کردند و مردم را به خوانخواهی عثمان فرا خواندند. این خبر به عبیدالله بن عباس رسید. پیش گروهی از سران ایشان کسی فرستاد و پیام داد: این خبری که از شما به من رسیده است چیست ؟ آنان گفتند: ما همواره موضوع کشته شدن عثمان را کاری زشت می دانسته ایم و معتقد بوده ایم با هر کس که در آن کار دست داشته است باید جنگ و پیکار کرد. عبیدالله بن عباس آنان را زندانی کرد. دیگران به یاران خویش در جند نوشتند که بر سعید بن نمران شوریده ، او را از شهر بیرون رانده اند و کار خود را آشکار ساخته اند. کسانی هم که در صنعاء بودند خود را به آنان رساندند و همه کسانی که با آنان هم عقیده بودند به آنان پیوستند، گروهی هم که با آنان هم عقیده نبودند به منظور پرداختن زکات با آنان همراه شدند.

عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران در حالی که

شیعیان علی (ع) همراهشان بودند با یکدیگر ملاقات کردند. ابن عباس به ابن نمران گفت: به خدا سوگند که ایشان جملگی اجتماع کرده اند و نزدیک ما هستند و اگر با آنان جنگ کنیم نمی دانیم به زیان کدامیک خواهد بود. اکنون باید باشتاب برای امیرالمومنین علی علیه السلام نامه بنویسیم و خبر ایشان و آتش افروزی و پایگاهی را که در آن اجتماع کرده اند اطلاع دهیم، و برای امیرالمومنین چنین نوشت:

اما بعد، ما به امیرالمومنین علیه السلام خبر می دهیم که پیروان عثمان بر ما شورش کردند و چنین وانمود ساختند که حکومت معاویه استوار شده است و بیشتر مردم به سوی او کشیده شده اند. ما همراه شیعیان امیرالمومنین و کسانی که بر طاعت اویند به سوی ایشان حرکت کردیم و این موضوع آنان را بیشتر به خشم واداشت و شوراند و آماده شدند و از هر سو افراد را به جنگ با ما فرا خواندند. گروهی هم که با آنان هم عقیده نبودند فقط به قصد اینکه زکات و حق واجب خدا را نپردازند آنان را بر ضد ما یاری می دهند. هیچ چیز ما را از جنگ با آنان جز انتظار وصول فرمان امیرالمومنین، که خداوند عزتش را مستدام بدارد و او را تاءیید فرماید و در همه کارهایش فرجام پسندیده مقدر دارد، باز نداشته است. والسلام.

چون نامه آن دو رسید، علی علیه السلام را خوش نیامد و او را خشمگین ساخت و برای ایشان چنین نوشت:

از علی امیرالمومنین، به عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران. من با

شما سپاس و حمد خداوندی را گوئیم که جز او خدائی نیست . اما بعد، نامه شما رسید که در آن از خروج این قوم خبر داده بودید و این موضوع کوچک را بزرگ کرده بودید و شمار اندک ایشان را بسیار شمرده بودید. من می دانم که ترس دلها و کوچکی نفس شما و پراکندگی راءى و سوء تدبیر شما کسانى را که نسبت به شما خطرى ندارند خطرناک نشان داده است و کسانى را که یارای رویارویی با شما را نداشته اند گستاخ کرده است . اکنون چون فرستاده ام پیش شما رسید، هر دو پیش آن قوم بروید و نامه یی را که برای آنان نوشته ام برای ایشان بخوانید و آنان را به پرهیزگاری و ترس از خداوند فرا خوانید. اگر پاسخ مثبت دادند خدا را می ستائیم و عذر ایشان را می پذیریم و اگر قصد جنگ دارند از خداوند یاری می جوئیم و بر پایه عدالت با آنان جنگ می کنیم که خداوند خیانت پیشگان را دوست نمی دارد. (۲۹۰)

گویند: علی علیه السلام به یزید بن قیس ارحبى (۲۹۱) فرمود: می بینی قوم تو چه کردند؟ او گفت : ای امیرالمومنین! در مورد اطاعت از تو نسبت به قوم خویش حسن ظن دارم . اینک اگر می خواهی به سوى ایشان حرکت کن و آنان را کفایت فرمای و اگر می خواهی نامه یی بنویس و منتظر پاسخ ایشان باش . و علی علیه السلام برای آنان چنین نوشت :

از بنده خدا علی امیرالمومنین به مردم صنعاء و جند که مکر و ستیز کرده اند. و سپس نخست خداوندی

را ستایش می کنم که خدایی جز او نیست و هیچ حکم و فرمان او رد نمی شود و عذابش از قوم گنهکار باز داشته نمی شود.

خبر گستاخی و ستیز و روی برگرداندن شما از دین خودتان ، آن هم پس از اظهار اطاعت و بیعت کردن ، به من رسید. از مردمی که خالصانه متدین و به راستی پرهیزگار و خردمندند از سبب این حرکت شما و آنچه در نیت دارید و چیزی که شما را به خشم آورده است پرسیدم . سخنانی گفتند که در آن مورد برای شما هیچگونه عذر موجه و دلیل پسندیده و سخنی استوار ندیدم . بنابراین هر گاه فرستاده ام پیش شما رسید پراکنده شوید و به خانه های خویش باز گردید تا از شما در گذرم و گناه افراد نادان شما را نادیده بگیرم و کسانی را که کناره گیری کنند حفظ کنم و به فرمان قرآن میان شما عمل کنم و اگر چنین نکنید آماده شوید برای آنکه لشکری گران با انبوه شجاعان سوار کار و استوار، آهننگ کسانی کنند که طغیان و سرکشی کرده اند

و در آن صورت همچون گندم در آسیاب آن آرد خواهید شد هر کس نیکی کند برای خود نیکی کرده است و هر کس بدی کند بر خود بدی کرده است ، و پروردگارت نسبت به بندگان ستمگر نیست . (۲۹۲)

امیرالمومنین آن نامه را همراه مردی از همدان فرستاد که چون نامه را برای آنان برد پاسخ مناسبی ندادند. آن مرد به ایشان گفت : من در حالی از پیش امیرالمومنین آمدم که قصد داشت یزید بن قیس ارجبی را همراه

لشکری گران به سوی شما اعزام دارد و تنها چیزی که او را از این کار باز داشته است انتظار پاسخ شماست . آنان گفتند: اگر این دو مرد یعنی عبدالله بن عباس و سعید را از حکومت بر ما عزل کند ما شنوا و فرمانبرداریم .

آن مرد همدانی از پیش ایشان به حضور علی علیه السلام آمد و این خبر را آورد. گویند: چون این نامه علی (ع) به آنان رسید، نامه یی برای معاویه فرستادند و ضمن نوشتن این خبر شعر زیر را هم نوشتند:

ای معاویه ! اگر شتابان به سوی ما نیایی ، ما با علی یا با یزید یمانی بیعت خواهیم کرد. (۲۹۳)

چون این نامه به معاویه رسید بسر بن ابی ارقطه را که مردی سنگدل و درشت خو و خونریز و بی رحم و راءفت بود خواست و به او فرمان داد راه حجاز و مدینه و مکه را پیماید تا به یمن برسد و گفت : در هر شهری که مردم آن در اطاعت علی هستند چنان زبان بر دشنام و ناسزا بگشای که باور کنند راه نجاتی برای ایشان نیست و تو بر آنان چیره خواهی بود. آنگاه دست از دشنام ایشان برادر و آنان را به بیعت با من دعوت کن و هر کس نپذیرفت او را بکش و شیعیان علی را هر جا که باشند بکش .

ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات (۲۹۴) از قول یزید بن جابر ازدی نقل می کند که می گفته است : از عبدالرحمان بن مسعده فزاری (۲۹۵) به روزگار حکومت عبدالملک (۲۹۶) شنیدم که می گفت : چون

سال چهارم هجرت فرا رسید مردم در شام می گفتند که علی علیه السلام در عراق از مردم می خواهد که برای جنگ و جهاد حرکت کنند و آنان همراهی نمی کنند و معلوم می شود میان ایشان اختلاف نظر و پراکندگی است . عبدالرحمان بن مسعود می گفت : من با تنی چند از مردم شام پیش ولید بن عقبه رفتیم و به او گفتیم : مردم در این موضوع تردید ندارند که مردم عراق با علی (ع) اختلاف دارند. اکنون پیش سالار خودت معاویه برو و به او بگو: پیش از آنکه آنان از تفرقه دست بردارند و مجتمع شوند و پیش از آنکه کار علی سر و سامان بگیرد با ما برای جنگ حرکت کند. گفت : آری ، خودم در این باره مکرر به او سخن گفته ام و او را سرزنش کرده ام ، چندان که از من دلتنگ شده است و دیدار مرا خوش نمی دارد و به خدا سوگند با وجود این پیام شما را که برای آن پیش من آمده اید به او می رسانم و برخاست و پیش معاویه رفت و سخن ما را به او گفت .

اجازه ورود داد و ما پیش او رفتیم . پرسید: این خبری که ولید از قول شما برای من آورده است چیست ؟ گفتیم : این خبر میان مردم شایع است ، اینک برای جنگ دامن بر کمر زن و با دشمنان جنگ کن و فرصت را غنیمت بشمار و آنان را غافلگیر ساز که نمی دانی چه وقت دیگری ممکن است دشمن در چنین حالی باشد که

بتوانی بر او دست یابی ؛ وانگهی اگر تو به سوی دشمن حرکت کنی برای تو شکوهمندتر است تا آنکه آنان به سوی تو حرکت کنند و به خدا سوگند بدان که اگر پراکندگی مردم از گرد رقیب تو نمی بود بدون تردید او به سوی تو پیش می آمد. معاویه گفت : من از مشورت و صلاح اندیشی با شما بی نیاز نیستم و هر گاه به آن محتاج شوم شما را فرا می خوانم . اما در مورد تفرقه و پراکندگی آن قوم از سالار خودشان و اختلاف نظر ایشان که تذکر دادید، این موضوع هنوز به آن اندازه نرسیده است که من طمع به درماندگی و نابودی ایشان بیندم و لشکر خود را به خطر اندازم و آهنگ ایشان کنم ، و نمی دانم آیا به سود من است یا به زیان من ؟ بنابراین شما مرا به کندی و آهستگی متهم مکنید زیرا من در مورد ایشان راهی دیگر انتخاب می کنم که برای شما آسان تر است و در مورد هلاک و نابودی ایشان مؤثرتر. از هر سو بر آنان غارت و حمله می بریم و شیخون می زنیم ؛ سواران من گاهی در جزیره (۲۹۷) و گاهی در حجاز خواهند بود در این میان خداوند مصر را هم گشوده است و با فتح مصر، دوستان ما را نیرومند و دشمنان ما را زبون فرموده است و اشراف عراق همینکه این لطف خدا را نسبت به ما بینند همه روزه با شتران گزنیه خود پیش ما می آیند و این هم از چیزهایی است که به آن وسیله خداوند

بر شمار شما می افزاید و از شمار ایشان می کاهد و آنان را ضعیف و شما را قوی می سازد و شما را عزیز و آنان را خوار و زبون می کند. بنابراین صبر کنید و شتاب مکنید که من اگر فرصتی بیابم آنرا از دست نخواهم داد.

می گوید: ما از پیش معاویه بیرون آمدیم و دانستیم آنچه می گوید برتر و بهتر است و گوشه یی نشستیم و هماندم که ما از پیش معاویه بیرون آمدیم بسر را احضار کرد و او را با سه هزار مرد گسیل داشت و گفت: حرکت کن تا به مدینه برسی، میان راه مردم را تعقیب کن و بر هر گروه که بگذری ایشان را بترسان و به اموال هر کس دست یافتی تاراج کن و در مورد هر کس که به طاعت ما درنیامده است همینگونه رفتار کن و چون به مدینه رسیدی به آنان چنین نشان بده که قصد جان ایشان را داری و به آنان بگو که هیچ عذر و بهانه یی ندارند و در این کار چندان اصرار کن که تصور کنند به جان آنان خواهی افتاد. آنگاه دست از ایشان بردار و به راه خود ادامه بده تا به مکه برسی و در مکه معترض هیچکس مشو، ولی مردم میان مدینه و مکه را بترسان و آنان را پراکنده کن و چون به صنعاء و جند رسیدی در آن دو شهر گروهی از پیروان ما هستند و نامه یی از آنان به من رسیده است.

بسر با آن لشکر بیرون آمد و چون به دیر مروان (۲۹۸) رسید آنان را

سان دید و بررسی کرد و چهار صد تن از ایشان را کنار گذاشت و با دو هزار و ششصد تن حرکت کرد. ولید بن عقبه می گفته است: ما با راءى خود به معاویه اشاره کردیم به کوفه لشکر برد و او لشکری به مدینه فرستاد؛ مثل ما و مثل او همانگونه است که گفته اند: من ستاره سها را با همه پوشیدگی نشانش می دهم و او ماه تابان را به من نشان می دهد. (۲۹۹)

چون این خبر به معاویه رسید خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند تصمیم گرفتم این مرد احمق را که هیچ تدبیری پسندیده ندارد و چگونگی انجام کارها را نمی داند تنبیه کنم، ولی از این کار صرف نظر کرد.

قسمت دوم

من ابن ابى الحديد می گویم: ولید بن عقبه به سبب خشم خود و کینه دیرینه نسبت به علی (ع) هیچگونه سستی و مهلتی را در جنگ با علی (ع) جایز نمی دانسته است و حمله کردن به گوشه و کنار سرزمینهای زیر فرمان او را کافی نمی دانسته است، گویی این کار خشم و کینه او را فرو نمی نشانده و سوز و گداز دلش را سرد نمی کرده است، و فقط می خواسته است لشکرها به مرکز اصلی خلافت و پایتخت علی (ع)، یعنی کوفه، اعزام شود و اینکه معاویه خودش لشکرها را فرماندهی کند و به سوی علی (ع) ببرد و این موضوع را در ریشه کن کردن قدرت علی (ع) و تسریع در نابودی او مؤثرتر می دانسته است. و

معاویه در این باره رأی دیگری داشته و می دانسته است که بردن لشکر برای رویارویی با علی علیه السلام خطری بسیار بزرگ است و در نظر او مصلحت و حسن تدبیر در این بوده است که خودش با عمده لشکر خود در مرکز حکومت خویش یعنی شام ثابت بماند و گروههای جنگی را برای کشتار و تاراج به اطراف سرزمینهای زیر فرمان علی (ع) ارسال دارد و با انجام آن کار در شهرهای مرزی، ایجاد ضعف و سستی کند تا در نتیجه ضعف آنها مرکز خلافت علی (ع) هم ضعیف شود و بدیهی است که ضعف و سستی اطراف موجب ضعف مرکز می شود و هر گاه مرکز ضعیف شود او به خواسته خود می رسد و در آن صورت اگر به مصلحت نزدیک بیند بر لشکر کشی به مرکز توانا تر خواهد بود.

ولید را در آنچه نسبت به علی (ع) در دل داشته است نباید قابل سرزنش دانست، زیرا علی (ع) پدرش عقبه بن ابن ابی معیط (۳۰۰) را در جنگ بدر کشته است؛ وانگهی از ولید در قرآن به فاسق (۳۰۱) نام برده شده است و این به سبب نزاعی بود که میان او و علی (ع) در گرفت. و علی (ع) به روزگار خلافت عثمان بر ولید حد جاری کرد و او را تازیانه زد و او را از حکومت کوفه هم عزل فرمود. با انجام یکی از این موارد، در نظر عربی که دارای دین و نقوی هم باشد، انجام هر کار حرامی برای انتقام گرفتن روا شمرده می شود، حتی

ریختن خون را روا می شمردند و برای کینه جویی و تسکین خشم و غیظ جایی برای دین و عقاب و ثواب باقی نمی ماند چه رسد به ولیدی که آشکارا مرتکب فسق و گناه می شده و از گروهی بوده که برای جلب آنان و تاءلیف دل‌هایشان به آنان مال داده می شده است (۳۰۲) و دین او مورد طعنه و سرزنش و متهم به الحاد و زندقه بوده است .

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: عوانه (۳۰۳) از کلبی و لوط بن یحیی روایت می کند که بسر پس از آنکه گروهی از لشکر خود را کنار گذاشت با دیگر همراهان خود حرکت کرد و آنان کنار هر آب می رسیدند شتران ساکنان آنجا را می گرفتند و سوار می شدند و اسبهای خود را یدک می کشیدند تا کنار آب دیگر می رسیدند، آنجا شتران آن قوم را رها می کردند و شتران این قوم را می گرفتند و تا نزدیکی مدینه همینگونه عمل می کردند.

می گوید: و روایت شده است که قبیله قضاعه از آنان استقبال کردند و برای ایشان شتران پروار نحر کردند. آنان چون وارد مدینه شدند ابو ایوب انصاری صاحبخانه رسول خدا (ص) که کارگزار علی علیه السلام در مدینه بود از آن شهر گریخت و بسر چون وارد مدینه شد برای مردم خطبه خواند و ایشان را دشنام داد و تهدید کرد و بیم داد و گفت: چهره هایتان زشت باد! خداوند متعال مثلی زده و چنین فرموده است: خداوند مثل می زند شهری را که در امان و اطمینان بود و روزی آن

از هر سو می رسید؛ به نعمتهای خدا کفران ورزیدند و خداوند طعم گرسنگی و خوف را به آنان چشانده... (۳۰۴) و خداوند این مثل را در مورد شما قرار داده است و شما را شایسته آن دانسته است. این شهر شما محل هجرت پیامبر (ص) و جایگاه سکونت او بود و مرقدش در این شهر است و منازل خلفای پس از او هم همین جا قرار داشته است و شما نعمت خدای خود را سپاس نداشتید و حق پیامبر خویش را پاس نداشتید و خلیفه خدا میان شما کشته شد و گروهی از شما قاتل او و گروهی دیگر زبون کننده اوید و منتظر فرصت و سرزنش کننده بودید؛ اگر مومنان پیروز می شدند به آنان می گفتید: مگر ما همراه شما نبودیم؟ و اگر کافران پیروز می شدند می گفتید: مگر ما بر شما چیزی نشدیم و شما را از مومنان باز نداشتیم؟ بسر سپس انصار را دشنام داد و به ایشان گفت: ای گروه یهود و ای فرزندان بردگان زریق و نجار و سالم و عبدالاشهل! همانا به خدا سوگند چنان بلایی بر سر شما خواهم آورد که کینه و جوشش سینه های مومنان و خاندان عثمان را تسکین دهد. به خدا سوگند شما را افسانه قرار خواهم داد همچون امتهای گذشته. (۳۰۵)

بسر آنان را چنان تهدید کرد که مردم ترسیدند او به جان ایشان درافتد و به جویطب بن عبدالعزی که گفته می شود شوهر مادر بسر بوده است پناه برد.

جویطب از منبر بالا رفت و خود را به بسر رساند و او را

سوگند داد و گفت: اینان عترت تو و انصار رسول خدایند و قاتلان عثمان نیستند و چندان با او سخن گفت که آرام گرفت. بسر مردم را به بیعت با معاویه فرا خواند و آنان بیعت کردند و چون از منبر فرود آمد خانه های بسیاری را آتش زد، از جمله خانه زراره بن حرون که از طایفه عمرو بن - عوف بود و خانه رفاعه بن رافع زرقی و ابو ایوب انصاری، و به جستجوی جابر بن عبدالله انصاری بر آمد و خطاب به بنی سلمه گفت: چرا جابر را نمی بینم؟ اگر او را پیش من نیاورید امانی نخواهید داشت! جابر به ام سلمه رضی الله عنها پناه برد. ام سلمه به بسر پیام فرستاد، پاسخ داد: تا بیعت نکند او را امان نخواهم داد. ام سلمه به جابر گفت برو با او بیعت کن و به پسر خویش عمر (۳۰۶) هم گفت برو بیعت کن و آن دو رفتند و بیعت کردند.

ابراهیم ثقفی همچنین می گوید: ولید بن کثیر از وهب بن کیسان نقل می کند که می گفته است از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می گفت: چون از بسر ترسیدم خود را از او پوشیده داشتم، و او به قوم من گفته بود: تا جابر حاضر نشود برای شما امانی نخواهد بود. آنان پیش من آمدند و گفتند: ترا به خدا سوگند می دهیم که با ما بیایی و بیعت کنی و خون خود و قوم خویش را حفظ کنی و اگر چنین نکنی جنگجویان ما را به کشتن داده و

زن و فرزندان را تسلیم اسارت کرده ای . من آن شب را از ایشان مهلت خواستم و چون شب فرا رسید پیش ام سلمه رفتم و موضوع را به اطلاعش رساندم . گفت : پسر من ! برو بیعت کن ، خون خود و قومت را حفظ کن و من با آنکه می دانم این بیعت گمراهی و بدبختی است به برادر زاده خود گفته ام برو و بیعت کند. (۳۰۷)

ابراهیم ثقفی می گوید: بسر چند روزی در مدینه ماند و سپس به مردم مدینه گفت : من از شما در گذشتم و شما را عفو کردم ، هر چند شایسته و سزاوار برای آن نیستید. قومی که امام ایشان را میان آنان بکشند شایسته آن نیستند که عذاب از ایشان باز داشته شود و بر فرض که در این جهان عفو من به شما برسد من امیدوارم که رحمت خداوند عزوجل در آن جهان به شما نرسد. آنگاه ابوهریره را به حکومت مدینه گماشت و به مردم مدینه گفت : من ابوهریره را به جانشینی خود بر شما گماشتم ؛ از مخالفت با او بر حذر باشید و سپس به مکه رفت .

ابراهیم ثقفی می گوید: ولید بن هشام چنین روایت می کند که بسر چون به مدینه آمد بالای منبر رسول خدا (ص) رفت و گفت : ای مردم مدینه ! شما ریشه های خود را خضاب بستید و عثمان را در حالی که ریشش با خونس خضاب شد کشتید. به خدا سوگند در این مسجد هیچکس را که خضاب بسته باشد رها نمی کنم و او را می کشم . سپس به

اصحاب خود گفت: درهای مسجد را فرو گیرید و می خواست آنان را از دم شمشیر بگذرانند. عبدالله بن زبیر و ابو قیس که یکی از افراد خاندان عامر بن لوی بود برخاستند و چندان از او تقاضا کردند تا دست از ایشان برداشت و به مکه رفت و چون نزدیک مکه رسید قثم بن عباس که کارگزار علی (ع) بر مکه بود گریخت و بسر وارد مکه شد و مردم آن شهر را سخت دشنام داد و سرزنش کرد، شیبه بن عثمان را بر آن شهر گماشت و از آن بیرون رفت.

ابراهیم ثقفی می گوید: عوانه از کلبی روایت می کند که چون بسر از مدینه به سوی مکه حرکت کرد، میان راه گروهی را کشت و اموالی را غارت کرد و چون این خبر به مردم مکه رسید، عموم آنان از شهر بیرون رفتند و پس از بیرون رفتن قثم بن عباس از آن شهر به امیری شیبه بن عثمان راضی شدند. و گروهی از قریش به استقبال بسر رفتند که چون با ائ بر خوردند ایشان را دشنام داد و گفت: به خدا سوگند اگر مرا در مورد شما با راءى و عقیده خودم وا می گذاردند، در حالی از این شهر می رفتم و شما را رها می کردم، که هیچ زنده یی میان شما باقی نباشد تا بر زمین راه برود. گفتند: ترا سوگند می دهیم که عشیره و خویشاوندان خود را رعایت کنی! سکوت کرد، و بسر وارد مکه شد و بر کعبه طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و سپس برای

آنان خطبه خواند و ضمن آن چنین گفت :

سپاس خداوند را که دعوت ما را عزیز و نیرومند فرمود و ما را به هم پیوست و الفت داد و دشمن ما را با پراکندگی و کشتار خوار و زبون ساخت و اینک پسر ابی طالب در ناحیه عراق در تنگنا و سختی است . خداوند او را گرفتار خطایش کرده و به جرمش وا گذاشته است ، یارانش از او پراکنده شده و بر او خشمگین و کینه توزند و حکومت را معاویه که خونخواه عثمان است بر عهده گرفته است ، با او بیعت کنید و به زیان جانهای خود راهی قرار ندهید. و مردم مکه بیعت کردند.

بسر به جستجوی سعید بن عاص بر آمد و او را نیافت و چند روز در مکه ماند و باز برای ایشان ضمن سخنرانی چنین گفت : ای مردم مکه ! من از شما گذشتم ، از ستیزه جویی بر حذر باشید که به خدا سوگند اگر چنان کنید با شما کاری خواهم کرد که ریشه را نابود و خانه ها را ویران و اموال را به غارت برد.

بسر به سوی طایف حرکت کرد و چون از مکه به سوی طایف بیرون آمد مغیره بن شعبه برای او چنین نوشت : به من خبر رسید که به حجاز آمده و در مکه فرود آمده ای و بر شکاکان سخت گرفته ای و از بدکاران گذشت کرده ای

و خردمندان را گرامی داشته ای . در همه این موارد راء ترا ستودم ، بر همین روش پسندیده که داری پایدار باش که خدای عزوجل بر نیکوکاران جز نیکی نمی

افزاید. خداوند ما و ترا از آمران به معروف و قصد کنندگان حق و کسانى که خدا را فراوان یاد می کنند قرار دهد.

گوید: بسر مردى از قریش را به تباله (۳۰۸) که گروهى از شیعیان علی علیه السلام در آن ساکن بودند فرستاد و دستور داد آنان را بکشد. آن مرد به تباله آمد و شیعیان را گرفت . با او درباره ایشان گفتگو کردند و گفتند: ایشان از قوم تو هستند، از کشتن آنان خودداری کن تا برای تو از بسر درباره آنان امان نامه بیاوریم . او ایشان را زندانی کرد. منیع باهلی (۳۰۹) برای ملاقات با بسر که در طایف بود بیرون آمد تا برای آنان شفاعت کند. منیع گروهى از مردم طائف را واداشت و ایشان با بسر گفتگو کردند و از او نامه یی که موجب آزادی ایشان باشد خواستند. بسر وعده مساعد داد ولی در نوشتن نامه چندان تاءخیر کرد که پنداشت آن مرد قرشى شیعیان را کشته است و نامه او پیش از کشته شدن آنان به تباله نخواهد رسید، آنگاه نامه را نوشت . منیع که در خانه زنى از مردم طایف منزل کرده بود، شتابان به خانه برگشت تا باروبنه و جهاز شتر خویش را بردارد. قضا را آن زن در خانه نبود، منیع ردای خود را بر شتر خویش افکند و سوار شد و تمام روز جمعه و شب شنبه را راه پیمود و هیچ از شتر خود پیاده نشد. نزدیک ظهر به تباله رسید، در همان هنگام چون نامه بسر نرسیده بود شیعیان را بیرون آورده بودند تا بکشند. مردى از آنان را

برای کشتن پیش آورند و مردی از مردم شام بر او شمشیر زد که شمشیرش شکست و آن مرد سالم ماند. شامیان به یکدیگر گفتند: شمشیرهای خود را در آفتاب بگیرید تا گرم و نرم شود، و آنان شمشیرها را کشیدند. و منیع باهلی همینکه برق شمشیرها را دید با برافراشتن جامه خود علامت داد. آنان گفتند: این سوار را خبری است و از کشتن آنان خودداری کردند. در این هنگام شتر منیع از حرکت ماند، او از آن پیاده شد و دوان دوان با پای پیاده خود را رساند و نامه را به آنان داد و شیعیان همه آزاد شدند. مردی را که برای کشتن پیش آورده بودند و شمشیر شکسته شده بود برادر منیع بود.

قسمت سوم

ابراهیم ثقفی همچنین می گوید: علی بن مجاهد از ابن اسحاق نقل می کند که چون به مردم مکه خبر رسید که بسر چگونه رفتار کرده است از او ترسیدند و گریختند. دو پسر عبیدالله بن عباس هم که نامشان سلیمان و داود و خردسال بودند و مادرشان جویریہ دختر خالد بن قرظ کنانی و کینه اش ام حکیم بود و هم پیمان بنی زهره بودند با مردم مکه بیرون آمدند. قضا را کنار چاه میمون بن حضرمی - برادر علاء بن حضرمی - آن دو کودک را گم کردند و بسر بر آن دو دست یافت و هر دو را سر برید و مادرشان این ابیات را سرود:

آی! چه کسی از دو پسر من که همچون دو مروارید از صدف جدا مانده اند خبر دارد؟ آی! چه کسی از دو پسر من که دل

و گوش من بودند خبر دارد و دل من از دست شده است ...

و روایت شده است که نام آن دو قثم و عبدالرحمان بوده است و در سرزمین سکونت داییهای خود از بنی کنانه گم شده اند و هم گفته شده است که بسر این دو کودک را در یمن و کنار دروازه صنعاء کشته است .

عبدالملک بن نوفل بن مساحق از قول پدرش نقل می کند که چون بسر وارد طایف شد و مغیره با او گفتگو کرد به مغیره گفت : تو به من راست گفتی و خیرخواهی کردی ، و شبی را در طایف گذرانند و از آن بیرون آمد و مغیره ساعتی او را بدرقه کرد و سپس با او تودیع کرد و بازگشت و چون کنار قبیله بنی کنانه رسید که دو پسر عبیدالله بن عباس و مادرشان آنجا بودند، آن دو پسر را خواست ؛ مردی از بنی کنانه - که پدرشان آن دو را به او سپرده بود - به خانه خود رفت و در حالی که شمشیر به دست داشت بیرون آمد. بسر به او گفت : مادرت به سوگت بنشیند! به خدا سوگند ما اراده نکرده ایم ترا بکشیم ، چرا خود را برای کشته شدن عرضه می داری ؟ گفت : من در راه حمایت از کسی که به من پناهنده شده است کشته می شوم تا در پیشگاه خداوند و مردم معذور باشم و با شمشیر به همراهان بسر حمله کرد و سر برهنه بود و این رجز را می خواند:

سوگند می خورم که از ساکنان خانه و پناهندگان ، جز مرد شمشیر کشیده

پهلوان و پایبند به عهد و پیمان حمایت نمی کند .

او با شمشیر خود چندان ضربه زد و جنگ کرد تا کشته شد. آنگاه آن دو کودک را آوردند و کشتند. در این هنگام زنانی از قبیله کنانه بیرون آمدند و یکی از ایشان گفت : این مردان را می کشی ، گناه این کودکان چیست ؛ به خدا سوگند کودکان را نه در دوره جاهلی و نه در اسلام می کشتند! و سوگند به خدا حکومتی که بخواهد با کشتن کودکان نو نهال و پیران فرتوت و بی رحمی و بریدن پیوندهای خویشاوندی استوار شود بسیار حکومت بدی خواهد بود. بسر گفت : آری ، به خدا سوگند قصد داشتم میان شما زنان هم شمشیر بگذارم . آن زن گفت : به خدا سوگند اگر چنان می کردی برای من خوشتر می بود.

ابراهیم ثقفی می گوید: بسر از طایف بیرون آمد و آهنگ نجران (۳۱۰) کرد و عبدالله بن عبدالمدان و پسرش مالک را کشت و این عبدالله پدر زن عبیدالله بن - عباس بود. بسر مردم نجران را جمع و برای آنان سخنرانی کرد و گفت : ای مردم نجران ، ای گروه نصاری و ای برادران بوزینگان ! همانا به خدا سوگند اگر خبر ناخوشایندی از سوی شما به من برسد برمی گردم و چنان کیفری خواهم کرد که نسل را قطع و کشاورزی را نابود و خانه ها و سرزمینها را ویران سازد، و ایشان را بسیار تهدید کرد و سپس به ارحب (۳۱۱) رفت و ابو کرب را که شیعه بود کشت . گفته می شده است که ابو کرب

سالار افراد بادیه نشین قبیله همدان است .

بسر به صنعاء رفت . عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران از صنعاء گریخته بودند و عبیدالله ، عمرو بن اراکه (۳۱۲) ثقفی را بر آن شهر به جانشینی خود گماشته بود. عمرو از وارد شدن بسر به شهر جلوگیری و با او جنگ کرد، بسر عمرو را کشت و وارد شهر شد و گروهی را کشت . نمایندگان ماعرب را هم که پیش او آمده بودند کشت و از همه آنان فقط یک مرد توانست بگریزد که چون پیش قوم خود رسید گفت : خبر مرگ و کشته شدن تمام جوانان و پیرمردان قبیله را به شما اعلان می کنم .

ابراهیم ثقفی می گوید: (۳۱۳) این ابیات که در زیر می آید ابیات مشهوری است که عبدالله بن اراکه ثقفی پسر خود، عمرو را مرثیه گفته است :

سوگند به جان خودم که پسر ارطاه در صنعاء سوار کاری را کشت که همچون شیر زیان بود و پدر شیران ... (۳۱۴)

گوید: نمیر بن وعله از ابو وداک (۳۱۵) نقل می کند که می گفته است : هنگامی که سعید بن نمران به کوفه و حضور علی علیه السلام آمد، من هم حاضر بودم . علی علیه السلام او و عبیدالله بن عباس را مورد سرزنش قرار داد که چرا با بسر جنگ نکرده اند. سعید گفت : به خدا سوگند من آماده بودم که جنگ کنم ، ولی ابن عباس از یاری دادن من خودداری کرد و از پیکار تن زد و هنگامی که بسر نزدیک ما رسید من با عبیدالله بن عباس خلوت کردم و به

او گفتم: پسر عمویت از تو و من بدون آنکه در جنگ با ایشان پافشاری کنیم راضی نخواهد شد. گفت: به خدا سوگند ما را توان و یارای جنگ با ایشان نیست. من خود میان مردم بپاخاستم و خدا را سپاس گفتم و افزودم که ای مردم یمن! هر کس در اطاعت ما و بیعت امیرالمومنین علیه السلام باقی است پیش من بیاید، پیش من. گروهی از مردم پاسخ مثبت دادند. من با آنان پیش رفتم و جنگ سستی کردم، زیرا مردم از گرد من پراکنده شدند و من برگشتم.

گوید: سپس بسر از صنعاء بیرون آمد و به جیشان رفت (۳۱۶) مردم آن شهر از شیعیان علی بودند و با بسر جنگ کردند و او آنانرا شکست داد و به سختی کشت. بسر باز به صنعاء برگشت و آنجا صد تن از پیرمردان را که همگی از ایرانیان بودند کشت، زیرا پسران عبیدالله بن عباس در خانه زنی از آنان که به دختر بزرگ (بزرگ) معروف بود مخفی شده بودند.

کلبی و ابومخنف می گویند: علی علیه السلام اصحاب خود را برای گسیل داشتن گروهی در تعقیب بسر فرا خواند، گران جانی کردند؛ جاریه بن قدامه سعدی (۳۱۷) پذیرفت و امیرالمومنین علیه السلام او را همراه دو هزار مرد گسیل فرمود. جاریه نخست به بصره رفت و سپس راه حجاز را پیش گرفت تا به یمن رسید و از بسر پرسید؛ گفتند: به سرزمین بنی تمیم رفته است. گفت: به دیار قومی رفته است که می توانند از خود دفاع کنند. و چون به

بسر خبر آمدن جاریه رسید به جانب یمامه رفت . جاریه بن قدامه به حرکت خود ادامه داد و به هیچیک از شهرها و حصارهای بین راه وارد نشد و به چیزی توجه نکرد و اگر زاد و توشه یکی از همراهانش تمام می شد به دیگران می گفت او را یاری دهند و اگر شتر و مرکب یکی از همراهانش سقط می شد یا سمش ساییده می شد به دیگران می گفت او را پشت سر خویش سوار کنند و بدینگونه به یمن رسید و پیروان عثمان گریختند و به کوهها پناه بردند و شیعیان علی (ع) آنان را تعقیب کردند و آنان را از هر سو مورد حمله قرار دادند و گروهی را کشتند. جاریه به تعقیب بسر پرداخت و بسر از مقابل او از جایی به جایی می گریخت . جاریه توانست بسر را از تمام سرزمینهای زیر فرمان علی (ع) بیرون براند.

جاریه آنگاه حدود یک ماه در شهر جرش توقف کرد (۳۱۸) تا اینکه خود و یارانش استراحت کنند. هنگامی که بسر از مقابل جاریه می گریخت مردم به سبب بدرفتاری و خشونت و ستمی که روا داشته بود بر او و سپاهش حمله می کردند و بنی تمیم بخشی از بارو بنه او را در سرزمین های خود تصرف کردند. ابن مجاعه ، سالار یمامه ، همراه او پیش معاویه می رفت تا با او بیعت کند و چون بسر پیش معاویه رسید گفت : ای امیرالمومنین این پسر مجاعه را پیش تو آورده ام ، او را بکش . معاویه گفت : خودت او را رها کرده

و نکشته ای و او را پیش من آورده ای و می گویی او را بکش! نه، به جان خودم سوگند که او را نمی کشم. سپس با او بیعت کرد و جایزه اش داد و او را پیش قوم خود برگرداند. بسر گفت: ای امیرالمومنین خدا را ستایش می کنم که با این لشکر رفتم و در رفت و برگشت دشمنان ترا کشتم و حتی یک مرد از این لشکر منکوب نشد. معاویه گفت: خداوند این کار را فرموده است، نه تو. بسر در این حمله خود بر آن سرزمینها سی هزار تن را کشت و گروهی را در آتش سوزاند و یزید بن مفرغ (۳۱۹) در این باره اشعاری سروده که ضمن آن گفته است:

این مرد بسر هر جا که با لشکر خویش رفت تا آنجا که توانست کشت و در آتش سوزاند...

ابوالحسن مدائنی می گوید: پس از صلح امام حسن (ع) با معاویه، روزی عیدالله بن عباس و بسر پیش معاویه بودند؛ عیدالله بن عباس به معاویه گفت: آیا تو به این مرد نفرین شده تبهکار و امانده دستور داده بودی دو پسر مرا بکشد؟ گفت: من او را به این کار فرمان نداده ام و دوست می داشتم که ای کاش آن دو را نکشته بود. بسر خشمگین شد و شمشیر خود را باز کرد و پیش معاویه نهاد و گفت: شمشیرت را - که برگردن من انداختی و فرمان دادی مردم را با آن بکشم و چنان کردم و چون به مقصود خود رسیدی می گویی من چنین

نخواستن ام و چنین دستور نداده ام - برای خود بردار! معاویه گفت: شمشیرت را بردار و به جان خودم سوگند که تو مردی نادان و ناتوانی که شمشیر خود را پیش مردی از بنی عبد مناف می اندازی که دیروز دو پسرش را کشته ای .

عبداللہ بن عباس به معاویه گفت: ای معاویه! آیا چنین می پنداری که من بسر را در قبال خون یکی از پسرانم حاضر بکشم! او پست تر و کوچکتر از این است و به خدا سوگند من برای خود انتقامی نمی بینم و به خون خود نمی رسم مگر اینکه در مقابل آنان یزید و عبداللہ - پسران تو - را بکشم . معاویه لبخند زد و گفت: گناه معاویه و دو پسر او چیست؟ و به خدا سوگند که نه از این کار آگاه بودم و نه به آن کار فرمان دادم و نه راضی بودم و نه می خواستم . و این سخن عبداللہ بن عباس را به سبب شرف و بزرگی او تحمل کرد.

گوید: علی علیه السلام بر بسر نفرین کرد و عرضه داشت: پروردگارا! بسر دین خود را به دنیا فروخت و پرده های حرمت ترا درید و اطاعت از بنده یی تبهکار را بر آنچه که در پیشگاه تو است برگزید. خدایا! او را نمیران تا عقل او را از او زایل فرمایی و رحمت خود را حتی برای یک ساعت از روز برای او فراهم مفرمای . پروردگارا! بسر و عمرو عاص و معاویه را از رحمت خود دور بدار. خشمت آنانرا فرو گیرد و عذابت

بر آنان فرود آید و وحشت و ترس از تو که آنرا از ستمکاران باز نمی داری به ایشان برسد.

اندک زمانی پس از این نفرین بسر گرفتار جنون شد و عقلش از دست بشد و همواره در جستجوی شمشیر بود و می گفت شمشیر بدهید تا بکشم ، و چندان در این موضوع اصرار کرد که ناچار شمشیری چوبین به دست او می دادند و بالشی پیش او می نهادند و او چندان بر آن بالش می زد که بی هوش می شد و بر همین حال بود تا مرد.

می گوئیم : مسلم بن عقبه برای یزید و کارهایی که در واقعه حره در مدینه انجام داد، مانند بسر برای معاویه بود و کارهایی که در حجاز و یمن انجام داد و هر کس شبیه پدرش باشد ستمی نکرده است !

ما همانگونه که پیشینان ما عمل کردند عمل می کنیم و همانگونه رفتار می کنیم که آنان رفتار می کردند .

خطبه (۲۶)

حدیث سقیفه

قسمت اول

این خطبه با عبارت ان الله بعث محمدا صلی الله علیه نذیرا للعالمین (همانا خداوند محمد (ص) را بیم دهنده برای همه جهانیان مبعوث فرموده است) شروع می شود.

روایات درباره داستان سقیفه مختلف است . آنچه که شیعه به آن معتقد است و گروهی از اهل حدیث هم به برخی از آن معتقد هستند و مقدار بسیاری از آنرا روایت کرده اند چنین است که علی (ع) از بیعت خودداری کرد تا آنجا که او را به اجبار از خانه بیرون آوردند. زبیر بن عوام هم از بیعت خودداری کرد و گفت : جز با علی علیه السلام با کس دیگری

بیعت نمی کنم . ابوسفیان بن حرب و خالد بن سعید بن عاص بن امیه بن عبد شمس و عباس بن عبدالمطلب و پسران او و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و همه بنی هاشم نیز از بیعت خودداری کردند. و گویند: زبیر شمشیر خود را بیرون کشید و چون عمر بن خطاب همراه گروهی از انصار و دیگران آمدند، از جمله سخنان عمر این بود که گفت : شمشیر این مرد را بگیرید و به سنگ زد و شکست و همه آنان را پیش انداخت و نزد ابوبکر برد و آنان را وادار به بیعت با ابوبکر کرد. و کسی جز علی علیه السلام از بیعت خودداری نکرد و آن حضرت به خانه فاطمه علیها السلام پناه برد و آنان از اینکه با زور او را از خانه بیرون آوردند حیا کردند، و فاطمه علیها السلام کنار در خانه ایستاد و صدای خود را به گوش کسانی که به جستجوی علی علیه السلام آمده بودند رساند و آنان پراکنده شدند و دانستند که علی (ع) به تنهایی زبانی ندارد و او را به حال خود گذاشتند.

و گفته شده است : آنان علی (ع) را هم همراه دیگران از خانه بیرون کشیدند و پیش ابوبکر بردند و علی (ع) با او بیعت فرمود. و ابوجعفر محمد بن جریر طبری بسیاری از این موضوع را نقل کرده است .

اما داستان سوزاندن خانه و انجام کارهای زشت دیگر و سخن کسانی که گفته اند آنان علی علیه السلام را گرفتند و عمامه بر گردنش افکندند و در حالی که مردم او را احاطه کرده

بودند او را می کشیدند و می بردند، امر بعیدی است و فقط شیعیان به آن اعتقاد دارند، در عین حال گروهی از اهل سنت هم آنرا نقل کرده اند یا نظیر آن را در آثار خود آورده اند و ما بزودی این موضوع را نقل خواهیم کرد.

ابو جعفر طبری می گوید: انصار، همینکه آرزوی رسیدن به خلافت را از دست دادند، همگان یا گروهی از ایشان گفتند: ما جز با علی با کس دیگری بیعت نمی کنیم و نظیر این موضوع را علی بن عبدالکریم معروف به ابن اثیر موصلی هم در تاریخ خود آورده است. (۳۲۰)

اما این گفتار علی علیه السلام که فرموده است: برای من یآوری جز افراد خاندانم نبود و خواستم مرگ را از ایشان باز دارم، سخنی است که علی (ع) مکرر و همواره آنرا می گفت، آنچنان که اندکی پس از رحلت پیامبر(ص) گفت: ای کاش چهل مرد با عزم استوار یاورم بودند و چهل تن پیدا می کردم. این سخن را نصر بن مزاحم در کتاب صفین خود آورده است و بسیاری از سیره نویسان و مورخان هم آن را نقل کرده اند.

اما آنچه که عموم اهل حدیث و بزرگان ایشان گفته اند این است که علی (ع) شش ماه از بیعت خودداری کرده و در خانه خود نشسته است و تا هنگامی که فاطمه علیها السلام رحلت نکرد بیعت نفرمود و چون فاطمه (ع) درگذشت علی (ع) با میل و آزادی بیعت فرمود.

در صحیح مسلم و صحیح بخاری آمده است (۳۲۱) که تا فاطمه (ع)

زنده بود سران و بزرگان مردم متوجه علی (ع) بودند و چون فاطمه (ع) در گذشت سران مردم از او رخ بر تافتند و او از خانه بیرون آمد و با ابوبکر بیعت فرمود و مدت زندگی فاطمه (ع) پس از پدر بزرگوارش که سلام و درود بر او باد شش ماه بوده است .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود از ابن عباس رضی الله عنه نقل می کند که می گفته است : عبدالرحمان بن عوف در سفری که همراه عمر به حج رفته بودیم برای من نقل کرد و گفت : امروز امیرالمومنین عمر را در منی دیدم ، مردی به او گفت : شنیدم فلان می گفت : اگر عمر بمیرد من با فلانی بیعت خواهم کرد. عمر گفت : همین امشب میان مردم برمی خیزم و آنان را از این گروهی که می خواهند خلافت و کار مردم را غصب کنند بر حذر می دارم . من گفتم : ای امیرالمومنین در موسم حج جمعی از اراذل و اوباش نیز شرکت می کنند و همانها هستند که نزدیک جایگاه تو می نشینند و بر آن غلبه دارند و می ترسم سخنی گفته شود و آنرا در نیابند و حفظ نکنند و همان را همه جا پراکنده سازند و اکنون مهلت بده تا به مدینه برسی و فقط با اصحاب پیامبر (ص) باشی و آنچه می گویی با قدرت بگویی و آنان سخن ترا بشنوند. عمر گفت : به خدا سوگند در نخستین خطبه نماز جمعه که در مدینه بگزارم این موضوع را طرح خواهیم کرد.

ابن عباس

می گوید: چون به مدینه رسیدم نزدیک ظهر و در گرمای نیمروز برای اینکه بینم سخنی که عبدالرحمان بن عوف گفت چه می شود به مسجد رفتم و چون عمر بر منبر نشست (۳۲۲) حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و پس از آنکه سخنی درباره سنگسار کردن و حد زنا گفت چنین اظهار داشت که: به من خبر رسیده است کسی از شما گفته است اگر امیرالمومنین بمیرد من با فلان بیعت خواهم کرد. نباید هیچکس را این موضوع فریب دهد که بگوید بیعت ابوبکر کاری ناگهانی و شتابزده بود، هر چند چنین بود، ولی خداوند متعال شر آن را حفظ فرمود و اکنون میان شما کسی نیست که همچون ابوبکر گردنها به سوی او کشیده شود، و موضوع و خیر ما در این مورد چنین است که چون پیامبر (ص) رحلت فرمود علی و زبیر و همراهانشان از ما کناره گرفتند و در خانه فاطمه (ع) متحصن شدند؛ انصار هم از ما کناره گرفتند، و مهاجران پیش ابوبکر اجتماع کردند. من به ابوبکر گفتم ما را پیش برادران انصار ببر و ما به سوی آنان رفتیم و دو مرد از افراد صالح انصار را که هر دو در جنگ بدر شرکت کرده بودند دیدیم؛ یکی از ایشان عویم بن ساعده و دیگری معن بن عدی بود (۳۲۳).

آن دو به ما گفتند: باز گردید و کار خود را میان خویش بگذرانید. ما پیش انصار رفتیم و ایشان در سقیفه بنی ساعده جمع بودند. میان ایشان مردی گلیم پوشیده بود. من گفتم: این کیست؟ گفتند: سعد بن

عباده و بیمار است . در این هنگام مردی از میان ایشان برخاست ، سپاس و ستایش خدا را بجا آورد و گفت : ام بعد، ما انصار و لشکر اسلامیم و شما ای خاندان قریش ، وابستگان پیامبر ما هستید که از پیش قوم و سرزمین خویش پیش ما آمدید و اینک هم می خواهید حکومت را با زور از ما بگیرید!

چون او سکوت کرد من پیش خود مطالبی آماده کرده بودم که در حضور ابوبکر بگویم . همینکه خواستم سخن بگویم ، ابوبکر گفت : بر جای خود باش و آرام بگیر، و خود برخاست و خدای را سپاس و ستایش کرد و سخن گفت و آنچه را که من در نظر خود آماده کرده بودم نظیرش یا بهتر از آن را بیان کرد و ضمن آن گفت : ای گروه انصار! شما هیچ فضیلتی را نام نمی برید مگر آنکه خود شایسته و سزاوار آن هستید، ولی عرب حکومت و این خلافت را جز برای قریش که از همه از لحاظ ریشه و نسب برترند نمی شناسد و من برای شما به خلافت یکی از این دو مرد خشنودم و در این هنگام دست من و دست ابوعبیده بن جراح را در دست گرفت ، و به خدا سوگند من از همه سخنان او فقط همین را خوش نداشتم ، و اگر مرا پیش می بردند و گردنم را می زدند- به شرط آنکه در گناه نمی افتادم - برایم خوشتر از این بود که بر قومی امیری کنم که ابوبکر میان ایشان باشد.

چون ابوبکر سخن خود را به پایان رساند

مردی از انصار برخاست (۳۲۴) و گفت : من مرد کار آزموده و نخل پر بار انصارم و می گویم باید امیری از ما و امیر از شما باشد.

در این هنگام صداها بلند شد و خروش برخاست و من چون از اختلاف ترسیدم به ابوبکر گفتم : دست بگشای تا با تو بیعت کنم . ابوبکر دست گشاد و من با او بیعت کردم و مردم هم با او بیعت کردند. سپس بر سعد بن عباده هجوم بردیم . یکی از آنان گفت : سعد را کشتید! من گفتم : بکشیدش که خدایش بکشد! و به خدا سوگند ما هیچ کاری را قوی تر از بیعت ابوبکر ندیدیم ، و من ترسیدم اگر از انصار جدا شویم و بیعتی صورت نگرفته باشد پس از رفتن ما با کسی بیعت نکنند، و در آن صورت مجبور بودیم یا با آنان هماهنگ شویم و با کسی که نمی خواهیم بیعت کنیم ، یا با آنان مخالفت ورزیم که در آن صورت فساد و تباهی پدید می آمد.

این حدیثی است که اهل سیره و تاریخ بر صحت آن اتفاق دارند و روایات دیگری با افزونیهایی نیز وارد شده است ، از جمله مدائنی می گوید: چون ابوبکر دست عمر و ابوعبیده را گرفت و به مردم گفت : من برای شما به خلافت یکی از این دو مرد راضی هستم ، ابو عبیده به عمر گفت : دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم . عمر گفت : برای تو از هنگامی که اسلام آمده است جز همین موضوع هیچ سفلگی نبوده است ، آیا در حالی

که ابوبکر حاضر است چنین می گویی! عمر سپس به مردم گفت: کدامیک از شما راضی می شود که بر آن دو قدمی که پیامبر (ص) آنرا برای نماز گزاردن بر شما مقدم فرموده است پیشی بگیرد؟ و خطاب به ابوبکر گفت: پیامبر (ص) ترا برای دین ما پسندید، آیا ما ترا برای دنیای خود نپسندیدم! سپس دست دراز کرد و با ابوبکر بیعت کرد.

و این روایتی است که آنرا قاضی عبدالجبار هم که خدایش رحمت کناد در کتاب المغنی خود آورده است.

واقعی در روایت خود ضمن نقل سخنان عمر می گوید: عمر گفته است: به خدا سوگند اگر مرا پیش ببرند و همانگونه که شتر را می کشند بکشند، برای من دوست داشتنی تر از آن است که بر ابوبکر مقدم شوم و بر او پیشی بگیرم.

شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید: شیخ ما ابوعثمان جاحظ گفته است: مردی که گفت اگر عمر بمیرد با فلان بیعت می کنم، عمار بن یاسر بود که گفت اگر عمر بمیرد من با علی علیه السلام بیعت خواهم کرد و همین سخن عمر را چنان به هیجان آورد که آن خطبه را ایراد کرد.

افراد دیگری از اهل حدیث گفته اند: کسی که گفته اند اگر عمر بمیرد با او بیعت می کنند طلحه بن عبیدالله بوده است.

اما این سخن که بیعت ابوبکر کاری ناگهانی و شتابزده و لغزشی بوده است سخنی است که عمر پیش از این آنرا گفته است که بیعت با ابوبکر لغزشی بود که خداوند شر آن را نگهداشت و هر کس

خواست آن را تکرار کند او را بکشید.

و این خبری که ما آنرا از ابن عباس و عبدالرحمان بن عوف نقل کردیم، هر چند در آن از همان لغزش سخن رفته است، ولی مربوط به همان سخنی است که قبلا آنرا گفته است. مگر نمی بینی که می گوید: کسی را این سخن فریب ندهد و بگوید بیعت ابوبکر ناگهانی و لغزش بود، هر چند که چنین بود؛ و این نشان دهنده آنست که این سخن را او قبلا گفته بوده است.

و مردم درباره حدیث فلتة موضوع فوق، سخن بسیار گفته اند و مشایخ متکلم ما آنرا توضیح داده اند. شیخ ما ابوعلی که خدایش رحمت کناد می گوید: لغت فلتة در اینجا معنی لغزش و خطا ندارد، بلکه مقصود از آن کار ناگهانی است که بدون مشورت و تبادل نظر پیش آید، و به شعری استناد کرده است که در آن لغت افتلات به معنی ناگهانی اتفاق افتادن آمده است (۳۲۵).

شیخ ما ابوعلی که خدایش رحمت کناد می گوید: ریاشی (۳۲۶) گفته است که عرب آخرین روز ماه شوال را فلتة نام نهاده بودند، از این جهت که هر کس در آن روز انتقام خون خود را نمی گرفت فرصت را از دست می داد، زیرا همینکه وارد ماههای حرام می شدند دیگر در صدد انتقام و خونخواهی نبودند و ذی قعدة از ماههای حرام است و به همین سبب روز آخر شوال را فلتة نام نهاده بودند و اگر کسی در آن روز انتقام خون خود را می گرفت چیزی را که ممکن بود از دست

بدهد جبران و دریافت کرده بود.

و مقصود عمر از این سخن این است که بیعت ابوبکر پس از آنکه نزدیک بود از دست برود تدارک و جبران شد.

و این سخن عمر هم که گفته است: خداوند شر آن را نگه داشت دلیل بر تصویب بیعت اوست و مقصود این است که خداوند متعال شر اختلاف در آن را کفایت فرموده است.

و این گفتارش که هر کس خواست آنرا تکرار کند بکشیدش، یعنی هر کس بخواهد بدون مشورت و بدون شرکت شماری که بیعت با آن شمار از مردم صحیح باشد و بی آنکه بیعت ضرورتی داشته باشد به سوی مسلمانان دست بگشاید و آنرا با زور وادار به بیعت کند، بکشیدش. (۳۲۷)

قاضی عبدالجبار می گوید: آیا کسی در بزرگداشت عمر ابوبکر را و فرمانبرداری او نسبت به ابوبکر شک و تردیدی دارد! و ضروری و روشن است که عمر ابوبکر را بسیار بزرگ می داشته و به رهبری او معتقد و راضی بوده و او را می ستوده است، و چگونه جایز است که در قبال سخنی چند پهلو که می توان آنرا به چند وجه تاءویل کرد چیزی را که به ضرورت معلوم است رها کرد! و چگونه ممکن است که این گفتار عمر را بر نکوهش و تخطئه و بدی گفتار حمل کرد!

و بدان این کلمه که از زبان عمر بیرون آمده همچون کلمات بسیار دیگری است که آنرا به مقتضای درشتخویی و خشونت ذاتی که خداوند در او سرشته است بر زبان آورده است و او را در این موضوع چاره یی نبوده است که سرشت او

چنین بوده و نمی توانسته است آنرا تغییر دهد و ما شک نداریم که او کوشش می کرده است نرم و لطیف باشد و الفاظ پسندیده و ملایم بگوید و سرشت سخت و طبیعت خشن خود را رها کند، ولی همان خوی و اقتضای طبیعت او را به گفتن چنین کلماتی و می داشته است و نیت سویی نداشته و قصد او نکوهش و تخطئه نبوده است، همانگونه که قبلا در مورد کلمه یی که در بیماری پیامبر (ص) بر زبان آورده بود توضیح دادیم و مانند کلماتی است که در سال صلح حدیبیه (۳۲۸) و موارد دیگر گفته است. و خداوند متعال مکلف را بر حسب نیت او پاداش و کیفر می دهد و نیت عمر از پاک ترین نیات و از خالصانه ترین آنها برای خداوند و مسلمانان است. و هر کس انصاف دهد می داند این سخن حق است و مایه بی نیازی از تاویل شیخ ما ابوعلی جایی است.

قسمت دوم

اکنون ما آنچه را سید مرتضی، که خدایش رحمت کند، در کتاب الشافی (۳۲۹) به هنگام بحث در این موضوع آورده است بیان می کنیم. او گفته است: این ادعای قاضی عبدالجبار که گفته است علم ضروری به رضایت عمر به بیعت و پیشوایی ابوبکر موجود است، ما هم می گوئیم که با علم ضروری و بدون هیچ شبهه یی معلوم است که عمر به امامت و پیشوایی ابوبکر راضی بوده است، ولی چنین نیست که هر کس به کاری راضی شود معتقد به درستی آن هم باشد؛ زیرا بسیاری از مردم

به کارهایی زیانبخش برای دفع اموری که زیانش بیشتر است رضایت می دهند، هر چند آن را منطبق بر صواب نبینند؛ و اگر مختار می بودند کار دیگری غیر از آن را اختیار می کردند. آنچه آن که می دانیم معاویه به بیعت مردم با یزید و ولیعهدی او راضی بود ولی به این موضوع معتقد نبود و آنرا صحیح نمی دانست، عمر هم از این جهت به بیعت با ابوبکر راضی شد که بیعت با او مانع از بیعت مردم با امیرالمومنین علی (ع) بوده است، و حال آنکه اگر عمر می توانست و اختیار داشت که خلافت را از نخست برای خود قرار دهد مایه شادی نفس او و روشنی چشمش بود. و اگر قاضی عبدالجبار چنین مدعی می شود که اعتقاد عمر به امامت ابوبکر و اینکه او به پیشوایی و امامت از عمر شایسته تر و سزاوارتر است نیز با علم ضروری معلوم است، باید بگوییم: در این صورت این موضوع به صورت استوارتری رد می شود، زیرا اندکی پس از بیعت کارهایی از عمر سرزده و سخنانی گفته است که دلالت بر ادعای ما دارد، از جمله آنکه هشام بن عدی (۳۳۰) از عبدالله بن عیاش همدانی (۳۳۱) از سعید بن جبیر نقل می کند که می گفته است: در حضور عبدالله بن عمر سخن از ابوبکر و عمر به میان آمد. مردی گفت: به خدا سوگند آنان، دو خورشید و دو پرتو این امت بودند. ابن عمر گفت: تو چه می دانی؟ آن مرد گفت: مگر آن

با یکدیگر ائتلاف نکردند؟ ابن عمر گفت: نه، که اگر می دانستید با یکدیگر اختلاف داشتند. گواهی می دهم که روزی پیش پدرم بودم و به من دستور داده بود هیچکس را پیش او راه ندهم؛ در این هنگام عبدالرحمان پسر ابوبکر اجازه خواست که پیش او آید. عمر گفت: حیوانک بدی است، در عین حال همو از پدرش بهتر است. این سخن مرا به وحشت انداخت و گفتم: پدر جان! عبدالرحمان از پدرش بهتر است! گفت: ای بی مادر چه کسی از پدر او بهتر نیست! به هر حال اجازه بده عبدالرحمان بیاید. او آمد و درباره حطیئه شاعر (۳۳۲) با عمر سخن گفت که از او خشنود شود- عمر او را به سبب شعری که سروده بود زندانی کرده بود - عمر گفت: در حطیئه کژی و بد زبانی است، مرا آزاد بگذار تا او را با طول مدت زندان راست و درست گردانم، عبدالرحمان اصرار کرد و عمر نپذیرفت و عبدالرحمان رفت، آنگاه پدرم روی به من کرد و گفت: تو تا امروز در غفلتی که چگونه این مردک نادان خاندان تیم ابوبکر بر من پیشی گرفت و خود را مقدم داشت و بر من ستم کرد! گفتم: من به آنچه در این مورد اتفاق افتاده است علم ندارم، گفت: پسر کم امیدوار هم نیستم که بدانی، گفتم: به خدا سوگند ابوبکر در نظر مردم از نور و روشنی چشمشان محبوبتر است، گفت: آری، بر خلاف میل پدرت

و با وجود خشم او، ابوبکر همینگونه است ، گفتم : پدر جان ! آیا در حضور مردم از کار او پرده بر نمی داری و این موضوع را برای آنان روشن نمی کنی ؟ گفت : با اینکه خودت می گویی که او در نظر مردم از روشنی چشمشان محبوب تر است در آن صورت سر پدرت با سنگ کوبیده خواهد شد! ابن عمر می گوید: پس از این گفتگو پدرم دلیری کرد و جسارت ورزید و هنوز هفته تمام نشده بود که میان مردم برای خطبه خواندن برخاست و گفت : ای مردم ، همانا بیعت ابوبکر لغزش و شتابزدگی بود و خداوند شر آن را نگه داشت و هر کس شما را به چنان بیعتی دعوت کند او را بکشید.

همچنین هیشم بن عدی از مجالد بن سعید (۳۳۳) نقل می کند که می گفته است : یک روز هنگام چاشت پیش شعبی رفتم و می خواستم از او درباره سخنی که ابن مسعود می گفته و از قول او برایم نقل کرده بودند بپرسم . چون به سراغ او رفتم ، معلوم شد در مسجد قبیله است ؛ قومی هم منتظر او بودند. چون آمد خود را به او معرفی کردم و گفتم : خداوند کارهایت را اصلاح فرماید، آیا ابن مسعود می گفته است هر گاه برای قومی حدیث و سخنی را می گفتم که میزان عقل ایشان به آن نمی رسید مایه فتنه برای ایشان می شد؟ گفت : آری ، عبدالله بن مسعود چنین می گفته است و عبدالله بن عباس هم همین سخن را می گفته است و

نزد ابن عباس گنجینه های علم بوده که آنرا به کسانی که شایسته آن بوده اند عرضه می کرده و از دیگران باز می داشته است . در همان حال که من و شعبی سخن می گفتیم ، مردی از قبیله ازد آمد و کنار ما نشست . ما درباره ابوبکر و عمر شروع به گفتگو کردیم . شعبی خندید و گفت : در سینه عمر کینه یی نسبت به ابوبکر وجود داشت . آن مرد ازدی گفت : به خدا سوگند ما ندیده و نشنیده ایم که مردی نسبت به مرد دیگری فرمان بردارتر و خوش گفتارتر از عمر نسبت به ابوبکر باشد! شعبی به من نگریست و گفت : همین پاسخی که به و می دهم از مواردی است که تو درباره آن می پرسیدی . سپس روی به مرد مذکور کرد و گفت : ای برادر ازدی ، در این صورت با این سخن عمر که گفت : لغزشی بود که خداوند شر آن را نگهداشت ، چه می کنی ؟ آیا هیچ دشمنی را دیده ای که نسبت به دشمن ، در موردی که بخواهد آنچه را او برای خود ساخته است ویران کند و موقعیت او را میان مردم متزلزل سازد، سختی تندتر و بیشتر از سخن عمر نسبت به ابوبکر بگوید؟ آن مرد با حیرت گفت : سبحان الله ؟ تو ای ابو عمر چنین می گویی ! شعبی گفت : عجا، مگر این سخن را من می گویم ؟ عمر آنرا در حضور همگان گفته است ! می خواهی او را سرزنش کن می خواهی رهایش کن .

آن مرد خشمگین برخاست و با خود همه می کرد که مفهوم نبود و نفهمیدم چه می گوید. مجالد می گوید: من به شعبی گفتم: خیال می کنم. که این مرد به زودی این سخن را از قول تو برای مردم نقل خواهد کرد و آنرا منتشر خواهد ساخت، گفت: به خدا سوگند اعتنایی به آن نخواهم کرد؛ چیزی را که عمر از گفتن آن در حضور مهاجران و انصار پروا نکرده است، من از آن پروا کنم! شما هم هر گونه که می خواهید این سخن را از قول من نقل کنید.

شریک بن عبدالله نخعی (۳۳۴) از محمد بن عمرو بن مره، از پدرش، از عبدالله بن سلمه، از ابوموسی اشعری نقل می کند که می گفته است: همراه عمر حج گزاردم و همینکه ما و بیشتر مردم فرود آمدیم من از جایگاه خویش بیرون آمدم که پیش عمر بروم. مغیره بن شعبه هم مرا دید و همراه شد و پرسید: کجا می روی؟ گفتم: پیش امیرالمومنین می روم، آیا تو هم می آیی؟ گفت: آری. ما حرکت کردیم و به سوی جایگاه عمر رفتیم. میان راه درباره خلافت عمر و قیام پسندیده او در کارها و مواظبت او بر اسلام و دقت و بررسی او در کاری که پذیرفته بود سخن می گفتیم. سپس درباره ابوبکر سخن گفتیم. من به مغیره گفتم: برای تو خیر پیش باشد! همانا که به ابوبکر در مورد عمر رای صحیح و استوار داده شده بود،

گویی ابوبکر به چگونگی قیام عمر پس از خود و کوشش و تحمل رنج و زحمت او برای اسلام آگاه بوده و می نگرسته است . مغیره گفت : آری همینگونه بوده است ، هر چند قومی خلافت و امارت عمر را خوش نداشتند و می خواستند او را از رسیدن به آن باز دارند و آنان را در این کار بهره یی حاصل نشد . گفتم : ای بی پدر! آن قوم که خلافت را برای عمر خوش نداشتند چه کسانی هستند! مغیره گفت : خدا خیرت دهد! گویا این قبیله قریش و حسدی را که مخصوص به آن هستند و در مورد عمر بیشتر به کار بردند نمی شناسی ! و به خدا سوگند اگر بتوان با محاسبه این حسد را درک کرد، باید بگویم نه دهم آن از ایشان است و یک دهم آن از تمام مردم دیگر است . من گفتم : ای مغیره ! آرام باش که قریش با فضیلت خود بر دیگر مردم برتری دارد، و همینگونه سخن می گفتیم تا به خیمه و جایگاه عمر رسیدیم و او را نیافتیم . سراغ او را گرفتیم ، گفتند: هم اکنون بیرون رفت . ما در پی او حرکت کردیم و چون وارد مسجدالحرام شدیم ، دیدیم عمر مشغول انجام طواف است ، ما هم همراه او به طواف پرداختیم . چون طواف عمر تمام شد میان من و مغیره آمد و در حالی که به مغیره تکیه داده بود گفت : از کجا می آید؟ گفتیم : ای امیرالمومنین ! برای دیدار تو بیرون آمدیم و چون کنار خیمه

ات رسیدیم ، گفتند: به مسجد رفته است ، و از پی تو آمدیم . عمر گفت : خیر باشد، سپس مغیره به من نگاه کرد و لبخندی زد که عمر زیر چشمی آن را دید و پرسید: ای بنده ! چرا و از چه چیزی لبخند زدی ؟ گفت : از سخنی که هم اکنون که پیش تو می آمدیم میان راه با ابوموسی درباره آن گفتگو می کردیم . عمر گفت : آن سخن چه بود؟ موضوع را برای او گفتیم تا آنجا که درباره حسد قریش و اینکه گروهی می خواستند ابوبکر را از جانشین کردن عمر باز دارند. عمر آه سردی کشید و گفت : ای مغیره مادرت بر سوگ تو بگریه! نه دهم حسد از قریش نیست ! که نود و نه درصد آن از قریش است و در یکصدم دیگر هم که در همه مردم است قریش شریکند! در این هنگام عمر در همان حال که میان ما دو تن آهسته حرکت می کرد سکوتی سنگین نمود و سپس گفت : آیا به شما از حسودترین فرد قریش خیر دهم ؟ گفتیم : آری ، ای امیرالمومنین ! گفت : در همین حال که جامه بر تن دارید؟ گفتیم : آری . گفت : چگونه ممکن است و حال آنکه شما جامه خود را می پوشید، گفتیم : ای امیرالمومنین این چه ربطی به جامه دارد؟ گفت : بیم این راز از آن جامه فاش شود. گفتیم : آیا تو از این بیم داری که جامه سخن را فاش سازد! و حال آنکه از پوشنده جامه بیشتر بیم داری

و مقصودت جامه نیست که خود ما را منظور می داری ، گفت : آری همینگونه است . سپس به راه افتاد و ما هم همراهش رفتیم تا به خیمه اش رسیدیم ؛ دستهای خود را از میان دستهای ما بیرون کشید و به ما گفت : از اینجا مروید، و خود داخل خیمه شد. من به مغیره گفتم : ای بی پدر! این سخن ما با او و گزارش گفتگوی خودمان در او اثر کرد و چنین می بینم که او ما را اینجا نگهداشته است برای اینکه دنباله سخن خود را بگوید، گفت : ما هم که خواهان همانیم . در همین هنگام اجازه ورود به ما دادند و حاجب گفت داخل شوید. ما داخل شدیم و او را دیدیم که بر پشت روی گلیمی دراز کشیده است . همینکه ما را دید به این دو بیت کعب بن زهیر (۳۳۵) تمثیل جست که می گوید:

راز خود را جز برای کسی که مورد اعتماد و با فضیلت و سزاوار باشد فاش مکن ، اگر می خواهی رازهایی را به ودیعت بسپاری ، سینه یی گسترده و دلی گشاده و شایسته که هر گاه رازی به آن می سپاری بیم افشای آنرا نداشته باشی .

دانستیم که با خواندن ابیات می خواهد ما تضمین کنیم که سخنش را پوشیده خواهیم داشت . من گفتم : ای امیرالمومنین ! اینک که تو ما را به گفتن آن مخصوص کنی خود مواظب و متعهد و ملتزم آن خواهیم بود، عمر گفت : ای برادر اشعری در چه مورد؟ گفتم : در مورد افشای رازت و اینکه

ما را در مهم خود شریک سازی و ما مستشاران خوبی برای تو خواهیم بود. گفت: آری، که شما هر دو همینگونه اید، از هر چه می خواهید برسید. سپس برخاست تا در را ببندد، دید حاجبی که به ما اجازه ورود داده است آنجاست. گفت ای بی مادر از اینجا برو! و چون او رفت در را پشت سرش بست و پیش ما آمد و با ما نشست و گفت: برسید تا پاسخ داده شوید. گفتیم: می خواهیم امیرالمومنین از حسودترین قریش که به ما در آن مورد اعتماد نکرد ما را آگاه کند. گفت: از موضوع دشواری پرسیدید و هم اکنون به شما می گویم، ولی باید تا هنگامی که من زنده ام این راز بر ذمه شما و به راستی محفوظ بماند و چون مردم، خود دانید که آنرا اظهار کنید یا همچنان پوشیده بدارید. گفتم: برای تو این تعهد بر ما خواهد بود. ابوموسی اشعری می گوید: من با خویشان می گفتم مقصود عمر کسانی هستند که خلیفه ساختن او را از جانب ابوبکر خوش نداشتند، همچون طلحه و کسان دیگری جز او که به ابوبکر گفتند: می خواهی شخصی درشت و تندخوی را بر ما خلیفه ساری! ولی معلوم شد در نظر عمر چیز دیگری غیر از آنچه در نظر من است بوده است. عمر دوباره آهی کشید و پرسید: شما دو تن او را چه کسی می پندارید؟ گفتیم: به خدا ما نمی دانیم و فقط گمانی داریم. پرسید گمانتان بر کیست؟ گفتیم:

شاید قومی را در نظر داری که می خواستند ابوبکر را از خلیفه ساختن تو منصرف سازند. گفت به خدا هرگز! که خود ابوبکر ناخوش دارنده تر بود و آن کس که پرسیدید هموست و سوگند به خدا که از همه قریش حسودتر بود. سپس مدتی طولانی سکوت کرد و سر به زیر انداخت . مغیره به من نگریست و من به او نگریستم و ما هم به سبب سکوت او همچنان سکوت کردیم . سکوت او و ما چندان طول کشید که پنداشتیم او از آنچه آشکار ساخته و گفته است پشیمان شده است عمر آنگاه گفت : ای وای بر این شخص نزار و لاغرک خاندان تیم بن مره یعنی ابوبکر! که با ظلم بر من پیشی گرفت و با ارتکاب گناه از آن به سوی من بیرون آمد. مغیره گفت : ای امیرالمومنین ! پیشی گرفتن او را بر تو با ستم دانستیم ، ولی چگونه با ارتکاب گناه از آن به سوی تو بیرون آمد؟ گفت : از این جهت که او از آن بیرون نشد مگر پس از ناامیدی از آن و همانا به خدا سوگند اگر از یزید بن خطاب و اصحاب او اطاعت می کردم ابوبکر هرگز چیزی از شیرینی خلافت را نچشیده بود، ولی من با آنکه بررسی و دقت کردم و گاه گامی به جلو برداشتم و گاه گامی عقب رفتم و گاه سست و گاه استوار شدم ، چاره یی جز چشم پوشی از آنچه او بر آن پنجه افکنده بود ندیدم و بر خویشتن اندوه خوردم و آرزو بستم که او خود متوجه شود

و از آن برگردد، ولی به خدا سوگند چنان نکرد تا آنکه با تنگ نظری از آن دور شد.

مغیره گفت: ای امیرالمومنین چه چیزی ترا از پذیرفتن خلافت باز داشت و حال آنکه روز سقیفه ابوبکر آنرا بر تو عرضه داشت و ترا به پذیرفتن آن فرا خواند! و اکنون از این موضوع خشمگین هستی و اندوه می خوری. عمر گفت: ای مغیره مادرت بر سوگ تو بگریه! که من ترا از زیرکان و گربزان عرب می دانستم، گویی در آنچه در آنجا گذشت حضور نداشته ای! آن مرد مرا فریب داد و من نیز او را فریب دادم و او مرا هوشیارتر از مرغ سنگخواره (۳۳۶) یافت. او همینکه دید مردم شیفته اویند و همگان به او روی آورده اند، یقین کرد مردم کسی را به جای او نخواهند پذیرفت، و چون حرص و توجه مردم را نسبت به خود دید و از میل آنان به خود مطمئن شد دوست داشت بداند من در چه حالی هستم و آیا نفس من مرا به سوی خلافت می کشد و با من در ستیز است؟ و نیز دوست داشت با به طمع انداختن من در آن مورد مرا بیازماید و آنرا بر من عرضه بدارد، و حال آنکه او به خوبی می دانست و من هم می دانستم که اگر آنچه را بر من عرضه می کند بپذیرم مردم آنرا نخواهند پذیرفت. از این رو او مرا در عین اشتیاق به آن مقام، بسی زیرک و محتاط یافت، و بر فرض که برای پذیرفتن آن

پاسخ مثبت می‌دادم، مردم آنرا به من تسلیم نمی‌کردند و ابوبکر هم کینه آنرا در دل می‌گرفت و از فتنه او هر چند پس از آن هنگام در امان نبودم. وانگهی کراهت مردم از من برای خودم آشکار شده بود. مگر تو هنگامی که ابوبکر آنرا بر من عرضه داشت صدای مردم را از هر سو شنیدی که می‌گفتند: ای ابوبکر، ما کسی غیر از ترا نمی‌خواهیم، که تو شایسته آنی! در این حال بود که خلافت را به او واگذاشتم و بر خودش برگرداندم و با دقت دیدم که چهره اش برای آن شاد و رخشان شد.

قسمت سوم

یک بار هم درباره سخنی که از من برای او نقل کرده بودند بر من عتاب کرد و آن هنگامی بود که اشعث بن قیس را اسیر گرفته و پیش او آوردند، و او بر اشعث منت نهاد و او را رها کرد و خواهر خود ام فروه را به همسرای او داد، و من به اشعث که مقابل ابوبکر نشسته بود گفتم: ای دشمن خدا آیا پس از مسلمانی خود کافر شدی و بر پاشنه های خود گردیدی و عقب برگشتی؟ اشعث نگاهی به من انداخت که دانستم می‌خواهد چیزی را که در دل دارد بگوید. اشعث پس از آن مرا در کوچه های مدینه دید و گفت: ای پسر خطاب آیا خودت آن سخنان را گفتی؟ گفتم: آری ای دشمن خدا و پاداش تو در نظر من بسیار بدتر از این است! گفت: چه پاداش بدی برای

من در نظر تو موجود است ؟ گفتم : به چه مناسبت از من پاداش پسندیده می خواهی ؟ گفت : زیرا من به خاطر تو که مجبور به پیروی از ابوبکر شدم ناراحت شدم و چنان کاری انجام دادم و به خدا سوگند تنها چیزی که مرا بر مخالفت با ابوبکر گستاخ کرد جلو افتادن او بر تو و عقب ماندن تو از او بود و حال آنکه اگر تو خلیفه می بودی هرگز از من کار خلاف و ستیزی نسبت به خود نمی دیدی . گفتم : این چنین بود ، اکنون چه فرمانی می دهی ؟ گفت : اینک وقت فرمان دادن نیست که وقت صبر و شکیبایی است و از یکدیگر جدا شویم . اشعث سپس زبرقان بن بدر را دیده بود و آنچه را میان من و او گذشته بود برای او گفته بود و زبرقان هم این گفتگو را برای ابوبکر نقل کرده بود و ابوبکر پیامی که حاکی از سرزنش درد انگیزی بود برای من فرستاد . من هم به او پیام فرستادم که به خدا سوگند اگر دست بر نداری و بس نکنی سخنی خواهم گفت که درباره من و تو میان مردم منتشر شود و سواران آنرا به هر کجا که می روند با خود ببرند ، در عین حال اگر بخواهی ، آنچه بوده است نادیده بگیریم . پیام داد : آری ما هم چنان گمان بردم که پیش از پایان هفته و رسیدن جمعه خلافت را به من خواهد سپرد ، ولی در این کار تغافل کردم و به خدا سوگند پس از آن یک کلمه هم با من

سخن نگفت تا درگذشت .

او در کار خلافت خود چندان دندان فشرده تا مرگش فرا رسید و از ادامه زندگی ناامید شد و آنچه دیدید انجام داد. اینک آنچه را به شما گفتم از عموم مردم به ویژه از بنی هاشم پوشیده دارید و باید همانگونه که گفتم این سخن پوشیده بماند. اکنون هر گاه می خواهید برخیزید و در پناه برکت خدا بروید. ما برخاستیم و از سخن او در شگفت بودیم و به خدا سوگند راز او را تا هنگامی که مرد فاش نکردیم. (۳۳۷)

سید مرتضی می گوید: در این طعن عمر بر ابوبکر دلیلی بر فساد خلافت ابوبکر نیست ، زیرا در آن صورت لازم می آید که عمر خلافت خودش را با اجماع ثابت کند نه با این موضوع که ابوبکر او را بر خلافت گماشته و در این مورد نص صریح کرده است .

اما در مورد کلمه فلتة هر چند این کلمه همانگونه که ابوعلی جبایی که خدایش رحمت کند گفته است به معنی کار ناگهانی هم هست ، ولی دنباله گفتار عمر که گفته است : خداوند شر آن را کفایت فرمود، دلیل بر آن است که این سخن را برای نکوهش و مذمت گفته است . همچنین گفتار دیگر عمر که گفته است : هر کس خواست مانند بیعت ابوبکر رفتار کند او را بکشید و این تفسیر ابو علی که می گوید: منظور این است که خداوند شر اختلاف در بیعت ابوبکر را حفظ فرمود، عدول از ظاهر است ، زیرا کلمه شر در گفتار عمر به کلمه بیعت بر می گردد نه به چیز دیگری و

عجیب تر و دورتر از حقیقت ، این تعبیر و تفسیر اوست که می گوید: منظور این است که هر کس بدون ضرورت بخواهد بیعتی چون بیعت ابوبکر انجام دهد و مسلمانان را بر آن کار و دارد او را بکشید، زیرا به اعتقاد خود آنان امور دیگری که بر این ترتیب صورت گیرد نمی تواند مثل و مانند بیعت ابوبکر باشد، زیرا تمام اموری که در بیعت ابوبکر پیش آمده است منطبق بر اعتقاد و مذهب ایشان است و سخن ابوعلی اگر درست باشد باید عمر می گفت : هر کس به خلاف این روش اقدام کند او را بکشید.

ابو علی جایی را نشاید که بگوید عمر از کلمه مثل فقط یک جهت را در نظر داشته و آن صورت گرفتن بیعت با ابوبکر بدون مشورت است ، زیرا این کار فقط در مورد ابوبکر به سبب شهرت فضل و ظاهر بودن کارش صورت گرفته است . وانگهی آنان به گفته خودشان از بیم فتنه بدون ایزنی و مشورت به بیعت با ابوبکر مبادرت ورزیده اند، زیرا بعید نبود که فضل فرد دیگری غیر از ابوبکر آشکار شود و کار او هم مشهور گردد و فتنه پیش آید. و این کار، موجب قتل و سرزنش نیست ، و حال آنکه در گفتار عمر کلمه مثل ، نشان دهنده آن است که چگونگی بیعت ابوبکر مورد نظر است ، و چگونه ممکن است چیزی که به سبب ضرورت و اسباب های دیگری بدون مشورت انجام شده است مثل کاری باشد که بدون ضرورت و انگیزه و اسباب دیگر فقط بدون مشورت صورت گرفته باشد! موضوعی

هم که ابو علی از قول دانشمندان لغت شناس در مورد فلتة نقل می کند و می گوید: روز آخر شوال را فلتة می گفته اند و هر کس در آن روز انتقام خون خود را نمی گرفته فرصت از دستش می رفته است ، سخنی است که ما آنرا نمی شناسیم و آنچه که ما می دانیم این است که شب آخر ماههای حرام را فلتة می گفته اند که معمولا آخرین شب ماه بوده است ، با این تفاوت که چه بسا گروهی هلال ماه را در غروب بیست و نهم ماه می دیدند و گروهی دیگر آن را نمی دیدند و آنان که ماه را دیده بودند و ماه حرام را تمام شده می پنداشتند بر گروهی که ماه را ندیده و آسوده خاطر بودند که هنوز ماه حرام است حمله می کردند و به همین جهت آن شب را فلتة می گفته اند به هر حال ما روشن ساختیم که از مجموع سخن عمر، همان چیزی استنباط می شود که ما گفتیم ؛ هر چند که آنچه اهل لغت درباره معنی کلمه فلتة گفته اند صحیح باشد.

سید مرتضی می گوید: صاحب کتاب العین می گوید: فلتة به معنی کاری است که بدون آنکه استوار باشد انجام یافته باشد، و معنی اصلی این لغت چنین است ، و البته جایز است که این کلمه تنها به این معنی اختصاص نداشته و لفظی داری معانی مشترک باشد.

وانگهی ، بر فرض که عمر در این سخن خود قصد توهین به ابوبکر نداشته ، بلکه همان چیزی را که مخالفان ما پنداشته اند در

نظر داشته است ، در این صورت نقص گفتار به خود عمر بر می گردد که کلام را در غیر موضع خود بکار برده است و سخنی گفته است و خلاف آنرا اراده کرده است ، و این خبر فقط در صورتی ممکن است طعن بر ابوبکر نباشد که طعن بر خود عمر باشد. (۳۳۸)

و بدان بعید نیست گفته شود که رضا و خشم و دوستی و کینه و دیگر امور پوشیده نفسانی هر چند از امور باطنی است ولی گاه دانسته می شود و حاضران با دیدن قرآینی که موجب علم ضروری برای ایشان می گردد به آن پی می برند، آنچنان که بیم شخص ترسان و شادی شخص خوشحال استنباط می شود. گاه انسان عاشق کسی است و کسانی که با او و معشوق معاشرت دارند از قرآین احوالی که مشاهده می کنند به آن عشق علم ضروری پیدا می کنند؛ و همچنین از قرآین احوال که مشاهده می کنند به آن عشق علم ضروری پیدا می کنند؛ و همچنین از قرآین احوال شخص عابدی که در عبادت کوشاست ، از روزه گرفتن استجابی روزهای گرم و شب زنده داریها و خواندن اوراد می توان دانست که او پایبند و معتقد به عبادت است . بنابراین اگر قاضی عبدالجبار معتزلی که خدایش رحمت کناد بگوید: علم ضروری از احوال عمر بدست می آید که او ابوبکر را تعظیم می کرده و به خلافت او راضی نسبت به آن معتقد و تسلیم بوده است ، سخن نادرستی نگفته است و اعتراض سید مرتضی که خدایش رحمت کناد بر او وارد نیست .

البتة اخباری هم

که سید مرتضی از عمر روایت کرده اخبار غریبی است که ما آنها را در کتابهای تدوین شده یی که بر آنها دست یافته ایم ندیده ایم ، مگر در همین کتاب سید مرتضی و کتاب دیگری به نام المسترشد (۳۳۹) از محمد بن جریر طبری ؛ و این شخص ، محمد بن جریر طبری مولف تاریخ طبری نیست ، او از علمای شیعی است و خیال می کنم مادرش از خاندان جریر شهر آمل طبرستان است ، و افراد خاندان جریر آملی همگی شیعیانی هستند که در تشیع خود گستاخ هستند و این محمد بن جریر منسوب به دایه‌های خود است و شعری هم از او نقل شده است که دلالت بر این دارد و آن شعر این است :

محل تولد من در آمل بوده و پسران جریر دایه‌های من هستند و آدمی نمودار دایی خود است . هر کس از سوی پدرش رافضی است ، ولی من از سوی دایی های خود رافضی هستم . (۳۴۰)

و تو خود می دانی اخبار غریبه یی که در کتابهای تدوین شده پیدا نمی شود بر چه حالی است . اما انکار سید مرتضی سخن شیخ ما ابو علی جبایی را که گفته است : فله آخیرین روز شوال است ، و این که گفته است : این سخن را نمی شناسیم ، اینچنین نیست ؛ و سخن ابو علی در آن مورد تفسیر صحیحی است که آنرا جوهری در کتاب الصحاح آورده و گفته است : فله آخیرین شب هر ماه است ، و گفته شده است : آخیرین روز ماهی است که پس از آن

ماه حرام است . و این سخن دلالت دارد بر اینکه نام آخرین روز شوال و آخرین روز جمادی الثانیه ، فلته است و تفسیر و توضیحی که سید مرتضی در این مورد آورده است نزد اهل لغت مشهور و معروف نیست .

اما آنچه سید مرتضی در مورد فاسد بودن تعبیر از فلته به این تعبیر گفته است سخنی پسندیده است ، ولی انصاف مطلب این است که منظور عمر از گفتن این کلمه نکوهش ابوبکر نبوده است ، بلکه از این کلمه معنای حقیقی لغوی آنرا اراده کرده است . در این باره جوهری صاحب کتاب صحاح می گوید: فلته ، کاری است که ناگهانی و بدون چاره اندیش و تدبیر قبلی صورت گیرد و بیعت ابوبکر هم همینگونه صورت گرفت ، زیرا در آن مورد میان مسلمانان شورایی نبوده است و ناگهانی صورت گرفته است و آراییی در آن مبادله نشده و مردانی با یکدیگر تبادل نظر نکرده اند و خلافت همچون چیزی بوده که شتابان به تاراج رفته و بهره کسی شده است ، و چون عمر می ترسیده است که بدون وصیت بمیرد یا آنکه او را بکشند و با یکی از مسلمانان بیعتی همچون بیعت با ابوبکر به صورت ناگهانی صورت گیرد، این سخن را گفته و بهانه آورده است که میان شما کسی نیست که گردنها به سوی او کشیده شود آنچنان که برای ابوبکر کشیده می شد.

این سخن سید مرتضی هم که گفته است : ممکن است فضل کس دیگری غیر ابوبکر ظاهر می شد و بیم فتنه بود ولی مستحق کشتن نیست ، کسی می تواند به

سید مرتضی پاسخ بگوید که عمر این خطاب را نسبت به مردم زمان خود کرده و عمر معتقد بوده است که میان ایشان کسی همچون ابوبکر وجود نداشته و کسی هم که احتمال داده شود با او بیعتی ناگهانی صورت گیرد میان ایشان نبوده است و اگر در روزگاری پس از روزگار عمر فضل کسی آنچنان ظاهر شود که آن شخص به روزگار خود موقعیتی چون موقعیت ابوبکر در روزگار خود پیدا کند طبیعی است که او داخل در این حکمی که عمر کرده و آنرا نهی و تحریم کرده است نیست .

و بدان که شیعه این نظر عمر را که بیعت با ابوبکر کاری ناگهانی بوده است نپذیرفته اند، در این باره محمد بن هانی مغربی (۳۴۱) چنین سروده است :

هر چند قومی گفته اند که بیعت با او کاری ناگهانی و بدون مقدمه سازی بوده است ولی چنین نیست و کاری است که قبلا میان آنان ساخته و پرداخته شده بود.

دیگری گفته است :

آنرا کاری ناگهانی پنداشته اند، نه سوگند به خدای کعبه و رکن استوار، همانا کارهایی بود که اسباب آن میان ایشان همچون تار و پود پارچه بافته شده بود.

ابو جعفر طبری همچنین در تاریخ طبری نقل می کند که چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و سعد بن عباد را از خانه بیرون آوردند که او را به خلافت رسانند. سعد بن عباد که بیمار بود برای آنان سخنرانی کرد و از آنان تقاضا نمود که خلافت و ریاست را به او واگذارند و انصار به او پاسخ مثبت دادند و سپس در آن

باره به گفتگو پرداختند و گفتند: اگر مهاجران از پذیرفتن این بیعت خودداری کردند و گفتند ما اولیاء و عترت پیامبریم چه کنیم؟ گروهی از انصار گفتند: به آنان خواهیم گفت امیری از ما باشد و امیری از شما، سعد بن عبادہ گفت: این نخستنی سستی است! در این هنگام عمر این خیر را شنید و خود را به خانه پیامبر (ص) رساند و به ابوبکر که آنجا بود پیام فرستاد که پیش من بیا، ابوبکر پیام داد که من گرفتارم. عمر دوباره پیام فرستاد که پیش من بیا، کاری پیش آمده است که تو ناچار باید در آن حاضر باشی. ابوبکر بیرون آمد و عمر این خبر را به او داد و هر دو شتابان در حالی که ابو عبیدہ بن جراح هم همراهشان بود پیش انصار رفتند. ابوبکر شروع به سخن گفتن کرد و قرب مهاجران نسبت به پیامبر (ص) را یاد آورد شد و گفت: آنان اولیاء و عترت پیامبرند، و سپس گفت: ما امیران خواهیم بود و شما وزیران، هیچ مشورتی را بدون حضور شما انجام نخواهیم داد و هیچ کاری را بدون نظر شما امضاء و اجراء نمی کنیم.

در این هنگام حباب بن منذر بن جموح برخاست و چنین گفت:

ای گروه انصار، کار فرماندهی خود را بر خویشان نگهدارید که مردم همگان در سایه شما آیند و هیچ گستاخی نمی تواند بر خلاف شما گستاخی کند و نباید هیچکس بدون رای شما کاری انجام دهد، که شما اهل عزت و شوکتید، شمارتان و ساز و برگتان بسیار است

؛ شما اهل قدرت و شجاعتید و مردم می نگرند که شما چه می کنید. بنابراین اختلافی پیدا مکنید که کارهایتان تباه شود و اگر این گروه از پذیرش چیز دیگری جز آنچه شنیدید خودداری کردند، در آن صورت امیری از ما و امیری از ایشان خواهد بود.

عمر گفت: هیئات که دو شمشیر در نیامی نگنجد! به خدا سوگند اعراب هرگز راضی نمی شوند که شما را به امیری خود برگزینند و حال آنکه پیامبرشان از غیر شماست، و نیز عرب از اینکه افرادی عهده دار امیری بر آنان شوند که پیامبر هم از ایشان بوده است جلوگیری و سرکشی نخواهد کرد. چه کسی می خواهد در مورد حکومت با ما ستیز کند و حال آنکه ما اولیاء و افراد عشیره محمد (ص) هستیم!

جباب بن منذر گفت: ای گروه انصار دست نگهدارید و سخن این مرد و یارانش را مشنویید که بهره شما از این کار را ببرند و اگر نپذیرفتند آنان را از این سرزمین تبعید کنید که شما برای این امر از آنان سزاوار ترید و همانا با کمک شمشیرهای شما مردم نسبت به این دین گردن نهادند. من مرد کار آزموده و درخت بارور آنم، من پدر شیران و در خوابگاه و کنام شیرم؛ و به خدا سوگند اگر می خواهید آنرا به حال نخست برگردانیم.

عمر گفت: در این صورت خدایت خواهد کشت، جباب گفت: نه که خداوند ترا خواهد کشت.

در این هنگام ابو عبیده گفت: ای گروه انصار، شما نخستین کسان بودید که اسلام را یاری دادید، نخستین

کسان مباشید که تبدیل و دگرگونی پدید آورند.

در این هنگام بشیر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر، برخاست و گفت: ای گروه انصار، همانا که محمد (ص) از قریش است و قوم او نسبت به او حق اولویت دارند و سوگند می خورم که خداوند مرا نبیند که با ایشان بر سر این کار ستیز کنم.

قسمت چهارم

ابوبکر گفت: اینک عمر و ابو عبیده حاضرند، با هر یک از این دو که می خواهید بیعت کنید. آن دو گفتند: به خدا سوگند ما امیری بر ترا عهده دار نمی شویم و تو برتر همه مهاجرانی و جانشین رسول خدا (ص) در نمازی - و نماز برترین اجزای دین است - دست بگشای تا با تو بیعت کنیم. و چون ابوبکر دست گشود که آندو بیعت کنند بشیر بن سعد بر آن دو پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت کرد. حباب بن منذر بر او بانگ زد که ای بشیر، چه ناشایسته کاری کردی! آیا حسد بردی که پسر عمویت یعنی سعد بن عباده امیر شود؟

اسید بن حضیر که سالار اوسیان بود به اصحاب خود گفت: به خدا سوگند اگر شما بیعت نکنید همواره برای خزرج بر شما فضیلت خواهد بود. و اوسیان برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند.

به این ترتیب آنچه که سعد بن عباده و خزرجیان بر آن اتفاق کرده بودند درهم شکست و مردم از هر سو به بیعت کردن با ابوبکر به او پیام فرستاد که بیعت کند، سعد گفت: به خدا سوگند هرگز، تا آنکه تمام تیرهای ترکش خود را به شما بزنم

و پیکان نیزه ام را خون آلوده کنم و با شمشیر خود تا آنجا که در فرمان من است به شما شمشیر زنم و با افراد خانواده ام و کسانی که از من پیروی کنند با شما جنگ کنم؛ و اگر جن و آدمیان با شما متفق شوند تا گاهی که به پیشگاه خداوند خود برده شوم با شما بیعت نخواهم کرد.

عمر به ابوبکر گفت: دست از سعد بر مدار تا بیعت کند، بشیر بن سعد گفت: او لج کرده است و بیعت کننده با شما نخواهد بود مگر کشته شود و او کشته نخواهد شد مگر اینکه افراد خانواده اش و گروهی از خویشاوندانش کشته شوند، و رها کردن او برای شما زیانی ندارد که مردی تنهاست؛ و او را به حال خود رها کردند.

و همه سیره نویسان نوشته و روایت کرده اند که چون پیامبر (ص) رحلت فرمود ابوبکر در خانه خود در سنح (۳۴۲) بود. عمر میان مردم برخاست و گفت: پیامبر خدا (ص) نمرده است و نخواهد مرد تا دین او بر همه ادیان پیروز شود و او حتما باز می گردد و دست و پای کسانی را که شایعه مرگ او را پراکنده می سازند قطع خواهد کرد، و اگر بشنوم مردی بگوید رسول خدا مرده است او را با شمشیر خویش خواهم زد. در این هنگام ابوبکر آمد. پارچه را از چهره پیامبر (ص) کنار زد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، در حال زندگی و مرگ پاک و پاکیزه بودی و به خدا سوگند که هرگز خداوند

دوبار طعم مرگ را به تو نمی چشانند. آنگاه بیرون آمد و مردم برگرد عمر بودند و او به آنان می گفت: پیامبر هرگز نمرده است و سوگند می خورد. ابوبکر خطاب به عمر گفت: ای کسی که سوگند می خوری آرام بگیر و پی کار خویش باش. آنگاه خطاب به مردم گفت: هر کس محمد (ص) را می پرستیده همانا که محمد مرده است و هر کس خدا را می پرستیده و بندگی می کرده است همانا خداوند زنده یی است که نمی میرد و خداوند متعال خطاب به پیامبر فرموده است: همانا که تو و آنان همگی خواهید مرد (۳۴۳) و نیز فرموده است: اگر او بمیرد یا کشته شود باز به دین جاهلی خود باز خواهید گشت... (۳۴۴). عمر می گوید: به خدا سوگند چون این آیات را شنیدم دیگر نتوانستم بر پای بایستم و بر زمین افتادم و دانستم که پیامبر (ص) رحلت فرموده است.

شیعه در این باره سخن گفته است و اظهار داشته که بی اطلاعی و کمی علم عمر تا آنجا بوده که نمی دانسته است مرگ بر پیامبر (ص) رواست و او در این مورد سرمشق و همچون دیگر پیامبران است، و خود عمر گفته است: چون ابوبکر این آیات را تلاوت کرد یقین به مرگ پیامبر (ص) کردم، گویی قبلا هرگز این آیات را نشنیده بودم؛ و اگر عمر قرآن می دانست و درباره مرگ پیامبر (ص) اندکی می اندیشید این سخن را نمی گفت و کسی که حال او

بدینگونه است جایز نیست که امام و بر...باشد.

قاضی عبدالجبار معتزلی که خدایش رحمت کناد در کتاب المغنی فی اصول الدین به اعتراض شیعیان چنین پاسخ داده است که عمر جواز و روا بودن مرگ پیامبر (ص) را نفی نکرده است و امکان آنرا نفی نکرده و منکر نشده است، ولی این آیه و گفتار خداوند متعال را که فرموده است: اوست آن کس که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همه ادیان برتری و پیروزی دهد (۳۴۵) تاویل کرد و گفت: چگونه ممکن است پیامبر بمیرد و حال آنکه هنوز آن حضرت بر همه ادیان برتری و پیروزی نیافته است؟ ابوبکر در پاسخ او گفت: چون دین او بر ادیان چیره شود چنان است که خودش چیره شده باشد و به زودی دین او پس از مرگش چیره خواهد شد.

عمر گفتار خداوند متعال را که می فرماید آیا اگر بمیرد را بر تاءخیر آن از آن زمان تعبیر کرده است، نه اینکه به کلی مرگ را از پیامبر نفی کند؛ وانگهی اگر کسی بعضی از احکام قرآنی را فراموش کرده باشد، دلیل آن نیست که از تمام قرآن بی اطلاع باشد، و اگر چنین می بود لازم بود قرآن را کسی جز آنان که همه احکام آنرا بشناسد حفظ نباشد، به همین دلیل حفظ همه قرآن واجب نیست و اخلاقی به فضل کسی وارد نمی کند. (۳۴۶)

سید مرتضی که خدایش رحمت کناد در کتاب الشافی بر این سخن قاضی اعتراض کرده و گفته است: مخالفت عمر در مسأله رحلت پیامبر

(ص) از دو حال بیرون نیست؛ یا آنکه منکر مرگ آن حضرت در هر حال بوده است و اعتقاد داشته است که به هیچ روی مرگ ایشان روا نیست، یا آنکه منکر مرگ پیامبر در آن حال بوده است و می گفته است: از این جهت که هنوز بر همه ادیان پیروز نشده است فعلا نباید بمیرد. اگر موضوع نخست باشد که در آن هیچ عاقلی نمی تواند انکار کند، زیرا دانستن این که مرگ برای همه افراد بشر است علم پروری است و برای رسیدن به این علم نیازی به آیاتی که ابوبکر خوانده مناسب با آن نبوده است، زیرا عمر منکر مرگ پیامبر و روا بودن آن بر آن حضرت نبوده است، بلکه درباره هنگام آن معترض بوده است؛ وانگهی لازم بوده که به ابوبکر بگوید: این آیات دلیلی بر رد گفته من نیست، زیرا من منکر جواز و ممکن بودن مرگ پیامبر نشده ام، بلکه وقوع آنرا در این زمان درست ندانستم و آنرا برای آینده جایز می دانم، و این آیات فقط دلالت بر جواز مرگ دارد، نه اینکه آنرا به حال معین و معلومی تخصیص دهد.

وانگهی چگونه این شبهه دور از حقیقت از میان همه خلق فقط به ذهن عمر خطور کرده است و او از کجا چنین پنداشته است که پیامبر (ص) به زودی باز خواهد گشت و دست و پای مردم را خواهد برید و چگونه هنگامی که فریاد مردم را بر مرگ پیامبر شنید و اندوه خلق را دید و متوجه شد که در خانه بسته

است و بانگ شیون زنان شنیده می شود، این شبهه از او دفع نشد؟ و حال آنکه قراین دیگر هم در دست بود و محتاج به این حرفها نبود.

از این گذشته، اگر چنین شبهه‌ی در عمر می بود، لازم بود آنرا در بیماری پیامبر (ص) - هنگامی که بی تاب‌ی و بیم افراد خاندان ایشان را می دید و سخن اسامه، فرمانده لشکر، را می شنید که می گفت: من نمی توانم در حالی که شما در این وضع بیماری هستید حرکت کنم و به ناچار از هر مسافری که می آید از حال شما پرسم - بگوید که مترسید و بی تاب‌ی مکنید و تو هم ای اسامه بیم مکن که پیامبر (ص) اکنون نمی میرد، زیرا هنوز بر همه ادیان پیروز نشده است. و سرانجام این موضوع از احکام قرآن نیست که بر فرض کسی آنرا نداند آن گونه که قاضی عبدالجبار گفته است عذر عمر پذیرفته باشد.

و ما ابن ابی الحدید می گوئیم: قدر عمر برتر از این است که با آنچه از او در این واقعه سرزده است معتقد باشد؛ ولی او همینکه دانست پیامبر (ص) رحلت فرموده است، از وقوع فتنه در مورد امامت و پیشوایی ترسید که مبادا گروهی از انصار یا دیگران بر آن دست یابند. همچنین ترسید که مسأله مرتد شدن و از دین برگشتن پیش آید و در آن هنگام اسلام هنوز ضعیف بود و کاملاً قدرت نیافته بود. و ترسید انتقام و خونخواهی صورت گیرد و خونهایی بر زمین ریخته شود، زیرا بیشتر عرب به روزگار

پیامبر (ص) مصیبت دیده (۳۴۷) بودند و یاران پیامبر گروهی از آنان را کشته بودند و در آن حال ممکن بود در پی فرصت باشند و شیخون آورند. و به نظر او برای آرام کردن مردم مصلحت در آن بود که چنان اظهار کند و بگوید پیامبر (ص) نمرده است و این شبهه را در دل بسیاری از ایشان بیندازد و از شرارت آنان جلوگیری کند و آن را سخن صحیحی تصور کنند و آنان را بدینگونه از ایجاد آشوب باز دارد تصور کنند که پیامبر (ص) نمرده است و همانگونه که موسی (ع) از قوم خود غایب شده بود پیامبر هم غیبت کرده است. و به همین سبب بود که عمر می گفت: او از شما غیبت فرموده است، همانگونه که موسی (ع) به میقات رفته و غیبت کرده است و باز خواهد گشت و دستهای قومی را که شایعه مرگ او را پراکنده ساخته اند خواهد برید.

و نظیر این کلام در روحیه افراد اثر می گذارد و از وقوع بسیاری از تصمیم ها جلوگیری می کند. مگر نمی بینی که چون در شهری پادشاه می میرد در بسیاری از موارد در آن شهر تباهی و تاراج و آتش زدن صورت می گیرد، و هر کس از کسی کینه بی در دل دارد سعی می کند پیش از آنکه پایه های حکومت پادشاه بعد استوار شود با کشتن و زخمی کردن و تاراج اموال انتقام بگیرد، و اگر در آن شهر و زیر دور اندیشی باشد مرگ پادشاه را پوشیده می دارد و گروهی را که

این راز را فاش و شایعه پراکنی کنند زندانی می کند و سیاست سخت نسبت به آنان معمول می دارد و خود چنین شایع می کند که پادشاه زنده است و فرمانهای او روان است و همواره در این مورد مواظبت می کند تا پایه های حکومت پادشاه بعد استوار شود. عمر هم آنچه در این مورد اظهار کرد برای نگهداری دین و دولت بود تا آنکه ابوبکر - که در سنج بود و آن منزل دوری از مدینه است - رسید، و چون با ابوبکر پیوست قلبش قوی شد و بازویش استوار گردید و اطاعت مردم و میل ایشان نسبت به ابوبکر قطعی شد و عمر با حضور او احساس امنیت کرد که دیگر حادثه یی پیش نخواهد آمد و تباهی و فساد صورت نخواهد گرفت، از سخن و ادعای خود دست برداشت و سکوت کرد؛ و مردم و مخصوصا مهاجران ابوبکر را دوست می داشتند.

در نظر شیعیان و هم در نظر یاران معتزلی ما جایز است که آدمی سخنی به ظاهر دروغ برای مصالحی بگوید؛ بنابراین عیبی بر عمر نیست که در آغاز سوگند بخورد که پیامبر (ص) نمرده است و در گفتار بعدی او هم پس از آمدن ابوبکر و تلاوت این آیات عیبی نیست که بگوید گویا این آیات را نشنیده ام یا اکنون یقین به مرگ پیامبر کردم و مقصودش از این گفتار دوم محکوم کردن گفتار اول است و به صواب بوده است، و بدیهی است بسیار زشت و ناپسند بود که بگوید: این سخن را برای آرام کردن شما گفتم و از روی عقیده

بیان نکردم . بنابراین سخن نخست او صحیح و مناسب و سخن دومش صحیح تر و مناسب تر بوده است .

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری (۳۴۸) در کتاب سقیفه از عمر بن شبه ، از محمد بن منصور، از جعفر بن سلیمان ، از مالک بن دینار نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) ابوسفیان را برای جمع آوری زکات فرستاده بود. او هنگامی از آن کار برگشت که پیامبر (ص) رحلت فرموده بود. در راه قومی او را دیدند و او اخبار را از ایشان پرسید، گفتند: رسول خدا (ص) رحلت فرمود. ابوسفیان پرسید: چه کسی پس از او به خلافت رسید؟ گفتند: ابوبکر گفت : یعنی ابو فضیل ! گفتند: آری ، گفت : آن دو مستضعف - علی و عباس - چه کردند؟ همانا سوگند به کسی که جان من در دست اوست بازوی آن دو را بر خواهم افراشت !

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز می گوید: راوی - یعنی جعفر بن سلیمان - می گفت : ابوسفیان چیز دیگری هم گفت که راویان آنرا حفظ نکردند و چون ابوسفیان به مدینه آمد گفت : تاراج و خروشی می بینم و می شنوم که چیزی جز خون آنرا خاموش نمی کند! گوید: عمر با ابوبکر در این باره سخن گفت و به او گفت : ابوسفیان آمده است و ما از شر او در امان نیستیم . آنچه را در دست ابوسفیان بود به خودش پرداختند که دیگر آن سخن را نگفت و راضی شد.

احمد بن عبدالعزیز همچنین روایت می کند که چون با عثمان بیعت

شد ابوسفیان گفت: این خلافت نخست در خاندان تیم قرار گرفت و آنان کجا در خور این کار بودند و سپس به خاندان عدی رسید که دور و دورتر بود؛ اینک به جایگاه خود بازگشت و در قرارگاه خود قرار گرفت و آنرا چون گوی میان خود پاس دهید.

احمد بن عبدالعزیز گوید: مغیره بن محمد مهلبی به من گفت: در مورد حدیث فوق با اسماعیل بن اسحاق قاضی سخن گفتم و اینکه ابوسفیان به عثمان گفته است: پدرم فدایت گردد، ببخش و انفاق کن و چون ابو حجر مباح، وای بنی امیه! حکومت را میان خود دست به دست بدهید همچنان که کودکان گوی را دست به دست می دهند و به خدا سوگند که نه بهشتی است و نه دوزخی - زبیر هم در آن جلسه حضور داشت. عثمان به ابوسفیان گفت: دور شو! ابوسفیان گفت: ای پسر جان مگر اینجا غریبه یی هست؟ زبیر صدای خود را بلند کرد و گفت: آری و به خدا سوگند این سخن تو را پوشیده می دارم ابوسفیان در آن روزگار چشمهایش بسیار ضعیف بوده است - مغیره بن محمد مهلبی می گوید: اسماعیل بن قاضی گفت: این سخن یاوه است، گفتم: چرا؟ گفت: من گفتن چنین سخنی از ابوسفیان را انکار نمی کنم، ولی منکر این هستم که عثمان این سخن را از او شنیده باشد و گردن او را نزده باشد! (۳۴۹)

احمد بن عبدالعزیز همچنین می گوید: ابوسفیان پیش علی علیه السلام آمد و گفت: پست ترین و زبون

ترین خانواده قریش را عهده دار خلافت کردید، همانا به خدا سوگند اگر بخواهی می توانم مدینه را برای جنگ با ابوبکر آکنده از لشکریان سواره و پیاده کنم . علی علیه السلام به او فرمود: چه مدت طولانی که نسبت به اسلام و مسلمانان خیانت ورزیدی و هیچ زیانی نتوانستی به آنان برسانی ، ما را نیازی به سواران و پیادگان تو نیست . اگر نه این بود که ابوبکر را شایسته برای این کار می بینیم او را به حال خود رها نمی کردیم .

احمد بن عبدالعزیز همچنین روایت می کند، که چون با ابوبکر بیعت شد، زبیر و مقداد همراه گروهی از مردم پیش علی (ع)، که در خانه فاطمه (ع) بود، آمد و شد می کردند و با یکدیگر تبادل نظر می نمودند و کارهای خود را بررسی می کردند، عمر بیرون آمد و به حضور فاطمه (ع) رسید و گفت : ای دختر رسول خدا، هیچکس از خلق خدا برای ما محبوب تر از پدرت نبود و پس از مرگ او هیچکس چون تو در نظر ما نیست ، با وجود این به خدا سوگند اگر این گروه در خانه تو جمع شوند برای من مانعی ندارد که فرمان دهم این خانه را بر آنان به آتش بکشم و بسوزانم ، و چون عمر از خانه فاطمه (ع) بیرون آمد آن گروه آمدند و فاطمه (ع) به آنان گفت : می دانید که عمر اینجا آمد و برای من سوگند خورد که اگر شما به این خانه بیاید آنرا بر شما آتش خواهد زد و

به خدا سوگند چنین می بینم که او سوگند و تهدید خود را انجام خواهد داد، بنابراین با خوشی و سلامت از خانه من بروید. آنان دیگر به خانه فاطمه (ع) برنگشتند و رفتند و با ابوبکر بیعت کردند. (۳۵۰)

قسمت پنجم

احمد بن عبدالعزیز و مبرد در کتاب الکامل از عبدالرحمان بن عوف نقل کرده اند که گفته است: در بیماری ابوبکر که به مرگش انجامید برای عیادتش رفتم و سلام دادم و پرسیدم حالش چگونه است. او نشست، من گفتم: خدا را شکر که سلامتی، گفت: با اینکه مرا سالم می بینی، ولی دردمندم و شما گروه مهاجران هم برای من گرفتاری ایجاد کرده اید که با این دردمندی و بیماری همراه است، من برای شما عهدهی برای پس از خود قرار دادم و بهترین شما را در نظر خودم برگزیدم، ولی هر یک از شما باد در بینی انداخت به این امید که حکومت از او باشد. چنین دیدید که دنیا به شما روی آورده است و به خدا سوگند پرده های ابریشم و متکاهای دیبا و تشکهای پشم آذربایجانی برای خواب نیمروزی خود فراهم آورده اید، گویا شما را برای پرواز شدن به چرا بسته اند، (۳۵۱) و حال آنکه به خدا سوگند اگر یکی از شما را بدون آنکه بر او اجرای حدی لازم باشد پیش ببرند و گردنش را بزنند برایش بهتر از آن است که در هوی و هوس دنیا شناور گردد، و شما فردا نخستین گمراهان خواهید بود که از راه مستقیم به چپ و راست منحرف

می شوید و مردم را از پی می کشید. ای راهنمای راه! ستم کردی و حال آنکه دو راه بیش نیست؛ یا سپیده دمان و روشنایی، یا شبانگاه و تاریکی. عبدالرحمان به ابوبکر گفت: با این کسالت خود بسیار سخن مگو که ترا ناراحت نکند، به خدا سوگند تو فقط قصد خیر کردی و دوست تو هم نیت خیر دارد و مردم هم دو گروهند: گروهی که با تو هم عقیده اند و آنان با تو ستیزی نخواهد داشت و گروهی که موافق نیستند، آنان هم راءی خود را بر تو عرضه می دارند. ابوبکر آرام گرفت و اندکی سکوت کرد و عبدالرحمان گفت: چیز مهمی بر تو نمی بینم و خدا را شکر؛ دنیا هم ارزشی ندارد و به خدا سوگند ما ترا فقط شخص صالح و مصلحی می دانیم. ابوبکر گفت: من فقط بر سه کار که انجام داده ام متأسفم که دوست می دارم ای کاش انجام نداده بودم و بر سه کار که انجام ندادم و دوست می دارم که ای کاش انجام داده بودم و سه چیز را دوست می داشتم که از پیامبر (ص) بیورسم و نپرسیدم.

اما آن سه کار که انجام دادم و دوست دارم که ای کاش انجام نداده بودم، اینهاست: دوست می دارم ای کاش در خانه فاطمه (ع) را نمی گشودم و آنرا به حال خود می گذاشتم هر چند برای جنگ بسته شده بود. دو دیگر آنکه دوست می دارم ای کاش روز سقیفه بنی ساعده این کار را بر گردن

یکی از آن دو مرد یعنی عمر یا ابو عیسیه می نهادم و او امیر می بود و من وزیر بودم ، و دیگر آنکه دوست دارم هنگامی که فجاه ه (۳۵۲) را پیش من آوردند ای کاش او را در آتش نمی سوزاندم و او را با شمشیر کشته یا آزاد کرده بودم .

اما آن سه کار که نکردم و دوست می دارم که ای کاش انجام داده بودم ، اینهاست : دوست دارم آن روزی که اشعث را پیش من آوردند گردنش را می زدم و چنین به نظر می رسد که او هیچ فتنه و شری را نمی بیند مگر آنکه در آن یاری می کند. دو دیگر آنکه دوست دارم روزی که خالد را به جنگ با از دین برگشتگان فرستادم خودم در ذوالقصره می ماندم و اگر مسلمانان پیروز نمی شدند پشتیبان آنان بودم ، و سه دیگر آنکه دوست می داشتم هنگامی که خالد را به شام گسیل داشتم عمر را هم به عراق می فرستادم و هر دو دست چپ و راست خویش را در راه خدا می گشادم .

اما سه چیزی که دوست دارم ای کاش در آن موارد از پیامبر (ص) می پرسیدم اینهاست : نخست اینکه از پیامبر می پرسیدم خلافت از آن کیست و با آنان ستیزه و مخالفت نمی کردیم ، و دوست داشتم از آن حضرت می پرسیدم که آیا برای انصار در آن سهمی هست ، و دیگر آنکه دوست می داشتم از پیامبر (ص) درباره میراث عمه و دختر خواهر می پرسیدم که در نفس خود در این

در نامه مشهور معاویه به علی علیه السلام چنین آمده است :

و گذشته ات را فرایادت می آورم که روزی که با ابوبکر صدیق بیعت شد همسر فرو نشسته و از پای افتاده ات را شبانه بر خری سوار می کردی و هر دو دست تو در دستهای پسرانت حسن و حسین بود و هیچیک از شرکت کنندگان در جنگ بدر و اهل سابقه (۳۵۴) را رها نکردی مگر آنکه آنان را به بیعت با خود فراخواندی و همراه همسرت در حالی که دو پسر خود را نیز همراه داشتید نزد آنان رفتی و از ایشان بر ضد یار رسول خدا یاری خواستی و از آنان جز چهار یا پنج تن به تو پاسخ مثبت ندادند و به جان خودم سوگند که اگر بر حق می بودی پاسخت می دادند، ولی تو ادعای باطلی کردی و سخنی گفتی که شناخته شده نبود و آهنگ چیزی کردی که فراهم نمی شوی . و اگر هر چه را فراموش کنم این سخت را به ابوسفیان فراموش نمی کنم که چون ترا تحریک کرد و به هیجان آورد گفتی : اگر چهل تن که دارای عزمی استوار باشند از میان ایشان بیابم ، با این گروه جنگ و ستیز خود را آغاز و برپا می کنم . گرفتاری و فتنه مسلمانان از تو برای بار اول نیست و ستم تو بر خلفا چیز تازه و نویی نیست .

ما تمام این نامه و آغاز آنرا به هنگام شرح نامه های علی علیه السلام خواهیم آورد.

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری از ابوالمنذر

و هشام بن محمد بن سائب از پدرش ، از ابو صالح ، (۳۵۵) از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : میان عباس و علی کدورت خاطر بود، آنچنان که از یکدیگر دوری می کردند، ابن عباس علی را دیدار کرد و گفت : اگر می خواهی یک بار دیگر عمویت را ببینی پیش او بیا که خیال نمی کنم پس از آن دیگر او را ببینی . علی فرمود: تو جلو برو و برای من اجازه بگیر. من زودتر از او رفتم و اجازه گرفتم ، اجازه داد و علی (ع) وارد شد و آن دو یکدیگر را در آغوش کشیدند، و علی (ع) شروع به بوسیدن دست و پای عباس کرد و می فرمود: عمو جان ! از من راضی شو که خدای از تو راضی شود، و عباس گفت : به طور قطع راضی شدم .

عباس سپس گفت : ای برادر زاده ، در سه مورد رایی به تو عرضه داشتم که نپذیرفتی و در آن موارد سرانجام ناخوش دیدی ؛ اینک برای مورد چهارم رایی به تو عرضه می دارم که اگر بپذیری چه بهتر و گرنه همان را خواهی یافت که در موارد پیش از آن یافتی . علی (ع) گفت : عمو جان ! آن موارد کدام بوده است ؟ عباس گفت : در بیماری پیامبر (ص) به تو اشاره کردم که از ایشان پرسی اگر حکومت اگر حکومت از ماست به ما عطا فرماید و اگر حکومت از دیگران است در مورد ما به آنان سفارش کند، و تو گفتی

: می ترسم که اگر پیامبر ما را از آن منع فرماید، پس از رحلت آن حضرت ، دیگر هیچکس آنرا به ما ندهد. آن گذشت و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، ابوسفیان بن حرب همان ساعت پیش ما آمد و ما هر دو پیشنهاد کردیم تا با بیعت کنیم که اگر ما با تو بیعت کنیم و به تو گفتم : دست بگشای تا من و این پیر مرد با تو بیعت کنیم که اگر ما با تو بیعت کنیم هیچکس از افراد خاندان عبد مناف از بیعت با تو خودداری نمی کند، و چون قریش با تو بیعت کند هیچکس از اعراب از بیعت با تو خودداری نخواهد کرد؛ در پاسخ ما گفتی : اینک سرگرم تجهیز پیکر پاک پیامبریم و حال آنکه در مورد خلافت بیمی نداریم . و چیزی نگذشت که از سقیفه بنی ساعده بانگ تکبیر شنیدم ، و به من گفتی : عمو جان این چیست ؟ گفتم : این همان چیزی که ترا به پذیرفتن آن دعوت کردیم و نپذیرفتی ، و گفتی : سبحان الله مگر ممکن است ! گفتم : آری ، گفتی : آیا باز نمی گردد؟ گفتم : مگر ممکن است چنین چیزی برگردد! سپس هنگامی که عمر زخم خورد، به تو گفتم : خود را در شوری داخل مکن که اگر از آنان کناره گیری ترا مقدم خواهند داشت و اگر خود را همسنگ آنان قرار دهی خود را بر تو مقدم می دارند؛ نپذیرفتی و با آنان در آن شرکت کردی و نتیجه اش آن بود که دیدی .

و من اینک برای بار

چهارم رایی به تو عرضه می دارم که اگر آنرا بپذیری پذیرفته ای و گرنه همان بر تو خواهد رسید که در موارد پیش رسیده است ، و آن این است که من چنین می بینم که مرد - یعنی عثمان - شروع به کارهایی کرده است که به خدا سوگند گویی هم اکنون می بینم که اعراب از هر سو به طرفش می آیند و او در خانه اش همانگونه که شتر نر را می کشند کشته خواهد شد. به خدا سوگند اگر این کار صورت پذیرد و تو در مدینه باشی ، مردم ترا ملزم به آن می کنند، و چون چنین شود به چیزی از حکومت دست نمی یابی مگر پس از شری که در آن خیری نخواهد بود.

عبدالله بن عباس می گوید: روز جنگ جمل - در حالی که طلحه کشته شده بود و مردم کوفه در دشنام دادن و عیب گرفتن بر طلحه زیاده روی کردند - من به حضور علی (ع) رسیدم ، فرمود: همانا به خدا سوگند هر چند درباره طلحه چنین می گویند، اما او آنچنان بود که آن شاعر جعفی (۳۵۶) گفته است :

جوانمردی که هر گاه توانگر و بی نیاز است برای خیر و بهره رساندن توانگری او را به دوستانش نزدیک می سازد و فقر و نیازمندی برای اینکه اسباب زحمت دوستان نباشد او را از آنان دور می سازد.

علی (ع) سپس فرمود: به خدا سوگند گویی عمویم به حوادث ، از پس پرده نازکی می نگریست ؛ و به خدا سوگند به چیزی از این حکومت نرسیدم ، مگر پس از شری

که خیری همراه آن نیست .

همچنین ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری ، از حباب بن یزید، از جریر بن مغیره نقل می کند که می گفته است : خواسته سلمان و زبیر و انصار این بود که پس از پیامبر (ص) با علی (ع) بیعت کنند، و چون با ابوبکر بیعت شد سلمان گفت : اگر چه به مرد آگاهی دست یافتید و آزمایشی کردید، ولی کان و معدن اصلی را گم کردید.

همو می گوید: ابوزید عمر بن شبه ، از علی بن ابی هاشم ، از عمرو بن ثابت ، از حبیب بن ابی ثابت نقل می کند که می گفته است : سلمان در آن روز گفت : آری ، در مورد اینکه سالخورده را برگزیدید راه شما صحیح بود، ولی از روی خطا اهل بیت پیامبر خود را برنگزیدید و حال آنکه اگر خلافت را در ایشان قرار می دادید حتی دو نفر هم با شما مخالفت نمی کردند و همانا از نعمت آن به وفور بهره مند می شدید.

همو از عمر بن شبه ، از محمد بن یحیی نقل می کند که می گفته است : غسان بن عبدالحمید برای ما نقل کرد که چون مردم درباره خودداری علی علیه السلام از بیعت با ابوبکر بسیار سخن گفتند و ابوبکر و عمر بر او در این مورد سخت گرفتند، مادر مسطح بن اثاثه (۳۵۷) آمد و کنار گور پیامبر (ص) ایستاد و چنین سرود:

کارها و خبرها و گرفتاریهای گوناگونی صورت می گیرد که اگر تو حضور می داشتی در آن باره اینهمه سخن گفته نمی شد. ما

ترا بدانگونه از دست دادیم که زمین باران پربرکت را از دست دهد و کارهای قوم تو مختل شد؛

بیا و حضور داشته باش و از آنان غایب مباش . (۳۵۸)

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید: ابوزید عمر بن شبه ، از ابراهیم بن منذر، از ابن وهب ، از ابن لهیعه ، از ابوالاسود برای ما نقل می کرد که گروهی از مردان قریش و مهاجران در مورد اینکه بیعت با ابوبکر بدون مشورت صورت گرفت خشمگین شدند و از جمله علی و زبیر هم خشم گرفتند و در حالی که با خود سلاح داشتند در خانه فاطمه (ع) متحصن شدند. عمر همراه گروهی که اسید بن حضیر و سلمه بن سلامه بن وقش هم همراهشان بودند - و این دو تن از خاندان عبدالاشهل هستند - به سوی خانه فاطمه (ع) آمدند. فاطمه (ع) فریاد بر آورد و آنان را به خدا سوگند داد. آنان شمشیر علی و زبیر را گرفتند و به دیوار زدند و شکستند، سپس عمر آن دو را از خانه بیرون کشید و برد تا بیعت کنند؛ آنگاه ابوبکر برخاست و برای مردم عذر و بهانه آورد و گفت : بیعت با من کاری همراه با شتاب بود و ناگهانی صورت گرفت و خداوند شر آن را کفایت فرمود، وانگهی من از بروز فتنه ترسیدم و به خدا سوگند که من بر آن حریص نبودم و هیچگاه بر آن طمع نبسته بودم و اینک کار بزرگی را بر گردن من نهاده اند که مرا یارا و توان آن نیست و دوست می دارم که ای کاش

قوی ترین افراد به جای من عهده دار آن می بود. و شروع به عذر خواهی از مردم کرد و مهاجران عذر او را پذیرفتند و علی و زبیر هم گفتند: ما خشمگین نشدیم مگر در این مورد که مشورتی صورت نگرفت و گرنه ابوبکر را سزاوارترین مردم برای آن می دانیم؛ او یار غار است و سالخوردگی او را احترام می گذاریم، و پیامبر (ص) در حالی که زنده بود او را مأمور به امامت در نماز بر مردم فرمود.

ابوبکر جوهری، با اسناد دیگری که آورده است، می گوید: ثابت بن قیس بن شماس هم همراه کسانی بود که با عمر به خانه فاطمه (ع) آمدند، و این ثابت از قبیله بنی حارث است. او همچنین روایت می کند که محمد بن مسلمه هم همراهشان بوده و همو شمشیر زبیر را شکسته است.

ابوبکر جوهری می گوید: یعقوب بن شیبه، از احمد بن ایوب، از ابراهیم بن سعد، از ابن اسحاق، از زهری، از عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است: به هنگام بیماری پیامبر (ص) علی (ع) از حضور ایشان بیرون آمد. مردم پرسیدند که ای ابا حسن! پیامبر (ص) چگونه صبح فرموده است و حالش چون است؟ فرمود: سپاس خدا را که بهبودی یافته است. گوید: عباس دست علی را در دست گرفت و گفت: ای علی! تو پس از سه روز دیگر ستمدیده خواهی شد (۳۵۹)، سوگند می خورم که نشان مرگ را در چهره پیامبر دیدم و

من نشان مرگ را در چهره های فرزندان عبدالمطلب می شناسم . اینک پیش رسول خدا برو و درباره خلافت سخن بگو که اگر از آن ماست بدانیم و ما اعلام فرمایید و اگر در غیر ما قرار دارد نسبت به ما سفارش فرماید. علی گفت : این کار را نمی کنم ؛ به خدا سوگند اگر امروز پیامبر (ص) ما را از آن منع فرماید، پس از آن دیگر مردم آنرا به ما نمی دهند. گوید: پیامبر (ص) همان روز رحلت فرمود.

ابوبکر جوهری می گوید: مغیره بن محمد مهلبی از حفظ خود و عمر بن شبه از یکی از کتابهای خود با اسنادی که به ابوسعید خدری می رساند از قول براء بن عازب چنین نقل می کرد که می گفته است : من همواره دوستدار بنی هاشم بودم و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود ترسیدم که قریش خلافت را از میان بنی هاشم در رباید و چنان شدم که شخص شیفته و سرگردان و شتابزده می شود.

سپس مطالبی را از براء بن عازب نقل می کند که ما آنها را در آغاز این کتاب خود ضمن شرح این سخن علی (ع) که فرموده است : همانا به خدا سوگند، فلان جامه خلافت را پوشید (۳۶۰)... آورده ایم ؛ در دنباله آن چنین افزوده است که براء می گفته است : همچنان خودخوری می کردم و چون شب فرا رسید به مسجد رفتم ، و چون وارد مسجد شدم یادم آمد که آنجا همواره آوای تلاوت قرآن پیامبر (ص) را می شنیدم . از آنجا دلتنگ شدم و

به فضای بیرون مسجد، یعنی فضای بنی بیاضه رفتم و تنی چند را دیدم که آهسته با یکدیگر سخن می گویند و چون من نزدیک ایشان رسیدم سکوت کردند. من از آنجا برگشتم، ایشان مرا شناخته بودند و من آنان را نشناختم، مرا پیش خود فرا خواندند، نزدیک رفتم، مقداد بن اسود و عباد بن صامت و سلمان فارسی و ابوذر و حذیفه و ابوالهثیم بن التیهان را دیدم، و در آن حال حذیفه به آنان می گفت: به خدا سوگند آنچه به شما گفتم خواهد شد و به خدا سوگند که به من دروغ گفته نشده است و من دروغ نمی گویم، و آنان می خواستند انتخاب خلیفه و حکومت را به شورایی از مهاجران واگذارند.

قسمت ششم

حذیفه گفت: بیایید پیش ابی بن کعب برویم. او هم آنچه که من می دانم می داند. براء می گوید: به سوی خانه ابی بن کعب رفتیم و بر در خانه زدیم. او پشت در آمد و پرسید: شما کیستید؟ مقداد با او سخن گفت. ابی پرسید: چه می خواهید؟ مقداد گفت: در را باز کن که کار بزرگتر از آن است که از پس در توان گفت. گفت: من در خانه خود را نمی گشایم و به خوبی می دانم برای چه چیزی آمده اید، گویا می خواهید در مورد این بیعتی که صورت گرفته است تبادل نظر کنید. گفتیم: آری، گفت: آیا حذیفه میان شماست؟ گفتم: آری، گفت: سخن همان است که او گفته است؛

و به خدا سوگند من در خانه خود را نمی گشایم و از خانه بیرون نمی آیم تا آنچه می خواهد واقع شود، و همانا آنچه پس از آن واقع خواهد شد از این بدتر است و به پیشگاه خداوند شکایت باید برد.

گوید: و چون این خبر به اطلاع ابوبکر و عمر رسید، به ابو عبیده بن جراح و مغیره بن شعبه پیام دادند که راءى و چاره چیست؟ مغیره گفت: راه این است که عباس را ملاقات کنید و برای او در این کار بهره یی قرار دهید که برای او و فرزندانش باشد و از سوی علی آسوده شوید و برای شما در نظر مردم بر علی حجت باشد که عباس به شما گرایش پیدا کرده است. آنان حرکت کردند و در شب دوم وفات پیامبر (ص) پیش عباس رفتند. آنگاه خطبه ابوبکر و سخن عمر و پاسخی را که عباس به آنان داده است آورده و ما این موضوع را در جزء اول این کتاب آوردیم.

ابوبکر جوهری همچنین می گوید: احمد بن اسحاق بن صالح، از عبدالله بن عمر، از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد نقل می کند که چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، انصار پیش سعد بن عباده جمع شدند؛ ابوبکر و عمر و ابو عبیده هم آنجا حاضر شدند. حباب بن منذر گفت: باید امیری از ما و امیری از شما باشد، وای قوم! به خدا سوگند ما در مورد امیری شما رشک و همچشی نداریم، ولی بیم آنرا داریم که پس از شما کسانی

به امیری برسند که ما پسران و پدران و برادران ایشان را کشته ایم . عمر بن خطاب گفت : اگر چنان شد، در صورتی که توانا باشی قیام خواهی کرد. در این هنگام ابوبکر سخن گفت و گفت : ما امیران خواهیم بود و شما وزیران و این کار میان ما به تساوی خواهد بود، چون دو لپه باقلا؛ و با ابوبکر بیعت شد و نخستین کس که با او بیعت کرد بشیر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر بود.

و چون مردم بر گرد ابوبکر جمع شدند و بیعت او استوار شد، اموالی میان زنان مهاجر و انصار بخش کرد و سهم یکی از زنان خاندان عدی بن نجار را همراه زید بن ثابت برای او فرستاد. آن زن پرسید: این چیست ؟ گفت : مالی است که ابوبکر میان زنان تقسیم کرده است . آن زن گفت : آیا با دادن رشوه می خواهید از دین خود رشوه بگیرم ! نه ، به خدا سوگند از او چیزی نمی پذیرم ! و آنرا پیش ابوبکر باز فرستاد.

من این خبر را از کتاب السقیفه ابوبکر جوهری در سال ششصد و ده هجری بر ابو جعفر یحیی بن محمد علوی حسینی معروف به ابن ابی زید (۳۶۱) که نقیب بصره بود خواندم ، خدایش رحمت کناد، گفت : پیش بینی و تشخیص حباب بن مندر درست بود، زیرا همان چیزی که از آن بیم داشت ، روزه حره فرا رسید و انتقام خون مشرکان کشته شده در جنگ بدر را از انصار گرفتند. نقیب که خدایش رحمت کناد به من گفت : پیامبر (ص)

هم بر اهل و فرزند خود از همین وضع بیم داشت ، زیرا او مردم را مصیبت زده کرده بود و می دانست که اگر بمیرد و تنها دخترش و فرزندان او را به صورت رعیت و مردم عادی باقی بگذارد، آنان زیردست حاکمان به خطر بزرگی می افتند، و به همین منظور بود که مکرر پایه های حکومت را برای پسر عمویش پس از خود استوار می فرمود تا شاید خون علی (ع) و فرزندانش محفوظ بماند، و اگر آنان حاکم بودند، خون و جانشان محفوظتر از آن بود که رعیت و زیردست حاکم دیگری باشند؛ ولی قضا و قدر با آن حضرت یار نبود و کار چنان شد که شد و کار فرزند زادگان او به آنجا کشید که خود می دانی .

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید: یعقوب بن شیبه با اسنادی که آنرا به طلحه بن مصرف می رساند نقل می کند که می گفته است : به هذیل بن شرحبیل گفتم : مردم می گویند پیامبر (ص) وصیت فرمود و علی را وصی خود قرار داد، گفت : آیا ابوبکر خود را امیر وصی رسول خدا قرار می دهد! ابوبکر بسیار دوست می داشت که در آن مورد به عهدی از پیامبر دست یابد و تسلیم آن شود و مهار آنرا بر بینی خود نهد.

می گویم : دو شیخ حدیث یعنی محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم بن حجاج قشیری در کتاب صحیح خود از طلحه بن مصرف نقل کرده اند که گفته است : از عبدالله بن ابی اوفی پرسیدم : آیا پیامبر (ص) وصیت نفرموده

است؟ گفت: نه، گفتم: چگونه است که وصیت کردن برای مسلمانان مقرر شده است و به پیامبر (ص) هم فرمان داده شده که وصیت فرماید و با وجود این وصیت نفرموده باشد؟ گفت: پیامبر (ص) به توجه و اجرای دستورهای قرآن وصیت فرمود. طلحه بن مصرف می گوید: سپس ابن ابی اوفی گفت: ابوبکر چنان نبود که بر وصی رسول خدا فرمانروایی کند؛ بلکه بسیار دوست می داشت که در این مورد فرمانی از پیامبر بیابد و بر آن گردن نهد و لگام آنرا بینی خود ببندد. (۳۶۲)

همچنین همین دو شیخ در دو صحیح خود از عایشه روایت می کنند و می گویند: در حضور عایشه گفته شد: که پیامبر (ص) وصیت فرموده است، عایشه گفت: چه هنگامی وصیت کرده است؟ و چه کسی این سخن را می گوید؟ گفتند: چنین می گویند، گفت: آخر چه کسی می گوید؟ پیامبر (ص) به سینه و گلوی من تکیه داده بود، طشت خواست که ادرار کند، ناگاه به یک سو افتاد و درگذشت و من حتی متوجه مرگ او نشدم. (۳۶۳)

همچنین در هر دو صحیح مسلم و بخاری از ابن عباس نقل شده که می گفته است: ای وای از روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه بی بود! ابن عباس سپس چندان گریست که اشکهایش شنها را خیس کرد، ما گفتیم: ای ابن عباس در پنجشنبه چه اتفاقی افتاده است؟ گفت: در آن روز بیماری و درد پیامبر (ص) سخت شد و فرمود: نامه بی بیاورید تا

برای شما بنویسم و پس از من هرگز گمراه نشوید. حاضران با یکدیگر ستیز کردند، پیامبر فرمودند: ستیزه و بگو و مگو در حضور من سزاوار نیست، گوینده یی گفت: پیامبر را چه شده است؟ پیامبر را چه شده است؟ آیا هذیان می گوید؟ از او پرسید چه می خواهد. و همینکه خواستند سخن خود را تکرار کنند، پیامبر فرمود: رهایم کنید، که آنچه من در آنم بهتر از چیزی است که شما در آنید، و سپس سه دستور صادر فرمود و گفت: مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید، و به نمایندگان قبایل همانگونه که جایزه می دادم جایزه دهید. درباره دستور سوم از ابن عباس پرسیدند، گفت: نمی دانم که آیا در آن باره سخنی نفرمود و من آنرا فراموش کرده ام.

همچنین در دو صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس که خدایش رحمت کند نقل شده است که چون پیامبر (ص) محضر شد، در خانه تنی از جمله عمر بن خطاب حضور داشتند. پیامبر (ص) فرمود: بیایید تا برای شما نامه یی بنویسم که پس از آن گمراه نشوید، عمر گفت: درد و بیماری بر پیامبر غلبه پیدا کرده است، قرآن پیش شماست و کتاب خدا ما را بسنده است. برخی از حاضران گفتند چنین است و برخی گفتند نه و اختلاف پیدا کردند، و همچنان برخی می گفتند: کاغذ بیاورید تا برای شما نامه یی بنویسم که پس از او هرگز گمراه نشوید، و برخی می گفتند: سخن درست همان است که عمر می گوید؛ و چون

در محضر پیامبر یاوه سرایی و اختلاف بسیار کردند، پیامبر (ص) به آنان فرمود: برخیزید، و برخاستند، و ابن عباس می گفته است: مصیبت و تمام مصیبت در این بوده است که مانع آن شدند تا پیامبر آن نامه را برای شما بنویسد.

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید: احمد بن اسحاق بن صالح، از عبدالله بن عمر بن معاذ، از ابن عون، از قول مردی از بنی زریق برای من نقل کرد که عمر در آن روز که با ابوبکر بیعت شد، در حالی که دامن به کمر زده بود و پیشاپیش ابوبکر می دوید، بانگ برداشته بود که همانا مردم با ابوبکر بیعت کردند. گوید: در این هنگام ابوبکر آمد و بر منبر رسول خدا نشست و حمد و ثنای خدا را بجا آورد و سپس چنین گفت: همانا من عهده دار ولایت بر شما شدم و بهترین و گزینه ترین شما نیستم، ولی قرآن نازل شده و سنت تنظیم یافته است و آموختیم و دانستیم که زیرک ترین زیرکان پرهیز گاراند و ابله ترین ابلهان تباہکاران. و همانا قوی ترین شما در نظر من ناتوان است، تا هنگامی که حق او را بگیرم و ضعیف ترین شما در نظر من نیرومند است تا هنگامی که حق را از او بگیرم. ای مردم! همانا که من از سنتها پیروی کننده ام و نو آور نخواهم بود، هر گاه نیکی کردم مرا یاری دهید و چون به کژی گراییدم مرا راست کنید. (۳۶۴)

ابوبکر جوهری می گوید: ابو زید عمر بن شبه از احمد بن

معاویه ، از نضر بن شمیل ، از محمد بن عمرو ، از سلمه بن عبدالرحمان نقل می کند که چون ابوبکر بر منبر نشست ، علی علیه السلام و زبیر و گروهی از بنی هاشم در خانه فاطمه بودند. عمر پیش آنان آمد و گفت : سوگند به کسی که جان من در دست اوست ، یا باید برای بیعت بیرون آید ، یا آنکه این خانه را بر شما آتش می زنم ! زبیر در حالی که شمشیر خود را کشیده بود از خانه بیرون آمد ، مردی از انصار و زیاد بن لبید با او گلاویز شدند و شمشیر را از دست زبیر بیرون کشیدند. ابوبکر همچنان که بر منبر بود فریاد برآورد و گفت : شمشیر را به سنگ بکوبید. ابو عمرو بن حماس گوید: من آن سنگ را که نشانه ضربت شمشیر زبیر بر آن بود دیدم و گفته می شد که این نشانه کوبیدن شمشیر زبیر بر سنگ است . سپس ابوبکر گفت : آنان را رها کنید ، خداوند به زودی آنان را خواهد آورد. گوید: پس از آن آنان پیش ابوبکر رفتند و با او بیعت کردند.

ابوبکر جوهری می گوید: در روایت دیگری آمده است که سعد بن ابی وقاص هم همراه آنان در خانه فاطمه (ع) حاضر بود و مقداد بن اسود هم حضور داشت و آنان با یکدیگر قرار گذاشته بودند که با علی (ع) بیعت کنند. عمر آنجا آمد تا خانه را برایشان آتش زند ، زبیر با شمشیر به سوی عمر بیرون آمد و فاطمه (ع) از خانه بیرون آمد و می گریست و فریاد می

زد؛ و از مردم خواست از آن کار باز ایستند، و گفتند: ما در مورد کار خیری که مردم بر آن اتفاق کرده اند، ستیزی نخواهیم کرد؛ بلکه ما جمع شده ایم تا قرآن را در یک نسخه جمع کنیم . سپس آنان هم با ابوبکر بیعت کردند و کار جریان یافت و مردم آرام گرفتند.

ابوبکر جوهری می گوید: ابو زید عمر بن شبه از ابوبکر باهلی ، از اسماعیل بن مجالد، از شعبی نقل می کند که می گفته است : ابوبکر پرسید: زبیر کجاست ؟ گفتند: پیش علی است و شمشیر بر دوش آویخته است ، ابوبکر گفت : ای عمر برخیز، ای خالد بن ولید برخیز؛ بروید و آن دو را پیش من بیاورید. آن دو رفتند. عمر وارد خانه شد و خالد بر در خانه ایستاد، عمر به زبیر گفت : این شمشیر چیست ؟ گفت : ما با علی بیعت می کنیم . عمر شمشیر را از دست زبیر بیرون کشید و آنرا به سنگ زد و شکست و سپس دست زبیر را گرفت و او را بلند کرد و به سوی خالد برد و گفت : ای خالد مواظبش باش و خالد او را گرفت . سپس عمر به علی گفت : برخیز و با ابوبکر بیعت کن ، علی (ع) درنگ کرد و بر زمین نشسته بود، عمر دست او را گرفت و گفت برخیز و او از برخاستن خودداری فرمود؛ او با زور علی (ع) را کشید و همانگونه که با زبیر رفتار کرده بود رفتار کرد و چون فاطمه (ع) دید که

با آن دو چگونه رفتار می شود، بر در حجره ایستاد و فرمود: ای ابوبکر، چه زود بر اهل بیت رسول خدا هجوم و حمله آوردید! به خدا سوگند تا هنگامی که خدا را دیدار کنم با عمر سخن نخواهم گفت . گوید: پس از آن ابوبکر به حضور فاطمه رفت و برای عمر شفاعت کرد و از فاطمه (ع) خواست از عمر خشنود شود و فاطمه (ع) از او خشنود شد. (۳۶۵)

ابوبکر جوهری می گوید: ابو زید از محمد بن حاتم ، از حرامی ، از حسین بن زید، از جعفر بن محمد، از پدرش ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : عمر از کنار علی (ع) گذشت و علی همراه ابن عباس نشسته بود، عمر سلام کرد، آن دو پرسیدند: کجا می روی ؟ گفت : به مزرعه خویش در ینبع می روم . علی (ع) فرمود: آیا با تو همراه شویم ؟ گفت : آری ، علی (ع) به ابن عباس فرمود: برخیز و همراهش باش . ابن عباس می گوید: عمر دست در دست من داد و انگشتهایش را وارد انگشتانم کرد و براه افتاد، و چون بقیع را پشت سر نهادیم گفت : ای ابن عباس ! به خدا سوگند که این خویشاوند تو پس از رحلت رسول خدا (ص) شایسته ترین و سزاوارترین افراد به خلافت بود، جز اینکه ما از دو چیز بر او ترسیدیم . ابن عباس می گوید: عمر به گونه یی سخن گفت که چاره یی جز پرسیدن آن دو علت نداشتم . پرسیدم

: ای امیرالمومنین آن دو چه بود؟ گفت: بر کمی سن او و محبت او نسبت به خاندان عبدالمطلب ترسیدیم .

ابوبکر جوهری می گوید: ابو زید از هارون بن عمر با اسنادی که آنرا به ابن عباس می رساند برای من نقل کرد که مردم در شب جابیه (۳۶۶) از اطراف عمر پراکنده شدند و هر کس با دوست خود حرکت می کرد. من همان شب ضمن راه با عمر برخورددم و با او به گفتگو پرداختم ، و او پیش من گله گزاری کرد که چرا علی از همراهی با او خودداری فرموده است . من گفتم : مگر علی علت آنرا برای تو نگفت و معذرت نخواست ؟ گفت : چرا، گفتم : عذر او موجه است . عمر گفت : ای ابن عباس ، نخستین کس که شما را از حکومت باز داشت ابوبکر بود و قوم شما خوش نمی داشتند که برای خاندان شما نبوت و خلافت با هم جمع شود، گفتم : ای امیرالمومنین ، سبب آن چیست ؟ مگر خیر به آنان نمی رسید؟ گفت : چرا، ولی اگر آنان شما را به خلافت برمی گزیدند و بر فخر و شرف شما نسبت به ایشان افزوده می شد.

ابوبکر جوهری همچنین می گوید: ابو زید از عبدالعزیز بن خطاب از علی بن هشام که اسناد خود را به عاصم بن عمرو بن قتاده می رساند نقل می کرد که علی علیه السلام عمر را دید و از او پرسید: ترا به خدا سوگند! آیا پیامبر (ص) ترا به جانشینی خود گماشته است ؟ عمر گفت : نه ، علی

گفت : بنابراین تو و دوست تو ابوبکر چه می کنید؟ عمر گفت : اما دوست من که در گذشته و به راه خود رفته است ، و اما من به زودی خلافت را از گردن خود بر می دارم و بر گردن تو می نهم ؛ علی فرمود: خداوند بینی کسی را که بخواهد ترا از آن بیرون کشد بر خاک بمالد و ببرد! نه مقصودم این نبود، ولی خداوند مرا علم و نشانه هدایت قرار داده است و چون بر کار قیام کنم هر کس با من مخالفت کند گمراه خواهد بود.

قسمت هفتم

ابوبکر جوهری همچنین از ابو زید، از هارون بن عمر، از محمد بن سعید بن فضل ، از پدرش ، از حارث بن کعب ، از عبدالله بن ابی اوفی خزاعی نقل می کند که می گفته است : خالد بن سعید بن عاص از کارگزاران پیامبر (ص) در یمن بود و پس از رحلت آن حضرت به مدینه آمد و در آن هنگام مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند. خالد پیش ابوبکر نرفت و چند روزی از بیعت با او خودداری کرد و حال آنکه مردم بیعت کرده بودند. خالد پیش بنی هاشم رفت و گفت : شما ظاهر و باطن جامعه و جامه زیرین و رویی آن و تنه اصلی عصا هستید نه پوسته نازک آن ، و چون شما راضی شوید ما راضی خواهیم بود و چون شما خشم گیرید ما خشمگین خواهیم شد. اینک به من بگویید که آیا شما با این مرد بیعت کرده اید؟ گفتند: آری ، گفت : آیا با کمال میل و خشنودی همه

شما؟ گفتند: آری ، گفت : اینک که شما بیعت کرده اید من هم راضی هستم و بیعت می کنم ؛ به خدا سوگند ای بنی هاشم شما درختان سرکشیده و دارای میوه های پاکیزه اید. سپس با ابوبکر بیعت کرد. سخنان او به اطلاع ابوبکر رسید و به آن توجهی نکرد و در دل نگرفت و چون ابوبکر خالد بن سعید را به فرماندهی لشکری که به شام گسیل داشت گمارد، عمر به او گفت : آیا خالد را به فرماندهی می گماری و حال آنکه بیعت خود را از تو باز داشت و به بنی هاشم آن سخنان را گفت ! وانگهی از یمن مقدار بسیاری نقره و بندگان و غلامان سیاه و زره و نیزه با خود آورده است ! و من از مخالفت او در امان نیستم . و بدینگونه ابوبکر از فرماندهی او منصرف شد و ابو عبیده بن جراح و یزید بن ابی سفیان و شر حیل بن حسنه را به فرماندهی گماشت .

و بدان که اخبار و روایات در این مورد به راستی بسیار است ، و هر کس در آن تامل کند و انصاف دهد، خواهد دانست که در مورد خلافت نص صریح و قطعی که در آن شک و تردید و احتمال را راه نباشد وجود ندارد؛ و آنچنان نیست که امامیه می پندارند، زیرا شیعیان می گویند که پیامبر (ص) در مورد خلافت علی علیه السلام نص صریح و روشن و آشکاری فرموده است که غیر از نص روز غدیر و خبر منزلت و اخبار دیگر مشابه آن دو است - که از طریق

عامه و دیگران هم روایت شده است - بلکه پیامبر (ص) در مورد خلافت و امارت علی (ع) بر مومنان تصریح فرموده و مسلمانان را فرمان داده است که در آن مورد بر او سلام دهند، و مسلمانان چنان کردند، و می گویند: پیامبر (ص) در موارد بسیاری برای مسلمانان تصریح فرموده است که علی پس از او خلیفه است و به آنان فرمان داده است که از او شنوایی و فرمانبرداری داشته باشند. و برای شخص منصف، هنگامی که جریان بعد از وفات پیامبر (ص) را می شنود، هیچ تردیدی باقی نمی ماند و به طور قطع می داند که چنین نصی وجود نداشته است. (۳۶۷) البته در نظر نفوس و عقول، چنین چیزی هست که در آن مورد تعریض و تلویح و کنایه وجود داشته است و گفتاری غیر صریح و حکمی غیر قطعی بوده است و شاید پیامبر (ص) را چیزی که خود می دانسته و مصلحتی که رعایت می فرموده یا آگاهی از آینده که به اذن خداوند متعال داشته است از این کار باز داشته است.

اما موضوع خودداری علی علیه السلام از بیعت و بیرون کشیدن او از خانه - بدانگونه که صورت گرفته است - را رجال حدیث و سیره نویسان آورده اند. و ما هم آنچه را که ابوبکر جوهری در این مورد آورده بود آوردیم و او از رجال حدیث و از افراد ثقه و مورد اعتماد است، و البته کسان دیگری هم غیر از او نظیر این مطالب را بیرون از حد شمار آورده اند.

اما کارهای

زشت و سبکی که شیعه نقل کرده اند از قبیل فرستادن قنفذ به خانه فاطمه (ع) و اینکه او با تازیانه چنان آن حضرت را زده است که بازویش همچون بازو بندی متورم شده و اثرش تا هنگام مرگ باقی بوده است. فاطمه (ع) را میان در و دیوار فشرده است و آن حضرت فریاد برآورده است که ای پدر جان، کودکی را که در شکم داشته مرده سقط کرده است و بر گردن علی علیه السلام ریسمان افکنده و او را که از حرکت خودداری می فرموده است می کشیده اند و فاطمه (ص) پشت سرش آه و فریاد بر می آورده است و دو پسرش حسن و حسین همراه آن دو می گریسته اند، و چون علی را به حضور آوردند از او خواستند بیعت کند و او خودداری کرد و به کشتن تهدیدش کردند و فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را خواهید کشت! و گفتند: بنده خدا را آری، ولی برادر رسول خدا را نه، و علی (ع) هم آنان را رویاروی متهم به نفاق کرد که صحیفه یی نوشته و اتفاق کرده اند ناقه پیامبر (ص) را در شب عقبه رم دهند؛ هیچیک در نظر اصحاب ما اصل و اساسی ندارد و هیچکس از ایشان، آنرا ثابت نکرده و اهل سنت هم این امور را نه روایت کرده و نه می شناسند و چیزی است که شیعه در نقل آن منفرد است.

موضوع عمر و بن العاص

قسمت اول

پس از اینکه علی (ع) از جنگ بصره آسوده و در

کوفه ساکن شد، نامه یی به معاویه نوشت و او را به بیعت دعوت کرد و نامه را همراه جریر بن عبدالله بجلی فرستاد. (۳۶۸) او نامه را برای معاویه به شام آورد که چون آنرا خواند از آنچه در آن بود سخت اندوهگین شد و درباره پاسخ آن همه گونه اندیشه کرد و جریر بن عبدالله را برای پاسخ نامه چندان معطل کرد تا بتواند با گروهی از شامیان در مورد مطالبه خون عثمان، مذاکره کند؛ آنان به معاویه پاسخ مثبت دادند و او را مطمئن ساختند. معاویه دوست می داشت از کسان بیشتری تقاضای پشتیبانی کند و در این مورد با برادر خویش، عتبه بن ابی سفیان، مشورت کرد. او گفت: از عمرو عاص یاری بخواه که از کسانی است که زیرکی و راءى او را می شناسی، ولی توجه داشته باش که او از عثمان به هنگامی که زنده بود کناره گیری کرد و طبیعی است که از فرماندهی تو بیشتر کناره گیری خواهد کرد؛ مگر اینکه برای دین او بهایی گران تعیین شود که به زودی آنرا خواهد فروخت و او مردی دنیا دار است.

معاویه برای عمرو عاص چنین نوشت:

اما بعد کار علی و طلحه و زبیر چنان شد که به تو خبر رسیده است، اینک از سوی مروان بن حکم همراه تنی چند از مردم بصره پیش ما آمده است و از سوی دیگر جریر بن عبدالله بجلی درباره بیعت کردن با علی پیش ما آمده است. اینک دل به تو بسته ام، پیش من بیا تا درباره اموری با تو

گفتگو کنم که به خواست خداوند مصلحت سرانجام آنرا از دست ندهی .

چون این نامه به دست عمرو رسید با دو پسرش عبدالله و محمد رایزنی کرد و به آن دو گفت : رأی شما چیست ؟ عبدالله گفت : اندیشه و رأی من این است که رسول خدا (ص) رحلت فرمود و از تو راضی بود، همچنین دو خلیفه پس از او؛ و عثمان هم کشته شد در حالی که تو از او غایب و در حال انزوا بودی ، اکنون هم در خانه خود آرام بگیر که ترا خلیفه نخواهند کرد، و افزون از این نخواهد بود که از اطرافیان و حواشی معاویه خواهی شد، آن هم برای اندک مدتی از دنیای بی ارزش ، و ممکن است به زودی هر دو هلاک شوید، ولی در عقاب آن برابر خواهید بود. پسر دیگرش محمد گفت : رأی من این است که تو پیرمرد و شیخ قریشی و فرمانروای آنی و اگر این کار استوار شود و تو از آن غافل باشی کار تو کوچک خواهد شد؛ اینک به جماعت شامیان ملحق شو و یکی از قدرتهای آن باش و خون عثمان را مطالبه کن که به زودی بنی امیه بر این کار قیام خواهند کرد.

عمرو گفت : ای عبدالله ، تو مرا به چیزی فرمان دادی که برای دین من بهتر است و تو ای محمد مرا به چیزی فرمان دادی که برای دنیای من بهتر است ، و من باید در این موضوع بنگرم و چون شب فرا رسید او صدای خویش را بلند کرد و در حالی که افراد خانواده

اش می شنیدید این ابیات را خواند:

این شب من با اندوههای فرا رسیده دراز شد و با یاد خوله که چهره زنان جوان را رخشان می سازد. همانا پسرند از من خواسته است که به دیدارش بروم و این کاری است که در آن ریشه های خطرناک نهفته است ... (۳۶۹)

عبدالله پسر عمرو پس از شنیدن این ابیات گفت: این شیخ کوچ کرد و رفت. در این هنگام عمرو عاص غلام خود وردان را که مردی زیرک و کار آزموده بود خواست و نخست به او گفت: ای وردان! بار و بنه را ببند و باز کن، و سپس گفت: بارها را پیاده کن و باز کن، و باز گفت: ببند، و اندکی بعد گفت: باز کن. وردان گفت: ای ابو عبدالله! مگر خواست پرت شده است؟! همانا اگر بخواهی می توانم به تو خبر دهم که در دل تو چه می گذرد، عمرو گفت: بگو، و وای بر تو آنچه داری بیاور! وردان گفت: هم اکنون دنیا و آخرت در دل تو با یکدیگر معرکه و ستیز دارند و تو با خود می گویی: آخرت بدون دنیا همراه معاویه است و در دنیا عوضی برای آخرت نیست، و تو میان آن دو و انتخاب یکی از ایشان سرگردانی. عمرو گفت: آری خدا بکشدت! درباره آنچه که در دل من است هیچ خطا نکردی، اینک ای وردان راء تو چیست؟ گفت: راء من این است که در خانه خود بنشینم، اگر

اهل دین پیروز شدند از تو بی نیاز نخواهند بود. عمرو عاص گفت: اینک عرب رفتن مرا پیش معاویه آشکار خواهد ساخت و حرکت کرد و این اشعار را می خواند:

خدا وردان و اندیشه او را بکشد؛ سوگند به جان خودت، وردان آنچه را در دل بود آشکار ساخت. چون دنیا خویش را عرضه داشت من هم با حرص - درون به آن روی آوردم و در سرشتهها سخن خلاف گفتن نهفته است. دلی عفت و پارسایی می کند و بر دل دیگری آز پیروز می شود و مرد هنگامی که گرسنه باشد گل و خاک می خورد. اما علی فقط دین است، دینی که دنیا با آن انباز نیست و حال آنکه آن یکی دنیا و پادشاهی را داراست

عمرو عاص حرکت کرد و پیش معاویه آمد و دانست که معاویه نیازمند به اوست، در عین حال او را به ظاهر از خود دور می کرد و هر کدام نسبت به دیگری مکر می ورزید.

روزی که عمرو عاص پیش معاویه آمد، معاویه به او گفت: ای ابو عبدالله! دیشب سه خبر ناگهانی رسیده است که راه ورود و خروج آن مسدود است. عمرو پرسید: آنها چیست؟ معاویه گفت: یکی اینکه محمد بن ابی حذیفه در زندان مصر شکسته و خود و یارانش گریخته اند و او از بلاهای این دین است. دو دیگر آنکه قیصر با جماعت رومیان برای حمله و چیرگی بر شام حرکت کرده است، و سه دیگر آنکه علی وارد کوفه شده است و برای حرکت به سوی

ما آماده می شود.

عمرو گفت: هیچیک از اینها که گفتمی بزرگ نیست. اما پسر ابو حذیفه، این چه موضوعی است که مردی نظیر دیگران و همراه افرادی شبیه خود خروج کند! مردی را به سوی او گسیل می داری که او را بکشد یا اسیرش گیرد و پیش تو آورد، و بر فرض که جنگ کند زبانی به تو نمی رساند. اما برای قیصر، هدایا و ظرفهایی سیمین و زرین بفرست و از او تقاضای صلح کن که او به پذیرش صلح، با شتاب پاسخ مثبت می دهد. اما علی، به خدا سوگند ای معاویه اعراب ترا با او در هیچ چیز برابر و قابل مقایسه نمی دانند؛ او را در جنگ بهره و فنونی است که برای هیچیک از افراد قریش فراهم نیست و او سالار است و صاحب چیزی است که در آن قرار دارد، مگر اینکه تو نسبت به او ظلم و ستم روا داری. این گفتگو در روایت نصر بن مزاحم از قول محمد بن عبدالله همین گونه آمده است (۳۷۰).

نصر بن مزاحم همچنین از عمر بن سعد نقل می کند (۳۷۱) که می گفته است: معاویه به عمرو عاص گفت: ای ابوعبدالله، من ترا فرا خوانده ام که به جنگ و جهاد با این مرد بروی که از فرمان خداوند سر پیچی کرده و میان وحدت مسلمانان شکاف پدید آورده است و خلیفه را کشته و فتنه آشکار کرده است و جماعت را پراکنده ساخته و پیوند خویشاوندی را بریده است. عمرو پرسید: آن مرد کیست؟ معاویه

گفت : علی است . عمرو گفت : به خدا سوگند ای معاویه ، تو و علی چون دو لنگه بار مساوی نیستید، ترا سابقه و هجرت او نیست و نه افتخار مصاحبت و ارزش جهد او را داری و نه علم و فقه او را، و به خدا سوگند علاوه بر این او را در جنگ بهره و ففونی است که برای هیچکس جز او فراهم نیست ؛ من هم قابل مقایسه با تو نیستم که از لطف خدا عهده دار احسان و ایستادگی پسندیده در راه اسلام بوده ام و برای من چه چیزی مقرر میداری که از تو درباره جنگ با علی پیروی کنم ؟ معاویه گفت : هر چه خودت می گویی . گفت : باید مصر را در اختیار و تیول من قرار دهی . معاویه از پذیرش این تقاضا خودداری کرد.

نصر بن مزاحم می گوید: در روایتی که کس دیگری غیر از عمر بن سعد در این مورد آورده ، آمده است که در پی این گفتگو معاویه به عمرو عاص گفت : ای ابو عبدالله! من خوش ندارم و برای تو شایسته نمی بینم که اعراب بگویند تو برای خواسته های دنیایی در این کار در آمدی . عمرو گفت : این حرفها را رها کن و آزادم بگذار. معاویه گفت : من اگر بخواهم به تو وعده و آرزو دهم و ترا فریب دهم می توانم این کار را انجام دهم . عمرو گفت : نه ، به خدایی خدا سوگند که نسبت به کسی مثل من خدعه نمی شود که من زیرک تر از این

هستم . معاویه گفت : نزدیک من بیا که سخنی در گوش تو گویم . عمرو گوش خود را نزدیک برد تا معاویه راز خود را بگوید . معاویه گوش او را به دندان گزید و گفت : همین یک نوع خدعه بود! مگر در این خانه کسی را می بینی ؟ هیچکس جز من و تو در این خانه نیست ! یعنی اگر بخواهم می توانم ترا همین جا بکشم .

شیخ ما ابوالقاسم بلخی که خدایش رحمت کناد می گوید: این سخن عمرو عاص که به معاویه گفته است : این حرفها را رها کن . نه تنها کنایه ، بلکه تصریح به الحاد و بی دینی است : یعنی این سخن را رها کن که اصلی ندارد و اعتقاد به آخرت و اینکه آنرا نباید با خواسته های دنیایی فروخت از خرافات است .

ابوالقاسم بلخی که خدایش رحمت کناد همچنین گفته است : عمرو بن عاص همواره ملحد بوده و هیچگاه در الحاد و بی دینی خود تردید نکرده است و همیشه زندقه بوده و معاویه هم مانند او بوده است ، و برای استهزاء و شوخی پنداشتن احکام اسلامی همین حدیث راز گویی میان ایشان که روایت شده است بسنده است . معاویه گوش عمرو را گاز می گیرد؛ می بینید روش عمرو چیست و این روش چگونه و کجا قابل مقایسه با اخلاق علی علیه السلام و سختگیری او در راه خداوند و احکام اوست و با وجود این آن دو تن بر علی (ع) ، حالت شوخ بودنش را عیب می کردند و خرده می گرفتند!

قسمت دوم

نصر بن مزاحم می گوید: در

این هنگام عمرو این ابیات را سرود:

ای معاویه ، به سادگی دین خود را به تو نمی بخشم و در قبال آن از تو به دنیا نمی رستم . بنگر که چگونه باید رفتار کنی ؛ اگر مصر را به من ارزانی می داری که سودی سرشار برم ، در آن صورت در قبال آن پیری را در اختیار خود می گیری که سود و زبان می رساند....

شیخ ما ابو عثمان جاحظ می گوید: هوای دل عمرو عاص در پی مصر بود زیرا که خودش آنرا در سال نوزدهم هجرت گشوده بود و آن به روزگار حکومت عمر بود؛ و به سبب بزرگی مصر در نفس خود و اهمیت آن در سینه اش و اطلاعی که از بزرگی و اموال آن داشت به نظرش مهم نمی آمد که آنرا بهای دین خود قرار دهد و این موضوع در آخرین مصرع ابیات فوق گنجانیده شده و معنی گفتار اوست که می گوید:

و من به آنچه که تو آنرا باز می داری ، از دیر باز شیفته و آزمندم .

نصر بن مزاحم می گوید: معاویه به عمرو عاص گفت : ای ابو عبدالله ، مگر نمی دانی که مصر هم مثل عراق است .! گفت : آری ، ولی توجه داشته باش که مصر، هنگامی برای من خواهد بود که خلافت برای تو باشد، و خلافت فقط وقتی برای تو فراهم است که بر علی در عراق غلبه کنی .

گوید: مردم مصر قبلا کسانی را فرستاده و فرمانبرداری خود را از علی علیه السلام اظهار داشته بودند.

در این هنگام عتبه بن ابی سفیان برادر معاویه پیش او آمد

و گفت: آیا راضی نیستی که اگر خلافت برای تو استوار و صاف شود در قبال پرداخت مصر عمرو عاص را برای خود بخری! ای کاش که بر شام هم چیره نشده بودی. معاویه گفت: ای عتبه، امشب را پیش ما بگذران، و چون شب فرا رسید عتبه صدای خود را چنان بلند کرد که معاویه بشنود و این ابیات را خواند:

ای کسی که از شمشیر بیرون نکشیده جلوگیری می کنی، همانا به پارچه های خز و ابریشم تمایل پیدا کرده ای. آری، گویی بره گوسپند نرسی هستی که میان دو پستان قرار دارد و هنوز پشم او را نچیده اند... (۳۷۲)

گوید: چون معاویه سخن عتبه را شنید، کسی پیش عمرو عاص گسیل داشت و او را خواست که چون آمد مصر را به او بخشید عمرو گفت: خداوند در این مورد برای من بر تو گواه است! معاویه گفت: آری، خداوند گواه تو بر من خواهد بود، اگر خداوند کوفه را برای ما بگشاید؛ و عمرو گفت: خداوند بر آنچه ما می گوئیم گواه و کار گزار است (۳۷۳).

عمرو عاص از پیش معاویه بیرون آمد، دو پسرش بدو گفتند: چه کردی؟ گفت: مصر را در تیول ما قرار داد. آن دو گفتند: مصر در مقابل پادشاهی عرب چه ارزشی دارد! عمرو گفت: اگر مصر شکم شما را سیر نمی کند، خداوند هرگز شکمتان را سیر نفرماید!

گوید: معاویه در مورد اعطای مصر به عمرو عاص نامه یی نوشت و ضمن آن این جمله را گنجانده که به

شرط آنکه شرط اطاعت و فرمانبرداری را نشکند و عمرو نوشت : به شرط آنکه اطاعت و فرمانبرداری موجب شکستن این شرط نباشد و بدینگونه هر یک نسبت به دیگری مکر ورزید.

می گویم : این دو عبارت را ابو العباس محمد بن یزید مبرد در کتاب الکامل خویش آورده ولی تفسیر نکرده و توضیح نداده است (۳۷۴) و توضیح این عبارت چنین است که معاویه به دبیر گفت : بنویس به شرط آنکه شرط اطاعت و فرمانبرداری را نشکند، و بدینگونه می خواست از عمرو عاص اقرار بگیرد که با او بیعت کرده است بر فرمانبرداری مطلق و بدون هیچ قید و شرط، و این نوعی فریب و حيله بوده است ؛ و اگر عمرو این را می پذیرفت برای معاویه این حق باقی می ماند که از عقیده و عمل خود در مورد بخشیدن مصر به عمرو برگردد، ولی برای عمرو عاص این حق باقی نمی ماند که در آن صورت از فرمانبرداری دست بردارد و به معاویه بگوید اکنون که او از اعطای مصر خودداری می کند او هم اطاعت نمی کند، و مقتضای این شرط آن بود که اطاعت از معاویه در هر حال بر او واجب است ، چه مصر را به او تسلیم کند و چه تسلیم نکند؛ و چون عمرو عاص متوجه آن شد، دبیر را از نوشتن آن جمله باز داشت و به او گفت : بنویس به شرط آنکه فرمانبرداری ، موجب شکستن این شرط نباشد و مقصودش این بود که از معاویه اقرار بگیرد که اگر از او اطاعت کند این اطاعت

موجب نشود که معاویه از شرط تسلیم مصر به او منصرف شود و این هم حيله و فریب عمرو عاص نسبت به معاویه بود که او را از هر گونه مکر در مورد اعطای مصر به عمرو عاص باز می داشت .

نصر بن مزاحم می گوید: عمرو عاص را پسر عمویی خردمند از بنی سهم بود که چون عمرو با آن نامه شادمان برگشت ، او تعجب کرد و گفت : ای عمرو، آیا به من نمی گویی که از این پس با چه اندیشه یی میان قریش زندگی می کنی ؟ دنیای کس دیگری را آرزو کردی و در مقابل آن دین خود را فروختی و دادی ! آیا تصور می کنی مردم مصر که خود کشندگان عثمانند آن سرزمین را به معاویه تسلیم می کنند؟ آن هم در حالی که علی زنده باشد! و آیا تصور نمی کنی بر فرض که آن سرزمین در اختیار معاویه قرار گیرد می تواند آنرا با نکته یی که در این نامه گنجانیده از تو پس بگیرد؟ عمرو عاص گفت : ای برادر زاده ، فرمان در دست خداوند است و در دست علی معاویه نیست ، آن جوان این ابیات را خواند:

ای هند، ای خواهر پسران زیاد! همانا که عمرو گرفتار سخت ترین سرزمینها شد... (۳۷۵)

عمرو عاص به او گفت : ای برادرزاده ، اگر در حضور علی بودم خانه ام گنجایش مرا داشت ، ولی اینک من در حضور معاویه هستم . جوان گفت : اگر تو نخواهی به معاویه بیبندی ، او هرگز به تو نمی پیوندد و ترا نمی خواهد؛ ولی تو طالب دنیای

معاویه ای و او طالب دین تو است . این سخن به اطلاع معاویه رسید و به جستجوی آن جوان بر آمد و او گریخت و به علی علیه السلام پیوست و موضوع را برای او گفت ، علی (ع) شاد شد و او را به خویشتن نزدیک ساخت .

گوید: مروان به این سبب خشمگین شد و گفت : چه شده است که کسی مرا اینچنین خریداری نمی کند که عمرو را؟ معاویه گفت : ای مروان ، همه این مردان برای تو خریده می شوند. و چون به امیرالمومنین علی (ع) خبر رسید که معاویه چه کرده است این ابیات را خواند:

شگفتا، کاری بسیار زشت شنیدم که دروغ بستن بر خداوند است و موی را سپید می گرداند، گوش هوش را می دزدد و بینش را می پوشاند، و اگر احمد (ص) از آن آگاه شود راضی نخواهد بود. و آن این است که وصایت را قرین کسی سازند که ابتر است و رسول خدا را سرزنش کننده بود و نفرین شده است که با گوشه چشمش می نگرد...

نصر بن مزاحم می گوید: و چون آن عهدنامه نوشته شد، معاویه به عمرو عاص گفت : اینک راءى تو چیست ؟ گفت : همان راءى نخست را که گفتم عمل کن . معاویه مالک بن هبیره کندی را در تعقیب و جستجوی محمد بن ابی حذیفه فرستاد که به او رسید و او را کشت و سپس هدایایی برای قیصر گسیل داشت و با او قرار داد صلح گذاشت . معاویه سپس به عمرو گفت : اینک درباره علی چه راءى داری

گفت: در آن خیر می بینم، همانا که برای بیعت خواستن از تو بهترین مردم عراق، از پیش بهترین مردم در نظر همگان آمده است؛ و اگر از مردم شام بخواهی که این بیعت را رد کنند خطری بزرگ خواهد بود، و سالار شامیان شرحبیل بن سمط کندی است و او دشمن جریر است که او را پیش تو فرستادند، اینک به او پیام بده تا بیاید و افراد مورد اعتماد خود را آماده کن که میان مردم شامی کنند علی عثمان را کشته است و بدیهی است که باید شامی کنندگان این خبر، اشخاص مورد احترام و پسند شرحبیل باشند، و همین ادعا و شایعه تنها چیزی است که مردم شام را برای آنچه که تو دوست می داری جمع می کند، و اگر این کلمه در دل شرحبیل بنشیند هرگز و با هیچ چیز از دلش بیرون نمی رود.

معاویه به شرحبیل نامه نوشت که جریر بن عبدالله برای موضوعی بس زشت و بزرگ از سوی علی پیش ما آمده است، زودتر اینجا بیا.

معاویه، یزید بن اسد و بسر بن ارطاه و عمرو بن سفیان و مخارق بن حارث زبیدی و حمزه بن مالک و حابس بن سعد طایی را فرا خواند و ایشان رؤسای قبایل قحطان و یمن و اشخاص مورد اعتماد و خواص یاران معاویه و پسر عموهای شرحبیل بن سمط بودند؛ معاویه به آنان فرمان داد که با شرحبیل دیدار کنند و به او بگویند که علی عثمان را کشته است.

چون نامه معاویه به شرحبیل که در حمص بود رسید با

اهل یمن مشورت کرد و آنان گونه گون رأی دادند، و عبدالرحمان بن غنم ازدی که از یاران و داماد شوهر خواهر معاذبن جبل و فقیه ترین مردم شام بود برخاست و گفت : ای شرحبیل بن سمط از آن هنگام که هجرت کرده ای (۳۷۶) تا امروز خداوند همواره خیر بر تو افزوده است و تا گاهی که سپاسگزاری از سوی مردم قطع نشود افزودن خیر و نعمت از سوی خداوند قطع نمی شود و خداوند نعمتی را که بر قومی ارزانی فرموده دگرگون نمی سازد مگر آنگاه که در نفسهای خود دگرگونی پدید آورند، اینک به معاویه چنین القاء کرده اند که علی عثمان را کشته است و معاویه هم به همین منظور ترا خواسته است . بر فرض که علی عثمان را کشته باشد، اینک مهاجران و انصار که بر مردم حاکمند با او بیعت کرده اند و اگر علی عثمان را نکشته باشد به چه مناسبت سخن معاویه را تصدیق می کنی ؟ اینک خویشتن و قوم خود را به هلاک میفکن و بر فرض که خوش نداری بهره آن دوستی با علی را فقط جریر داشته باشد، خودت پیش علی برو و از سوی ناحیه شام ، خود و قومت با او بیعت کن . شرحبیل از پذیرفتن هر پیشنهادی ، جز رفتن پیش معاویه ، خودداری کرد. در این هنگام عیاض ثمالی که مردی زاهد و پارسا بود برای شرحبیل این ابیات را نوشت :

ای شرحبیل ، ای پسر سمط! همانا که تو با ابراز دوستی نسبت به علی به هر کاری که می خواهی می رسی . ای

شرحییل ، همانا که شام فقط سرزمین تو است و در آن نام آوری جز تو نیست و سخن این گمراه کننده قبیله فهر معاویه را رها کن ؛ همانا که پسر هند برای تو خدعه یی اندیشیده که تو برای ما، به شومی ، کشنده ناقه صالح باشی ...

گوید: و چون شرحییل پیش معاویه آمد، معاویه به مردم دستور داد به دیدارش روند و بزرگش شمارند. و چون به حضور معاویه رفت ، معاویه نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : ای شرحییل !همانا جریر بن عبدالله پیش ما آمده است و ما را به بیعت کردن با علی فرا می خواند، و علی بهترین مردم است جز اینکه عثمان بن عفان را کشته است . و اینک من منتظر تصمیم تو هستم که من مردی از اهل شام هستم ، آنچه را دوست بدارند دوست می دارم و آنچه را ناخوش دارند ناخوش می دارم .

شرحییل گفت : باید بروم و بنگرم . گروهی را که برای او قبلا آماده ساخته بودند دید، و آنان همگی به او گفتند: علی عثمان را کشته است . شرحییل خشمگین پیش معاویه برگشت و گفت : ای معاویه ، مردم فقط همین موضوع را پذیرفته اند که علی عثمان را کشته است ، و سخن دیگری را نمی پذیرند، و به خدا سوگند اگر تو با علی بیعت کنی ترا از شام خود بیرون می کنیم یا می کشیم ! معاویه گفت : من هرگز با شما مخالفتی ندارم و من هم فقط مردی از مردم شام هستم .

گوید: در این هنگام جریر را پیش سالارش برگرداندند، و معاویه دانست که شرحبیل تمام بصیرت خود را در جنگ با عراقیان به کار خواهد بست و تمام شام با او خواهد بود، و در این مورد به علی (ع) نامه‌ی نویی نوشت که ما آنرا به خواست خداوند متعال پس از این خواهیم آورد.

خطبه (۲۷)

این خطبه با عبارت اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنة (همانا جهادداری از درهای بهشت است)، شروع می‌شود.

این خطبه از مشهورترین خطبه‌های علی علیه السلام است که آنرا بسیاری از مردم نقل کرده‌اند، از جمله ابوالعباس مبرد (۳۷۷) آنرا در اوایل جلد نخست الکامل خود آورده است. (۳۷۸) او در روایت خویش برخی از کلمات را انداخته و برخی کلمات دیگر افزوده است و در آغاز آن چنین گفته است: به علی علیه السلام گزارش شد سوارانی از معاویه به انبار (۳۷۹) حمله آورده‌اند و یکی از کارگزاران او به نام حسان بن حسان را کشته‌اند؛ علی (ع) خشمگین در حالی که ردای خویش را می‌کشید به سوی نخيله بیرون آمد و مردم در پی او راه افتادند و علی (ع) بر نقطه بلندی از زمین ایستاد و نخست حمد و ثنای خدا را بجا آورد و سپس فرمود: همانا جهادداری از درهای بهشت است که هر کس آنرا رها کند...

ابن ابی الحدید پس از آنکه درباره مشکلات ادبی این خطبه برخی از سخنان مبرد را نقل کرده و رد نموده است و خطبه‌ی از ابن نباته (۳۸۰) را در جهاد آورده و

برتری فصاحت و بلاغت کلام امیرالمومنین علی علیه السلام را با آن مقایسه کرده است ، مبحث تاریخی زیر را آورده است :

غارت بردن سفیان بن عوف غامدی بر انبار

این مرد غامدی که سواران او بر انبار حمله آورده اند، سفیان بن عوف بن مغفل غامدی است . غامد نام قبیله یی از مردم یمن و از تیره قبیله ازد یعنی ازد شنوءه است . نام اصلی غامد، عمر بن عبدالله بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد است و چون میان قومش شری واقع شده که او آن را اصلاح کرده و ایشان را در پوشش صلح قرار داده است به غامد معروف شده است .

ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال ثقفی (۳۸۱) در کتاب ، الغارت از ابوالکنود نقل می کند که می گفته است : سفیان بن عوف غامدی برای من نقل کرد و گفت : معاویه مرا احضار کرد و گفت : ترا همراه لشکری گران - که همگی چابک هستند - و با ساز و برگ می فرستم ؛ کناره فرات را برای من ملازم باش تا به هیت برسی (۳۸۲) و از آن بگذری و اگر آنجا لشکری دیدی بر آنان غارت بر، و گرنه از آنجا برو تا بر انبار غارت بری و اگر در آن هم لشکری نیافتی برو تا به مداین برسی و بر آن حمله بری و از آنجا پیش من برگرد، و از نزدیک شدن به کوفه خودداری کن و بدان که چون بر مردم انبار و مداین حمله کنی و غارت بری مثل آن

است که به کوفه حمله برده ای ؛ و ای سفیان ، توجه داشته باش که این گونه غارت کردنها و حمله بردن بر عراقیان دل‌های آنان را به وحشت می‌اندازد. در عین حال دل کسانی را که میان ایشان طرفدار مایند شاد کن و همه کسانی را که از جنگ و ستیز بی‌مناکند و یا ترس دارند که مورد تعرض قرار گیرند به سوی ما فراخوان ، و با هر کس برخورد می‌کنی که عقیده اش بر خلاف عقیده تو است او را بکش و تمام دهکده‌هایی را که از آنها می‌گذری ویران کن و اموال را به غارت بر که غارت اموال هم شبیه به کشتن است ، بلکه برای دل‌دردانگیزتر است .

سفیان بن عوف گوید: من از پیش معاویه بیرون آمدم و برای خود لشکر گاه ساختم و معاویه برخاست و برای مردم سخنرانی کرد و گفت : ای مردم پناخیزید و برای جنگ همراه سفیان بن عوف بروید که کاری بس بزرگ است و در آن پاداشی بزرگ خداوند به خواست خود به شما ارزانی می‌دارد، و سپس از منبر فرود آمد.

سفیان می‌گوید: سوگند به خداوندی که خدایی جز او نیست سه روز از این سخن نگذشته بود که همراه امام جواد هزار تن بیرون آمدم و از کناره فرات شتابان پیش می‌رفتم تا به هیت رسیدم . به آنان خبر رسیده بود که من آنان را فرو خواهم گرفت ، از رودخانه فرات گذشته بودند و من در حالی به آن شهر رسیدم که هیچکس در آن نبود، گویی هرگز ساکنی در آن

نبوده است؛ آن شهر را در نور دیدم و به صندوق (۳۸۳) رسیدم که همگان گریخته بودند و آنجا هم هیچکس نبود و برای فتح انبار حرکت کردم؛ آنان را از آمدن من ترسانده بودند. فرمانده پادگان آمد و مقابل من ایستاد و من اقدامی نکردم و بر او حمله نبردم و چند نوجوان از مردم شهر را گرفتم و گفتم: به من بگویید در انبار چند تن از اصحاب علی علیه السلام هستند؟ گفتند: تمام شمار پادگان پانصد تن هستند، ولی پراکنده شده و گروهی از ایشان به کوفه برگشته اند و شمار افرادی را که اکنون در پادگانند نمی دانیم، شاید دویست مرد باشند. گوید: من فرود آمدم و یاران خود را به صورت لشکرهای مختلف سازماندهی کردم و هر یک از لشکرها را در پی دیگری گسیل داشتم. به خدا سوگند سالار ایشان بسیار خوب جنگید و پایداری می کرد و گاه او و یارانش سپاهیان مرا عقب می راندند و گاه سپاهیان من آنان را تا درون کوچه های شهر عقب می راندند. و چون این وضع را دیدم نخست حدود دویست تن پیاده گسیل داشتم و سپس سواران را از پی آنان روانه کردم و همینکه سواران در حالی که پیادگان پیشاپیش آنان بودند حمله کردند، آنان دیری نپاییدند و پراکنده شدند و سالار ایشان همراه حدود سی مرد کشته شد و ما همه اموالی را که در انبار بود به غارت بردیم و باز گشتیم. و به خدا سوگند من هیچ جنگ و غارتی نکرده بودم که از این سالم تر و

چشم روشن کننده تر و مایه خوشحالی بیشتر باشد، و به خدا سوگند به من خبر رسیده است که این حمله و غارت مردم را به بیم انداخته است . و چون پیش معاویه برگشتم گزارش کار را همانگونه که بود دادم . معاویه گفت : تو همانگونه ای که می پنداشتم و در هر شهر از شهرهای من که فرود آیی می توانی همانگونه عمل کنی که فرمانده و امیر آن شهر عمل می کند و اگر دوست داشته باشی که خودت امیر آن شهر باشی ترا به امارت آن می گمارم و هیچکس از خلق خدا غیر از من بر تو فرمانی نخواهد داد.

سفیان بن عوف غامدی می گوید: و به خدا سوگند اندکی درنگ نکرده بودیم که دیدم مردان عراقی در حالی که سوار بر شتران بودند از لشکر علی علیه السلام می گریختند و به ما می پیوستند.

ابراهیم ثقفی گفته است : نام کارگزار علی علیه السلام بر پادگان انبار اشرس بن حسان بکری بوده است . (۳۸۴)

ابراهیم ثقفی همچنین از عبدالله بن قیس ، از حبیب بن عقیف نقل می کند که می گفته است : من همراه اشرس بن حسان بکری در پادگان انبار بودم که ناگاه صبحگاهی سفیان بن عوف با لشکرهایی که چشم را خیره می کرد فرا رسید و سوگند به خدا ما را به ترس و بیم انداختند و همینکه آنان را دیدیم دانستیم که ما را یارا و توان جنگ با ایشان نیست . سالار ما برای رویارویی با آنان بیرون رفت ؛ ما پراکنده شده بودیم و بیش از نیمی از ما

با آنان رویاروی نشدند، و به خدا سوگند با آنان چنان استوار و پسندیده جنگ کردیم که آنان را از ما خوش نیامد. در این هنگام سالار ما از اسب پیاده شد و این آیه را تلاوت کرد: گروهی از ایشان مدت و اجل خود را سپری کرده و گروهی منتظرند و دگرگونی نکردند و دگرگونی بی (۳۸۵) و به ما گفت: هر کس دیدار خدا را نمی خواهد و آماده مرگ نیست، در مدتی که ما با آنان به جنگ مشغول هستیم، از دهکده بیرون رود؛ زیرا ادامه جنگ ما با ایشان آنان را از تعقیب کسانی که می گریزند باز می دارد. و هر کس آنچه را که در پیشگاه خداوند است می خواهد، بداند که آنچه در پیشگاه خداوند است برای نیکان بهتر است.

سالار ما همراه سی مرد پیاده شد؛ من هم نخست آهنگ آن کردم که همراه او پیاده شوم، سپس نفس من آن را پذیرفت. او و یارانش پیش رفتند و چندان جنگ کردند که همگان کشته شدند، خدایشان رحمت کند و ما شکست خورده و گریزان باز گشتیم.

ابراهیم ثقفی می گوید: مردی گبر از مردم انبار به حضور علی علیه السلام آمد و این خبر را به او داد. علی (ع) به منبر رفت و برای مردم خطبه ایراد کرد و چنین فرمود:

همانا این برادر بگری شما در انبار کشته شده است؛ او مردی ارجمند بود و از آنچه پیش می آمد بیمی نداشت و آنچه را در پیشگاه خداوند است بر دنیا برگزید. اکنون به تعقیب غارتگران بشتابید

تا آنان را دریابید و اگر از شکست آنان طرفی ببینید آنان را تا هنگامی که زنده باشند از عراق رانده اید.

در این هنگام سکوت فرمود به امید آنکه به او پاسخ دهند یا حداقل کسی سخنی گوید، ولی هیچکس سخنی بر نیآورد و چون سکوت ایشان را ملاحظه کرد از منبر فرود آمد و پیاده به سوی نخيله حرکت کرد و مردم هم پیاده از پی او حرکت کردند؛ و گروهی از اشراف کوفه او را احاطه کردند و گفتند: ای امیرالمومنین برگرد، ما این کار را از سوی تو کفایت خواهیم کرد، فرمود: شما نه مرا کفایت می کنید و نه یاری آن دارید که خود را کفایت کنید؛ ولی آنان چندان اصرار کردند تا او را به خانه اش برگردانند و آن حضرت اندوهگین و آزرده خاطر بود. در این هنگام که به علی (ع) خبر رسیده بود آن قوم با لشکری گران برگشته اند، سعید بن قیس همدانی (۳۸۶) را فرا خواند و او را از نخيله همراه هشت هزار تن گسیل داشت. سعید از کناره فرات به تعقیب سفیان پرداخت تا به عانات (۳۸۷) رسید؛ از آنجا هانی بن خطاب همدانی را پیشاپیش خود گسیل داشت و او به تعقیب ایشان پرداخت و تا نزدیک ترین سرزمینهای قنسرین (۳۸۸) پیش رفت و چون آنان از دسترس او بیرون شده بودند بازگشت.

گوید: علی علیه السلام در حالی که نشانه های اندوه و دلتنگی در او دیده می شد همچنان درنگ فرمود تا سعید بن قیس به حضورش برگشت و چون در آن روزها علی (ع) بیمار بود

و نمی توانست میان مردم بر پا خیزد و خطبه ایراد فرماید و آنچه می خواهد شخصا بگوید، زیر طاقی که به مسجد متصل بود، همراه دو پسرش حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر نشست و برده آزاد کرده خود سعد را خواست و نامه و نوشته بی را به او داد و دستور فرمود آن را برای مردم بخواند. سعد جایی ایستاد که علی (ع) صدایش را بشنود و پاسخی را هم که مردم می دهند بشنود و او همین خطبه را که ما اینک مشغول شرح آن هستیم خواند.

و گفته شده است: کسی که برخاست و جان خویش را عرضه داشت، جندب بن عقیف ازدی بود که همراه برادر زاده اش عبدالله بن عقیف چنین کرد. (۳۸۹)

گوید: سپس علی (ع) به حارث اعور همدانی فرمود تا میان مردم ندا دهد: کجاست کسی که جان خود را به پروردگار خویش و دنیای خود را به آخرت بفروشد؟ بامداد فردا همگان به خواست خداوند در رحبه حاضر باشید و فقط کسانی حاضر شوند که با نیت صادق موافق حرکت کردن با ما باشند و آماده جنگ با دشمن فردا صبح در رحبه افرادی که شمارشان کمتر از سیصد بود جمع شدند و چون علی (ع) ایشان را سان دید فرمود: اگر هزار تن بودند درباره آنان نظری داشتم.

پس از آن گروهی برای معذرت خواهی آمدند؛ علی (ع) فرمود: معذرت - خواهان آمدند... (۳۹۰)، و آنان که تکذیب کننده بودند تخلف کردند و نیامدند. علی (ع) همچنان چند روزی اندوهگین و سخت دلگیر بود و سپس

مردم را جمع کرد و برای آنان خطبه خواند و گفت: ای مردم، به خدا سوگند که شمار مردم شهر شما نسبت به شهرهای دیگر از شمار انصار مدینه نسبت به اعراب بیشترند؛ انصار در آن هنگامی که به پیامبر تعهد دادند که از آن حضرت و همراهان مهاجرش دفاع خواهند کرد تا رسالتهای پروردگار خویش را ابلاغ فرمایند، فقط دو قبیله نو خاسته بودند که نه از دیگر اعراب قدیمی تر بودند و نه شمارشان از دیگر قبایل بیشتر بود. و چون پیامبر (ص) و یارانش را پناه دادند و خدا و دین او را نصرت بخشیدند، از سویی همه اعراب آنان را هدف تیرهای خود قرار دادند و از سوی دیگر یهودیان بر ضد آنان پیمان بستند و قبایل عرب هر یک پس از دیگری به جنگ با آنان برای نصرت دین خدا به تنهایی قیام کردند و پیوند خود را با دیگر اعراب و ریسمان مودت خود را با آنان یهودیان بریدند و در برابر مردم نجد و تهامه و اهل مکه و یمامه و همه مردم کوه و دشت پایداری کردند و ستون دین را بر پا داشتند و در قبال حملات حماسه آفرین دلیران چنان شکیبایی کردند که همه اعراب سر تسلیم به رسول خدا فرود آوردند، و پیش از آنکه خداوند رسول خویش را به پیشگاه خود فرا گیرد از آنان چیزی که موجب روشنی چشم بود دید و شما امروز میان مردم بیش از انصار آن روزگار میان اعراب هستید.

مردی سیه چرده و بلند قامت برخاست و گفت: تو محمد نیستی و ما هم

آن انصار نیستیم که از ایشان یاد کردی ؛ علی علیه السلام فرمود: نیکو گوش کن و نیکو پاسخ بده! مادران بر سوگ شما بگریند که چیزی جز اندوه بر من نمی افزایید! مگر من به شما گفتم که چون محمدم و شما چون انصارید؟ همانا برای شما مثلی زدم و امیدوارم که چون ایشان عمل کنید.

در این هنگام مردی دیگر برخاست و گفت: امروز امیرالمومنین و یارانش سخت نیازمند اصحاب نهروان هستند تاسف از کشته شدن ایشان. آنگاه مردم از هر سو به سخن آمدند و هیاهو کردند و مردی از میان ایشان برخاست و با صدای بلند گفت: امروز اهمیت فقدان مالک اشتر برای عراقیان آشکار شد! گواهی می دهم که اگر زنده می بود هیاهو کم بود و هر کس می دانست چه باید بگوید.

علی علیه السلام فرمود: مادرانتان بر شما بگریند! حق من بر شما واجب تر از حق اشتر است ، مگر اشتر را بر شما حقی غیر از حق مسلمان بر مسلمان هست !

در این هنگام حجر بن عدی کندی و سعید بن قیس همدانی برخاستند و گفتند: ای امیرالمومنین ، خداوند برای تو بد مقدر نفرماید، فرمان خویش را به ما بگو تا از آن پیروی کنیم که به خدا سوگند اگر در راه اطاعت از تو اموال ما نابود شود و عشایر ما کشته شوند، بر آن بی تابی نمی کنیم و آنرا بزرگ نمی پنداریم . علی (ع) فرمود: آماده شوید برای حرکت به سوی دشمن ما.

و چون علی (ع) به منزل خویش رفت سران اصحابش به حضورش رفتند و به آنان فرمود:

مردی استوار و خیر اندیش به من معرفی کنید که بتواند مردم را از ناحیه سواد (۳۹۱) فراهم آورد. سعید بن قیس گفت: ای امیرالمومنین، مردی خیر اندیش و خردمند و دلیر و استوار را به شما معرفی می کنم و او معقل بن قیس تمیمی (۳۹۲) است فرمود: آری، و او را فرا خواند و گسیل داشت؛ و او حرکت کرد، ولی هنوز برنگشته بود که امیرالمومنین علی علیه السلام ضربت خورد و شهید شد.

خطبه (۲۹)(۳۹۳)

این خطبه با عبارت ایها الناس المجتمعه ابدانهم الختلفه اهواء هم شروع می شود

این خطبه با عبارت ایها الناس المجتمعه ابدانهم الختلفه اهواء هم (ای مردمی که هر چند بدنهایشان جمع و با یکدیگر است اندیشه هایشان گوناگون است) شروع می شود.

این خطبه را امیرالمومنین علیه السلام به هنگام غارت آوردن ضحاک بن قیس ایراد فرموده است و ما اینک آن را بیان می کنیم.

غارت آوردن ضحاک بن قیس و برخی از اخبار او

ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال ثقفی در کتاب الغارات چنین آورده است: غارت آوردن و هجوم ضحاک بن قیس پس از داستان حکمین و پیش از جنگ خوارج نهروان اتفاق افتاده است. چون پس از موضوع حکمیت به معاویه خبر رسید که علی (ع) آماده شده و به سوی او روی می آورد؛ این خبر او را به بیم انداخت و در حالی که لشکر گاهی فراهم آورد از دمشق بیرون آمد و به همه نواحی شام کسانی را گسیل داشت و بر همگان جار زد که بدون تردید علی برای جنگ به سوی شما حرکت کرده است؛ و برای مردم اعلامیه مشترکی نوشت که آنرا بر مردم بخوانند و در آن چنین آمده بود:

اما بعد، ما میان خود و علی عهدنامه یی نوشتیم و در آن شروطی مقرر داشتیم و دو مرد را حکم قرار دادیم که آن دو نسبت به ما و نسبت به او بر طبق حکم قرآن حکم کنند و از آن تجاوز نکنند و عهد و پیمان خدا را قرار دادیم بر هر کس که آنرا بگسلد و حکمی را که صادر شده است امضاء و اجرا نکند. حکمی که من تعیین کردم مرا به حکومت گماشت و

حکمی که علی تعیین کرد او را از حکومت عزل کرد و اینک او با ستم برای جنگ به سوی شما می آید و هر کس عهد بشکند به زیان خود شکسته است (۳۹۴). اینک به بهترین صورت برای جنگ آماده شوید و ابزار جنگ را فراهم آورید و سبکبار روی به نبرد آورید؛ خداوند ما و شما را برای انجام کارهای شایسته آماده فرماید!

مردم از همه نواحی پیش معاویه آمدند و جمع شدند و خواستند به صفین حرکت کنند، معاویه با آنان مشورت کرد و گفت: علی از کوفه بیرون آمده است و آخرین خبر این است که از نخيله هم حرکت کرده و رفته است.

حبيب بن مسلمه گفت: نظر من بر این است که برویم و در صفین که پایگاه قبلی ماست فرود آییم که منزلی فرخنده است، خداوند ما را در آن بهره مند فرمود و داد ما را از دشمن گرفت. عمرو بن عاص گفت: نظر من این است که خود با لشکرها حرکت کنی و آنها را در سرزمین جزیره که در قلمرو حکومت ایشان است در آوری، و این کار لشکر تو را نیرومندتر می سازد و دشمنان ترا خوارتر می کند. معاویه گفت: به خدا سوگند می دانم که راءى درست همین است که نمی می گویی، ولی مردم این پیشنهاد را نمی پذیرند. عمرو گفت: آنجا همه دشت و هموار است. معاویه گفت: آری، ولی کوشش و خواسته مردم این است که به همان سرزمینی که بوده اند یعنی صفین برسند.

آنان دو

سه روزی برای تبادل نظر و چهره اندیشی درنگ کردند و در همان حال ، جاسوسان برای ایشان خبر آوردند که یاران علی (ع) با او اختلاف پیدا کرده اند؛ و گروهی از آنان که موضوع حکمیت را زشت و بر خلاف شرع می دانسته اند از او کناره گرفته اند، و علی از جنگ با شما فعلا منصرف شده و به آنان پرداخته است . مردم از شادی انصراف علی از جنگ با آنان و اختلافی که خداوند میان آنان پدید آورده است تکبیر گفتند. اما معاویه همچنان همانجا در پایگاه خویش آماده بود و منتظر ماند ببیند آیا علی و یارانش با مردم به سوی او حمله می آورند یا نه ؛ و همچنان از جای خویش حرکت نکرده بود که خبر رسید علی آن گروه خوارج را کشته است و اینک می خواهند با مردم به جنگ با او روی آورد، ولی مردم کوفه از او مهلت می خواهند و پیشنهاد او را نمی پذیرند، و معاویه و مردمی که با او بودند از این خبر شاد شدند.

ابن ابی سیف (۳۹۵) از یزید بن یزید بن جابر، از عبدالرحمان بن مسعوده فزاری (۳۹۶) نقل می کند که می گفته است : در همان حال که ما با معاویه در لشکرگاه بودیم و می ترسیدیم که علی از جنگ با خوارج آسوده شود و به ما روی آورد و با یکدیگر می گفتیم اگر چنین کند بهترین جایی که باید با او رویاروی شویم همان جایی است که سال پیش با او رویاروی شدیم ، نامه یی از عماره بن عقبه

بن ابی معیط که مقیم کوفه بود رسید و در آن چنین نوشته بود: اما بعد، قاریان و پارسیان اصحاب علی بر او خروج کردند و او به مقابله با آنان پرداخت و ایشان را کشت و اینک عقیده سپاهیان و مردم شهر کوفه نسبت به او تباهی گرفته و میان ایشان دشمنی آشکار شده است و به شدت از یکدیگر پراکنده شده اند، و دوست داشتم این خبر را به اطلاع تو برسانم تا خداوند را سپاس گویی. والسلام.

عبدالرحمان بن مسعده می گوید: معاویه آن نامه را در حضور برادر خود عتبه و برادر عماره یعنی ولید بن عقبه و ابو اعور سلمی خواند و سپس به چهره عتبه و ولید نگریست و به ولید گفت: برادرت راضی شده است که جاسوس ما باشد. ولید خندید و گفت: در این کار هم سودی است.

ابو جعفر طبری روایت کرده است (۳۹۷) که عماره بن ولید پس از کشته شدن عثمان مقیم کوفه بود و علی علیه السلام با او کاری نداشت و او را به بیم و ترس نینداخت و عماره پوشیده اخبار را به معاویه می نوشت. ولید برادر عماره شعری خطاب به عماره و در تحریض او سرود که مطلع آن چنین است:

اگر گمان من در مورد عماره راست باشد چنین است که آسوده می خوابد و هرگز در طلب خون و انتقام نخواهد بود...

و فضل پسر عباس بن عبدالمطلب اشعاری در پاسخ او سروده است که مطلع آن چنین است:

آیا تو می خواهی در طلب خونی باشی که از او نیستی و برای او

هم چنین حقی نیست و ابن ذکوان صفوری را با خونخواهی چه کار؟

مقصود از ابن ذکوان صفوری که در شعر فضل آمده ، این است که ولید پسر عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو است که نام اصلی ابی عمرو ذکوان بوده و او پسر امیه بن عبد شمس است ؛ ولی گروهی از نسب شناسان گفته اند: ذکوان ، از بردگان امیه بوده که او را به پسر خواندگی پذیرفته و به او کنیه ابو عمرو داده است که در نتیجه فرزندان و اعقاب او در زمره موالی هستند و از فرزندان واقعی امیه نیستند. صفوری هم نسبت به صفوریه است که یکی از دهکده های روم است .

ابراهیم بن هلال ثقفی نمی گوید: در این هنگام معاویه ضحاک بن قیس فهری را خواست و به او گفت : به ناحیه کوفه و بالاتر از آن تا جایی که می توانی بروی برو، و بر هر گروه از اعراب که در اطاعت علی (ع) هستند گذشتی حمله بر؛ همچنین اگر به پایگاهی رسیدی که در آن پیادگان یا سواران مسلح علی بودند بر آنان هم غارت ببر و چون صبح در شهری بودی شام در شهر دیگرش باش و اگر به تو خبر رسید که سوارانی را برای مقابله با تو گسیل داشته اند، برای مقابله و جنگ با آنان توقف مکن و از آن بر حذر باش . معاویه ضحاک را با شماری که میان سه تا چهار هزار تن بودند روانه کرد.

ضحاک ، شروع به پیشروی و غارت اموال کرد و با هر کس از اعراب که برخورد می

کرد آنان را می کشت تا به منزل ثلعبیه (۳۹۸) رسید و بر حاجیان حمله برد کالاهای ایشان را گرفت و همچنان پیش می رفت ؛ و به عمرو بن عمیس بن مسعود ذهلی که برادرزاده عبدالله بن مسعود صحابی پیامبر(ص) بود برخورد و او را کنار راه حاجیان در ققطانه (۳۹۹) با گروهی از یارانش کشت .

ابراهیم بن مبارک بجلی ، از قول پدرش ، از بکر بن عیسی ، از ابو روق ، از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : علی علیه السلام پیش مردم آمد و به منبر رفت و به آنان چنین گفت :

ای مردم کوفه ، به سوی جایی که بنده صالح خدا عمرو بن عمیس و لشکرهای خودتان که برخی از ایشان کشته شده اند بیرون روید؛ بروید و با دشمن خود جنگ و از حریم خویش دفاع کنید، اگر می خواهید کاری انجام دهید.

آنان به سستی پاسخ دادند و علی (ع) از آنان سستی و ناتوانی دید و فرمود: به خدا سوگند دوست می داشتم عوض هر هشت تن از شما(۴۰۰) یک تن از ایشان برای من بودند؛ وای بر شما! نخست با من بیرون آید و بر فرض که می خواهید بگریزید و پشیمان شدید بعد بگریزید؛ به خدا سوگند من با همین نیت و بصیرت خود از دیدار خدای خود کشته شدن کراهت ندارم و در آن برای من گشایشی بزرگ است و از این راز گویی و دو رویی شما آسوده خواهم شد. و سپس از منبر فرود آمد و پیاده حرکت فرمود تا به غرین نجف رسید و حجر

بن عدی کندی را فرا خواند و برای او رایتی به فرماندهی چهار هزار تن بست .

محمد بن یعقوب کلینی (۴۰۱) روایت می کند که امیرالمومنین علیه السلام بلافاصله پس از غارت ضحاک بن قیس فهری بر سرزمینهای قلمرو حکومت خود از مردم یاری خواست و آنان خودداری کردند و علی علیه السلام خطبه خواند و فرمود: دعوت کسی که شما را فرا خواند عزت نمی یابد و پذیرفته نمی شود و دل کسی که برای شما رنج و زحمت می کشد آسایش نمی یابد... تا آخر خطبه .

ابراهیم تقفی می گوید: حجر بن عدی بیرون آمد و چون از سماوه - که از سرزمین بنی کلب است - گذر کرد با عمرو القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم کلبی برخورد - که او و افراد خاندانش وابستگان همسر حسین بن علی (ع) بودند (۴۰۲) - و ایشان حجر بن عدی را بر راه و آبهای میان راه راهنمایی کردند. حجر همواره شتابان در تعقیب ضحاک بود تا آنکه در نواحی تدمر (۴۰۳) به او رسید و در برابرش ایستاد و ساعتی جنگ کردند. از یاران ضحاک نوزده مرد کشته شدند و حال آنکه از یاران حجر بن عدی فقط دو مرد کشته شدند. (۴۰۴) آنگاه شب فرا رسید و میان آنان جدایی افکند و ضحاک شبانه گریخت و چون سپاهیان حجر بن عدی شب را به صبح آوردند اثری از ضحاک و یارانش ندیدند. ضحاک پس از آن می گفت: من پسر قیس و پدر انیس و قاتل عمرو بن عمیسم .

چون به عقیل بن ابی طالب خبر رسید که

مردم کوفه از یاری امیرالمومنین خودداری کرده و واپس نشسته اند، در پی این واقعه برای آن حضرت چنین نوشت : برای بنده خدا علی امیرالمومنین علیه السلام از عقیل بن ابی طالب . سلام بر تو باد، من نخست با تو خدایی را ستایش می کنم که خدایی جز او نیست ؛ و سپس ، همانا که خداوند نگهدار تو از هر بدی و پناه دهنده تو از هر ناخوشایندی است . در هر حال من برای عمره گزاردن به مکه رفته بودم . میان راه عبدالله بن سعد بن ابی سرح را همراه حدود چهل مرد جوان از فرزندان بردگان آزاد شده کسانی که در فتح مکه اسیر شدند و پیامبر بر آنان منت گزارد و آزادشان فرمود، دیدم و از چهره آنان ناسازگاری ایشان را دانستم و گفتم : ای پسران کسانی که پیامبر را سرزنش می کردند کجا می روید؟ آیا می خواهید به معاویه ملحق شوید؟! به خدا سوگند این دشمنی و ستیز دیرینه است که در شماست و چیزی غیر قابل انکار نیست و می خواهید با آنان پرتو خدا را خاموش و کار او را دگرگون سازید. آنان ناسزاهایی به من دادند و من هم پاسخشان دادم و چون به مکه رسیدم شنیدم مردم مکه می گویند که ضحاک بن قیس بر حیره غارت برده و هر چه از اموال خواسته با خود برده است و به سلامت باز گشته است ؛ اف بر این زندگی در این روزگار که ضحاک بتواند بر تو گستاخی کند. ضحاک چیست ! کمایی (۴۰۵) خود رو در دشتی هموار که زیر

دست و پای شتران لگدکوب می شود! و چون این خبر به من رسید چنین پنداشتم که گویا یاران و شیعیان تو از یاری تو خودد... ۱۷۰۳... اند. اکنون ای پسر مادرم تصمیم خود را برای من بنویس ، اگر آهنگ مرگ و کشته شدن داری ، برادرزادگان و فرزندان پدرت را پیش تو آورم و تا هنگامی که تو زنده هستی ما هم با تو زنده باشیم و چون بمیری ما هم ...تو بمیریم . به خدا سوگند، دوست ندارم که پس از تو به اندازه فاصله میان دوبار دوشیدن شیر ماده شتری زنده بمانم ؛ سوگند به خدای عزوجل که زندگی پس از تو، زندگی گوارا و خوش و سازگاری نیست و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

علی علیه السلام در پاسخ او چنین نوشت

قسمت اول

از بنده خدا علی امیرالمومنین ، به عقیل بن ابی طالب . سلام خدا بر تو باد، همانا نخست با تو خداوندی را می ستایم که خدایی جز او نیست ؛ و سپس ، خداوند ما و ترا در کنف حمایت خود بدارد، همچون کسی که در نهان از خداوند می ترسد، که خدا ستوده بزرگوار است . نامه ات که همراه عبدالرحمان بن عبید ازدی فرستاده بودی رسید. نوشته بودی عبدالله بن سعد بن ابی سرح را که از قدید (۴۰۶) می آمده است و همراه حدود چهل سوار از فرزندان آزاد شدگان آهنگ ناحیه غرب شام را داشته اند دیده ای ؛ همانا ابن ابی سرح از دیر باز به خدا و رسول خدا و کتابش نیرنگ باخته و از راه خدا باز گشته و به کثری گراییده است ؛ پسر ابی سرح

و همه قریش را رها کن و آزادشان بگذار که در گمراهی تاخت و تاز کنند و در ستیزه و جدایی از حق جولان دهند؛ همانا که امروز تمام عرب برای نبرد با برادرت جمع شده اند همچنان که در گذشته برای نبرد با پیامبر (ص) جمع شده بودند و حق او را نشناختند و فضل او را منکر شدند و به دشمنی مبادرت ورزیدند و برای او جنگ پیش آوردند و بر ضد او تمام کوشش خود را مبذول داشتند؛ و سرانجام لشکرهای احزاب را به سوی او کشیدند. پروردگارا قریش را از سوی من سزا بده به انواع سزاهای که آنان پیوند خویشاوندی مرا گسستند و همگان بر ضد من همکاری و از یکدیگر پشتیبانی کردند و مرا از حق خودم باز داشتند و حکومت برادر و پسر مادرم را از من سلب کردند و آنرا به کسی سپردند که در نزدیکی به پیامبر (ص) و سابقه در اسلام چون من نیست، مگر آنکه کسی مدعی چیزی شود که من آن را شناسم و ندانم و خیال نمی کنم چیزی را که من در این مورد نمی دانم خدا هم بداند زیرا واقعیت ندارد. و سپاس خدای را در همه احوال.

اما آنچه در مورد غارت بردن ضحاک بر مردم حیره نوشته بودی، او کوچک تر و زبون تر از آن است که بتواند به حیره نزدیک شود. او با گروهی اسب سوار پیش آمده بود و آهنگ راه سماوه کرده بود و از واقصه و شراف (۴۰۷) و قططانه و آن نواحی گذشته بود. و من لشکری گران از

مسلمانان به سوی او گسیل داشتیم که چون این خیر به او رسید با عجله گریخت و آنان او را تعقیب کردند و در میانه راه با آنکه بسیار دو شده بود به او رسیدند، ولی هنگام غروب آفتاب بوده و آنان اندکی با او جنگ کرده بودند که گویی جنگی صورت نگرفته بود و ضحاک در برابر تیغ تیز پایداری نکرده و گریخته است. در عین حال چند ده تن از یارانش کشته شدند و در حالی که از اندوه گلو گیر شده بود به سختی و با رنج گریخته است. و اما اینکه خواسته ای من راء و نظر خود را درباره آنچه که بدان گرفتار هستیم برای تو بنویسم، نظر من جهاد با کسانی است که حرام خدا را حلال پنداشته اند تا هنگامی که خدای خویش را دیدار کنم. انبوهی مردمی که همراه من باشند بر عزت من نخواهد افزود و پراکنده شدن ایشان نیز از من مایه افزونی وحشت من نخواهد بود؛ و همانا که من بر حقم و خداوند همراه کسی است که بر حق باشد. به خدا سوگند من مرگ بر حق را ناخوش نمی دارم و برای کسی که بر حق باشد تمام خیر پس از مرگ است.

اما اینکه پیشنهاد کرده ای که با پسران خود و پسران پدرت پیش من آیی، مرا به این کار نیازی نیست؛ تو بر جای خود باش پسندیده و راه یافته، که به خداسوگند دوست ندارم اگر من هلاک شوم شما هم با من هلاک شوید، و پسر مادرت را هرگز

چنین

مپندار که اگر مردم هم او را رها کنند زاری کننده و پذیرای ستم باشد، و او همانگونه است که آن شاعر بنی سلیم گفته است :

فان تسالینی کیف انت فانی

صبور علی ریب الزمان صلیب

یعز علی ان تری بی کابه

فیشمت عاد اویساء حبیب (۴۰۸)

اگر از من می‌پرسی که چگونه ای، همانا من بر پیشامد روزگار شکبیا و سخت پایدارم؛ بر من بسیار گران است که اندوهی دیده شود و دشمن سرزنش کند و دوست غمگین شود. (۴۰۹)

ابراهیم بن هلال ثقفی می‌گوید: محمد بن مخنف می‌گفته است که پس از مدتی شنیدم ضحاک بن قیس بر منبر کوفه خطبه می‌خواند؛ و چون به او خبر رسیده بود که گروهی از مردم کوفه عثمان را دشنام می‌دهند و از او بیزاری می‌جویند چنین گفت: به من خبر رسیده است که گروهی از مردان گمراه شما پیشوایان هدایت را دشنام می‌دهند و بر گذشتگان و پیشینیان صالح ما عیب و خرده می‌گیرند؛ همانا، سوگند به کسی که او را همتا و شریکی نیست، آگاه باشید که اگر از این کار که به من خبر رسیده است باز نایستید من شمشیری چون شمشیر زیاد بن ابیه بر شما خواهم نهاد و در آن صورت مرا سست اراده و کند شمشیر نخواهید یافت. من همان سردار شمایم که بر سرزمین شما غارت آوردم و نخستین کس در اسلام بودم که در سرزمین شما به جنگ آمدم؛ و من کسی هستم که هم از آب ثلعبیه نوشیدم و هم از آب ساحل فرات و هر که را

بخوایم عقوبت می کنیم و هر که را بخوایم عفو می کنیم . من زنان پرده - نشین را به هراس انداختم که در پس پرده های خود می ترسیدند و هر زنی که کودکش می گریست تنها با بردن نام من او را می ترساند و آرام می کرد. اینک ای مردم عراق از خدا بترسید و بدانید که من پسر قیس و پدر انیس و قاتل عمرو بن عمیس .

در این هنگام عبدالرحمان بن عبید برخاست و گفت : امیر راست می گوید و درست سخن گفت . به خدا سوگند آنچه گفتی خوب می دانیم ! البته ترا در ناحیه غربی تدمر دیده بودیم و ترا مردی دلیر، کار آزموده و پایدار یافتیم . عبدالرحمان نشست ، و گفت : این مرد می خواهد به آنچه هنگام آمدن به سرزمین ما انجام داده است بر ما فخر کند؛ به خدا سوگند من ناگوارترین جایگاهش را به یادش آوردم . گوید: ضحاک اندکی سکوت کرد، گویا احساس رسوایی و آزر نمود، سپس با سنگینی گفت : آری در آن جنگ چنان بود! و از منبر فرود آمد.

محمد بن مخنف می گوید: من به عبدالرحمان عبید گفتم - یا کسی به او گفت - که گستاخی کردی و آن روز را به یادش آوردی و به او خبر دادی خودت هم در زمره آنان بوده ای که با او رویاروی شده اند. او این آیه را خواند: بگو به ما نمی رسد جز آنچه خداوند برای ما نوشته است . (۴۱۰) گوید: و چون ضحاک به کوفه آمد از عبدالرحمان بن مخنف پرسید

که من در جنگ غرب تدمر مردی از شما را دیدم که تا آن روز نظیر او را میان مردم ندیده بودم . نخست بر ما حمله آورد و پایداری و دلیری کرد و دسته یی را که من در آن بودم ضربه زد و چون خواست برگردد من بر او حمله کردم و نیزه یی به او زدم ، او افتاد و هماندم برخاست و آن ضربه نیزه به او صدمه یی نزد؛ چیزی نگذشت که باز به همان دسته یی که من در آن بودم حمله آورد و مردی را بر زمین افکند و چون خواست برگردد من بر او حمله کردم و شمشیری بر سرش زدم و چنین پنداشتم که شمشیر من در استخوان سرش نشست ، او هم ضربه شمشیری بر من زد که کاری از پیش نبرد و برگشت و گمان کردم که دیگر بر نخواهد گشت . به خدا سوگند شگفت کردم که دیدم سر خود را با عمامه یی بسته و باز به سوی ما پیش می آید. گفتم : مادرت بر سوگت بگرید، آن دو ضربه ترا از حمله بر ما باز نداشت ؟ گفت : هرگز آن دو مرا از حمله باز نمی دارد و من این را در راه خدا به حساب می آورم و تحمل می کنم ، و بلافاصله بر من حمله آورد که نیزه ام بزند، من نیزه ای به او زدم ، یارانش بر ما هجوم آوردند و ما را از یکدیگر جدا کردند و آنگاه شب فرا رسید و میان ما پرده کشید.

عبدالرحمان به ضحاک گفت : در آن جنگ

این مرد- یعنی ربیعہ بن ماجد(۴۱۱) - که سوار کار شجاع قبیله است شرکت داشته است و گمان نمی کنم موضوع آن مرد پوشیده باشد. ضحاک به او گفت: آیا او را می شناسی؟ گفت: خود من بودم. ضحاک گفت: نشان آن را بر سرت خورد به من بنما. ربیعہ نشان داد، ضربتی بود که در استخوان نشسته بود. ضحاک به ربیعہ گفت: امروزه عقیده تو چیست؟ آیا مانند همان روز است؟ گفت: امروزه عقیده من نظر عموم مردم است. ضحاک گفت: تا هنگامی که مخالفت خود را آشکار نساخته اید بر شما باکی نیست و در امان خواهید بود، ولی در شکستم که چگونه از چنگ زیاد رسته ای و او ترا با دیگر کسانی که کشته، نکشته است و چگونه ترا همراه دیگران تبعید نکرده است! ربیعہ گفت: زیاد مرا از کوفه تبعید کرد، ولی خداوند ما را از کشته شدن محفوظ بداشت!

قسمت دوم

ابراهیم ثقفی می گوید: هنگامی که ضحاک بن قیس از حجر بن عدی می گریخت گرفتار تشنگی سختی شد و چنین بود که شتر آبکش آنان - که آب بر آن بار بود - گم شد. ضحاک سخت تشنه بود و یکی دو بار هم از شدت خستگی چرت زد و از راه جدا شد و چون بیدار شد فقط تنی چند از یارانش با او مانده بودند که آنان هم هیچکدام همراه خود آب نداشتند. او آنان را برای جستجوی آب روانه کرد و هیچ همدمی نداشت. ضحاک خودش بعدها دنباله این داستان را

چنین نقل کرده است : کوره راهی دیدم و در آن به راه افتادم ، ناگاه شنیدم کسی این ابیات را می خواند:

عشق مرا فرا خواند، شوق من افزوده شد و چه بسا که تقاضای عشق را هماندم پاسخ می گویم ...

اندکی بعد مردی پیش من رسید، گفتم : ای بنده خدا آبی به من بده ، گفت : نه به خدا سوگند، مگر اینکه بهای آنرا پردازی . گفتم : بهای آن چیست ؟ گفت : معادل خونبهای خودت . گفتم : آیا تو برای خود این وظیفه را احساس نمی کنی که پذیرای میهمان باشی و به او خوراک و آب دهی ؟ گفت : ما گاهی این کار را می کنیم ، گاهی هم بخل می ورزیم . گفتم : به خدا سوگند چنین می بینمت که هرگز کار خیری انجام نداده ای ، آبی به من بده ! گفت : به رایگان نمی توانم ، گفتم : من نسبت به تو احسان خواهم کرد، وانگهی جامه بر تو می پوشانم . گفت : نه به خدا سوگند، بهای هر جرعه آب را از صد دینار کمتر نمی گیرم ، گفتم : ای وای بر تو! آب به من بنوشان ! گفت : وای بر خودت !بهای آنرا به من پرداخت کن . گفتم : به خدا سوگند چیزی همراه من نیست ، به من آب بده و سپس با من بیا تا بهای آنرا به تو پردازم ، گفت : به خدا سوگند هرگز، گفتم : تو به من آب بنوشان و من اسب خود را به تو گروگان می دهم

تا بهای کامل آنرا به تو پرداخت کنم ، گفت : قبول است ، و پیش افتاد و من از پی او حرکت کردم تا مشرف بر چند چادر و گروهی از مردم شدیم که کنار آبی بودند. به من گفت : همین جا بایست تا من پیش تو آیم ، گفتم : من هم با تو می آیم . او از اینکه من آب و مردم را دیدم ناراحت شد و شتابان دوید و وارد خانه یی شد و ظرف آبی آورد و گفت : بیا شام ، گفتم : مرا نیازی به آن نیست و نزدیک آن قوم رفتم و گفتم : به من آب بدهید. پیر مردی به دخترش گفت : او را سیراب کن و دختر برخاست و برای من آب و شیر آورد، آن مرد گفت : من ترا از تشنگی نجات دادم و تو حق مرا می بری ؟ به خدا سوگند از تو جدا نمی شوم تا آنرا از تو بگیرم ، گفتم : بنشین تا حق ترا بپردازم ، او نشست من هم پیاده شدم و نشستم و آن آب و شیر را از دست آن دختر جوان گرفتم و آشامیدم . مردم آن آب کنار من جمع شدند و به آنان گفتم : این شخص فرومایه ترین مردم است و با من چنین و چنان رفتار کرد، و این پیرمرد از او برتر و سرورتر است ، از او آب خواستم بدون اینکه با من سخنی بگوید به دخترش فرمان داد به من آب دهد، و این مرد مرا ملزم به پرداخت صد دینار می

داند. مردم قبیله او را دشنام دادند و سرزنش کردند. چیزی نگذشت که گروهی از همراهان من رسیدند و بر من به امیری سلام دادند؛ آن مرد ترسید و شروع به بی تابی کرد و خواست برخیزد و برود، گفتمش: از جای خویش بر مخیز تا صد دینار را بدهم؛ او نشست و نمی دانست با او چه کار خواهم کرد، و چون شمار لشکریان من که رسیدند بسیار شد فرستادم بارهای مرا بیاورند و چون آوردند نخست دستور دادم که آن مرد را صد تازیانه زدند و آن پیرمرد و دخترش را خواستم و فرمان دادم صد دینار و جامه به آنان بدهند و بر همه ساکنان کنار آن آب جامه پوشاندم و آن مرد را محروم ساختم. آنان گفتم: ای امیر او سزاوار همین رفتار است و تو هم شایسته همین کار خیری هستی که انجام دادی.

ضحاک می گوید: چون پیش معاویه برگشتم و این داستان را برایش گفتم شگفت کرد و گفت: تو در این سفر چیزهای عجیب دیده ای.

نسبت شناسان متذکر شده اند که قیس، پدر ضحاک، در دوره جاهلی از فروش نطفه دامهای نر زندگی می کرده است.

آورده اند که عقیل بن ابی طالب، که خدایش رحمت کناد، به حضور امیرالمومنین علی (ع) آمد و او را در حالی که در صحن مسجد کوفه نشسته بود یافت و گفت: ای امیرالمومنین، سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد - و چشم عقیل نابینا شده بود. علی (ع) به او پاسخ داد و فرمود: ای

ابو یزید بر تو سلام باد و سپس به پسر خود حسن (ع) توجه کرد و فرمود: برخیز و عموی خود را پیاده کن و بنشان و او چنان کرد. علی (ع) باز روی به حسن (ع) کرده و فرمود: برو برای عموی خود پیراهنی و ردایی و ازاری و کفشی نو بخر. او رفت و فراهم فرمود. فردای آن روز عقیل با آن جامه های نو به حضور علی (ع) آمد و همچنان به عنوان امارت بر علی (ع) سلام داد و گفت: سلام بر تو باد ای امیرالمومنین و علی (ع) پاسخ داد که سلام بر تو ای ابو یزید. سپس عقیل گفت: نمی بینم که از دنیا به بهره یی رسیده باشی و نفس من از خلافت تو بدانگونه که تو خود نفس خویش را راضی کرده ای راضی و خشنود نیست. علی (ع) فرمود: ای ابو یزید، هنگامی که سهم و حقوق من را بپردازند آنرا به تو خواهم پرداخت.

عقیل پس از آنکه از حضور امیرالمومنین (ع) رفت نزد معاویه آمد. برای آمدن او به حضور معاویه دستور داده شد صندلیهایی بچینند و معاویه همنشینان خود را بر آنها نشاند و چون عقیل وارد شد، دستور داد صد هزار درهم به او بدهند که پذیرفت. روز دیگری هم غیر از آن روز پس از رحلت امیرالمومنین علی (ع) و بیعت تسلیم خلافت امام حسن (ع) به معاویه، عقیل پیش معاویه آمد و همنشینان معاویه بر گرد او بودند. معاویه گفت: ای ابو یزید از

چگونگی لشکر گاه برادرت که هر دو را دیده ای به من خبر بده . عقیل گفت : هم اکنون به تو می گویم . به خدا سوگند تا آنگاه که بر لشکر گاه برادرم گذشتم دیدم شبی چون شب رسول خدا (ص) روزی چون روز آن حضرت دارند، با این تفاوت که فقط رسول خدا (ص) میان آنان نیست ؛ من کسی جز نماز گزار ندیدم و آوایی جز بانگ تلاوت قرآن نشنیدم . و چون به لشکر گاه تو گذشتم گروهی از منافقان و از آنان که می خواستند شتر پیامبر را در شب عقبه رم دهند از من استقبال کردند . عقیل پس از این سخن از معاویه پرسید: این شخص که در سمت راست تو نشسته است کیست ؟ معاویه گفت : این عمرو عاص است . عقیل گفت : این همان کسی است که چون متولد شد شش تن مدعی پدری او شدند و سرانجام قصاب و شتر کش قریش بر دیگران چیره شد . این دیگری کیست ؟ معاویه گفت : ضحاک بن قیس فهری است . عقیل گفت : آری به خدا سوگند پدرش خوب بهای نطفه بزهای نر را می گرفت . این دیگری کیست ؟ معاویه گفت : ابو موسی اشعری است . گفت : این پسر آن دزد نابکار است . چون معاویه دید که عقیل همنشینان او را خشمگین ساخت دانست که درباره خود معاویه هم سخنی خواهد گفت و چیز ناخوشایندی اظهار خواهد داشت ؛ او هم خوش داشت که خودش از عقیل بپرسد تا آن موضوع را بگوید و خشم همنشینانش فرو

نشیند. بدین منظور گفت: ای ابو یزید درباره من چه می گویی؟ گفت: مرا از این کار رها کن. گفت: باید بگویی. عقیل گفت: آیا حمامه را می شناسی؟ معاویه گفت: ای ابو یزید حمامه کیست؟ گفت: به تو خبر دادم، و برخاست و رفت. معاویه، نسبت شناس را فرا خواند و از او پرسید: حمامه کیست؟ گفت: آیا در امانم؟ گفت: آری. نسب شناس گفت: حمامه مادر بزرگ پدری تو یعنی مادر ابو سفیان است که از روسپه‌های پرچمدار دوره جاهلی بود. معاویه به همنشینان خود گفت: همانا من هم با شما برابر بلکه افزون از شما شدم، خشم مگیرید.

خطبه (۳۰)

پریشان شدن کار بر عثمان و اخبار کشته شدن او

این خطبه با عبارت لوامرت به لکنت قاتلا (اگر فرمان به قتل او داده بودم قاتل می بودم) شروع می شود. (۴۱۲)

لازم است در آغاز این بحث نخست چگونگی پریشان شدن کار بر عثمان را که منجر به کشته شدنش شد بیان کنیم. و صحیح ترین مطالب در این مورد همان چیزهایی است که ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ طبری آورده است و خلاصه آن چنین است: (۴۱۳)

عثمان بدعتها و کارهای مشهوری انجام داد که مردم در آن مورد بر او خرده گرفتند، از قبیل حکومت و فرماندهی دادن به بنی امیه و به ویژه به تبهکاران و فرومایگان و سست دینان ایشان و اختصاص اموال و غنائم به آنان؛ و آنچه در مورد عمار و ابوذر و عبدالله بن مسعود انجام داد و

کارهای دیگری که در روزهای آخر خلافتش روی داد. و از جمله باده نوشی و میگساری ولید بن عقبه ، کارگزار عثمان بر کوفه ، و گواهی دادن گواهان در این باره موجب آمد که او را از حکومت کوفه بر کنار کند و سعید بن عاص را به جای او بگمارد. سعید چون به کوفه آمد و گروهی از مردم کوفه را برگزید که پیش او افسانه سرایی می کردند، روزی سعید گفت : عراق بوستان اختصاصی قریش و بنی امیه است ، مالک اشتر نخعی گفت : تو چنین می پنداری که ناحیه عراق که خداوند آنرا با شمشیرهای ما گشوده و بر مسلمانان ارزانی فرموده است ، بوستان اختصاصی برای تو و قوم تو است !سالار نگهبانان سعید به اشتر گفت : تو سخن امیر را رد می کنی !و نسبت به او درشتی کرد. اشتر به افراد قبیله نخع و دیگران که از اشراف کوفه و برگرد او بودند نگریست و گفت : مگر نمی شنوید!و آنان در حضور سعید برجستند و سالار نگهبانانش را با زور و تندی بر زمین افکندند و پایش را گرفتند و از مجلس بیرون کشاندند. این کار هر چند بر سعید گران آمد، ولی افسانه سرایان خویش را دور کرد و پس از این کار به آنان هم دیگر اجازه ورود نداد. آنان در مجالس خود نخست شروع به دشنام دادن به سعید کردند و سپس از آن فراتر رفتند و عثمان را نیز دشنام دادند. و گروه بسیاری از مردم هم بر ایشان جمع شدند و کارشان بالا گرفت . سعید در

مورد ایشان به عثمان نامه نوشت . عثمان در پاسخ نوشت آنان را به شام تبعید کند تا مردم کوفه را به تباهی نکشانند. و برای معاویه که حاکم شام بود نوشت : تنی چند از مردم کوفه را که آهنگ فتنه انگیزی داشتند پیش تو تبعید کردم ، آنان را از این کار نهی کن و اگر احساس کردی که روپراه شده اند شده اند نسبت به آنان نیمی کن و ایشان را به سرزمینهای خودشان برگردان .

آنان که مالک اشتر و مالک بن کعب ارحبی و اسود بن یزید نخعی و علقمه بن قیس نخعی و صعصعه بن صوحان عبدی و کسان دیگری بودند، چون پیش معاویه رسیدند روزی آنان را جمع کرد و گفت : شما قومی از عرب و صاحب دندان و زبانید کنایه از نیرومندی است و به یاری اسلام به شرف رسیدید و بر امتهای چیره شدید و موارث آنان را به چنگ آوردید؛ اینک به من خبر رسیده است که قریش را نکوهش می کنید و بر والیان خرده می گیرید و حال آنکه اگر قریش نبود شما خوار و زبون بودید. همانا پیشوایان شما برای شما چون سپر هستند، از گرد این سپر پراکنده مشوید. پیشوایان شما اکنون بر ستم شما صبوری دارند و زحمت شما را تحمل می کنند؛ به خدا سوگند، یا از این رفتار باز ایستید و تمام کنید، یا آنکه خداوند شما را گرفتار کسانی خواهد کرد که شما را بر زمین فرو خواهند برد و صبوری شما را هم نخواهند ستود و در نتیجه در زندگی و مرگ شریک بلیه بی

خواهید بود که برای رعیت فراهم ساخته اید.

صعصعه بن صوحان گفت : اما قریش در دوره جاهلیت نه از لحاظ شمار بیشترین عرب بودند و نه از لحاظ نیرو، و همانا قبایل دیگر عرب از لحاظ شمار و نیرو بر قریش برتری داشته است . معاویه گفت : گویا تو سخنگوی این گروهی و برای تو عقلی نمی بینم و اینک شما را شناختم و دانستم چیزی که شما را شیفته است کمی عقل و خرد است ؛ آیا کار اسلام بر شما بزرگ است که تو جاهلیت را به من تذکر می دهی ! خداوند کسانی را که کار شما را بزرگ کرده اند زبون فرماید ! بفهمید که چه می گویم و گمان نمی کنم که بفهمید؛ قریش در دوره جاهلی و دوره اسلام عزت و شوکتی نداشته است مگر به یاری خداوند یکتا. راست است که از لحاظ شمار و نیرو مهم ترین اعراب نبوده اند، ولی از لحاظ نسب از همگان برتر و نژاده تر بوده اند و از لحاظ جوانمردی از همه کامل تر بوده اند. در آن روزگار - که مردم یکدیگر را می خوردند - آنان محفوظ نماندند مگر به عنایت خداوند، و خدا بود که برای ایشان حریمی امن فراهم فرمود، در حالی که مردم از گرد آنان ربوده می شدند. آیا عرب و عجم و سرخ سیاهی می شناسید که روزگار آنان را در شهر و حرم خود گرفتار مصیبت نکرده باشد؟ جز قریش که هر کس با آنان مکرری اندیشید خداوند خود چهره او را خوار فرمود، تا آن گاه که خداوند اراده فرمود کسانی را با

پیروی

از آیین خود از زبونی این جهانی و نافر جامی آن جهانی برهاند و گرامی دارد و برای این کار، بهترین خلق خود را برگزید و برای آن بنده خویش یارانی برگزید که برتر از همه آنان قریش بودند و این ملک را بر ایشان پایه نهاد و این خلافت را در آنان مقرر فرمود و کار به صلاح نمی انجامد مگر به وجود ایشان . خداوند قریش را در دوره جاهلی که کافر بودند رعایت فرموده است ، اکنون چنین می بینی با آنکه بردین خدایند خداوندشان رعایت نخواهد کرد؟ اف بر تو و یارانت باد! اما تو ای صعصعه ، بدان که دهکده ات بدترین دهکده هاست ! گیاه آن بد بو ترین گیاهان و دره آن ژرف ترین دره هاست و همسایگانش فرومایه ترین همسایگانند و از همه جا معروف تر به شروبدی است . هیچ شریف یا فرومایه ای در آن ساکن نشده است مگر آنکه دشنامش داده اند، شما ستیزه گرتترین مردم و بردگان ایرانیانید. و تو خود بدترین قوم خویشی ، اینک که اسلام ترا نمایان کرد و در زمره مردم در آورد آمده ای در دین خدا کژی بار بیاوری و به گمراهی بگروی ؟ همانا که این کار هرگز به قریش زیانی نمی رساند و آنان را پست نمی کند و از انجام آنچه بر عهده ایشان است بازشان نمی دارد. همانا که شیطان از شما غافل نمانده است و شما را به بدی شناخته است و بر مردم افکنده است ، ولی شما را بر زمین خواهد افکند و نابود خواهد ساخت و شما با شرو

بدی به چیزی نمی رسید جز اینکه کاری بدتر و زشت تر بر ایتان پیش خواهد آمد. به شما اجازه دادم هر جا که می خواهید بروید، خداوند هرگز به وسیله شما به کسی سود و زیان نمی رساند که شما نه مرد سودید و نه زیان. و اگر خواهان رستگاری هستید هماهنگ جماعت باشید و نعمت شما را سر مست نکند که سرمستی خیری در پی خود ندارد؛ هر کجا می خواهید بروید و به زودی درباره شما به امیرالمومنین نامه خواهم نوشت. معاویه برای عثمان چنین نوشت:

همانا گروهی پیش من آمدند که نه خردی دارند و نه دین، از عدالت و دادگری به ستوه آمده و دلشنگ شده اند، خدا را منظور ندارند و با دلیل و برهان سخن نمی گویند. همانا تنها قصدشان فتنه انگیزی است و خداوند، آنان را گرفتار و رسوا خواهد کرد و از آن گروهی نیستند که از ستیز ایشان بیمی داشته باشیم و اکثریتی میان کسانی که اهل غوغا و فتنه اند ندارند.

سپس معاویه آنان را از شام بیرون کرد. (۴۱۴)

ابوالحسن مدائنی می گوید: در شام میان آنان و معاویه چند مجلس صورت گرفت و مذاکرات و گفتگوهای طولانی کردند و معاویه ضمن سخنان خود به آنان گفت: قریش این موضوع را می داند که ابو سفیان گرامی ترین ایشان و پسر گرامی ترین است، بجز حرمتی که خداوند برای پیامبر خویش قرار داده و او را برگزیده و گرامی داشته است؛ و به گمان من اگر مردم همه از نسل ابوسفیان بودند، همگان دور اندیش و بردبار بودند.

صعصعه بن

صوحان به معاویه گفت : دروغ می گویی! مردم از نسل و زاده کسی هستند که بسیار بهتر از ابوسفیان بوده است! کسی که خدایش به دست خویش آفریده و در او از روح خویش دمیده است و به فرشتگان فرمان داده است بر او سجده برند و میان ایشان نیک و بد و زیرک و احمق وجود دارد.

گوید: دیگر از گفتگوهای میان ایشان این بود که معاویه به ایشان گفت : ای قوم یا خاموش باشید و سکوت کنید یا پاسخ نیکو دهید، و بیندیشید و بنگرید چه چیزی برای شما و مسلمانان سود بخش است ؛ آنرا مطالبه کنید و از من اطاعت برید صعصعه به او گفت : تو شایسته این کار نیستی ! و کرامتی نیست که در معصیت خدا از تو اطاعت شود.

معاویه گفت : نخستین سخن که با شما آغاز کردم این بود که به شما ترس از خدا و اطاعت از رسول خدا را گوشزد کردم و اینکه همگی به ریسمان خداوند چنگ یا زید و پراکنده مشوید

آنان گفتند: چنین نیست ، که تو فرمان به پراکندگی و مخالفت با آنچه پیامبر (ص) آورده است دادی .

معاویه گفت : بر فرض که چنان کرده باشم ، هم اکنون تو به می کنم و به شما در مورد بیم از خداوند و اطاعت از او فرمان می دهم و اینک هماهنگ با جماعت باشید و پیشوایان خود را اطاعت کنید و حرمت دارید.

صعصعه گفت : اگر تو به کرده ای ما اینک از تو می خواهیم از کار خود کناره بگیری که میان مسلمانان کسانی هستند که از تو

برای آن شایسته ترند و کسی است که پدرش از پدر تو در اسلام کوشاتر بوده و خودش هم در اسلام از تو پایدارتر و موثرتر بوده است .

معاویه گفت : مرا هم در اسلام کوششی بوده است ، هر چند دیگران از من کوشاتر بوده اند؛ اما در این روزگار هیچکس به کاری که من دارم از من تواناتر نیست و عمر بن خطاب این کار را برای من به مصلحت دانسته است و اگر دیگری از من تواناتر بود، عمر نسبت به من و غیر من نرمی و گذشتی نداشت . وانگهی بدعت و کار ناصوابی نیاورده ام که موجب شود از کار خویش کناره گیرم و اگر امیرالمومنین این موضوع را به صلاح تشخیص دهد برای من به دست خویش بنویسد و من هماندم از کار او کناره خواهم گرفت . آهسته روید که در آنچه شما می گوید و بر آن عقیده اید و نظایر آن خواسته های شیطانی نهفته است . به جان خودم سوگند اگر کارها بر طبق راءی و خواسته شما انجام شود کارهای مسلمانان یک روز و یک شب به استقامت نخواهد بود. اکنون به نیکی باز گردید و سخن پسندیده بگویید که خداوند دارای حملات و قهر سخت است و من نسبت به شما بیم دارم که سرانجام از شیطان پیروی و از فرمان خداوند رحمان سرپیچی کنید و این موضوع شما را در این جهان و آن جهان به زبونی افکند.

آنان برجستند و سروریش معاویه را گرفتند، معاویه گفت : رها کنید و دست نگهدارید؟ که اینجا کوفه نیست ؛ به خدا سوگند اگر مردم

شام ببینند با من که پیشوای ایشانم چنین رفتار می کنید نخواهم توانست آنان را از کشتن شما باز دارم؛ به جان خودم سوگند که کارهای شما همه شبیه یکدیگر است. معاویه از پیش آنان درخواست و در مورد ایشان نامه یی به عثمان نوشت.

طبری متن نامه معاویه به عثمان را آورده که به شرح زیر است:

بسم الله الرحمن الرحيم . به بنده خدا عثمان امیرالمومنین ، از معاویه بن - ابی سفیان ؛ اما بعد ای امیر مومنان ، جماعتی را پیش من فرستاده ای که به زبان شیطانها و آنچه آنان بر ایشان القاء می کنند سخن می گویند. آنان - به پندار خویش - با مردم از قرآن سخن می گویند و ایشان را به شبهه می افکنند و بدیهی است که همه مردم نمی دانند ایشان چه می خواهند. منظور اصلی ایشان پراکنده ساختن مردم و فتنه انگیزی است . اسلام بر آنان سنگینی می کند و از آن تنگدل شده اند. افسوس شیطان بردلهایشان اثر کرده و بسیاری از مردم کوفه را که میان آنان بوده اند فریفته اند و من در امان نیستم که اگر میان مردم شام ساکن شوند با جادوی زبان و کارهای ناروای خود ایشان را نفرینند؛ آنان را به شهر خودشان برگردان و محل سکونت آنان در همان شهر خودشان که نفاق در آن آشکار شده است باشد. والسلام . (۴۱۵)

عثمان در پاسخ معاویه نوشت که آنان را به کوفه و پیش سعید بن عاص بفرستد و او چنان کرد. و ایشان در نکوهش سعید و عثمان و خرده گرفتن

بر آن دو زبان گشودند؛ و عثمان برای سعید نوشت که آنان را به حمص تبعید کند و پیش عبدالرحمان بن خالد بن ولید بفرستد و او آنان را به حمص تبعید کرد.

واقعی روایت می کند که چون آن گروه که عثمان آنان را از کوفه به حمص تبعید کرده بود - و ایشان اشتر و ثابت بن قیس همدانی و کمیل بن زیاد نخعی و زید بن صوحان و برادرش صعصعه و جندب بن زهیر غامدی و جندب بن کعب ازدی و عروه بن جعد و عمرو بن حمق خزاعی و ابن کواء بودند - به حمص رسیدند، عبدالرحمان بن خالد بن ولید امیر حمص پس از آنکه آنان را منزل و مسکن داد و چند روز پذیرایی کرد فرا خواند و به آنان گفت: ای فرزندان شیطان! خوشامد و آفرین بر شما مباد که شیطان ناامید و درمانده برگشت، ولی شما هنوز هم بر بساط گمراهی و بدبختی گام بر می دارید. خدا عبدالرحمان را جزا دهد، اگر شما را چنان نیازارد که ادب شوید! ای گروهی که من نمی دانم عربید یا عجم! اگر تصور می کنید برای من هم می توانید همان سخنان را بگویید که برای معاویه گفته اید سخت در اشتباهید که من پسر خالد بن ولیدم. من پسر کسی هستم که حوادث او را کار آزموده کرد، من پسر کسی هستم که چشم ارتداد را بیرون کشید. ای پسر صوحان! به خدا سوگند اگر بشنوم یکی از همراهان من بینی ترا در هم کوفته است و تو سربلند کرده ای،

ترا به جایی بسیار دور افتاده پرتاب خواهم کرد.

علی علیه السلام پیش مردم رفت و فرمود: جز این نیست که شما خواهان حق هستید و حق به شما داده خواهد شد و او از خود در این باره انصاف خواهد داد. مردم از علی خواستند که از عثمان برای ایشان عهد و وثیقه بگیرد و گفتند: ما به گفتار بدون عمل راضی نمی شویم. علی (ع) پیش عثمان رفت و او را آگاه کرد. گفت: میان من و مردم مهلتی مقرر دار، زیرا من یک روزه نمی توانم آنچه را ایشان ناخوش می دارند تغییر دهم. علی علیه السلام گفت: اموری که مربوط به مدینه است مهلتی نمی خواهد، برای جاهای دیگر هم مدت همان اندازه است که فرمان تو به آنان برسد. گفت: آری، ولی برای مدینه هم سه روز به من مهلت بده. علی (ع) این را پذیرفت و نامه‌ی میان عثمان و مردم نوشته شد که هر چه به ستم داده و گرفته شده است بگردانده شود و هر حاکمی را که آنان او را نمی خواهند عزل کند؛ و بدینگونه مردم دست از عثمان برداشتند، ولی عثمان پوشیده برای جنگ آماده می شد و اسلحه فراهم می ساخت و لشکری برای خود روبراه می کرد. و چون مهلت سه روز سپری شد و عثمان هیچ چیز را تغییر نداد مردم باز بر او شورش کردند و گروهی خود را پیش کسانی از مصریان که در ذوخب بودند رساندند و به آنان خبر دادند و آنان هم به مدینه آمدند و

مردم بر در خانه عثمان بسیار شدند و از او خواستند عاملان خود را عزل کنند و مظالم آنان را باز گردانند. پاسخ عثمان به ایشان چنین بود که اگر من هر کس را شما می خواهید - نه آن کس را که من می خواهم - به حکومت بگمارم ، بنابراین من عهده دار کاری در خلافت نخواهم بود و فرمان فرمان شما خواهم بود. آنان نیز گفتند: به خدا سوگند یا باید چنین کنی یا از خلافت خلع یا کشته خواهی شد. او نپذیرفت و گفت : جامه یی را که خداوند بر من پوشانده است از تن خویش بیرون نمی آورم . آنان هم او را محاصره کردند و بر او سخت گرفتند.

ابو جعفر طبری روایت می کند

قسمت اول

همچنین ابو جعفر طبری روایت می کند که چون محاصره بر عثمان شدت یافت بر بام آمد و مشرف بر مردم شد و گفت : ای مردم مدینه شما را به خدا می سپارم و از خداوند مسألت می کنم که پس از من خلافت را برای شما نیکو فرماید. سپس گفت : شما را به خدا سوگند می دهم ، مگر نمی دانید که به هنگام کشته شدن عمر همگان از خداوند خواستید که برای شما بهترین را برگزیند و شما را برگرد بهترین کس جمع و با حکومت او موافق فرماید! آیا معتقدید که خداوند استدعای شما را نپذیرفته و با آنکه اهل حق و انصار پیامبر خداید شما را خوار و زبون فرموده است ؟ یا آنکه معتقدید که دین خدا در نظرش خوار شده و هر کس به حکومت می رسید اهمیتی نداشت ! هنوز

اهل دین پراکنده نشده اند، و اگر بگویید خلافت من با مشورت و تبادل نظر صورت نگرفته است این نوعی ستیزه گری و دروغ است؛ و شاید می خواهید بگویید هر گاه امت عصیان ورزد و در مورد امامت مشورت نکند خداوند آن را به خودش وا می گذارد! آیا می خواهید بگویید خداوند سرانجام کار مرا نمی دانسته است! آرام بگیرید آرام! و مرا مکشید که فقط کشتن سه گروه جایز است: آن کس که با داشتن همسر زنا کند و آن کس که پس از ایمان کافر شود و آن کس که کسی را به ناحق کشته باشد؛ و اگر شما مرا بکشید شمشیر بر گردنهای خویش نهاده اید و سپس خداوند هرگز آن را از شما بر نخواهد داشت.

گفتند: اینکه گفتی مردم پس از کشته شدن عمر طلب خیر کردند بدیهی است هر چند خداوند انجام دهد خود گزینه و بهترین است، ولی خداوند ترا بلیه و آزمایشی قرار داد که بندگان خود را با آن آزمایش کند و بدیهی است که ترا حق قدمت و پیشگامی است و شایسته حکومت بوده ای، ولی کارها کردی که خود می دانی و نمی توانیم امروز از بیم آنکه ممکن است در سال آینده فتنه یی رخ دهد از اجرای حق بر تو خودداری کنیم؛ و اینکه می گویی فقط ریختن خون سه گروه جایز است، ما در کتاب خداوند ریختن خون کسان دیگری را هم روا می بینیم، از جمله ریختن خون کسی که در زمین تباهی و فساد بار آورد و ریختن خون کسی

که ستم کند و برای انجام ستم خویش جنگ کند و ریختن خون کسی که از انجام حقی جلوگیری کند و در آن مورد پایداری و جنگ کند، و تو ستم کرده و از انجام حق جلوگیری کرده ای و در آن مرد ستیز می کنی و از خود هم دادخواهی نمی کنی و از کارگزارانت هم داد نمی خواهی و فقط می خواهی به موضوع امارت و فرماندهی خود بر ما چنگ یازی . کسانی هم که به نفع تو قیام کرده اند و از تو دفاع می کنند، فقط بدین منظور از تو دفاع و با جنگ می کنند که تو خود را امیر نام نهاده ای ، و اگر خود را خلع کنی آنان از جنگ کردن منصرف می شوند و از می گردند.

عثمان سکوت کرد و در خانه نشست و به مردم که به طرفداری از او جمع شده بودند دستور داد باز کردند و ایشان را سوگند داد؛ آنان از گشتند، جز حسن بن علی و محمد بن طلحه و عبدالله بن زبیر و تنی چند نظیر ایشان و مدت محاصره عثمان چهل روز طول کشید. (۴۳۵)

طبری می گوید: سپس محاصره کنندگان عثمان از رسیدن لشکرهای شام و بصره که برای دفاع از عثمان ممکن بود بیایند ترسیدند و میان عثمان و مردم حائل شدند و همه چیز حتی آب را از او باز داشتند؛ عثمان پوشیده کسی را پیش علی علیه السلام و همسران پیامبر (ص) فرستاد و پیام داد که شورشیان آب را هم بر ما بسته اند، اگر می توانید آبی برای ما بفرستید. این کار

را انجام دهید. علی (ع) هنگام سپیده دم آمد، ام حبیبه دختر ابوسفیان هم آمد؛ علی (ع) کنار مردم ایستاد و آنان را پند داد و فرمود: ای مردم، این کاری که شما می کنید نه شبیه کار مؤمنان است و نه شبیه کار کافران. فارسیان و رومیان اسیری را که می گیرند خوراک و آب می دهند. خدا را خدا را، آب را از مرد باز مگیرید. آنان به علی پاسخ درشت دادند و گفتند: هرگز و هیچگاه آسوده مباد و چون علی (ع) در این مورد از آنان پافشاری دید عمامه خویش را از سر برداشت و به خانه عثمان انداخت تا عثمان بداند که علی (ع) اقدام کرده است و برگشت.

ام حبیبه هم در حالی که سوار بر استری بود و مشک کوچک آبی همراه داشت آمد و گفت: وصیت نامه هایی

که مربوط به یتیمان بنی امیه است پیش این مرد عثمان است؛ و دوست دارم در آن مورد از او پرسیم تا اموال یتیمان تباه نشود؛ دشنامش دادند و گفتند: دروغ می گویی و با شمشیر مهار استر را بریدند که رم کرد و نزدیک بود ام حبیبه از آن فرو افتاد، مردم او را گرفتند و به خانه اش رساندند.

طبری همچنین می گوید: روز دیگری عثمان از فراز بام بر مردم مشرف شد و گفت: شما را به خدا آیا نمی دانید که من چاه رومه (۴۳۶) را با مال خود خریدم که از آب شیرین آن استفاده کنم و سهم خود را در آن همچون سهم یکی

از مسلمانان قرار دادم؟ گفتند: آری می دانیم . گفت : پس چرا مرا از آشامیدن آب آن باز می دارید تا مجبور شوم با آب شور افطار کنم ! و سپس گفت : شما را به خدا سوگند می دهم ، آیا نمی دانید که من فلان زمین را خریدم و ضمیمه مسجد کردم ؟ گفتند: آری می دانیم . گفت : آیا کسی را می شناسید که پیش از من از نماز گزاردن در آن منع کرده باشند!

طبری همچنین از عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی نقل می کند که می گفته است : در آن هنگام پیش عثمان رفتم ، دست مرا گرفت و گفت : سخنان این کسانی را که بر در خانه اند بشنو. برخی می گفتند: منتظر چه هستید! برخی می گفتند: شتاب مکنید، شاید دست بردارد و از کارهای خود برگردد. در همین حال طلحه از آنجا گذشت ؛ ابن عدیس بلوی پیش او رفت و آهسته با او سخنانی گفت و برگشت و به یاران خود گفت : اجازه ندهید کسی به خانه عثمان وارد شود و مگذارید کسی از خانه خارج شود. عبدالله بن عیاش می گوید: عثمان به من گفت : این کاری است که طلحه به آن دستور داده است ! پروردگارا شر طلحه را از من کفایت فرمای که او این قوم را بر این کار واداشت و آنان را بر من شوراند، و به خدا سوگند امیدوارم از خلافت بی بهره بماند و خونس ریخته شود! عبدالله بن عیاش می گوید: خواستم از خانه عثمان بیرون آیم ، اجازه ندادند، تا محمد

بن ابی بکر به آنان دستور داد که مرا رها کردند تا بیرون آیم .

طبری می گوید: چون این کار طول کشید و مصریان متوجه شدند جرمی که در مورد عثمان مرتکب شده اند همچون قتل است و میان آن کار و کشتن عثمان فرقی نیست و از زنده گذاشتن عثمان هم بر جانهای خویش ترسیدند تصمیم گرفتند از در خانه وارد خانه شوند؛ در بسته شد و حسن بن علی و عبدالله بن - زبیر و محمد بن طلحه و مروان و سعید بن عاص و گروهی از فرزندان انصار از ورود آنان جلوگیری کردند. عثمان به آنان گفت : شما از یاری دادن من آزادید، ولی نپذیرفتند و نرفتند.

در این هنگام ، مردی از قبیله اسلم به نام یاربن عیاض که از اصحاب بود برخاست و عثمان را صدا زد و به او دستور داد خود را از خلافت خلع کند (۴۳۷). در حالی که او با عثمان گفتگو و خلع کردن خود را از خلافت به او پیشنهاد می کرد کثیر بن صلت کندی که از یاران عثمان و درون خانه بود به نیار بن عیاض تیری زد و او را کشت . مصریان و دیگران فریاد بر آوردند که قاتل ابن عیاض را به ما بسپارید تا او را در قبال خون نیار بکشیم . عثمان گفت : هرگز مردی را که مرا یاری داده است به شما که می خواهید مرا بکشید تسلیم نمی کنم . مردم بر در خانه هجوم آوردند و در بر روی ایشان بسته شد؛ آتش آوردند و در و سایبانی را که بر آن بود

آتش زدند. عثمان به یارانش که پیش او بودند گفت: پیامبر (ص) با من عهدی فرموده اند که من بر آن صابرم و آیا شایسته است مردی را که از من دفاع و به خاطر من جنگ کرده است بیرون کنم؟ عثمان به حسن بن علی گفت: پدرت درباره تو سخت نگران است، پیش او برو و ترا سوگند می‌دهم که پیش او برگردی، ولی حسن بن علی نپذیرفت و همچنان برای حمایت از عثمان بر جای ماند.

در این هنگام مروان با شمشیر خود برای ستیز با مردم بیرون آمد؛ مردی از بنی لیث ضربتی برگردنش زد که مروان بر اثر آن در افتاد و بی حرکت ماند و یکی از رگهای گردنش بریده شد و او تا پایان عمر خمیده گردن بود. عبید بن رفاعه زرقی رفت تا سر مروان را ببرد، فاطمه مادر ابراهیم بن عدی (۴۳۸) که دایه مروان و فرزندانش بود و او را شیر داده بود کنار پیکر مروان ایستاد و به عبید گفت: اگر می‌خواهی او را بکشی کشته شده است و اگر می‌خواهی با گوشت او بازی کنی که مایه زشتی و بدنامی است. عبید او را رها کرد؛ فاطمه مروان را از معرکه بیرون کشید و به خانه خود برد. فرزندان مروان بعدها حق این کار او را منظور داشتند و پسرش ابراهیم را به حکومت گماشتند و از ویژگی‌های آنان بود.

قسمت دوم

مغیره بن اخنس بن شریق هم که در آن روز با شمشیر از عثمان حمایت می‌کرد کشته شد و مردم به خانه عثمان

هجوم آوردند و گروه بسیاری از ایشان به خانه های مجاور در آمدند و از دیوار خانه عمرو بن حزم وارد خانه عثمان شدند، آنچنان که آکنده از مردم شد؛ و بدینگونه بر او چیره شدند و مردی را برای کشتن او فرستادند. آن مرد وارد حجره عثمان شد و به او گفت : خلافت را از خود خلع کن تا دست از تو برداریم . گفت : ای وای بر تو که من نه در دوره جاهلی و نه در اسلام هرگز جامه از زنی به ناروا نگشوده ام زنا نکرده ام و غنا نکرده و به آن گوش نداده ام چشم بر چیزی ندوخته ام (۴۳۹) و آرزوی ناروا نداشته ام و از هنگامی که با پیامبر (ص) بیعت کرده ام دست بر عورت خود ننهاده ام ؛ اکنون هم پیراهنی را که خداوند بر من پوشانده است از تن بیرون نمی آروم تا خداوند نیکبختان را گرامی و بدبختان را زبون فرماید. آن مرد از حجره بیرون آمد. گفتند: چه کردی ؟ گفت : کشتن او را روا نمی بینم . سپس مردی دیگر را که از صحابه بود به حجره فرستادند. عثمان به او گفت : تو قاتل من نیستی که پیامبر (ص) فلان روز برای تو دعا فرمود و هرگز تباه و سیه بخت نمی شوی ؛ او هم برگشت . مردی دیگر از قریش را به حجره فرستادند عثمان به او گفت : پیامبر (ص) فلان روز برای تو طلب آمرزش فرمودند و تو هرگز مرتکب ریختن حرامی نخواهی شد؛ او هم برگشت . در این

هنگام محمد بن ابی بکر به حجره درآمد. عثمان به او گفت: وای بر تو آیا بر خدای خشم آورده ای؟ آیا نسبت به تو جز اینکه حق خدا را از تو گرفته ام گناهی انجام داده ام؟ محمد ریش عثمان را به دست گرفت و گفت: ای نعل (۴۴۰) خدا خوار و زبونت کناد! عثمان گفت: من نعل نیستم بلکه عثمان و امیر مومنانم. محمد گفت: معاویه و فلان و بهمان برای تو کاری نساختند. عثمان گفت: ای برادرزاده، ریش مرا رها کن که پدرت هرگز آنرا چنین نمی گرفت. محمد گفت: اگر این کارها که کرده ای در زندگی پدرم انجام داده بودی همینگونه ریشت را می گرفت و آنچه نسبت به تو در نظر است بسیار سخت تر است از گرفتن ریش تو. گفت: از خدای بر ضد تو یاری می جویم و از او کمک می طلبم. محمد بن ابوبکر او را رها کرد و بیرون آمد و گفته شده است با پیکان پهنی که در دست داشت به پیشانی او ضربتی نواخت. در این هنگام سودان بن حمران و ابو حرب غافقی و قتیبه بن وهب سکسکی وارد شدند؛ غافقی با عمودی که در دست داشت ضربتی بر عثمان زد و بر قرآنی که در دامن عثمان بود لگد زد و آن مقابل عثمان بر زمین افتاد و بر آن خون ریخت. سودان خواست بر عثمان شمشیر بزند، نائله دختر فرافصه (۴۴۱) همسر عثمان که از قبیله بنی کلاب بود خود را روی عثمان انداخت و

در حالی که فریاد می کشید دست خود را سپر شمشیر قرار داد و شمشیر انگشتهای او را برید و قطع کرد و ناچار پشت کرد و رفت . یکی از آنان به سرین او نگریست و گفت : چه سرین بزرگی دارد؛ و سودان شمشیر زد و عثمان را کشت .

و گفته شده است : عثمان را کنانه بن بشیر تجیبی یا قتیبه بن وهب کشته اند؛ در این هنگام غلامان و بردگان آزاد کرده عثمان به حجره درآمدند و یکی از ایشان گردن سودان را زد و او را کشت . قتیبه بن وهب آن غلام را کشت ، و غلامی دیگر برجست و قتیبه را کشت و خانه عثمان تاراج شد، و هر زیور که بر زنان بود و آنچه در بیت المال موجود بود همه را به غارت بردند و در بیت المال ، دو جوال بزرگ آکنده از درهم بود. آنگاه عمرو بن حمق برجست و بر سینه عثمان که هنوز رمقی داشت نشست و نه ضربت بر او نواخت و گفت : سه ضربت را برای خداوند متعال زدم و امام جواد ضربت را به سبب کینه یی که در دل بر او داشتم . و خواستند سر عثمان را ببرند، دو همسرش یعنی نائله دختر فرافصه و ام البنین دختر عینه بن حصن فزاری خود را بر او افکندند و فریاد می کشیدند و بر چهره خود می زدند. ابن عدیس بلوی گفت : رهایش کنید! عمیر بن ضابی برجمی هم آمد و دو دنده از دنده های عثمان را بالگد شکست و گفت : پدرم را چندان در

زندان باز داشتی که همانجا مرد.

کشته شدن عثمان به روز هجدهم ذی حجه سال سی و پنجم هجرت بوده و گفته شده است در روزهای تشریق (۴۴۲) بوده است. عمر عثمان هشتاد و امام جواد سال بوده است.

ابو جعفر طبری می گوید: جسد عثمان سه روز بر زمین ماند و دفن نشد؛ سپس حکیم بن حزام بن مطعم با علی علیه السلام در آن باره سخن گفتند که اجازه دهد او را دفن کنند و موافقت کرد، ولی مردم همینکه این موضوع را شنیدند گروهی به قصد سنگ باران کردن جنازه عثمان بر سر راه نشستند؛ گروهی اندک از خویشاوندان عثمان که حسن بن علی و عبدالله بن زبیر و ابو جهم بن حذیفه هم همراهشان بودند میان نماز مغرب و عشاء جنازه را کنار دیواری از باروی مدینه که به حش کوكب (۴۴۳) معروف بود و بیرون از بقیع قرار داشت آوردند و چون خواستند بر آن نماز گزارند گروهی از انصار آمدند تا از نماز گزاردن بر او جلوگیری کنند؛ علی علیه السلام کسی فرستاد تا از سنگ پراندن بر تابوت عثمان جلوگیری کند و آنانی را که قصد دارند از نماز گزاردن جلوگیری کنند پراکنده سازد و او را در همان حش کوكب دفن کردند. پس از اینکه معاویه به حکومت رسید دستور داد آن دیوار را ویران کنند و محل دفن عثمان ضمیمه بقیع شد و به مردم هم دستور داد مردگان خود را کنار گور عثمان به خاک سپارند و بدینگونه گور عثمان به دیگر گورهای مسلمانان در بقیع پیوسته شد.

و گفته شده است: جنازه عثمان غسل

داده نشد و او را با همان جامه که در آن کشته شده بود کفن کردند.

ابو جعفر طبری می گوید: از عامر شعبی نقل شده است که می گفته است: پیش از آنکه عمر بن خطاب کشته شود، قریش از طول خلافت او دلتنگ شده بودند. عمر هم از فتنه آنان آگاه بود و آنان را در مدینه باز داشته بود و به ایشان می گفت: آن چیزی که بر این امت از همه بیشتر می ترسم خطر پراکنده شدن شما در ولایات است؛ و اگر کسی از آنان برای شرکت در جهاد و جنگ از او اجازه می خواست، می گفت: همان جنگها که همراه پیامبر (ص) داشته ای برای تو کافی و بهتر از جهاد کردن امروز تو است، و از جنگ بهتر برای تو این است که نه تو دنیا را ببینی و نه دنیا ترا ببیند. و این کار را نسبت به مهاجران قریش انجام می داد و نسبت به دیگر مردمان مکه چنین نبود، و چون عثمان عهده دار خلافت شد آنان را آزاد گذاشت و در ولایات منتشر شدند و مردم با آنان معاشرت کردند و کار به آنجا کشید که کشید؛ با آنکه عثمان در نظر رعیت محبوب تر از عمر بود.

ابو جعفر طبری می گوید: در خلافت عثمان پس از اینکه دنیا بر عرب و مسلمانان نعمت خود را فرو ریخت، نخست کار ناشایسته بی که پدید آمد کبوتر بازی و مسابقه با آن و تپله بازی و با کمان گروه تپله انداختن بود و عثمان مردی از بنی

لیث را در سال هشتم خلافت خویش بر آن گماشت و او بال کبوتران را برید و کمان گروهه ها را شکست .

و روایت می کند که مردی از سعید بن مسیب (۴۴۴) درباره محمد بن ابی حذیفه پرسید و گفت : چه چیزی موجب آمدن او تا بر عثمان خروج کند؟ گفت : محمد یتیمی بود که عثمان او را تحت تکفل داشت ، و عثمان تمام یتیمان خاندان خویش را کفالت می کرد و متحمل هزینه ایشان بود. محمد از عثمان تقاضا کرد او را به کار و حکومتی بگمارد، گفت : پسر کم اگر خوب و شایسته بودی ترا بر کار می گماشتم . محمد گفت : اجازه بده برای جستجوی معاش خویش از مدینه بروم . گفت : هر کجا می خواهی برو و لوازم و مرکب و مال به او داد و چون به مصر رسید بر ضد عثمان قیام کرد، که چرا او را حکومت نداده است . از سعید پرسیده شد: موضوع عمار چه بود؟ گفت : میان او و عباس بن عتبه بن ابی لهب بگو و مگوی صورت گرفت که عثمان هر دو را زد و همین موجب بروز دشمنی میان عمار و عثمان شد و آن دو پیش از آن هم به یکدیگر دشنام می دادند.

طبری می گوید: از سالم پسر عبدالله بن عمر در مورد محمد بن ابی بکر پرسیدند که چه چیزی موجب ستیز او با عثمان شد! گفت : حقی بر او مسلم و واجب شد و عثمان آن را از او گرفت که محمد خشمگین شد؛ گروهی هم و را فریب دادند و چون

در اسلام مکاتبتی داشت و مورد اعتماد بود طمع بست و پس از آنکه محمد ستوده بود مذمم نکوهیده شد.

کعب بن ذوالحجبه که نهدی در کوفه با ابزار سحر و جادو و نیرنگ ، بازی می کرد. عثمان برای ولید نوشت او را تازیانه بزند؛ ولید او را تازیانه زد و به دماوند تبعید کرد و او هم از کسانی بود که بر عثمان خروج کرد و به مدینه آمد.

ضابی بن حارث برجمی (۴۴۵) هم چون قومی را هجو گفته و به آنان تهمت زده بود که سگ آنان با مادرشان گرد می آمده است و خطاب به ایشان چنین سروده بود:

آری مادرتان و سگتان را رها مکنید که گناه عاق پدر و مادر گناهی بزرگ است . (۴۴۶)

و آن قوم از او به عثمان شکایت بردند و عثمان او را زندانی کرد و او در زندان مرد و پسرش عمیر از این جهت کینه در دل داشت و پس از کشته شدن عثمان دنده هایش را شکست .

ابو جعفر طبری همچنین می گوید: که عثمان پنجاه هزار (۴۴۷) از طلحه بن عبیدالله طلب داشت . روزی طلحه به او گفت : طلب تو آماده است آن را بگیر. عثمان گفت : به پاس جوانمردی تو و به عنوان کمک هزینه از آن خودت باشد. و چون عثمان محاصره شد علی علیه السلام به طلحه گفت : ترا به خدا سوگند مردم را از عثمان باز دار و خود از او دست بردار، گفت : به خدا سوگند این کار را نمی کنم تا آنکه بنی امیه به سوی حق باز آیند و از خود انصاف

دهند. علی (ع) پس از آن مکرر می گفت: خداوند این صعبه یعنی طلحه را زشت روی فرماید که عثمان به او آن عطا را داد و او چنان کرد که کرد.

خطبه (۳۱)

از جمله سخنان امیر المومنین علی علیه السلام به ابن عباس هنگامی که او را پیش از شروع جنگ جمل نزد زبیر فرستاده بود تا او را به اطاعت از خود فرا خواند.

در این خطبه که با عبارت لا تلقین طلحه... با طلحه دیدار مکن شروع می شود، پس از توضیحات لغوی و ادبی و بحثی فقهی در مورد میراث بردگان آزاد - شده و حق تعصیب که از مسائل مورد اختلاف شیعه و سنی است این مطالب تاریخی طرح و بررسی شده است:

بخشی از اخبار زبیر و پسرش عبدالله

در ایام جنگ جمل عبدالله بن زبیر با مردم نماز می گزارد و عهده دار پیشنمازی بود زیرا طلحه و زبیر در آن مورد با یکدیگر ستیز داشتند و عایشه برای تمام شدن ستیز آن دو به عبدالله فرمان داد تا امامت در نماز را بر عهده بگیرد (۴۴۸)؛ و نیز شرط کرد که اگر پیروز شدند اختیار تعیین با عایشه باشد که هر که را خلافت بگمارد.

عبدالله بن زبیر مدعی بود که برای خلافت از پدرش و طلحه سزوارتر است و چنین می پنداشت که عثمان روز گذشته شدنش در آن مورد برای او وصیت کرده است.

درباره اینکه در آن روزهای به زبیر و طلحه چگونه سلام داده می شده اختلاف است؛ روایت شده است که تنها به زبیر سلام امارت داده می شده و به او می

گفته اند: السلام عليك ايها الامير، زیرا عايشه او را به فرماندهی جنگ گماشته بوده است؛ و نیز روایت شده است که به هر یک از ایشان بدان عنوان سلام داده می شده است.

چون علی علیه السلام در بصره فرود آمد و لشکر او برابر لشکر عايشه قرار گرفت زبیر گفت: به خدا سوگند هیچ کاری پیش نیامده است مگر اینکه می دانستم کجا پای می نهم جز این کار که نمی دانم آیا در آن خوشبختم یا بدبخت؛ پسرش عبدالله گفت: چنین نیست، بلکه از شمشیرهای پسر ابی طالب بیم کرده ای و می دانی که زیر رایتهاى او مرگی دردناک نهفته است. زبیر به او گفت: ترا چه می شود؟ خدایت خوار فرماید که چه نافر خنده ای!

و امیرالمومنین علی علیه السلام می فرمود: زبیر همواره از ما اهل بیت بود تا آنکه پسرش عبدالله به جوانی رسید.

در آن هنگام علی (ع) سر برهنه و بدون زره میان دو صف آمد و گفت: زبیر نزد من آید. و زبیر در حالی که کاملاً مسلح بود برابر علی (ع) آمد - به عايشه گفته شد: زبیر به مصاف علی رفته است، فریاد کشید: ای وای بر زبیر! به او گفتند: اینک از علی بر او بیمی نمی رود که علی بدون زره و سپر و سر برهنه است و زبیر مسلح و زره پوشیده است - علی (ع) به زبیر فرمود: ای ابو عبدالله! چه چیز ترا بر این کار وا داشته است؟ گفت: من خون عثمان را

می طلبم ؛ فرمود: تو و طلحه کشتن او را رهبری کردید و انصاف تو در این باره چنین است که در قبال خون او از خود قصاص گیری و خویش را در اختیار وارثان عثمان قرار دهی . سپس به زبیر فرمود: ترا به خدا سوگند می دهم آیا به یاد داری که روزی تو همراه رسول خدا (ص) بودی و در حالی که آن حضرت بر دست تو تکیه داده بود و از محله بنی عمرو بن عوف می آمدید از کنار من گذشتید و پیامبر (ص) به من سلام دادند و بر چهره من لبخند زدند و من هم بر چهره ایشان لبخند زدم و چیزی افزون بر آن به جای نیاوردم و تو گفتی : ای رسول خدا، این پسر ابو طالب ناز و گردنکشی خود را رها نمی کند! پیامبر به تو فرمودند: ((آرام باش که او را ناز و سرکشی نیست و همانا که تو بزودی با او جنگ خواهی کرد و تو نسبت به او ستمگر خواهی بود! زبیر استرجاع کرد و گفت : آری چنین بود، ولی روزگار آنرا در من به فراموشی سپرده است (۴۴۹) و بدون تردید از جنگ با تو باز خواهم گشت . زبیر از پیش علی (ع) برگشت و چون برای جنگ سوگند خورده بود برده خود سرجس را به منظور کفاره سوگند خود آزاد کرد و سپس پیش عایشه آمد و گفت : تا کنون در هیچ نبردی شرکت نکرده و در هیچ جنگی حضور نداشته ام مگر اینکه در آن راءى و بصیرت داشته ام ، جز

این جنگ که در آن گرفتار شک هستم و نمی توانم جای پای خویش را ببینم . عایشه به او گفت : ای ابو عبدالله ! چنین می پندارم که از شمشیرهای پسر ابوطالب ترسیده ای : آری به خدا سوگند شمشیرهای تیزی است که برای ضربه زدن آماده شده است و جوانان نژاده آنها را بر دوش می کشند و اگر تو از آن بترسی حق داری ، که پیش از تو مردان از آن ترسیده اند .
زبیر گفت : هرگز چنین نیست ، بلکه همان است که به تو گفتم : و سپس برگشت .

فروه بن حارث تمیمی می گوید: من از آن گروه بودم که از شرکت در جنگ خودداری کرده بودم و همراه احنف بن قیس در وادی السباع (۴۵۰) بودم . پسر عمویم که نامش جون بود با لشکر بصره همراه بود . من او را از این کار نهی کردم ، گفت : من در مورد یاری دادن ام المومنین عایشه و دو خواری رسول خدا از جان خود دریغ ندارم ؛ و همراه آنان رفت . در آن حال من با احنف بن قیس نشسته بودم و او در صدد بدست آوردن اخبار بود که ناگاه دیدم پسر عمویم ، جون بن قتاده ، برگشت . برخاستم و او را در آغوش کشیدم و از او پرسیدم : چه خبر است ؟ گفت : خبری شگفت انگیز به تو می گویم . من که با ایشان به جنگ رفتم نمی خواستم آنها ترک کنم تا خداوند میان دو گروه حکم فرماید . در آن حال من با زبیر ایستاده بودم ؛
ناگاه

مردی پیش زبیر آمد و گفت: ای امیر مژده باد که علی چون دید خداوند از این لشکر چه بر سر او خواهد آورد گام واپس نهاد و یارانش نیز از گرد او پراکنده شدند. در همین هنگام مرد دیگری آمد و همینگونه به زبیر خبر داد، زبیر گفت: ای وای بر شما مگر ممکن است ابوالحسن از جنگ برگردد! به خدا سوگند که اگر جز خار بنی نیابد در پناه آن، سوی ما حمله خواهد آورد. آنگاه مرد دیگری آمد و خطاب به زبیر گفت: ای امیر گروهی از یاران علی از جمله عمار بن یاسر از او جدا شده اند و قصد پیوستن به ما دارند، زبیر گفت: سوگند به خدای کعبه امکان ندارد و عمار هرگز از علی جدا نخواهد شد. آن مرد چند بار گفت: به خدا سوگند که عمار چنین کرده است، و چون زبیر دید آن مرد از سخن خود بر نمیگردد همراه او مرد دیگری فرستاد و گفت: بروید و ببینید چگونه است. آن دو رفتند و برگشتند و گفتند: عمار از سوی سالار خود به رسالت پیش تو می آید. چون گفت: به خدا سوگند شنیدم که زبیر می گوید: وای که پشتم شکست، وای که بینی من بریده شد، وای که سیه روی شدم. و این سخنان را مکرر کرد، و سپس سخت لرزید. من با خود گفتم: به خدا سوگند زبیر ترسو نیست و او از شجاعان نام آور قریش است و این سخنان او را ریشه دیگری است و من نمی

خواهم در جنگی که فرمانده و سالار آن چنین می گوید شرکت کنم و پیش شما برگشتم . اندک زمانی گذشت که زبیر در حالی که از قوم کناره گرفته بود از کنار ما گذشت و عمیر بن جرموز او را تعقیب کرد و کشت .

بیشتر روایات حکایت از این دارد که عمیر بن جرموز همراه خوارج در جنگ نهروان کشته شده است ، ولی در برخی از روایات آمده است که تا روزگار حاکم شدن مصعب پسر زبیر بر عراق زنده بوده است و چون مصعب به بصره رسید ابن جرموز از او ترسید و گریخت . مصعب گفت : بیاید سلامت خواهد ماند و مقرری خودش را هم کامل بگیرد، آیا چنین پنداشته است که من او را قابل این می دانم که در قبال خون زبیر او را بکشم و او را فدای او قرار دهم ! او این از تکبرهای پسندیده است . ابن جرموز همواره برای او دنیوی خود دعا می کرد. به او گفتند: کاش برای آخرت خویش دعا کنی و چرا چنین نمی کنی ؟ گفت : من از بهشت نومید شده ام !

زبیر نخستین کس است که شمشیر در راه خدا کشید؛ در آغاز دعوت پیامبر (ص) گفته شد رسول خدا کشته شده است و او در حالی که نوجوانی بود با شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد.

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات (۴۵۱) خود آورده است که چون علی علیه السلام به بصره آمد ابن عباس را پیش زبیر فرستاد و فرمود: به زبیر سلام برسان و به او بگو: ای ابو عبدالله ، چگونه در

مدینه ما را می شناختی و در نظرت پسندیده بودیم و در بصره ما را نمی شناسی! ابن عباس گفت: آیا پیش طلحه نروم؟ فرمود نه درین صورت او را چنان می بینی که شاخ خود را کژ کرده پای در یک کفش کرده و زمین سخت و بلند را می گوید زمین هموار.

ابن عباس می گوید: پیش زبیر آمدم، روز گرمی بود و او در حجره یی در حال استراحت بود و خود را خنک می کرد. پسرش عبدالله هم پیش او بود. زبیر به من گفت: ای پسر لبابه (۴۵۲) خوش آمدی، آیا برای دیدار آمده ای یا به سفارت؟ گفتم: هرگز، که پسر دایی تو سلامت می رساند و می گوید: ای اباعبدالله، چگونه در مدینه ما را می شناختی و پسندیده می دانستی و در بصره ما را نمی شناسی! زبیر در پاسخ من این بیت را خواند:

به ایشان آویخته شده ام که چون درخت پیچیک آفریده شده ام و همچون خار بنی که به چیزهایی استوار شده است.

هرگز آنان را رها نمی کنم تا میان ایشان الفت و دوستی پدید آورم. من از تو او انتظار پاسخ دیگری داشتم. پسرش عبدالله گفت: به او بگو میان ما و تو خون خلیفه یی و وصیت خلیفه یی مطرح است و اینکه دو تن با یکدیگر نهند و یکی تنه است و نیز مادری نیکوکار کنایه از عایشه و مشاورت قبیله هم مطرح است، ابن عباس می گوید: دانستم که پس از این سخن راهی جز جنگ باقی نیست

و پیش علی علیه السلام برگشتم و به او گزارش دادم .

زبیر بن بکار می گوید: نخست عمویم مصعب این حدیث را روایت می کرد و بعد آن را رها کرد و گفت : نیای خود ابو عبدالله زبیر بن عوام را در خواب دیدم که از جنگ جمل معذرت خواهی می کرد. گفتم : چگونه معذرت می خواهی و حال آنکه خودت این شعر را خوانده ای که :

به ایشان آویخته شده ام که چون پیچک آفریده شده ام ...

هرگز آنان را رها نمی کنم تا میان ایشان الفت و دوستی پدید آورم ، گفت من هرگز چنین نگفته ام .

پس از این بحثی لطیف درباره استدراج در چگونگی بیان طرح شده که خارج از موضوع بحث تاریخ است .

خطبه (۳۲)

این خطبه با عبارت ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر عنود ای مردم ! ما در روزگاری سرکش واقع شده ایم شروع می شود.

در این خطبه هر چند هیچگونه بحث تاریخی ایراد نشده است ، ولی تذکر این نکته لازم است که برخی بدون دقت آن را به معاویه نسبت داده اند، سید رضی (رض) در این باره چنین گفته است :

گاه گاهی کسانی که علم نداشته اند این خطبه را به معاویه نسبت داده اند و حال آنکه این خطبه از کلام امیرالمومنین علی علیه السلام است و در آن شک و تردیدی نیست و زربا خاک ، و آب گوارای شیرین با آب شور کجا قابل مقایسه است ! راهنمای خردمند در ادب و ناقد بصیر عمرو بن بحر جاحظ این خطبه را در کتاب البیان و التبیین به نقد آورده

است (۴۵۳) و نام کسی را که آنرا به معاویه نسبت داده ذکر کرده است ، و سپس خود به شرح آن پرداخته و گفته است : این خطبه به کلام علی (ع) شبیه تر و به روش او در چگونگی تقسیم مردم و اخبار از حالات آنان و مغلوب شدن و خواری و بیم و تقیه مناسب تر است . جاحظ سپس افزوده است که ما در کدام وقت و چه حالتی از حالات معاویه دیده ایم که در سخنان خود مسلک پارسایان و روش پرستندگان را داشته باشد که در این مورد!

وانگهی ، کسی که این خطبه را به معاویه نسبت داده است شیب بن صفوان است که راوی بسیار ضعیفی است و ابو حاتم رازی می گوید: هیچ گفته او حجت نیست و ذهبی هم در میزان الاعتدال (ج ۲ ص ۲۷۶) او را ضعیف شمرده است .

و جای تعجب است که چگونه احمد زکی صفوت در ص ۱۷۵ ج ۲ جمهره - خطب العرب این خطبه را از معاویه می داند. (۴۵۴)

ابن ابی الحدید ضمن شرح این خطبه دو مبحث اخلاقی بسیار پسندیده در نکوهش ریا و شهرت و پسندیدگی خمول و عزلت آورده که بسیار خوب از عهده برآمده است .

خطبه (۳۳)

خطبه بی که علی علیه السلام هنگام حرکت خود برای جنگ با مردم بصره ایرادفرموده است

در این خطبه که با عبارت قال عبدالله بن عباس : دخلت علی امیرالمومنین علیه السلام بذی قار و هو یخصف نعله ابن عباس می گوید: در ذوقار به حضور امیرالمومنین علیه السلام رسیدم و کفش خود را مرمت می فرمود، شروع می

شود پس از توضیحات لغوی و بلاغی چنین آمده است :

از اخبار ذوقار

ابو مخنف از کلبی ، از ابو صالح ، از زید بن علی ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : چون با علی علیه السلام در ذوقار فرود آمدیم ، گفتم : ای امیرالمومنین ، به گمان من گروه بسیار اندکی از مردم کوفه به حضورت خواهند آمد. فرمود: به خدا سوگند شش هزار و پانصد و شصت مرد از ایشان بدون هیچ بیش و کمی پیش من خواهند آمد. (۴۵۵) ابن عباس می گوید: به خدا سوگند از این سخن به شک و تردید سختی افتادم و با خود گفتم : به خدا سوگند هنگامی که ببیند آنان را خواهم شمرد.

ابو مخنف می گوید: ابن اسحاق از قول عمویش ، عبدالرحمان بن یسار، نقل می کند که می گفته است : شش هزار و پانصد و شصت مرد کوفی از راه زمین و آب رودخانه فرات به یاری علی (ع) آمدند. گوید: علی (ع) پانزده روز در ذوقار درنگ فرمود تا شیبه اسبان و آوای استران را در اطراف خود شنید. گوید: و چون یک منزل با آنان پیمود، ابن عباس اظهار داشت : به خدا سوگند اینها را می شمرم ؛ اگر چنان بودند که علی فرموده است چه بهتر و گرنه شمار ایشان را از دیگران تکمیل می کنم ، زیرا مردم سخن علی (ع) را در این باره شنیده اند. ابن عباس می گوید: آنان را سان دیدم و شمردم ؛ به خدا سوگند همان شمار بودند، نه یکی بیشتر و نه

یکی کمتر؛ و گفتم : الله اکبر! خدا و رسولش راست فرمودند! و سپس حرکت کردیم .

ابو مخنف می گوید: و چون به حذیفه بن الیمان خبر رسید که علی (ع) به ذوقار رسیده و از مردم خواسته است به یاری او بشتابند، یاران خویش را فرا خواند و آنان را موعظه کرد و خدا را فرا یادشان آورد و آنان را به زهد در دنیا و رغبت به آخرت تشویق کرد و گفت : به امیرالمومنین و وصی سید المرسلین ملحق شوید که لازمه حق این است که او را یاری دهید؛ و اینک پسرش حسن و عمار یاسر به کوفه آمده اند و از مردم می خواهند حرکت کنند، شما هم حرکت کنید. گوید: یاران حذیفه به امیرالمومنین پیوستند و حذیفه پس از آن پانزده شب زنده بود و در گذشت ؛ خدایش رحمت کند. (۴۵۶)

ابو مخنف می گوید: هاشم بن عتبہ مرقال در ایبات زیر حرکت کردن و پیوستن خودشان را به علی علیه السلام چنین گنجانیده است :

ما به سوی بهترین خلق خدا که از همگان بهتر است حرکت کردیم ، با علم به اینکه همگی به پیشگاه خداوند باز خواهیم گشت ؛ آری او را تجلیل و توقیر می کنیم و این به سبب فضل اوست و آنچه توقع و امید داریم در راه خداوند است ...

ابو مخنف می گوید: و چون مردم کوفه پیش علی (ع) آمدند بر او سلام دادند و گفتند: ای امیرالمومنین ، سپاس خداوندی را سزد که ما را به همکاری با تو اختصاص داد و ما را با یاری دادن تو گرامی داشت ما

با کمال میل و بدون اکراه دعوت ترا پذیرا شدیم؛ اینک فرمان خود را به ما ابلاغ فرمای.

گوید: در این هنگام علی (ع) برخاست و خدای را سپاس و ستایش کرد و بر رسول خدا (ص) درود فرستاد و سپس چنین فرمود: خوش آمد بر اهل کوفه باد، خاندانهای اصیل و سرشناس و مردم با فضیلت و شجاع عرب که از همه اعراب نسبت به رسول خدا و اهل بیت او دوستی بیشتری دارند؛ و به همین سبب است که چون طلحه و زبیر بدون هیچ ستم و بدعتی از سوی من بیعت و عهد مرا شکستند، از شما یاری خواستم و فرستادگان خویش را پیش شما گسیل داشتم. سوگند به جان خودم ای مردم کوفه اگر شما مرا یاری ندهید همانا امیدوارم که خداوند شر غوغای مردم و سفلگان بصره را از من کفایت فرماید؛ با توجه به اینکه عموم مردم بصره و سرشناسان و اهل فضل و دین از فتنه کناره گرفته اند و از آن رویگر دانند.

در این هنگام سالارهای قبیله برخاستند و سخن گفتند و یاری خویش را اعلام کردند و امیرالمومنین (ع) فرمانشان داد که به سوی بصره کوچ کنند.

خطبه (۳۴)

خطبه بی که امیر المومنین علیه السلام پس از جنگ نهروان ایراد فرمود

خطبه بی که امیر المومنین علیه السلام پس از جنگ نهروان ایراد فرموده و از مردم خواسته است برای جنگ با شامیان آماده شوند.

در این خطبه که با عبارت اف لکم لقد سئمت عتابکم اف بر شما، همانا از سرزنش کردن شما هم رنجیده و دلتنگ شدم شروع می شود، پس از توضیحات لغوی و آوردن ابیاتی، که سروده خود ابن ابی الحدید

است ، این مطالب تاریخی طرح شده است :

امیرالمومنین علیه السلام این خطبه را پس از فراغ از جنگ خوارج ایراد فرموده است . علی (ع) در نهروان برخاست و حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس چنین گفت : همانا خداوند شما را نیکو نصرت داد و هم اکنون و برفور به سوی دشمنان خود از مردم شام کنید. (۴۵۷) آنان برخاستند و گفتند: ای امیرالمومنین ، تیرهای ما تمام و شمشیرهای ما کند و پیکانهای نیزه های ما خمیده و بیشتر آن کند و کژ شده است ، ما را به شهر خودمان برگردان تا با بهترین ساز و برگ آماده شویم ؛ و ای امیرالمومنین ، شاید هم به شمار کسانی که از ما کشته شده اند بر ما افزوده شود و این موجب نیروی بیشتری برای ما در مقابله با دشمن است .

علی (ع) در پاسخ ایشان این آیه را تلاوت فرمود: ای قوم به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما رقم زده است در آید و پشت به حکم خدا مکنید که زیانکار شوید. (۴۵۸) نپذیرفتند و گفتند: سرمای سختی است . فرمود: آنان هم همچون شما با این سرما مواجه خواهند بود. همچنان پاسخی ندادند و نپذیرفتند. فرمود: اف بر شما که این سنت و عادت است که بر شما چیره است ؛ و سپس این آیه را تلاوت کرد: قوم گفتند، ای موسی در آن سرزمین قومی ستمگر ساکنند و ما هرگز وارد آن نمی شویم مگر اینکه آنان بیرون روند و اگر از آن سرزمین بیرون رفتند ما وارد شدگان خواهیم

در این هنگام گروهی از ایشان برخاستند و گفتند: ای امیرالمومنین ، بسیاری از مردم زخمی هستند - خوارج بسیاری از سپاهیان علی (ع) را زخمی کرده بودند - اینک به کوفه باز گرد و چند روزی مقیم باش و سپس حرکت کن ، خداوند برای تو خیر مقدر فرماید. و علی (ع) بدون اینکه راضی و موافق باشد به کوفه برگشت .

کار مردم پس از جنگ نهروان

نصر بن مزاحم از عمر بن سعد از نمیر بن و عله از ابی وداک نقل می کند که چون مردم ، بلافاصله پس از جنگ خوارج حرکت به سوی شام را خوش نداشتند امیرالمومنین (ع) آنان را در نخيله نام جایی در حومه کوفه فرود آورد و به مردم فرمان داد از لشکر گاه خود بیرون نروند و خود را آماده جهاد سازند و کمتر به دیدار زنان و فرزندان خود بروند تا آنکه همراه ایشان برای رویارویی با دشمن حرکت فرماید. و اگر مردم به این پیشنهاد عمل می کردند کاملاً بر صواب بود، ولی نپذیرفتند و به آن عمل نکردند و پوشیده از لشکر گاه بیرون می آمدند و وارد کوفه می شدند و سرانجام آن حضرت را ترک کردند و فقط گروهی اندک از سران و سرشناسان با علی (ع) ماندند و لشکر گاه خالی شد، نه آنان که به کوفه رفته بودند پیش او برگشتند و نه آن گروه که آنجا مانده بودند شکیبایی کردند؛ و چون علی (ع) چنین دید به کوفه برگشت .

نصر بن مزاحم می گوید: علی (ع) برای مردم در کوفه خطبه یی ایراد فرمود

که نخستین خطبه او پس از بازگشت از جنگ خوارج بود و ضمن آن چنین فرمود:

ای مردم! آماده شوید برای جنگ با دشمنی که جنگ با او مایه قربت به خدای عزوجل است؛ قومی که نسبت به حق سرگردانند و آنرا نمی بینند و به ستم و جوز وادار شده اند و از آن باز نمی گردند، از کتاب خدا دورند و از راه دین جدا شده اند، در سرکشی خود سرگشته اند و در ژرفای گمراهی فرو رفته اند. برای جنگ با آنان آنچه می توانید نیرو و اسبان آماده فراهم سازید و بر خدا توکل کنید و خداوند برای تو کل کافی است. (۴۶۰)

گوید: مردم نه حرکت کردند و نه پراکنده شدند. علی (ع) چند روزی آنان را رها فرمود و سپس دوباره برای ایشان خطبه‌یی ایراد کرد و ضمن آن فرمود: وای بر شما، همانا از سرزنش کردن شما دلتنگ شدم. آیا به این راضی شده اید که زندگی این جهانی را عوض قیامت و آخرت بگیرید... یعنی همین خطبه که مشغول شرح آن هستیم، و در آن این جملات را افزوده است: شما در آسایش، شیران شرز و به هنگام گرفتاری، روبهان گریز پدید و حال آنکه آنکس که در جنگ است باید همواره بیدار باشد و همانا که مغلوب همواره ستم شده و حق او از او سلب شده خواهد بود.

اعمش از حکم بن عتیبه از قیس بن ابی حازم نقل می کند که می گفته است: شنیدم علی علیه السلام بر منبر کوفه چنین می فرمود:

ای

پسران مهاجران ، حرکت کنید و به رویارویی پیشوایان کفر و بازماندگان احزاب و دوستان شیطان بروید؛ به سوی کسی بروید که به خوانخواهی کسی که بر دوش کشنده گناهان بود قیام کرده است . سوگند به خداوندی که دانه را می شکافد و جان را پرورش می دهد که او تا روز قیامت گناهان آنان را بر دوش می کشد و از گناهان ایشان هم چیزی نمی کاهد.

می گویم ابن ابی الحدید: راوی این سخن قیس بن ابی حازم است و او همان کسی است که این حدیث را نقل می کند: همانا شما روز قیامت پروردگار خویش را می بینید همانگونه که ماه را در شب چهاردهم می بینید و هیچ شک و تردیدی در رؤیت او نمی کنید

و مشایخ متکلم ما او را مورد سرزنش و طعن قرار داده و گفته اند فاسق است و لذا روایتی را که او نقل کند پذیرفته نمی شود، زیرا او می گوید: شنیدم علی بر منبر کوفه ، در حالی که خطبه ایراد می کرد، می گفت : به جنگ باز ماندگان احزاب بروید؛ بغض و کینه اش در دلم جای گرفت ، و هر کس نسبت به علی علیه السلام کینه توزی کند روایتش پذیرفته نمی شود.

و اگر گفته شود: مشایخ شما درباره این سخن علی علیه السلام که گفته است : به جنگ کسی بروید که برای خونخواهی کسی که بر دوش کشنده گناهان بود قیام کرده است چه می گویند؟ آیا این از سوی علی (ع) طعن درباره عثمان نیست !

در پاسخ گفته می شود: در این روایت آنچه

بیشتر مشهور است همان بخش اول آن است و دنباله آن از شهرت برخوردار نیست ، و اگر هم صحیح باشد آنرا بر این حمل می کنیم که امیرالمومنین علیه السلام معاویه را اراده فرموده است و یاوران او را جنگجویان برای حفظ خون او دانسته است که آنان از خون او حمایت می کردند و هر کس از خون کسی حمایت کند برای او جنگ کرده است .

حافظ ابو نعیم (۴۶۱) می گوید: ابو عاصم ثقفی برای ما نقل کرد که زنی از بنی عبس نزد علی (ع) آمد که بر منبر کوفه مشغول ایراد همین خطبه بود، و گفت : ای امیرالمومنین ، سه چیز دلها را بر تو به هیجان می آورد. علی (ع) پرسید: وای بر تو، آن سه چیست ؟ گفت : نخست اینکه به قضیه کشته شدن عثمان راضی هستی ، دیگر آنکه سفلگان را گرد خود جمع کرده ای و دیگر بیتابی تو به هنگام گرفتاری است . فرمود: همانا که تو زنی هستی ، برو کناری بنشین و دامن زیر پای کش . گفت : نه ، به خدا سوگند نشستنی جز در سایه شمشیرها نخواهد بود.

عمرو بن شمر جعفی از جابر، از رفیع بن فرقد بجلی نقل می کند که می گفته است : شنیدم علی (ع) چنین می گفت :

ای مردم کوفه ! شما را با تازیانه یی که با آن ، سفلگان را پند می دهم زدم و ندیدم که بس کنید! و با تازیانه یی که با آن حدود را جاری می کنم شما را زدم و ندیدم که

از نادانی باز ایستید! فقط همین باقی مانده است که شما را با شمشیر بزنم ، هر چند می دانم آن هم شما را روبراه نمی سازد، ولی خوش نمی دارم به این کار مبادرت کنم . جای شگفتی است میان رفتار شما و رفتار مردم شام ! امیر آنان از فرمان خدا سرپیچی می کند و آنان از او فرمان می برند و امیر شما از خداوند اطاعت می کند و شما از فرمان او سرپیچی می کنید! به خدا سوگند اگر با این شمشیر خود بینی مؤمن را قطع کنم که نسبت به من کینه بورزد هرگز کینه توزی نخواهد کرد و اگر دنیا را با هر چه در آن است به کافر دهم هرگز مرا دوست نخواهد داشت و این همان حکم و قضایی است که بر زبان پیامبر (ص) جاری شده و فرموده است : هرگز مومنی به من کینه و خشم نمی گیرد و هیچ کافری مرا دوست نمی دارد؛ و هر کس بار ستم بر دوش دارد همانا که ناامید و زیانکار است . ای مردم کوفه ! به خدا سوگند باید در جنگ با دشمن خود پایدار و شکیبا باشید و گرنه خداوند قومی را، که شما از آنان بر حق سزاوارترید، بر شما چیره می فرماید و آنان شما را سخت عذاب خواهند داد! آیا از یک بار کشته شدن با شمشیر به مرگ بر روی بستر می گریزید! و حال آنکه به خدا سوگند مرگ بر بستر سخت تر از ضربه هزار شمشیر است .

می گویم : ابن ابی الحدید: این سخن ابوالعیناء

(۴۶۲) چه زیبا و پسندیده است که چون متوکل به او گفت : تا چه وقت ، گاه مردم را می ستایی و گاه نکوهش و هجو می کنی ؟ گفت : تا هنگامی که بدی و نیکی می کنند. و می بینید که این امیرالمومنین علی علیه السلام است که پس از پیامبر (ص) سرور همه آدمیان است و مردم کوفه و کوفه را پس از یاری خواستن از ایشان برای جنگ با اصحاب جمل آنچنان می ستاید که برخی از آنرا در گذشته آوردیم و بقیه آنرا هم خواهیم آورد و مدحی کم و اندک نیست ، و چون چشمش به کوفه می افتد می فرماید: آفرین بر تو و بر اهل تو، هیچ ستمگری آهنگ تو نمی کند مگر اینکه خداوند او را در هم می شکند؛ و کوفه و مردمش را ستایش می کند همانگونه که بصره را نکوهش و بر آن و مردمش نفرین می کند. ولی همینکه مردم کوفه به هنگام حکمیت او را خوار و زبون کردند و از یاری دادنش برای جنگ با شامیان خودداری کردند و خوارج از میان ایشان خروج کردند و مارقین از ایشان برخاستند و از ایشان خواست برای جنگ حرکت کنند و نپذیرفتند و از ایشان یاری و فریاد رسی خواست و انجام ندادند و از ایشان نشانه های سستی و علائم شکست را مشاهده فرمود همین مدح و ستایش به نکوهش و این تعریف به گله مندی و فرو کوفتن و نکوهیدن مبدل می شود.

و این موضوعی است که در طبیعت آدمی سرشته شده است . پیامبر (ص) هم

همینگونه بوده اند و قرآن عزیز هم همینگونه است . هنگامی که انصار قیام کردند و یاری دادند آنان را می ستاید و چون در جنگ تبوک یاران پیامبر (ص) از حرکت درنگ کردند، آنان را نکوهش می کند و می فرماید: آنان که از جهاد در التزام رسول خدا خودداری کردند شاد شدند و جهاد با اموال و جانهایشان در راه خدا برایشان سخت ناخوشایند است (۴۶۳) و بقیه آیات ، تا آنکه خداوند از ایشان راضی شد؛ و باز می فرماید: و بر آن سه تن که تخلف ورزیدند یعنی از رسول خداتا آنکه زمین با همه فراخی بر آنها تنگ شد. (۴۶۴).

مناقب علی علیه السلام و ذکر گزینه هایی از اخبار او در مورد عدل و زهدش

علی بن محمد بن ابو سیف مدائنی (۴۶۵) از فضیل بن جعد نقل می کند که می گفته است : مهمترین سبب در خودداری عرب از یاری دادن امیرالمومنین علی علیه السلام موضوع مال بود که او هیچ شریفی را بر وضع و هیچ عربی را بر عجم فضیلت نمی داد و با سالاران و امیران قبائل بدانگونه که پادشاهان رفتار می کردند رفتار نمی فرمود و هیچکس را با مال به خویشتن جذب نمی کرد و حال آنکه معاویه بر خلاف این موضوع بود و به همین سبب مردم علی (ع) را رها کردند و به معاویه پیوستند. علی (ع) نزد مالک اشتر از کوتاهی و یاری ندادن یاران خویش و فرار کردن و پیوستن برخی از ایشان به معاویه شکایت کرد. اشتر گفت : ای امیرالمومنین! ما به یاری برخی از بصریان و کوفیان با مردم بصره جنگ کردیم و رای مردم متحد بود، ولی

بعدها اختلاف و ستیز کردند و نیتها سست و شمار مردم کم شد. تو آنان را به عدل و داد گرفته ای و میان ایشان به حق رفتار می کنی و داد ناتوان را از شریف می گیری؛ چرا که شریف را در نظر تو ارج و منزلتی بر وضع نیست. و چون حق همگانی و عمومی شد گروهی از کسانی که همراه تو بودند از آن نالیدند و چون در وادی عدل و داد قرار گرفتند از آن اندوهگین شدند. از سوی دیگر پادشاهای معاویه را نسبت به توانگران و شریفان دیدند و نفسهای ایشان به دنیا گرایید و کسانی که دنیا دوست نباشند اندکند و بیشتر مردم فروشنده حق و خریدار باطلند و دنیا را بر می گزینند؛ اینک ای امیرالمومنین، اگر مال بیخشی گردنهای مردم به سوی تو خم می شود و خیر خواهی آنان و دوستی ایشان ویژه تو خواهد شد. ای سالار مومنان! خدا کارت را سامان دهد و دشمنانت را خوار و جمعشان را پراکنده و نیرنگشان را سست و امورشان را پریشان کند؛ که خداوند به آنچه آنان انجام می دهند آگاه است.

علی (ع) در پاسخ اشتر فرمود: اما آنچه در مورد کار و روش ما که منطبق بر عدل است گفתי؛ همانا که خدای عزوجل می فرماید: هر کس کار پسندیده کند برای خود او سودمند است و هر کس بدمی کند بر نفس خویش ستم می کند و پروردگارت نسبت به بندگان ستمگر نیست. (۴۶۶) و من از اینکه مبادا در انجام آنچه گفתי عدالت کوتاهی کرده باشم،

بیشتر ترسانم .

و اما اینکه گفتمی : حق بر آنان سنگین آمده و بدین سبب از ما جدا شده اند؛ بنابراین خداوند به خوبی آگاه است که آنان از ستم و بیداد از ما جدا نشده اند و به عدل و داد پناه نبرده اند، بلکه فقط در جستجوی دنیا، که به هر حال از آنان زایل خواهد گشت ، بر آمده اند که از آن دور مانده بودند؛ و روز قیامت بدون تردید از ایشان پرسیده خواهد شد: آیا این کار را برای دنیا انجام داده اند یا برای خدا عمل کرده اند؟

و اما آنچه در مورد بذل اموال و برگزیدن رجال گفتمی ؛ ما را نشاید که به مردی از در آمد عمومی چیزی بیش از حقش بدهیم و خداوند سبحان و متعال که سخنش حق است ، فرموده است : چه بسیار گروههای اندک که به فرمان خدا بر گروههای بیشتر چیره شده اند و خداوند همراه صابران است . (۴۶۷) و همانا خداوند محمد (ص) را تنها مبعوث فرمود؛ و زان پس شمار یارانش را فزود، و گروهش را پس از زبونی نیرو و عزت بخشید؛ و اگر خداوند اراده فرموده باشد که این امارت بر عهده ما باشد دشواری آنرا برای ما آسان می فرماید و ناهمواریش را هموار می سازد؛ و من از رای و پیشنهاد تو فقط چیزی را می پذیرم که موجب رضایت خداوند باشد و تو نزد من از امین ترین مردم و خیر خواه ترین ایشان هستی و به خواست خداوند از معتمدترین آنها در نظرم به شمار می روی .

شعبی می گوید:

در حالی که نوجوان بودم همراه دیگر نوجوانان وارد رحبه (۴۶۸) کوفه شدم . ناگاه دیدم علی علیه السلام کنار دو کوت طلا و نقره درهمهای سیمین و دینارهای زرین ایستاده است و چوبدستی در دست دارد که مردم را با آن دور می کند و سپس کنار آن دو کوت آمد و میان مردم تقسیم کرد، آنچنان که از آن هیچ چیز باقی نماند؛ و سپس برگشت و چیزی از آن را، نه کم و نه زیاد، به خانه خویش نبرد. شعبی می گوید: من پیش پدرم برگشتم و گفتم: امروز من بهترین مردم یا ابله ترین ایشان را دیدم . گفت: پسرکم ، چه کسی را دیده ای ؟ گفتم: علی بن ابی طالب امیرالمومنین را دیدم که چنین رفتار کرد و داستان را برای او گفتم . پدرم گریست و گفت: پسرکم بدون تردید بهترین مردم را دیده ای . (۴۶۹)

محمد بن فضیل ، از هارون بن عترة ، از زاذان (۴۷۰) نقل می کند که می گفته است : همراه قنبر غلام علی (ع) بودم پیش علی رفتیم . قنبر گفت : ای امیرالمومنین ، برخیز که برای تو چیزی اندوخته و پنهان کرده ام . علی فرمود: ای وای بر تو، چه چیزی است ؟ قنبر گفت : برخیز و با من بیا. علی (ع) برخاست و همراه قنبر به خانه رفت . ناگاه جوالی را دید که آکنده از پیاله ها و جامهای زرین و سیمین بود. قنبر گفت : ای امیرالمؤمنین چون دیدم هیچ چیزی را باقی نمی گذاری و تقسیم

می کنی ، این جوال را از بیت المال برای تو اندوخته کردم . علی (ع) فرمود: ای قنبر، وای بر تو! گویا دوست داشته ای که به خانه من آتش بزرگی درآوری! سپس شمشیرش را کشید و چندان ضربه بر آن جوال زد که هر یک از جامها و پیاله ها از نیمه یا یک سوم شکسته شد و سپس مردم را فرا خواند و فرمود: آنرا طبق حصه و سهم تقسیم فرمود. در آن میان به مقدرای سوزن و جوال دوز در بیت المال برخورد و فرمود: اینها را هم حتما تقسیم کنید. مردم گفتند: نیازی به آن نداریم . این سوزنها و جوال دوزها از آنجا در بیت المال جمع شده بود که علی (ع) از هر پیشه ور از جنسی که تولید می کرد می پذیرفت . علی (ع) خندید و گفت : باید چیزهای بد بیت المال همراه چیزهای خوب و گران آن گرفته شود.

عبدالرحمان بن عجلان روایت می کند و می گوید: علی (ع) انواع دانه های ریز مثل زیره و کنجد و خشخاش و سپند را هم میان مردم تقسیم می فرمود.

مجمع تیمی نقل و روایت می کند که علی (ع) هر جمعه بیت المال را جارو می کرد و در آن دو رکعت نماز می گزارد و می فرمود: باشد که روز رستاخیز برای من گواهی دهد.

بکر بن عیسی از عاصم بن کلیب جرمی از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : در حضور علی (ع) بودم . از ناحیه جبل برای او مالی رسیده بود؛ او برخاست ،

ما هم همراهش برخاستیم و مردم آمدند و ازدحام کردند. علی (ع) مقداری پاره های ریسمان را به دست خویش گره زد و به یکدیگر پیوست و سپس برگرد اموال کشید و فرمود: به هیچکس روا ندارم که از این ریسمان بگذرد و مردم همگان از این سوی ریسمان نشستند. علی (ع) خود آن سوی ریسمان رفت و فرمود: سالارهای بخشهای هفتگانه کجایند؟ و کوفه در آن روزگار هفت بخش بود. آنان شروع به جابجا کردن محتویات جوالها کردند، بطوری که به هفت بخش مساوی تقسیم شد؛ از جمله گرده نانی بود که آن را هم به هفت بخش مساوی تقسیم کرد و فرمود هر بخش آنرا روی یکی از بخشهای اموال نهند و سپس این بیت را خواند:

این برجیده من است و گزینه اش در آن است و حال آنکه دست هر کس که چیزی می چیند به سوی دهان اوست . (۴۷۱)

سپس قرعه کشی فرمود و به سالارهای محله های هفتگانه داد و هر یک از ایشان افراد خود را فرا خواندند و جوالهای خود را بردند.

مجمع از ابی رجاء روایت می کند که علی علیه السلام شمشیری را به بازار آورد و فرمود: چه کسی این شمشیر را از من می خرد؟ سوگند به کسی که جان علی در دست اوست ، اگر پول خرید جامه یی می داشتم این را نمی فروختم . من گفتم : ازاری به تو می فروشم و برای پرداخت بهای آن تا هنگامی که مقرری خود را دریافت داری مهلت می دهم ؛ و چنان کردم ، و چون علی (ع) مقرری

خود را دریافت کرد بهای آن ازار را به من پرداخت فرمود.

هارون بن سعید می گوید: عبدالله بن جعفر بن ابی طالب به علی علیه السلام گفت: ای امیرالمومنین، اگر دستور دهی به من کمک هزینه یا خرجی دهند بسیار خوب است! که به خدا سوگند خرجی ندارم، مگر آنکه مرکب خود را بفروشم. فرمود: نه، به خدا سوگند برای تو چیزی ندارم، مگر اینکه به عمویت دستور دهی چیزی بدزد و به تو بدهد.

بکر بن عیسی می گوید: علی علیه السلام همواره می فرمود: ای مردم کوفه، اگر من از شهر شما با چیزی بیشتر از مرکب و بار مختصر خود و غلامم فلانی بروم خائن خواهم بود. هزینه امیرالمومنین (ع) از درآمد غله او در ینبع مدینه برایش می رسید و از همان درآمد به مردم نان و گوشت می داد و حال آنکه خودش تریدی که با اندکی روغن زیتون بود می خورد.

ابو اسحاق همدانی می گوید: دو زن که یکی عرب و دیگری از موالی بود پیش علی (ع) آمدند و از او چیزی خواستند. علی (ع) به هر یک مقداری درهم و گندم به طور مساوی داد. یکی از آن دو گفت: من زنی عرب هستم و این یکی عجم است. علی فرمود: به خدا سوگند من در مال عمومی برای فرزندان اسماعیل فضیلتی بر فرزندان اسحاق نمی بینم.

معاویه بن عمار از جعفر بن محمد (ع) نقل می کند که می گفته است: هیچگاه برای علی (ع) در راه خدا دو کار پیش نمی

آمد مگر آنکه دشوارتر آن دو را بر می گزید؛ و ای مردم کوفه ، شما می دانید که او به هنگام حکومت در شهر شما از اموال خود در مدینه ارتزاق می کرد و آرد خود را از بیم آنکه چیزی دیگر بر آن افزوده شود در کیسه بی می نهاد و سرش را مهر می کرد و چه کسی در دنیا زاهدتر از علی علیه السلام بوده است!؟

نضر بن منصور از عقبه بن علقمه نقل می کند که می گفته است : در کوفه به خانه علی علیه السلام رفتم و دیدم برابر او ماست بسیار ترشیده ای که بوی آن مرا آزار می داد قرار دارد و چند قطعه نان خشک . گفتم : ای امیرالمومنین ، آیا چنین خوراکی می خوری! به من فرمود: ای ابوالجنوب ، پیامبر (ص) نانی خشکتر از این می خورد؛ و سپس به جامه خود اشاره کرد و فرمود: و جامه بی خشن تر از این می پوشید و اگر من آنچنان که او رفتار می فرمود رفتار نکنم بیم آن دارم که به او ملحق نشوم .

عمران بن مسلمه از سوید بن علقمه نقل می کند که می گفته است : در کوفه به خانه علی (ع) رفتم ؛ کاسه ماست ترشیده بی برابرش بود که از شدت ترشی ، من بوی آنرا احساس می کردم ، و گرده نان جوی در دست داشت که سبوسهای جو روی آن دیده می شد و آنرا با زور می شکست و گاهی هم از زانوی خود برای شکستن آن کمک می گرفت . فضه

کنیز او ایستاده بود؛ من گفتم: ای فضا، آیا در مورد این پیرمرد از خدا نمی ترسید! مگر نمی توانید آرد نانش را ببیزید؟ گفت: خوش نداریم اجبر باشیم و خلاف دستور کار کنیم. (۴۷۲) از هنگامی که در خدمت و مصاحبت او بیم از ما عهد گرفته است که آردی را برای او نیزیم و نخاله اش را جدا نکنیم. سوید می گوید: علی علیه السلام نمی شنید که فضا چه می گوید، به سوی او برگشت و فرمود: چه می گویی؟ گفت: از او پرس. امیرالمومنین به من فرمود به و چه گفتی؟ گفتم: من به فضا گفتم چه خوب بود آردش را می بیخید! علی (ع) گریست و فرمود: پدر و مادرم فدای آن کسی باد که هیچگاه سه روز پیایی از نان گندم سیر نشد تا از دنیا رفت و هرگز آردی را که او نانش را می خورد نبیختند؛ و منظور علی رسول خدا (ص) بود.

یوسف بن یعقوب از صالح کیسه فروش نقل می کند که می گفته است: مادر بزرگش علی (ع) را در کوفه دیده است که مقداری خرما را بر دوش می کشد، بر او سلام داده و گفته است: ای امیرالمومنین، این بار را به من بده که به خانه ات ببرم. فرموده است: پدر افراد خانواده سزاوارتر به حمل آن است. گوید: علی (ع) سپس به من گفت: میل نداری از این خرما بخوری؟ گفتم: نمی خواهم. علی (ع) آنرا خانه

خود برد و سپس در حالی که همان ملافه را که خرما در آن بود ردای خویش قرار داده و هنوز پوست خرما بر آن دیده می شد باز گشت و با مردم نماز جمعه گزارد.

محمد بن فضیل بن غزوان می گوید: به علی علیه السلام گفته شد: چه مقدار صدقه می دهی ، چه مقدار مال خود را خرج می کنی ! آیا از این کار اندکی نمی گاهی ؟ فرمود: به خدا سوگند، اگر بدانم که خداوند متعال یک صدقه واجب را از من قبول می فرماید از این کار باز می ایستم ، ولی به خدا سوگند نمی دانم که خداوند سبحان چیزی را از من می پذیرد یا نه !

عنبسه عابد از عبدالله بن حسین بن حسن نقل می کند که علی علیه السلام به روزگار زندگی پیامبر (ص) هزار برده را با پولی که از دسترنج و عرق ریزی پیشانی خود بدست آورده بود آزاد فرمود و چون عهده دار خلافت شد اموال بسیار برای او می رسید و شیرینی او چیزی جز خرما و جامه اش چیزی جز کرباس نبود.

عوام بن حوشب از ابو صادق روایت می کند که چون علی علیه السلام با لیلی دختر مسعود نهشلی ازدواج کرد، برای او در خانه علی (ع) خیمه و پرده یی زدند. علی (ع) آمد و آنرا برداشت و فرمود: برای اهل علی همان که در آن هستند کافی است !

حاتم بن اسماعیل مدنی ، از جعفر بن محمد (ع) نقل می کند که علی علیه السلام به هنگام خلافت خویش پیراهن کهنه یی را

به چهار درهم خرید، سپس خیاط را خواست و آستین پیراهن را روی دست خود باز کرد و دستور داد آنچه را بلندتر از انگشتان است ببرد.

ما این اخبار و روایات را هر چند خارج از موضوع این فصل بود به مقتضای حال آوردیم ، زیرا خواستیم این مسأله را روشن سازیم که امیرالمومنین علیه السلام در خلافت خود به روش پادشاهان رفتار نکرده است و همچون آنان ، که اموال را در مصالح پادشاهی به هر کس بخواهند می بخشند یا برای لذت پرستی خود خرج می کنند، نبوده است ؛ چه او اهل دنیا نبوده است و مردی صاحب حق و خداپرست بوده است که هیچ چیزی را عوض خدا و رسولش قرار نمی داده است .

علی بن ابی سیف مدائنی روایت می کند که گروهی از یاران علی علیه السلام پیش او رفتند و گفتند: ای امیرالمومنین ، این اموال را به گونه یی عطا فرمای اشراف عرب و قریش را بر بردگان آزاد شده و مردم غیر عرب ترجیح دهی و کسانی از مردم را که از مخالفت و گریز ایشان بیم داری با پرداخت مال بیشتر دلجویی کن . آنان این سخنان را از این روی به علی (ع) گفتند که معاویه با اموال چنان می کرد. امیرالمومنین به ایشان فرمود: آیا پیشنهاد می کنید پیروزی را با ستم بدست آورم؟! نه ، به خدا سوگند تا گاهی که خورشید بر می آید و ستاره یی در آسمان می درخشد هرگز چنین نخواهم کرد. به خدا سوگند اگر این اموال از خودم بود باز هم میان آنان به

تساوی قسمت می کردم ، چه رسد به اینکه این اموال از خودم مردم است (۴۷۳)

سپس مدتی طولانی اندوهگین سکوت کرد و سه بار فرمود: مرگ پایان کار زودتر و شتابان تر از این خواهد رسید.

خطبه (۳۵)

خطبه امیرالمومنین علیه السلام پس از مسئله حکمیت

در این خطبه که با عبارت الحمد لله و ان اتی الدهر بالخطب الفادح ستایش ویژه خداوند است هر چند روزگار گرفتاری بزرگ پیش آورد شروع می شود، پس از توضیحات لغوی و تذکر این نکته که امیرالمومنین علیه السلام این خطبه را پس از خدعه عمرو عاص به ابوموسی اشعری و جدا شدن آن دو از یکدیگر و پیش از جنگ نهروان ایراد فرموده است این بحث مهم تاریخی طرح شده است :

موضوع حکمیت و آشکار شدن کار خوارج پس از آن

قسمت اول

لازم است در این فصل نخست موضوع حکمیت و چگونگی آن و چیزی را که موجب آن شد بررسی کنیم ؛ پس می گوئیم : انگیزه و سبب اصلی آن این بود که مردم شام می خواستند به آن وسیله از شمشیرهای مردم عراق در امان بمانند، زیرا نشانه های پیروزی و برتری و دلایل چیرگی و ظفر مردم عراق روشن و آشکار گشته بود و شامیان از جنگ و شمشیر زدن به مکر و فریب روی آوردند و این به رای و پیشنهاد عمرو عاص بود که بلافاصله پس از جنگ ليله الهیر (۴۷۴) یعنی همان شبی که ضرب المثل سختی جنگ است صورت گرفت .

ما در این مورد آنچه را که نصر بن مزاحم در کتاب صفین آورده است نقل می کنیم ؛ که او مردی مورد اعتماد است ، گفتارش صحیح است و به هیچ روی نمی توان او را به هواداری از کسی به ناحق ، یا دغلبازی نسبت داد و او از مردان بزرگ حدیث و تاریخ است .

نصر چنین می گوید: عمرو بن شمر از ابو ضرار از عمار بن ربیعہ برای ما نقل کرد که علی

علیه السلام نماز صبح روز سه شنبه - دهم ربیع الاول سال سی و هفتم هجری و گفته شده است: دهم صفر آن سال - را در آغاز سپیده دم گزارد و سپس با لشکر عراق آهنگ مردم شام کرد و مردم کنار رایات و درفشهای خود بودند و جنگ هر دو گروه را فرسوده کرده بود؛ ولی برای مردم شام سخت تر و گرفتاری آن بیشتر بود؛ آنان ادامه جنگ را خوش نداشتند که ارکان ایشان سستی گرفته بود.

گوید: در این میان مردی از لشکر عراق بیرون آمد که بر اسبی سرخ رنگ که دارای دم پر مویی بود سوار بود؛ چندان سلاح بر تن داشت که فقط دو چشمش دیده می شد، نیزه یی در دست داشت و با آن به سر سپاهیان عراق اشاره می کرد و می گفت: خدایتان رحمت کناد! صفهای خود را مرتب کنید و در خط مستقیم قرار گیرید. و چون صفها و رایات را مرتب کرد و روی به مردم عراق و پشت به مردم شام کرد و حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و چنین گفت:

سپاس خداوندی را که پسر عموی پیامبر خویش را میان ما قرار داده است، همان کسی را که اسلامش قبل از همگان و هجرتش از همه قدیمی تر است و شمشیری از شمشیرهای خداوند است که بر دشمنان خدا فرو می آید؛ اینک دقت کنید، که چون تنور جنگ تافته و گرد و غبار برانگیخته و نیزه ها در هم شکسته شد و اسبها سواران ورزیده را به جولان آوردند، من جز همهمه و

خروش نخواهم شنید؛ از پی من حرکت کنید و به دنبال من آید.

آنگاه بر لشکر شام حمله کرد و نیزه خود را میان آنان شکست و برگشت و معلوم شد که مالک اشتر است . (۴۷۵)

گوید: در این هنگام مردی از شامیان بیرون آمد و میان دو صف ایستاد و فریاد برآورد: ای ابوالحسن ، ای علی ، پیش من بیا! و علی علیه السلام پیش او رفت و چنان به او نزدیک شد که گردن اسبهایشان کنار یکدیگر قرار گرفت ؛ آن مرد گفت : ای علی ، تو را حق قدمت و پیشگامی در مسلمان شدن و هجرت است ! آیا حضری کاری را که پیشنهاد می کنم بپذیری که در آن جلوگیری از ریختن این خونها و به تاءخیر انداختن این جنگ است تا بتوانی با رای درست تصمیم بگیری و در آن بیندیشی ؟ علی پرسید: چه پیشنهادی است ؟ گفت : تو به عراق خود برگرد و ما تو و عراق را آزاد می گذاریم و ما هم به شام خود برمی گردیم ، تو هم ما و شام را آزاد بگذار. علی علیه السلام فرمود: آنچه را گفتی شناختم و دانستم که خیر خواهی و شفقت است ؛ این کار مرا به خود مشغول و شب زنده دار داشته است و همه جوانب آنرا بررسی کرده ام ، چاره یی نیافته ام جز جنگ یا کافر شدن به آنچه خداوند بر محمد (ص) نازل فرموده است . خداوند تبارک و تعالی از اولیای خود راضی نخواهد شد که روی زمین معصیت و گناه شود و آنان خاموش بمانند

و بر آن ادعان آورند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند؛ این است که جنگ را بر خویشان آسانتر می یابیم از آنکه در سلسله زنجیرهای دوزخ در افتم تا از گناه رهایی یابم .

گوید: آن مرد در حالی که انالله و انالیه راجعون می گفت برگشت ، و در همین حال مردم به یکدیگر حمله آوردند و نخست با سنگ و تیر به جان یکدیگر افتادند تا تیر و سنگ ایشان تمام شد و سپس با نیزه ها به نبرد پرداختند تا آنکه همه شکسته شد، و در این هنگام با شمشیرهای آخته و گرزهای آهنین به یکدیگر حمله کردند؛ و شنوندگان چیزی جز صدای برخورد آهن به آهن نمی شنیدند که در دل مردان بیم انگیزتر از صدای صاعقه و برخورد کوههای تهامه به یکدیگر بود. خورشید از شدت گرد و خاک پوشیده و غبار برانگیخته شد و درفشها و رایات در گرد و غبار گم شد؛ در این حال مالک اشتر میان میمنه و میسره به حرکت آمد و به هر یک از قبایل و گروههای قاریان قرآن فرمان می داد که به گروهی که مقابل ایشان است حمله برند؛ و از هنگام نماز صبح آن روز تا نیمه شب با شمشیر و گرز جنگ کردند و فرصت نشد که برای خدا نمازی بگذارند و اشتر در تمام آن مدت چنان رفتار می کرد تا شب را به صبح آورد، در حالی که آوردگاه پشت سرش بود. سرانجام دو گروه از یکدیگر جدا شدند در حالی که هفتاد هزار تن کشته شده بودند؛ و این شب همان شب مشهور

هریر است . در این جنگ ، مالک اشتر در میمنه لشکر و ابن عباس در میسره و علی (ع) در قلب لشکر بودند و مردم همچنان جنگ می کردند.

سپس از نیمه شب دوم تا هنگامی که روز برآمد همچنان جنگ ادامه داشت و مالک اشتر به یاران خویش ، که آنان را به سوی شامیان می برد، می گفت : به اندازه پرتاب این نیزه ام پیش بروید؛ و نیزه خود را پرتاب می کرد و چون آنان آن مقدار پیشروی می کردند، می گفت : اینک به اندازه فاصله این کمان پیش روید؛ و چون چنان می کردند، باز از ایشان تقاضای پیشروی می کرد؛ تا آنکه بیشتر مردم از پیشروی ستوه آمدند و اشتر که چنین دید؛ گفت : شما را در پناه خداوند قرار می دهم که بقیه امروز را هم در جانفشانی بخل و سستی نوزید و سپس اسب خویش را خواست و درفش خود را استوار ساخت و در حالی که همراه حیان بن هوده نخعی بود میان دسته های مختلف لشکر به حرکت درآمد و می گفت : چه کسی جان خود را در راه خدا می فروشد و با اشتر در جنگ همراهی می کند تا آنکه پیروز گردد یا به خداوند بپیوندد! و همواره مردانی به او می پیوستند و همراهش جنگ می کردند.

نصر از قول عمر (۴۷۶)، از قول ابو ضرار، از قول عمار بن ربیعہ نقل می کند که می گفته است : مالک اشتر از منار من گذشت ، من هم همراهش شدم تا آنکه به جایگاه خویش که در آن بود

رسید و میان یاران خود ایستاد و گفت: عمو و دایی من فدایتان باد، امروز سخت پایداری و حمله کنید؛ حمله یی که خدا را با آن راضی و دین را بدان نیرومند کنید؛ چون من حمله کردم شما هم حمله کنید! و از اسب خود پیاده شد و بر چهره اسب زد و آن را دور کرد. آنگاه به پرچمدار خویش دستور پیشروی داد و او پیش رفت و استر و یارانش بر شامیان حمله بردند و آنان را چنان فرو کوفت که تا لشکر گاه خودشان عقب راند. آنجا هم جنگ سختی کرد و پرچمدار شامیان کشته شد و علی (ع) هم چون متوجه شد که اشتر به پیروزی نزدیک است نیروهای امدادی برای او فرستاد.

نصر همچنین از قول رجال خود نقل می کند: چون کوفیان چنان پیشروی کردند، علی (ع) میان ایشان برخاست و خطبه یی ایراد کرد و پس از حمد و ثنای خداوند چنین فرمود:

ای مردم می بینید که کار شما و کار دشمن به کجا رسیده است. از ایشان جز نفس آخر باقی نمانده است و کارها چون روی می آورد انجام آن با آغازش مقایسه می شود (۴۷۷). آن قوم در مقابل شما بدون اینکه مقصد دینی داشته باشند پایداری آنکه پیروزی ما بر آنان به این مرحله رسید و من به خواست خدا پگاه فردا برایشان حمله می برم و آنان را در پیشگاه خداوند به محاکمه می کشانم.

گویید: این سخن به اطلاع معاویه رسید، عمرو عاص را خواست و گفت: ای عمرو، فقط یک امشب را فرصت داریم و علی فردا

برای فیصله کار بر ما حمله خواهد آورد؛ اندیشه تو چیست و چه می بینی؟

عمرو به معاویه گفت: مردان تو در قبال مردان او پایداری نمی کنند؛ تو هم مثل او نیستی که برای کاری با تو جنگ می کند و تو برای کار دیگری؛ تو زندگی و بقا را دوست داری و او فنا و نیستی را می خواهد. وانگهی اگر تو بر مردم عراق پیروز شوی آنان از تو بیم دارند ولی اگر علی بر مردم شام پیروز شود از او بیمی ندارند؛ و ناچار باید کاری به آن قوم پیشنهاد کنی که اگر آنرا بپذیرند اختلاف نظر پیدا کنند و اگر نپذیرند باز هم اختلاف پیدا کنند. آنان را به این کار فراخوان که قرآن را میان خودت و ایشان حکم قرار دهی و با این پیشنهاد در آن قوم به هدف خود، خواهی رسید؛ و من همواره این پیشنهاد را به تاءخیر می انداختم تا وقتی که کاملاً به آن نیازمند شوی. معاویه ارزش این پیشنهاد را فهمید و به او گفت راست گفتی.

نصر می گوید: عمرو بن شمر از جابر بن عمیر انصاری (۴۷۸) نقل می کند که می گفته است: به خدا سوگند، گویی هم اکنون می شنوم که علی علیه السلام روز هریر، پس از اینکه جنگ میان قبیله مذحج با قبایل عک و لخم و جذام و اشعری ها سخت شد و چنان هول انگیز بود که موهای پیشانی از بیم آن سپید می شد و تا ظهر ادامه داشت، به یاران خود می گفت: تا چه وقت

باید این دو قبیله را به این حال رها کرد؟ آنان که برای ما فدا شدند و شما همچنین ایستاده اید و نگاه می کنید! آیا از خشم خداوند بیم ندارید؟ سپس روی به قبله کرد و دستهایش را به سوی خدای عزوجل برافراشت و عرضه داشت: بار خدایا، ای رحمان و رحیم، ای یکتای یگانه، ای خدای بی نیاز از همگان، بار خدایا، ای پروردگار محمد، بار خدایا! گامها به سوی تو برداشته می شود و دلها آهنگ تو دارد و با تو راز و نیاز می گوید؛ دستها بر آسمان برافراشته و گردنها کشیده و چشمها به عنایت تو دوخته شده است؛ و بر آوردن نیازها و طلب می شود! بار خدایا ما از غیبت پیامبران و بسیاری دشمن خود به بارگاه تو شکایت می کنیم تو در نزاع میان ما و قوم ما، به ما فتح ارزانی فرمای که تو بهترین پیروزی دهندگانی. (۴۷۹) و فرمان داد که در پناه خدا حرکت کنید و سپس فریاد برداشت که لا اله الا الله و الله اکبر کلمه تقوی است.

گوید: سوگند به کسی که محمد (ص) را بر حق به پیامبری مبعوث فرموده است، هرگز از هنگامی که خداوند آسمانها و زمین را آفریده است هیچ فرمانده لشکری را نشنیده ایم که در یک روز در معرکه به دست خود آنقدر از دشمن را بکشد که علی (ع) کشته است. او در آن روز طبق آنچه شمارکنندگان ذکر کرده اند بیش از پانصد تن از دلاوران نامدار دشمن را کشته است. او

با شمشیر خود که خمیده شده بود از میدان جنگ بیرون می آمد و می گفت: در پیشگاه خدا و شما معذرت - خواهی می کنم؛ می خواستم این شمشیر را صیقل دهم و اصلاح کنم، ولی چون از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست، مرا از این کار باز داشت و من با این شمشیر به منظور دفاع از دین و حریم پیامبر (ص) جنگ می کنم.

گوید: ما شمشیر را از او می گرفتیم و آنرا راست و اصلاح می کردیم و باز آنرا از دست ما می گرفت و بر همه پهنای صف دشمن هجوم می برد و به خدا سوگند هیچ شیری نسبت به دشمن خود جان شکار تر از علی علیه السلام نیست.

نصر بن مزاحم از عمر بن شمر، از جابر بن عمیر، از تمیم بن حذیم (۴۸۰) نقل می کند که می گفته است: چون شب هریر را به سپیده دم رساندیم، نگرستیم و ناگاه چیزهایی شبیه به رایات و درفشها دیدیم که جلو مردم شام و وسط لشکر مقابل جایگاه علی (ع) و معاویه (۴۸۱) قرار داشت و چون هوا روشن شد ناگاه متوجه شدیم که قرآنهایی است که بر اطراف نیزه ها قرار داده اند و بزرگترین قرآنهایی بود که در لشکر گاه وجود داشت. آنان سه نیزه را به یکدیگر استوار بسته بودند و قرآن بزرگ مسجد را بر آن بسته بودند و ده تن آنرا می کشیدند. نصر می گوید: ابو جعفر و ابو الطفیل می

گویند: آنان با صد قرآن به مقابل علی (ع) آمدند و بر هر یک از میمنه و میسره لشکر دو دست مصحف برافراشتند و بدینگونه شمار تمام مصاحف به پانصد می رسید. ابو جعفر می گوید: در این هنگام طفیل بن ادهم برابر جایگاه علی (ع) و ابو شریح جذامی مقابل میمنه و ورقاء بن معمر مقابل میسره ایستادند و بانگ برداشتند: ای گروه اعراب، خدا را، خدا را، نسبت به زنان و دخترکان و پسرکان خویش از رومیان و ترکان و ایرانیان بر حذر باشید که اگر کشته و فانی شوید فردا چه بر سرشان خواهد آمد! خدا را، خدا را، در مورد دین خودتان و اینک این کتاب خداوند حکم میان ما و شماست .

علی علیه السلام عرضه داشت : بار خدایا، تو نیک می دانی که هدف ایشان قرآن نیست خود میان ما و ایشان حکم کن ، که تو حکم بر حق و آشکاری .

در این هنگام میان یاران علی (ع) اختلاف نظر پدید آمد؛ گروهی می گفتند جنگ و گروهی می گفتند حکم قرار دادن قرآن ؛ و اکنون که ما به حکم کتاب فرا خوانده شده ایم ادامه جنگ برای ما حلال نیست و در نتیجه جنگ سست شد و بار خود ابر زمین نهاد.

نصر می گوید: همچنین عمرو بن شمر از جابر نقل می کند که می گفته است : ابو جعفر محمد بن علی بن حسین (ع) یعنی حضرت باقر برای ما حدیث فرمود که چون روز جنگ بزرگ فرار رسید یاران معاویه گفتند: امروز آوردگاه را رها نمی کنیم و از جای خود

تکان نمی خوریم تا آنکه کشته شویم یا خداوند به ما پیروزی عنایت کند. یاران علی (ع) هم همینگونه گفتند که امروز صحنه پیکار را رها نیم کنیم تا کشته شویم یا خداوند فتح نصیب ما فرماید؛ و بامداد روزی از روزهای شعری (۴۸۲) که روزی بلند و بسیار گرم بود مبادرت به جنگ کردند. نخست چندان تیراندازی کردند که تیرهایشان تمام شد و پس از آن چندان نیزه به یکدیگر زدند که نیزه ها در هم شکست و سپس از اسبها پیاده شدند و برخی به برخی دیگر با شمشیر حمله بردند، آنچنان که نیام شمشیرها شکسته شد و سوارکاران ایستاده بر مرکبها با شمشیر و گزرهای آهنی به یکدیگر حمله بردند و شنوندگان صدایی جز هیاهوی قوم و آوای دلاوران و برخورد آهن به کلاهخودها و جمجمه ها و برخورد دندانها به یکدیگر یا فریادی که از دهان بیرون می آمد نمی شنیدند. خورشید گرفت و گرد و خاک برانگیخته شد و درفشها گم شد و اوقات چهار نماز گذشت که نتوانستند برای خدا سجده یی کنند و فقط به گفتن تکبیر قناعت شد. در چنین حالات سختی پیرمردان و سران قوم بانگ برداشتند که ای گروه اعراب! خدا را، خدا را، در حفظ زنان محترم و دختران! جابر می گفته است: امام باقر (ع) در حالی که این حدیث را برای ما نقل می کرد می گریست.

قسمت دوم

نصر بن مزاحم می گوید: در این هنگام مالک اشتر در حالی که سوار بر اسب سرخ دم بریده یی بود و مغفر خویش را بر کوهه زین خود نهاده بود پیش

آمد و بانگ برداشت که ای گروه مومنان صبر و پایداری کنید که اینک تنور جنگ تافته شده و آفتاب از کسوف بیرون آمده و جنگ سخت شده است و درندگان برخی برخی را می گیرند و چنانند که شاعر سروده است : (۴۸۳)

معشوقه رفت و اشخاص مغلوب از او باز ماندند و میان آنان جز اشخاص ضعیف باقی نمانده است .

گوید: در این حال کسی به دوست خود می گفت : این شگفت مردی است اگر نیت پسندیده داشته باشد! و دوستش به او پاسخ داد: مادرت بر سوگ تو بگرید، چه نیتی بزرگتر از این است !این مرد را همانسان که می بینی در خون شنا می کند و جنگ او را به ستوه نیاورده است و حال آنکه سر دلیران از گرما به جوش آمده و دلها به حنجره ها رسیده است ولی او همچنان که می بینی برومند ایستاده و اینگونه سخن می گوید! پروردگارا ما را پس از این زنده مگذار!

من ابن ابی الحدید می گویم : پاداش مادری که چون مالک اشتر را پرورده است با خدا باد، که اگر کسی سوگند بخورد که خداوند متعال میان عرب و عجم شجاعتر از او، جز استادش علی (ع)، نیافریده است ، من بر او بیم گناه ندارم ؛ و چه نیکو گفته است آن کسی که از او درباره اشتر پرسیده اند و گفته است : من درباره مردی که زندگانی او مردم شام را و مرگش مردم عراق را شکست داد چه بگویم !

و براستی همانگونه است که امیرالمومنین علی علیه السلام درباره اش گفته است

: اشتر همانگونه بود که من برای رسول خدا (ص) بودم .

نصر بن مزاحم می گوید: شعبی (۴۸۴) از صعصعه نقل می کند که می گفته است : شب جنگ هریر، اشعث بن قیس سخنانی گفت که چون جاسوسان معاویه آنرا برای او نقل کردند غنیمت دانست و تدبیر کار خود را بر آن نهاد. و چنین بود که در آن شب اشعث برای یاران خود که از قبیله کنده بودند سخنانی کرد و ضمن آن گفت : سپاس خدا را، او را می ستایم و از یاری می جویم و به او ایمان دارم و بر او توکل می کنم و از او طلب نصرت و آمرزش و هدایت و پناه می کنم ، از او مشورت می خواهم و به او استشهاد می کنم که هر که را خدا هدایت کند گمراه کننده یی برای او نیست و هر که را خداوند گمراه کند هدایت کننده یی برای او نیست ؛ و گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یکتای بی انباز وجود ندارد و گواهی می دهم که محمد بنده و رسول خداوند است که خدای بر او درود فرستاده است و سپس چنین گفت : ای گروه مسلمانان ، آنچه را که دیروز گذشته اتفاق افتاد و این همه افراد عرب را که در آن نابود شدند دیدید؛ به خدا سوگند من تا کنون که به خواست خداوند به این سن و سال رسیده ام هرگز چون این روز ندیده ام . همانا کسانی که حاضرند سخن مرا به غائبان برسانند که اگر فردا هم رویاروی بایستم و جنگ کنیم

مساوی با نابودی تمام عرب و تباه شدن همه نوامیس و زنان محترم است ؛ به خدا سوگند من این سخن را به سبب بیم از جنگ نمی گویم ، ولی من مردی سالخورده ام که بر زنان و کودکان بیم دارم که چون فردا ما نابود شویم بر سر ایشان چه خواهد آمد! بار خدایا تو می دانی که من در کار قوم خویش و مردم همدین خودم اندیشیده و خیرخواهی کرده ام و توفیق من جز به عنایت خدا نیست ؛ بر او توکل می کنم و به سوی او باز می گردم ، و اندیشه گاه خطا می کند و گاه صحیح است و چون خداوند کاری را مقدر فرموده باشد آنرا اجراء می کند، چه بندگان را خوش آید و چه ناخوش . من این سخن خود را می گویم و از خدای بزرگ برای خودم و شما طلب آمرزش می کنم .

شعبی می گوید: صعصعه می گفت : چون جاسوسان معاویه این سخنان اشعث را به اطلاع او رساندند، گفت : سوگند به خدای کعبه که راست گفته است . اگر فردا ما باز هم رویاروی شویم و جنگ کنیم رومیان بر کودکان و زنان شامیان حمله خواهند آورد و ایرانیان بر کودکان و زنان عراقیان حمله می آورند و همانا که این را فقط خردمندان و زیرکان درک می کنند. و سپس به یاران خود گفت : قرآنها را بر سر نیزه ها ببندید.

مردم شام در تاریکی شب به جنب و جوش آمدند و از قول معاویه و طبق دستور او بانگ برداشتند: ای مردم عراق ! اگر شما

ما را بکشید چه کسی برای سرپرستی کودکان ما خواهد بود و اگر ما شما را بکشیم چه کسی برای سرپرستی کودکان شما خواهد بود؟ خدا را خدا را در مورد بازماندگان؛ و چون شب را به صبح آوردند قرآنها را بر سر نیزه ها برافراشته بودند و بر گردن اسبها آویخته بودند و مردم هم با آنکه کنار آیات خود ایستاده بودند به آنچه فرا خوانده شدند مایل گردیدند (۴۸۵) و قرآن بزرگ دمشق را هم بر سر نیزه ها نهاده بودند و ده مرد آنرا می کشیدند و فریاد بر می آوردند که کتاب خدا میان ما و شما حکم است .

در این هنگام ابو الاعور سلمی ، در حالی که سوار بر مادیان سپیدی بود و قرآنی بر سر خود نهاده بود، فریاد می کشید که ای عراقیان ! کتاب خدا میان ما و شما حکم است .

گوید: عدی بن حاتم طایی به حضور علی (ع) آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، هیچ گروهی از ما کشته نشده است مگر اینکه معادل آن از شامیان هم کشته شده است و همگی زخمی و خسته ایم ، ولی نیروی باقی مانده ما از ایشان بهتر و گزینه تر است و شامیان بی تاب شده اند و پس از بی تابی چیزی جز آنچه ما دوست می داریم نخواهد بود؛ آنان را جنگ تن به تن فراخوان

مالک اشتر هم برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ! برای معاویه چندان مردی باقی نمانده است و حال آنکه به سپاس خدا برای تو هنوز مردان بسیار باقی مانده است ، بر فرض که

معاویه مردانی چون مردان تو داشته باشد او را نه صبری چون صبر تو است و نه پیروزی یی چون پیروزی تو و اینک آهن را با آهن بکوب و از پروردگار - ستوده یاری بخواه .

سپس عمرو بن حمق برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ، به خدا سوگند چنین نبوده است که ما دعوت ترا و یاری دادنت را بر باطل پذیرا شده باشیم ، ما فقط برای خدا پذیرا شده ایم و فقط حق را طلب کرده ایم و اگر کسی دیگر غیر از تو ما را به آنچه تو دعوت کردی دعوت می کرد، ستیز و لجاج شدید می بود و درباره او بسیار سخن پوشیده گفته می شد و اینک حق به مقطع خود رسیده است و ما را در قبال راءی تو رایی نیست .

در این هنگام اشعث بن قیس خشمگین برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ، ما امروز برای تو همانگونه ایم که دیروز بودیم ، ولی معلوم نیست سرانجام کار ما چون آغاز آن باشد؛ و هیچکس از این قوم از من مهربانتر بر مردم عراق و خونخواهتر نسبت به مردم شام نیست ! به آن قوم در قبال اینکه کتاب خدای عزوجل حکم باشد پاسخ مثبت بده که تو از آنان به قرآن سزاواری ؛ مردم هم زندگی را خوش می دارند و جنگ و کشتار را ناخوش .

علی (ع) فرمود: این کاری است که باید با دقت مهلت بررسی شود.

مردم از هر سو بانگ برداشتند: صلح ؛ ترک جنگ .

علی (ع) فرمود: ای مردم ! من سزاوارترین کسی هستم که به کتاب

خدا پاسخ مثبت داده است و می دهد، ولی معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و ابن ابی سرح و ابن مسلمه نه اصحاب دینند و نه قرآن. من از شما به ایشان آشناتر و داناتریم؛ هم به هنگام کودکی و هم پس از اینکه مرد شدند با آنان مصاحبت داشته ام؛ آنان بدترین کودکان و بدترین مردان بودند. ای وای بر شما، این کلمه حقی است که با آن اراده باطل می شود! آنان قرآن را از این جهت بر نیفراشته اند که آنرا بشناسند و به آن عمل کنند، بلکه این مکر و خدعه و سستی و زبونی است! اینک سرها و بازوان خود را فقط یک ساعت به من عاریه دهید که حق به مقطع خود رسیده و چیزی باقی نمانده است تا دنباله ستمگران قطع شود. (۴۸۶)

ناگاه گروهی بسیار از لشکریان علی (ع)، که حدود بیست هزار بودند، در حالی که سراپا مسلح بودند و شمشیرهای خود را بر دوش نهاده بودند و پیشانیهایشان از فراوانی سجده پینه بسته و سیاه شده بود پیش آمدند. مسعر بن فدکی و زید بن حصین و گروهی از قاریان قرآن که بعدها همگی از خوارج شدند پیشاپیش آنان حرکت می کردند و علی علیه السلام را فقط با نام و بدون عنوان امیرالمومنین مورد خطاب قرار دادند و گفتند: ای علی، اکنون که به کتاب خدا فرا خوانده شدی؛ تقاضای آن قوم را بپذیر و گرنه ما ترا می کشیم همانگونه که پسر عفان کشتیم؛ به خدا سوگند اگر به آنان پاسخ مثبت ندهی

این کار را خواهیم کرد!

علی (ع) به آنان فرمود: ای وای بر شما! من نخستین کس هستم که به کتاب - خدا فرا می خواند و نخستین کس هستم که به آن پاسخ می دهم؛ و برای من روا نیست و در دین من نمی گنجد که به کتاب خدا فرا خوانده شوم و نپذیرم، و همانا من با آنان جنگ کردم برای اینکه به حکم قرآن گردن نهند، که آنان خدا را در آنچه به ایشان فرمان داده است عصیان کردند و عهد خدا را شکستند و کتاب خدا را رها کردند؛ و من اینک به شما اعلام می دارم که آنان با شما خدعه و مکر می ورزند و عمل به قرآن را نمی خواهند. آنان گفتند: هم اکنون کسی پیش اشتر بفرست که پیش تو آید، و اشتر بامداد شب هریر مشرف بر لشکر معاویه موضع گرفته بود که وارد آن شود.

نصر بن مزاحم می گوید: فضیل بن خدیج، از قول مردی از قبیله نخع، برای من نقل کرد که مصعب بن زبیر، از ابراهیم پسر مالک اشتر (۴۸۷) از چگونگی احضار مالک اشتر پرسید. ابراهیم گفت: هنگامی که علی (ع) کسی را پیش پدرم فرستاد که باز گردد من حاضر بودم و اشتر مشرف بر لشکر معاویه موضع گرفته بود که حمله کند. علی (ع) یزید بن هانی را پیش اشتر فرستاد و گفت: به او بگو پیش من برگردد. یزید رفت و این پیام را به او رساند. اشتر گفت: به حضور علی برگرد و بگو مناسب نیست در این

ساعت مرا از جایگاه خودم فرا خوانی که امیدوار به فتح هستم و در مورد احضار من عجله مکن . یزید بن هانی نزد علی (ع) برگشت و موضوع را گزارش داد. همینکه یزید پیش ما رسید؛ از جایی که اشتر ایستاده بود بانگ هیاهو و گرد و خاک برخاست و نشانه های فتح و پیروزی برای مردم عراق و نمودارهای شکست و زبونی برای مردم شام آشکار شد، ولی در این هنگام همان گروه به علی (ع) گفتند: به خدا سوگند ما چنین می بینیم که تو به اشتر فرمان جنگ دادی . گفت : آیا من با فرستاده خود پیش او سخن آهسته گفتم و راز گویی کردم ؟ مگر چنین نبود که من در حضور شما و آشکارا با او سخن گفتم ! مگر شما نشنیدید؟ گفتند: دوباره کسی را بفرست که او فوری به حضورت بیاید و گرنه به خدا سوگند از تو کناره می گیریم ! علی (ع) به یزید بن هانی فرمود: بشتاب و بگویش که پیش من بیا که فتنه واقع شد! یزید پیش مالک اشتر آمد و او را آگاه کرد. اشتر پرسید: این فتنه و اختلاف به سبب برافراشتن این قرآنهاست ؟ گفت : آری . گفت : به خدا سوگند همینکه قرآنها برافراشته شد گمان بردم که بزودی فتنه اختلاف واقع خواهد شد، و این رایزنی پسر نابغه عمرو عاص است . اشتر سپس به یزید بن هانی گفت : وای بر تو، آیا نشانه فتح را نمی بینی آیا نمی بینی چه بر سر آنان آمده و خداوند چه رحمتی برای ما

فراهم فرموده است؟ آیا سزاوارتر است که این فرصت را از دست بدهیم و از آن باز گردیم! یزید گفت: آیا دوست داری که تو اینجا پیروز شوی و اطراف امیرالمومنین آنجا خالی و تسلیم دشمن شود؟ اشتر گفت: سبحان الله، هرگز! به خدا سوگند که آنرا دوست نمی دارم. یزید گفت: آنان به امیرالمومنین چنین گفتند؛ و برای او سوگند خوردند و گفتند: یا پیش اشتر بفرست که فوری پیش تو برگردد، یا آنکه ترا با این شمشیرهای خود می کشیم، همانگونه که عثمان را کشتیم، یا ترا به دشمن تسلیم می کنیم.

اشتر آمد و چون نزد ایشان رسید، فریاد برآورد: ای اهل سستی و زبونی، آیا پس از آنکه بر آن قوم برتری یافتید و پس از آنکه پنداشتند شما بر ایشان چیره خواهید شد، و این قرآنها را برافراشتند که شما را به حمل کردن آنچه در آن است فرا خوانند و حال آنکه به خدا سوگند خودشان آنچه را که خداوند در آن فرمان داده است ترک کرده اند و سنت کسی را که قرآن بر او نازل شده است رها کرده اند، سخن آنان را میپذیرید! به اندازه دوشیدن شیر ناقه ای مرا مهلت دهید که من احساس فتح و پیروزی می کنم. گفتند: ترا مهلت نمی دهیم. گفت: به اندازه یک تاخت اسب، مهلت دهید که به نصرت طمع بسته ام. گفتند: در آن صورت ما هم در خطای تو وارد خواهیم بود.

اشتر گفت: درباره خودتان که اینک گزیدگان شما کشته شده و

فرومایگان شما باقی مانده اند با من سخن بگوئید که کدام هنگام بر حق بودید! آیا در آن هنگام که مردم شام را می کشتید بر حق بودید یا اینک که از جنگ با آنان خودداری می کنید! آیا در این خودداری بر باطلید یا بر حق! اگر در این حال بر حق باشید، کشته شدگان شما که منکر فضیلت ایشان نیستید و آنان از شما بهتر بودند در آتشند. گفتند: ای اشتر، ما را از بحث و جنجال خود رها کن؛ با آنان در راه خدا جنگ کردیم و اینک هم در راه خدا جنگ با آنان را رها می کنیم. ما توافقی با تو نخواهیم کرد، از ما دور شو. اشتر گفت: به خدا سوگند نسبت به شما خدعه شد و آنرا پذیرفتید و برای ترک مخاصمه فرا خوانده شدید و پاسخ مثبت دادید. ای دارندگان پیشانیهای - پینه بسته سیاه، ما تا کنون بسیار نماز گزاردنه‌های شما را نشانه پارسایی در دنیا و شوق به دیدار خدا می پنداشتیم و اینک فرار شما را جز برای گریختن از مرگ و شوق به دنیا نمی بینم! ای کسانی که شبیه ماده شتران پیر و کثافتخوارید، ای زشتی بر شما باد! و شما پس از این هرگز عزیزی نخواهید دید؛ دور شوید همچنان که قوم ستمگران از رحمت خدا بدورند.

آنان اشتر را دشنام دادند و او ایشان را دشنام داد و آنان با تازیانه های خود بر چهره مرکب اشتر زدند و او هم با تازیانه خود بر چهره مرکبهای ایشان زد. در این هنگام علی (ع) بر

آنان فریاد کشید و از آن کار دست برداشتند. اشتر گفت: ای امیرالمومنین این صف را بر آن صف وادار به حمله کن و دشمن را از پای در آورد. آنان بانگ برداشتند که امیرالمومنین حکمت را پذیرفته است و به این راضی شده است که قرآن حکم باشد. اشتر گفت: اگر امیرالمومنین این موضوع را پذیرفته و به آن راضی شده است من هم به همان چیزی که او پذیرفته و راضی است راضیم؛ و در این هنگام مردم شروع به گفتن این جمله کردند که همانا امیرالمومنین بدون تردید پذیرفته و راضی است؛ و علی علیه السلام خاموش بود و یک کلمه هم سخن نمی گفت و به زمین می نگریست.

قسمت سوم

آنگاه برخاست، همگان سکوت کردند؛ فرمود: ای مردم، کار من با شما همواره چنان بود که دوست می داشتم، تا آنکه جنگ از شما کشتگانی گرفت؛ به خدا سوگند از شما گرفت و رها کرد و حال آنکه از دشمنتان گرفته است و رها نکرده است و جنگ میان آنان تاءثیری سخت تر و فرسوده کننده تر داشت، همانا که من دیروز امیرالمومنین بودم و امروز مأموم، و در حالی که نهی کننده بودم، باز داشته و نهی شده گردیدم؛ و شما زندگی را دوست می دارید و بر من نیست که شما را بر کاری که خوش نمی دارید وادارم، و نشست.

نصر بن مزاحم می گوید: سپس سالارهای قبایل سخن گفتند و هر یک هر چه می خواست و بر آن عقیده داشت چه درباره جنگ

و چه درباره صلح اظهار داشت . کردوس بن هانی بکری برخاست و گفت : ای مردم ، به خدا سوگند ما از هنگامی که از معاویه تبری جسته ایم هیچگاه او را دوست نداشته ایم و نخواهیم داشت و هرگز از هنگامی که علی را دوست داشته ایم

از او تبری نجسته و نخواهیم جست . کشته - شدگان ما شهیدند و زندگان ما نیکو کارانند و همانا که علی بر برهان روشن از پروردگار خویشتن است و هیچ چیز جز انصاف انجام نداده است ؛ هر کس تسلیم امر او باشد رستگار است و هر آن کس با او مخالفت ورزد هلاک و نابود است .

سپس شقیق بن ثور بکری برخاست و گفت : ای مردم ، ما مردم شام را به کتاب خدا فرا خواندیم نپذیرفتند و آنرا رد کردند و به همین سبب با آنان جنگ کردیم و اینک امروز آنان ما را به کتاب خدا فرا می خوانند و اگر ما این تقاضا را رد کنیم برای آنان همان چیزی که برای ما از ایشان روا بود حلال خواهد بود؛ و ما هرگز بیم آن نداریم که خداوند و رسولش بر ما ستم روا دارند، و علی هم مردی نیست که از کار باز گردد و عهد بشکند و کسی نیست که با شک و تردید بایستد، و او امروز هم بر عقیده دیروز خود پایدار است و این جنگ ما را فرو خورده است و بقا و زندگی را جز در صلح با یکدیگر نمی بینیم .

نصر می گوید (۴۸۸): و چون مردم شام نتوانستند زود از عقیده مردم عراق

آگاه شوند که آیا پیشنهاد صلح را پذیرفته اند یا نه ، بی تابی کردند و گفتند: ای معاویه تصور نمی کنیم که مردم عراق پیشنهادی را که داده ایم بپذیرند؛ این پیشنهاد را دوباره طرح کن که تو با آن سخن خود ایشان را سرخوش کردی و در مورد خود به طمع انداختی .

معاویه ، عبدالله پسر عمرو عاص را خواست و به او فرمان داد با مردم عراق گفتگو کند و از نظر ایشان آگاه شود. او جلو رفت و میان دو صف ایستاد و بانگ برداشت که ای مردم عراق ، من عبدالله بن عمرو بن هستم ؛ همانا میان ما و شما اموری پیش آمد که یا برای دین بوده است یا برای دنیا؛ اگر برای دین بوده است که به خدا سوگند ما و شما معذور شدیم و اگر برای دنیا بوده است که به خدا سوگند ما و شما زیاده روی کردیم . و اینک شما را به کاری فرا خواندیم که اگر شما ما را به آن فرا می خواندید می پذیرفتیم ، و اگر خداوند ما و شما را بر آن راضی کند عنایت خداوند است . این فرصت را غنیمت بشمرید، شاید زخمی و خسته زنده بماند و غم کشته شده فراموش شود که زندگی آن کس که کسی را هلاک می کند پس از هلاک شده اندک خواهد بود.

سعد بن قیس همدانی (۴۸۹) پاسخ او را چنین داد: ای مردم شام ، اموری میان ما و شما صورت گرفت که در آن از دین و دنیا حمایت کردیم و شما آنرا غدر و اسراف می

دانید و امروز ما را بر کاری فرا می خوانید که ما دیروز در آن مورد با شما جنگ می کردیم ، و بهر حال مردم عراق به عراق خود و مردم شام به شام خود بر نمی گردند با کاری پسندیده تر از اینکه به آنچه خداوند نازل فرموده است حکم شود و به هر صورت حکومت و امارت باید در دست ما باشد نه در دست شما، و گرنه ما، ما خواهیم بود و شما، شما خواهید بود.(۴۹۰)

در این هنگام مردم برخاستند و خطاب به علی (ع) گفتند: حکمیت را از این قوم بپذیر (۴۹۱). گوید. در دل شب یکی از شامیان شعری خواند که مردم آنرا شنیدند و مضمونش چنین بود: ای سران مردم عراق! این دعوت را بپذیرید که سختی به کمال شدت رسیده است؛ جنگ همه جهانیان و مردم اصیل و دلاور را از پای درآورد. ما و شما نه از مشرکانیم و نه از آنان که مرتد هستند... فقط سه تن هستند که ایشان اهل آتش افروزی جنگند و اگر آن گروه سکوت کنند آتش جنگ خاموش می شود: سعید بن قیس و قوچ عراق و آن مرد دلیر قبیله کنده .

گوید: منظور از دلاور کنده ، اشعث بن قیس است و او نه تنها سکوت کرد، بلکه از مهمترین اشخاصی بود که درباره خاموش کردن آتش جنگ و پذیرش صلح سخن می گفت . منظور از قوچ عراق هم اشتر است که عقیده یی جز جنگ نداشت و از ناچاری و با اندوه سکوت کرد؛ سعید بن قیس هم گاه خواهان جنگ و گاه خواهان صلح

بود.

ابن دیزیل همدانی (۴۹۲) در کتاب صفین خود می گوید:

عبدالرحمان پسر خالد بن ولید در حالی که درفش معاویه را همراه داشت به میدان آمد و رجز خواند. جاریه بن قدامه سعدی به مقابله اش آمد و در پاسخ رجز او رجزی خواند و سپس با نیزه به یکدیگر حمله کردند و هیچیک کاری از پیش نبردند و هر یک از مقابله با دیگری منصرف شد؛ در این هنگام عمرو عاص به عبدالرحمان پسر خالد گفت: ای پسر شمشیر خدا، حمله کن و عبدالرحمان رایت خود را پیش راند و یاران خود را جلو آورد. در این حال علی (ع) روی به اشتر کرد و گفت: می بینی رایت معاویه تا کجا پیش آمده است؟ بر قوم حمله کن! اشتر رایت علی (ع) را بدست گرفت و این رجز را خواند:

من خود اشترم که تشنج و پرش پلک چشمم معروف است، من افعی نر - عراقم؛ نه از قبیله ربیعہ ام و نه از قبیله مضر، بلکه از قبیله مذحجم، گزیدگان سپید پیشانی. (۴۹۳)

اشتر بر آن قوم، شمشیر نهاد و آنان را برگرداند. همام بن قبیصه طائی که از همراهان معاویه بود، به مقابله اشتر آمد و بر او و قبیله مذحجم حمله آورد. عدی بن حاتم طائی به یاری اشتر شتافت و به قبیله طی حمله کرد و جنگ بسیار سخت شد! و علی (ع) (استر رسول خدا (ص)) را خواست و سوار شد و عمامه رسول خدا را بر سر بست و فریاد برداشت که ای مردم، چه کسی جان

خود را به خدا می فروشد؟ امروز روزی است که روزهای پس از آن بستگی به آن دارد. بین ده تا دوازده هزار نفر با او آماده شدند و علی (ع) پیشاپیش آنان حرکت می کرد و این رجز را می خواند:

نرم و پیوسته به یکدیگر چون حرکت مورچکان ، حرکت کنید و از دست مشوید و فکر شما در شب و روز فکر جنگ خودتان باشد، تا آنکه خون خود را بخواهید و به آن دست یابید، یا بمیرید... (۴۹۴)

علی (ع) حمله کرد و مردم هم همگی همراهش حمله کردند و برای مردم شام هیچ صفی باقی نماند مگر اینکه آنرا درهم ریختند و از جای کنند، آنچنان که همگی به معاویه پیوستند و معاویه اسب خود را خواست که بر آن ، سوار شود و بگریزد.

معاویه پس از آن می گفته است : در آن روز همینکه پای خود را در رکاب نهادم این ابیات عمرو بن اطنابه را به خاطر آوردم که می گوید:

عفت من و پایداریم و اینکه ستایش را با بهای گران و سود بخش برای خود فراهم می سازم مرا از گریز بازداشت ... (۴۹۵)

پای خود را از رکاب بیرون آوردم و بر جای خود ایستادم و به عمرو عاص نگریستم و گفتم : امروز باید صبر و پایداری کرد و فردا افتخار. گفت : آری ، راست می گویی .

ابن دیزیل می گوید: عبدالله بن ابی بکر از عبدالرحمان بن حاطب ، از معاویه نقل می کند که می گفته است : گردن و یال اسب خود را گرفتم و پای در رکاب نهادم که

بگریزم ، ناگاه شعر ابن اطنابه را به یاد آوردم و به جای خود برگشتم و به خیر دنیایی رسیدم و امیدوارم به خیر آخرت هم برسم .

ابن دیزیل می گوید: این موضوع در روز هریر بود و پس از آن قرآنها برافراشته شد. و همو از ابن لهیعه از یزید بن ابی حبیب از ربیعہ بن لقیط نقل می کند که می گفته است : در جنگ صفین شرکت کردیم و از آسمان خون تازه بر ما بارید.

می گوید: در حدیث لیث بن سعد در این مورد آمده است که از آسمان چنان خون تازه فرو می ریخت که می توانستند با سینهها و ظرفها آنرا بگیرند، و ابن لهیعه می گوید: چنان بود که سینی و ظرف پر می شد و دور می ریختیم .

ابراهیم بن دیزیل می گوید: عبدالرحمان بن زیاد، از لیث بن سعد، از یزید بن ابی حبیب ، از قول کسی که برای او حدیث کرده بود، از قول کسی که در صفین حضور داشته است نقل می کرده است که بر آنان از آسمان خون تازه باریده است ، و این موضوع در روز هریر بوده است و مردم خونها را با کاسه ها و ظرفها می گرفته اند و مردم شام چنان ترسیده اند که می خواسته اند

بگریزند. گوید: در این هنگام عمرو عاص میان شامیان برخاست و گفت : ای مردم ، این نشانه ای از نشانه های قدرت خداوند است . هر کس کارهای خود را میان خود و خدای خویش اصلاح کند، اگر این دو کوه بر هم آیند او را زیانی نخواهد بود

و آنان باز شروع به جنگ کردند.

ابراهیم همچین می گوید: ابو عبدالله مکی از سفیان بن عاصم بن کلیب حارثی از پدرش نقل می کند که ابن عباس گفته است: معاویه برای من نقل کرد و گفت: در آن روز مادیانش را که دارای دست و پای بلند بوده آماده ساخته بودند که بر آن سوار شود و بگریزد؛ در همان حال کسی از مردم عراق نزد او آمده و گفته است: من یاران علی را ترک کردم همچون کردن حاجیان در ليله الصدر (۴۹۶) از منی، از این رو من پایدار ماندم. ابن عباس می گوید: به معاویه گفتیم آن مرد که بود؟ خودداری کرد و گفت: به شما خبر نخواهم داد که او چه کسی بوده است.

نصر بن مزاحم و ابراهیم بن دیزیل هر دو می گویند: در این هنگام معاویه برای علی علیه السلام چنین نوشت:

اما بعد همانا که این جنگ و ستیز میان ما و تو و طول کشید و هر یک از ما می پندارند که او برحق است و در آنچه از رقیب خود می خواهد محق است، و هرگز هیچیک ما از دیگری اطاعت نخواهیم کرد و در این ستیزی که میان ماست مردم بسیاری کشته شده اند و من بیم آن دارم که آنچه از این جنگ باقی مانده از آنچه گذشته است سخت تر باشد و بزودی از ما درباره این جنگها پرسیده خواهد شد و به حساب هیچکس جز من و تو منظور نخواهد شد، و اینک ترا به انجام کای دعوت می کنم که

در آن برای ما و تو زندگی و عذر موجه و موجب تبرئه از تهمت است و برای امت هم مایه صلاح و حفظ خونها و دوستی و الفت در دین از میان رفتن کینه ها و فتنه هاست ، و آن این است که میان خود و دو حکم مورد رضایت و پسندیده تعیین کنیم ، یکی از یاران من و دیگری از یاران تو، و آن دو میان ما به آنچه خداوند نازل فرموده است حکم کنند که این برای من و تو بهتر است و این فتنه ها خواهد برید. و اینک درباره آنچه ترا به آن فراخواندم از خدای بترس و به حکم قرآن راضی شو، اگر اهل قرآنی ، والسلام . (۴۹۷)

علی علیه السلام در پاسخ او چنین نوشت :

از بنده خدا علی امیر المومنین به معاویه بن ابی سفیان اما بعد؛ بهترین چیزی که آدمی باید خود را به آن وا دارد پیروی کردن از چیزی است که کردارش را پسندیده کند و سزاوار فضل آن گردد و از عیب آن محفوظ و در امان بماند، و ستم و دروغ درباره دین و دنیای آدمی زیانبخش است . از دنیا حذر کن به هر چیز از آن که برسی مایه شادمانی نیست و خود به خوبی می دانی که آنچه از دست شدنش مقدر باشد به آن نمی رسی . گروهی آهنگ کاری بدون حق کردند و آنرا به خدای عزوجل بستند و خدای اندکی ایشان را بهره مند کرد و دروغ آنانرا آشکار ساخت و سرانجام آنان را به عذاب سخت گرفتار فرمود و از آن

روز بر حذر باش که هر کس فرجام کردارش پسندیده باشد مورد رشک قرار می گیرد، و هر کس شیطان لگامش را فرا چنگ آورد و او با شیطان ستیز نکرده باشد (۴۹۸) و دنیا او را فریفته و او به آن مطمئن شده است پشیمان می شود، و سپس تو مرا به حکم قرآن فرا خوانده ای، و همانا خود می دانی که تو اهل قرآن نیستی و حکم آنرا نمی خواهی، و خداوند یاری دهنده است. به هر حال ما حکمیت قرآن را پذیرفتیم و چنان نیستیم که برای خاطر تو پذیرفته باشیم و هر کس به حکم قرآن راضی نشود همانا گمراه شده است گروهی دوری.

و معاویه برای علی علیه السلام چنین نوشت:

اما بعد، خداوند به ما و تو عافیت دهد، وقت آن رسیده که درباره آنچه صلاح ماست و موجب الفت میان ما خواهد بود پاسخ مثبت دهی. من درباره آنچه که کرده ام حق خود را در آن می دانم، اینک هم با عفو گذشت، صلاح امت را خریدم! او درباره آنچه آمده و رفته است بر شادی خویش نمی افزایم و همانا قیام بر حق در مورد ستمگر و ستمدیده و امر به معروف و نهی از منکر مرا به این کار کشانده است؛ و اینک به کتاب خدا فرا می خوانم که درباره آنچه میان ما و تو است حکم باشد که چیزی جز آن ما و ترا هماهنگ نمی سازد؛ آنچه را قرآن زنده کرده است زنده می داریم و آنچه را قرآن میرانده است می

میرانیم ، والسلام .

نصر بن مزاحم می گوید: علی علیه السلام برای عمرو بن عاص این نامه را نوشت و او را پند و اندرز داد.

اما بعد؛ همانا دنیا شخص دنیا دار را از کارهای دیگر باز می دارد، و دنیا دار به چیزی از دنیا نرسد. مگر آنکه برای او طمع و آزی را سبب می شود که رغبت او را به دنیا افزون می کند، و مرد دنیا به آنچه از آن بدست آورد از آنچه به آن نرسیده است بی نیاز نمی شود و پس از آن هم باید از آنچه جمع کرده است جدا شود. سعادت مند کسی است که از غیر خود پند گیرد. ای اباعبدالله! پاداش و ثواب خود را ضایع مکن و معاویه را در کارهای باطلش همراهی مکن ، والسلام . (۴۹۹)

قسمت چهارم

عمرو بن عاص در پاسخ نامه علی (ع) برای او چنین نوشت :

اما بعد؛ می گویم آنچه صلاح و الفت ما در آن است بازگشت به حق است و ما قرآن را میان خود حکم قرار داده ایم و حکم آنرا پذیرفته ایم ؛ هر کدام از ما باید نفس خود را در آنچه قرآن برای او حکم کند وادار به صبر کند و پس از پایان جنگ هم مردم او را معذور خواهند داشت ، والسلام .

علی علیه السلام برای عمرو عاص چنین نوشت :

اما بعد؛ آنچه ترا شیفته کرده و به دنیا خواهی واداشته است و نفس تو در آن باره با تو ستیز می کند بر تو دگرگون و از و رویگردان خواهد شد؛ به دنیا اطمینان مکن که بسیار

فریبنده است و اگر از آنچه گذشته است عبرت گیری ، آنچه را که باقی مانده است حفظ خواهی کرد و با پند و اندرزی که بگیری از آن بهره مند خواهی شد، والسلام .

عمرو در پاسخ چنین نوشت :

اما بعد، هر کس قرآن را حکم و پیشوا قرار داده و مردم را به احکام آن فرا خوانده است انصاف داده است . ای ابالحسن ، شکایا باش که ما چیزی را جز آنچه قرآن درباره تو حکم کند نمی خواهیم و انجام نمی دهیم والسلام .

نصر بن مزاحم می گوید: اشعث پیش علی علیه السلام آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، اینچنین می بینم که مردم خوشنود شده اند و پذیرفتن تقاضای آن قوم که ایشان را به حکم قرآن فرا خوانده اند آنان را شاد کرده است . اگر بخواهی پیش معاویه بروم و از او بیرسم چه می خواهد و بررسی کنم و ببینم چه می خواهد. فرمود: اگر خودت می خواهی پیش او برو. اشعث نزد معاویه رفت و از او پرسید که این قرآنها را برای چه برافراشته اید؟ گفت : برای اینکه ما و شما به آنچه خداوند در آن حکم فرموده است باز گردیم ؛ شما از میان خود مردی را که به او راضی باشید گسیل دارید، ما هم مردی از خود گسیل می داریم و از آن دو تعهد می گیریم که به آنچه در کتاب خداوند آمده است عمل کنند و از آن در نگذرند، و سپس از آنچه مورد اتفاق آن دو قرار گیرد پیروی خواهیم کرد. اشعث گفت : آری ، همین

حق است .

اشعث نزد علی (ع) برگشت و به او خبر داد و علی (ع) تنی چند از قاریان کوفه را فرستاد و معاویه تنی چند از قاریان شام را؛ و آنان در حالی که قرآن با خود داشتند میان دو صف اجتماع کردند و بر قرآن نگریستند و تبادل نظر کردند و بر این اتفاق نمودند تا آنچه را قرآن زنده کرده است زنده کنند و آنچه را قرآن میرانده است بمیرانند و هر گروه پیش سالار خود برگشت ، مردم شام گفتند: ما عمر عاص را انتخاب می کنیم و به او راضی هستیم و اشعث و قاریان سپاه علی (ع) ، که بعد هم همگی از خوارج شدند، گفتند: ما ابوموسی اشعری را انتخاب کردیم و به او راضی شدیم . علی (ع) به آنان گفت : ولی من به ابوموسی راضی نیستم و صلاح نمی بینم که او را بر این کار بگمارم . اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی همراه گروهی از قاریان قرآن گفتند: ما به هیچکس جز او رضایت نمی دهیم ، زیرا همو بود که ما را قبلا- از آنچه در آن افتادیم بر حذر داشت . علی (ع) فرمود: ولی او از خود من راضی نیست و من هم به او رضا نمی دهم که او از من جدا شد و مردم را از یاری دادن من باز داشت و سرانجام هم از من گریخت ، تا آنکه پس از چند ماه او را امان دادم ؛ ولی معتقدم که ابن عباس را بر این کار بگمارم . گفتند:

به خدا سوگند در این صورت برای ما چه فرقی می کند که تو باشی یا ابن عباس! او این را نمی پذیرم و فقط مردی را می خواهیم که نسبت به تو و معاویه یکسان باشد و به هیچیک از شما نزدیک تر از دیگری نباشد. علی (ع) فرمود: در این صورت من اشتر را بر این کار می گمارم. اشعث گفت: مگر کسی غیر اشتر در این سرزمین بر ما آتش افروخته است! و مگر این نیست که ما هم اکنون هم زیر فرمان اشتریم! علی علیه السلام پرسید: اشتر چه فرمان می دهد؟ گفت: او فرمان می دهد که برخی از ما برخی دیگر را با شمشیر بزنند تا آنچه که تو و او می خواهید صورت گیرد.

نصر بن مزاحم می گوید: عمرو بن شمر از ابو جعفر محمد بن علی امام باقر علیه السلام نقل می کرد که می گفته است: چون مردم از علی علیه السلام خواستند که حکم تعیین کند به آنان گفت: معاویه هرگز برای این کار کسی غیر از عمرو عاص را نمی گمارد، زیرا به راء و نظر او کمال و ثوق را دارد و مصلحت نیست که در قبال او که قرشی است غیر از قرشی حکم باشد، و بر شما باد که عبدالله بن عباس را به حکمیت برگزینید و او را به جان عمرو عاص بیندازید که عمرو بر هیچ کاری گره نمی زند مگر اینکه عبدالله آنرا می گشاید و هیچ پیوند لازمی را از هم نمی گسلد مگر اینکه آنرا پیوند می زند و هیچ

کاری را استوار نمی کند مگر اینکه آنرا در هم می شکنند و هیچ چیز را در هم نمی شکنند مگر اینکه آنرا استوار می سازد. اشعث گفت: نه، به خدا سوگند تا قیام قیامت ممکن نیست دو تن که هر دو از قبیله مضر تیره قریش باشند میان ما حکم شوند؛ اینک که آنان مردی مضر را تعیین کرده اند، تو مردی یمنی را بر این کار بگمار. علی (ع) گفت: می ترسم یمنی شما فریب بخورد و نسبت به او خدعه شود که عمرو عاص اگر نسبت به کاری میل و هوس داشته باشد خدا را در نظر نمی گیرد. اشعث گفت: به خدا سوگند اگر یکی از آن دو یمنی باشد و به چیزی که آنرا خوش نمی داریم حکم کند برای ما بهتر از این است که آن دو مضر باشند و به چیزی که دوست می داریم حکم کنند.

نصر می گوید: شعبی عم نظیر همین را روایت کرده است.

نصر بن مزاحم می گوید: علی علیه السلام فرمود: بنابراین فقط ابوموسی را قبول دارید؟ گفتند: آری. فرمود: در این صورت هر چه می خواهید بکنید. آنان کسی پیش ابوموسی فرستادند - که در شهر عرض (۵۰۰) شام بود و از جنگ کناره گرفته بود. یکی از بردگان آزاد کرده ابوموسی به او گفت: مردم آماده پذیرفتن صلح شده اند. گفت: سپاس خداوند جهانیان را. گفت: ترا حکم قرار داده اند. گفت: انالله و انا الیه راجعون!

ابوموسی آمد و به لشکر گاه علی (ع) وارد شد. در این

هنگام مالک اشتر به حضور علی (ع) آمد و گفت: ای امیرالمومنین، مرا به مقابله عمرو بن عاص بفرست و سوگند به کسی که خدایی جز او نیست اگر چشم من بر او افتد او را خواهم کشت. احنف بن قیس هم به حضور علی آمد و گفت: ای امیرالمومنین تو گرفتار زیرکترین و گربزترین شخص شده ای (۵۰۱)، کسی که در آغاز اسلام با خدا و رسول خدا جنگ کرده است و من هم ابوموسی را آزموده و سنجیده ام، او را مردی تنک مایه یافته ام که تیغش کند است، و برای این گروه فقط مردی لازم است که چنان با آنان نزدیک شود که تصور کنند در دست ایشان فاصله داشته باشد. اگر می خواهی مرا حکم قرار بده یا آنکه مرا نفر دوم یا سوم قرار بده که عمرو عاص هر گرهی را بزند آن را می گشایم و هر گرهی را بگشاید استوارتر از آنرا برای تو می زنم.

علی علیه السلام این موضوع را بر مردم عرضه داشت؛ پذیرفتند و گفتند: کسی جز ابوموسی نباید باشد.

نصر بن مزاحم همچنین می گوید، احنف به حضور علی (ع) آمد و گفت: ای امیرالمومنین من در جنگ جمل ترا مخیر کردم که آیا با کسانی که مطیع من هستند به حضورت بیایم، یا بنی سعد را از تو باز دارم و فرمودی قوم خود را باز دار که همین کار تو برای یاری من بسنده است و من فرمان ترا انجام دادم و عبدالله بن قیس مردی است که او

را سنجیده ام و او را مردی تنک مایه و کم ژرفا یافته ام و تیغش کند است و مردی یمانی است و قوم او هم همراه معاویه اند؛ اکنون هم تو گرفتار گربزترین مرد زمین شده ای ، که با خدا و رسول خدا جنگ کرده است و کسی که با این قوم درافتد باید چنان از آنان دور باشد که گویی به ستاره پیوسته است و از سوی دیگر چنان به آنان نزدیک باشد که گویی در کف ایشان است . مرا گسیل دار که به خدا سوگند او گرهی را نخواهد گشود مگر اینکه برای تو استوارتر از آن را می بندم و اگر می گویی من از اصحاب رسول خدا نیستم مردی از اصحاب رسول خدا را روانه کن و مرا همراه او بفرست .

علی علیه السلام فرمود: این قوم عبدالله بن قیس را که کلاه دراز بر سر نهاده است نزد من آوردند و گفتند این را بفرست که بر او راضی شده ایم . و خداوند فرمان خود را انجام می دهد.

نصر می گوید: روایت شده است که این کواء برخاست و به علی علیه السلام گفت : این عبدالله بن قیس نماینده مردم یمن به حضور پیامبر (ص) و تقسیم کننده غنیمتهای ابوبکر و کار گزار عمر بوده است و آن قوم به او راضی شده اند و ما این عباس را هم به ایشان پیشنهاد کردیم ، پذیرفتند و گفتند: خویشاوند نزدیک تو می باشد و متهم به طرفداری در کار تو است .

چون این خبر به مردم شام رسید، ایمن بن حزیم اسدی که از همکاری

با معاویه کناره گرفته بود و خواسته اش این بود که عراقیان امیر و حاکم باشند، این ابیات را سرود و فرستاد:

اگر عراقیها راءى درستى مى داشتند که به آن دست یازند و از گمراهى مصون بمانند، ابن عباس را به مقابله شما مى فرستادند، پاداش پدرى که چنین پسرى پرورش داده بر خداوند است ، چه مردى که نظیرش در برش کارهای بزرگ میان مردم نیست ...

و چون این شعر به اطلاع مردم رسید، گروهى از دوستان و شیعیان علی به ابن عباس مایل شدند؛ ولی قاریان کسى جز ابوموسى را نپذیرفتند.

نصر مى گوید: ایمن بن حزیم مردى عابد و مجتهد بود و معاویه برای او حکومت فلسطین را در نظر گرفته بود به شرطى که از او پیروى کند و در جنگ با علی (ع) با او همراه شود، ایمن حکم حکومت فلسطین را به او برگرداند و این ابیات را سرود:

من هرگز با مردى که نماز گزار است به سود پادشاه دیگرى از قریش جنگ نمى کنم ؛ که در نتیجه ، قدرت او برای خودش باشد و برای من بار گناهم ، پناه بر خدا از نادانى و سبکى ؛ آیا مسلمانى را بدون جرمى بکشم ، در آن صورت زندگى من هر چند هم زندگى کنم برای من سودبخش نیست !

نصر بن مزاحم مى گوید: پس از اینکه شامیان به عمرو عاص و عراقیان به ابوموسى راضى شدند، شروع به نگارش صلحنامه کردند و سطر نخست آنرا چنین نوشتند:

این عهدى است که علی امیرالمومنین و معاویه بن ابى سفیان بر آن موافقت کردند. معاویه گفت : چه بد

مردی خواهم بود که اقرار کنم او امیرالمومنین است و با او جنگ کرده باشم! عمرو عاص خطاب به عراقیان گفت: در این عهدنامه نام علی و نام پدرش را می نویسیم، که او امیر شماسست ولی امیر ما نیست. و چون عهدنامه را به حضور علی (ع) برگرداندند، فرمان داد عنوان امیرالمومنین را محو کنند؛ احنف گفت: عنوان امیرالمومنین را از نام خویشتن محو مکن که بیم آن دارم اگر آنرا محو کنی دیگر هرگز به تو باز نگردد، آن را محو مکن. علی علیه السلام فرمود: امروز هم چون روز صلح حدیبیه است که چون صلحنامه را نوشتند آغاز آن چنین بود: این عهدی است که بر طبق آن محمد رسول خدا با سهیل بن عمرو مصالحه نمود (۵۰۲) سهیل گفت: اگر من می دانستم و معتقد بودم که تو رسول خدایی هرگز با تو جنگ و مخالفت نمی کردم و در آن صورت من در جلوگیری از تو که رسول خدا باشی برای طواف به بیت الله الحرام ستمگر خواهم بود، و بنویسد از محمد بن عبدالله، پیامبر (ص) به من فرمودند ای علی من به طور قطع رسول خدایم و من محمد بن عبدالله هستم و اینکه در عهدنامه خود برای ایشان بنویسم، از محمد بن عبدالله، رسالت مرا از من محو نمی کند؛ همانگونه که می خواهند بنویس و آنچه را می خواهند محو کنی محو کن و همانا که برای تو هم نظیر این موضوع پیش خواهد آمد و در حالی که مورد ستم خواهی بود، عنوان خود

را عطا خواهی کرد.

نصر می گوید: و روایت شده است که عمرو عاص نامه را نزد علی (ع) آورد و از او خواست عنوان امیرالمومنین را از نام خود پاک کند و در این هنگام بود که علی (ع) داستان صلح حدیبیه را برای عمرو عاص و حاضران بیان کرد و فرمود: آن عهدنامه را من میان خودمان مشرکان نوشتم ، امروز هم چنان نامه یی میان خودمان و فرزندان آنان می نویسم ، همانگونه که رسول خدا (ص) برای پدران ایشان نوشت و این هم شبیه و نظیر آن است . عمرو گفت : سبحان الله آیا ما را به کافران تشبیه می کنی و حال آنکه ما مسلمانیم ! علی (ع) گفت : ای پسر نابغه ! کدام زمان دوست کافران دشمن مسلمانان نبوده ای ! عمرو برخاست و گفت : به خدا سوگند پس از امروز میان من و تو مجلسی صورت نخواهد گرفت . و علی فرمود: همانا به خدا سوگند امیدوارم که خداوند ما را بر تو و یارانت چیره گرداند.

در این هنگام گروهی که شمشیرهای خود را بر دوش خویش نهاده بودند پیش آمدند و گفتند: ای امیرالمومنین به هر چه می خواهی فرمان بده ، سهل بن حنیف به آنان گفت : ای مردم این اندیشه خود را باطل بدانید که ما شاهد صلح پیامبر (ص) در حدیبیه بوده ایم و اگر جنگ را به مصلحت می دانستیم همانا جنگ می کردیم .

ابراهیم بن دیزیل بر گفتار سهل بن حنیف این را هم افزوده است : من خودم در حدیبیه ، ابو جندل را با

آن حال دیدم (۵۰۳) و اگر می توانستم فرمان رسول خدا را رد کنم رد می کردم و بعد هم از آن صلح چیزی جز خیر ندیدیم

نصر بن مزاحم می گوید: ابواسحاق شیبانی روایت می کند و می گوید: آن صلحنامه را نزد سعید بن ابی برده دیدم و خواندم ، صحیفه یی زرد رنگ بود و بر آن دو مهر خورده بود مهری پایین آن و مهری بالای آن بود، بر مهر علی (ع) نوشته شده بود محمد رسول الله صلی الله علیه و بر مهر معاویه نوشته شده بود محمد رسول الله ، و چون خواستند میان علی (ع) و معاویه و شامیان عهدنامه بنویسند به علی (ع) گفته شد: آیا اقرار می کنی که آنان مؤمن و مسلمانند؟! فرمود: من برای معاویه و یارانش اقرار نمی کنم که مؤمن و مسلمان باشند، ولی معاویه هر چه می خواهد بنویسد و به هر چه می خواهد اقرار کند و هر نامی که می خواهد بر خود و اصحابش نهد؛ و چنین نوشتند:

قسمت پنجم

این عهدی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان بر آن موافقت کردند، علی بن ابی طالب برای مردم عراق و دیگر پیروان مؤمن و مسلمان خود که همراه اویند و معاویه بن ابی سفیان برای مردم شام و دیگر پیروان مؤمن و سلمان خود که همراه اویند؛ چنین مقرر می دارند که ما به حکم خداوند متعال و کتابش گردن می نهیم و هیچ چیزی جز آن ما را هماهنگ نخواهد کرد و کتاب خدا از آغاز تا

انجامش میان ما حکم خواهد بود، آنچه را قرآن زنده کرده است ما زنده می کنیم و آنچه را قرآن از میان برده است از میان ببریم، اگر دو حکم موضوع این حکم را در کتاب خدا یافتند، از آن پیروی خواهند کرد و اگر دو داور، آنرا در قرآن نیافتند به سنت عادلانه که پراکنده کننده نباشد عمل خواهند کرد؛ دو داور، عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص هستند. و دو داور از علی و معاویه و از هر دو لشکر پیمان گرفته اند که از جهت جان و مال و فرزندان و زنان خود در امان باشند و اینکه امت، آن دو و حکمی را که صادر می کنند یاری خواهند داد و بر مومنان و مسلمانان هر دو گروه، عهد و پیمان خداوند است که به آنچه آن دو داور حکم می کنند، عمل کنند به شرط آنکه موافق کتاب و سنت باشد. ضمناً بر زمین گذاشتن اسلحه و امنیت و صلح تا هنگام صدور حکم، مورد توافق هر دو گروه است، و بر هر یک از داوران عهد و پیمان خداوند است که میان امت، به حق حکم کنند، نه به هوی و هوس؛ مدت داوری، یک سال کامل است ولی اگر دو داور دوست داشتند که آنرا زودتر تمام کنند می توانند. اگر یکی از دو داور بمیرد، امیر و پیروان او می توانند مردی دیگر به جای او برگزینند و نباید از حق و عدل فرو گذاری کنند و اگر یکی از دو امیر بمیرد، انتصاب کس دیگری به

امارت که به امیری او راضی باشند و روش او را بیسندند برای اصحاب آن امیر محفوظ است . پروردگارا ما از تو بر ضد کسی که آنچه را در این صحیفه آمده است رها کند و در آن اراده ستم و از حد در گذشتن کند یاری می طلیم .

نصر بن مزاحم می گوید: روایت بالا، روایت محمد بن علی بن حسین (ع) و شعبی است ، ولی جابر از زید بن حسن بن حسن افزونیهایی بر آن نسخه روایت می کند و روایت او چنین است :

این پیمان نامه یی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان بر آن موافقت کرده اند و پیروان آن دو هم به آنچه ایشان رضایت داده اند توافق کرده اند که حکم کتاب خدا و سنت رسول خدا حاکم باشد؛ و این فرمان علی برای همه اهل عراق و شیعیان او اعم از شاهد و غایب است و فرمان معاویه برای همه مردم شام و پیروانش اعم از شاهد و غایب است ؛ که ما راضی شده ایم به قرآن ، هر گونه که حکم کند و اینکه مطیع امر آن باشیم در هر چه که به آن امر کند، که چیزی جز قرآن نمی تواند ما را هماهنگ و متحد سازد، و در آنچه میان ما مورد اختلاف است ، کتاب خداوند سبحان را از آغاز تا انجامش داور قرار داده ایم ؛ آنچه را که قرآن زنده کرده است زنده می داریم و آنچه را از میان برده است از میان می بریم ؛ بر این توافق کردیم و راضی شدیم

؛ علی و شیعیانش راضی شدند که عبدالله بن قیس را ناظر و داور بفرستند و معاویه و پیروانش راضی شدند که عمرو عاص را ناظر و داور گسیل دارند و آنان از آن دو، عهد و میثاق استوار گرفته اند و بزرگترین عهدی که خداوند از بندگان خویش گرفته است از آن دو گرفته اند تا در آنچه برای آن برگزیده شده اند قرآن را پیشوای خود قرار دهند و از آن به چیزی دیگر توجه نکنند و هر چه را در آن نبسته یافتند از آن در نگذرند و هر چه را در قرآن نیافتند به سنت جامع رسول خدا (ص) ارجاع دهند و به عمد برخلاف آن، کاری نکنند و از هوای نفس پیروی نکنند و در موردی که مشتبه است وارد نشوند. عبدالله بن قیس و عمرو عاص از علی و معاویه عهد و پیمان خدایی گرفتند که به آنچه بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) حکم کنند راضی باشند و حق نداشته باشند که آن حکم را بشکنند یا با آن مخالفت ورزند، و اینکه دو داور پس از صدور حکم خود، به جان و اموال و خاندان خود تا آنگاه که از حق تجاوز نکرده اند در امان باشند؛ چه کسی به آن حکم راضی باشد و چه آنرا ناخوش داشته باشد؛ و حکمی را که بر مبنای عدل صادر کنند باید مردم در آن مورد یار و یاورشان باشند، و اگر یکی از دو داور پیش از پایان داورى بمیرد امیر آن گروه و پیروانش می توانند مرد دیگری را به جای او

برگزینند و نباید از اهل عدل و داد درگذرند و بدیهی است بر عهده آن داور که برگزیده می شود همان عهد و میثاق که بر شخص قبل از او بوده است خواهد بود که به کتاب خدا و سنت رسول خدا داوری کند؛ و برای او همان امانی خواهد بود که برای شخص قبل ؛ و اگر یکی از دو امیر بمیرد بر پیروان اوست که به جای او مردی را که به عدل و داد گرایش باشند به امیری بگمارند؛ این حکم در حالی که امنیت و مذاکره و بر زمین نهادن سلاح و ترک مخاصمه را همراه خواهد داشت اجراء می شود؛ و بر هر دو دارو عهد و میثاق خداوند است که کمال کوشش خود را مبذول دارند و مرتکب ستمی نشوند و در کاری که شبهه انگیز است وارد نشوند و از حکم قرآن تجاوز نکنند و اگر چنین نکنند امت از داوری آنان بیزار خواهد بود و هیچ عهد و پیمانی برای آن دو نخواهد بود. و رعایت این مقررات و شرایط که در این عهدنامه آمده و نام برده شده است بر هر یک از دو داور و بر دو امیر و افراد هر دو گروه واجب است ؛ و خداوند متعال ، خود نزدیکترین گواه و محافظ خواهد بود و مردم بر جان و مال و خاندان خود تا پایان مدت در امانند و باید سلاح بر زمین نهاده و راهها امن باشد و حاضر و غایب افراد دو گروه همگی در امان خواهند بود؛ دو داور باید در جایی که فاصله آن با مردم

عراق و شام یکسان باشد منزل کنند و کسی آنجا حق حضور ندارد، مگر کسی که دو داور بر حضور او رضایت دهند؛ مسلمانان به دو داور تا پایان ماه رمضان مهلت داده اند و اگر داوران مصلحت دیدند که در اعلان رأی شتاب کنند، می توانند چنان کنند و اگر خواستند پس از ماه رمضان هم آنرا به تاءخیر اندازند تا پایان موسم حج می توانند تاءخیر کنند؛ و اگر نتوانستند تا پایان موسم حج بر طبق حکم قرآن و سنت پیامبر خدا حکم کنند، مسلمانان به حال نخست خود در جنگ بر می گردند و پس از آن، هیچیک از این شرایط میان آنان نخواهند بود؛ و بر امت عهد و میثاق خداوند است که به آنچه در این عهدنامه آمده است وفا کنند و آنان همگی بر ضد کسی خواهند بود که در این پیمان اراده مخالفت و ستم کند یا برای نقض آن چاره اندیشی کند؛ ده تن از یاران علی و ده تن از یاران معاویه گواه این عهدنامه اند و تاریخ نگارش آن یک شب باقی مانده از صفر سال سی و هفتم است. (۵۰۴)

نصر می گوید: عمرو بن سعید (۵۰۵) از ابو جناب از ربیعہ جرمی نقل می کند که می گفته است چون عهدنامه نوشته شد، مالک اشتر را فرا خواندند که همراه دیگر گواهان گواهی دهد، گفت: دست راستم بر بدنم نباشد و دست چپم برای من بهره یی نداشته باشد اگر در این صحیفه نام من برای صلح و ترک مخاصمه نوشته شود، آیا من در این مورد دارای دلیلی روشن از

خداوند خود نیستم و یقین به گمراهی دشمنم ندارم؟! آیا اگر شما تن به پستی نمی دادید پیروزی را بدست نمی آوردید؟ مردی از میان مردم به اشتر گفت: به خدا سوگند من نه پیروزی دیدم و نه پستی و زبونی را؛ اینک بیا بر خودت گواه باش و آنچه را در این صحیفه نوشته شده است اقرار کن که ترا از مردم چاره نیست؛ اشتر گفت: آری به خدا سوگند که من در دنیا برای منافع این جهانی و در آخرت برای ثوابهای آخرت از تو رویگردانم و خداوند با این شمشیر من خون مردانی را ریخته است که تو در نظرم بهتر از آنان نیستی و خون تو هم از خون آنان محترم تر نیست.

نصر بن مزاحم می گوید: مردی که این سخن را به اشتر گفت اشعث بن قیس بود. گوید: گویی که خود خواهی و بزرگی او منکوب شد، اشتر گفت: ولی من به آنچه امیرالمومنین بدان راضی شده است راضی هستم و به آنچه او در آن داخل شده است داخل می شوم و از آنچه او بیرون آمده است بیرون می آیم که امیرالمومنین جز در هدایت و صواب در نمی آید.

نصر می گوید: عمر بن سعد از ابو جناب کلبی از اسماعی بن شفیع از سفیان بن - سلمه (۵۰۶) نقل می کرد که می گفته است چون نوشتن نامه تمام شد و گواهان، گواهی دادند و مردم راضی شدند؛ اشعث همراه گروهی با رونوشتی از نامه بیرون آمد تا آنرا برای مردم بخواند و برایشان عرضه دارد؛ نخست از

کنار صفه‌هایی از شامیان که کنار پرچمهای خود ایستاده بودند عبور کرد و برای آنان خواند که به آن راضی شدند؛ سپس از کنار صفه‌هایی از عراقیان که کنار درفشهای خود ایستاده بودند عبور کرد و برای آنان هم خواند که بر آن راضی شدند؛ تا آنکه از کنار پرچمهای قبیله عنزه (۵۰۷) عبور کرد که چهار هزار مرد خفتان پوش از ایشان در صفین همراه علی (ع) بودند؛ و چون عهدنامه را برای آنان خواند دو جوان بانگ برداشتند که لا- حکم الا- لله و سپس با شمشیرهای خود به شامیان حمله کردند و می‌کشتند تا آنکه کنار در خیمه معاویه کشته شدند و آن دو نخستین کسان بودند که این شعار را دادند و نام آن دو جعد و معدان بود؛ سپس عهدنامه را کنار قبیله مراد (۵۰۸) برد، صالح بن شقیق که از سران آن قبیله بود این بیت را خواند: علی را چه پیش آمده است که در مورد خونها حکمیت را پذیرفته است و اگر روزی با احزاب جنگ کند و آنانرا بکشد ستمی نکرده است .

و سپس گفت : حکم دادن جز برای خدا نیست هر چند مشرکان را ناخوش آید. آنگاه از کنار رایات بنی راسب (۵۰۹) گذشت و عهدنامه را بر ایشان خواند مردی از ایشان گفت : فرمان و حکم جز برای خدا نیست ؛ راضی نمی شویم و در دین خدا حکمیت مردان را نمی پذیریم . سپس از کنار رایات تمیم (۵۱۰) گذشت و عهدنامه را برای آنان خواند، مردی از ایشان گفت : حکم جز برای خدا نیست که بر

حق حکم می کند و او بهترین حکم کنندگان است ، مرد دیگری از ایشان گفت : اما این اشعث در این مورد نیزه کاری زده است ؛ عروه بن ادیه برادر مرداس بن ادیه تمیمی از صف بیرون آمد و گفت : آیا مردان را در امر خدا داور قرار می دهید؟ هیچ حکمی جز برای خدا نیست ؛ ای اشعث ، کشته شدگان ما کجایند؟! و سپس شمشیر خود را کشید که بر اشعث فرود آورد، خطا کرد و ضربت سبکی به کفل اسب او زد؛ مردم بر او فریاد کشیدند که دست نگهدار و او دست برداشت ؛ اشعث پیش قوم خود برگشت ، احنف و معقل بم قیس و مسعر بن فدکی و تنی چند از مردان بنی تمیم پیش او رفتند و تنفر خود را از کار عروه اظهار داشتند و از او عذر خواستند؛ اشعث پذیرفت و به حضور علی علیه السلام رفت و گفت : ای امیرالمومنین ! من موضوع حکمیت را بر صفوف مردم شام و مردم عراق عرضه داشتم و همگان گفتند: راضی و خشنودیم تا آنکه از کنار رایات بنی راسب و گروهی اندک از دیگر مردمان عبور کردم که آنان گفتند: ما راضی نیستیم حکمی مگر برای خدا و اکنون همراه مردم عراق و شامیان بر آنان حمله بریم و آنانرا بکشیم ، علی علیه السلام فرمود مگر غیر از یکی دو رایت و گروهی از مردم بوده اند؟ گفت نه ، فرمود: رهایشان کن .

نصر می گوید: علی علیه السلام چنین پنداشته بود که شمار ایشان اندک است و نباید به آنان

اعتنایی کرد ولی ناگهان صدای مردم او را به خود آورد که از هر سو و ناحیه فریاد می زدند، حکمی نیست مگر برای خدا، ای علی ! حکم برای خداوند است نه برای تو، راضی نیستیم که مردان در دین خدا حکمیت و داوری کنند؛ خداوند فرمان خود را در مورد معاویه و یارانش صادر فرموده است ، که باید کشته شوند یا زیر فرمان ما درآیند و به آنچه ما برای آنان حکم کنیم تن دهند، ما همان هنگام که به تعیین آن دو داور راضی شدیم لغزش و خطا کردیم و اینک که خطا و لغزش ما برای ما آشکار شده است به سوی خدا باز گشته و توبه کرده ایم ؛ تو هم ای علی همانگونه که ما باز گشتیم بازگرد و همانگونه به درگاه خدا توبه کن و گرنه از تو بیزاری می جویم . علی علیه السلام فرمود: وای بر شما آیا پس از رضایت و عهد و میثاق برگردیم ؟ مگر خداوند متعال نفرموده است به عهدها وفا کنید؟ (۵۱۱) مگر نفرموده است چون با خدا عهدی بستید وفا کنید و هرگز پیمانها و سوگندهایی را که استوار شده است مشکند و حال آنکه خداوند را بر خود کفیل قرار داده اید؟ (۵۱۲) و علی (ع) از اینکه از آن عهد برگردد خودداری فرمود و خوارج هم موضوع حکمیت را گمراهی می دانستند و از طعن در آن مورد خودداری نمی کردند و از علی (ع) اظهار بیزاری کردند و علی (ع) هم از آنان تبری فرمود.

نصر بن مزاحم می گوید: محمد بن جریش

(۵۱۳) برخاست و به حضور علی (ع) آمد و گفت: ای امیرالمومنین! آیا راهی برای برگشت از این عهدنامه وجود دارد؟ و ای کاش چنین شود؛ به خدا سوگند بیم آن دارم که مایه خواری و زبونی شود. علی علیه السلام فرمود: آیا پس از آنکه آنرا نوشته ایم بشکنیم! نه این روا نیست.

نصر می گوید: عمر بن نمیر بن وعله از ابو الوداک نقل می کند که چون مردم تظاهر به پذیرفتن حکم قرآن کردند و نامه صلح و حکمیت نوشته شد، علی علیه السلام فرمود: همانا من این کار را انجام دادم به سبب آنکه شما در جنگ، پستی و سستی نشان دادید؛ در این هنگام افراد قبیله همدان همچون کوه حصیر که نام کوهی در یمن است استوار پیش آمدند؛ سعید بن قیس و پسرش عبدالرحمان که نوجوانی بود و زلفی داشت با ایشان بودند، سعید گفت: اینک من و قوم من آماده ایم و فرمان ترا رد نمی کنیم هر چه می خواهی فرمان بده تا آنرا عمل کنیم، فرمود اگر این پیشنهاد شما قبل از نوشتن عهدنامه می بود آنان را تار و مار می کردم یا آنکه گردنم زده می شد تا پای جان ایستادگی می کردم ولی اکنون به سلامت باز گردید به جان خودم چنان نیستم که فقط یک قبیله تنها را در قبال مردم رویاروی بدارم. (۵۱۴)

قسمت ششم

نصر بن مزاحم می گوید شعبی روایت می کند (۵۱۵) که علی علیه السلام در جنگ صفین هنگامی که مردم تن به صلح دادند و به آن اقرار کردند، فرمود: همانا این

قوم شامیان مردمی نیستند که به حق باز گردند و به سخن حق سر تسلیم فرو آورند، مگر آنکه پیشاهنگان و طلایه داران آهنگ ایشان کنند و از پی ایشان لشکرها فرارسند و تا آنکه با لشکرهای گران آهنگ ایشان شود و سپس لشکرهای دیگر نقاط از پی آن فرارسند و تا آنگاه که لشکر از پی به سرزمین آنان کشیده شود و تا آنگاه که سواران به همه نواحی آنان از هر سو حمله برند و اسبها را در مراتع و چراگاههای ایشان رها کنند تا از هر سو بر آنان یورش آورند و قومی راست اعتقاد و شکیب با آنان رویاروی شوند و چنان باشد که کشته شدن کشتگان و فراوانی مردگان در راه خدا بر کوشش ایشان در فرمانبرداری از خداوند بیفزاید و خود مشتاق و حریص به دیدار خدا باشند، همچنان که ما خود همراه رسول خدا با پدران و پسران و برادران و دایهها و عموهای خود جنگ می کردیم و آنان را می کشتیم و این کار فقط بر ایمان و تسلیم ما می افزود و تحمل ما برای سخت ترین اندوهها و کوشش در جهاد با دشمنان ما را بیشتر می کرد و همواره مبارزه با دلیران و هماوردان را کوچک می شمردیم و چنان بود که مردی از ما و مردی از دشمنان ما چنان به یکدیگر حمله می کردند که دو حیوان نر قوی به یکدیگر حمله می کنند و جان خود را حفظ می کردند، تا کدامیک بتواند جام مرگ را به رقیب بنوشاند؛ گاه پیروزی از آن ما بود و گاه

از آن دشمن ، و چون خداوند ما را شکيبا و پايدار و راست اعتقاد ديد، بر دشمن ما شکست و درماندگي و بر ما نصرت و يروزي نازل فرمود، به جان خودم سوگند که اگر ما اين چنين که شما عمل مي کنيد عمل مي کرديم هرگز دين برپا نمي گشت و اسلام نيرومند نمي شد. به خدا سوگند در آن صورت از آن خون دوشيد پس از آنچه به شما مي گويم حفظ کنيد. (۵۱۶)

نصر بن مزاحم از عمرو بن شمر از فضيل بن خديج نقل مي کند که مي گفته است ، هنگامی که عهدنامه نوشته شد به علي عليه السلام گفتند: اشتر به آنچه در اين عهدنامه نوشته شده است راضي نيست و عقیده يی جز جنگ با آن قوم ندارد؛ (۵۱۷) علي (ع) فرمود: چنين نيست ، چون من به آن راضي باشم اشتر هم راضي خواهد شد و من و شما به عهدنامه راضي شده ايم و پس از رضایت ، بازگشت از آن و تبديل آن پس از اقرار به مفاد آن مصلحت نيست مگر آنکه خداوند در موردی نافرمانی شود يا از حدودی که در عهدنامه نوشته شده است تجاوز کنند، اما آنچه در مورد اينکه اشتر فرمان من و آنچه را که من به آن معتقدم رها کرده است گفتيد؛ او از آن گروه نيست و من او را بر آن حال نمي دانم و ای کاش دو تن مثل او ميان شما مي بود، و نه ، ای کاش که فقط يک تن ديگر چون او ميان شما بود که نسبت به دشمن من

مانند او می اندیشید، در آن صورت زحمت شما بر من سبک می شد و امیدوار می شدم که برخی از کژی های شما برای من راست گردد.

نصر می گوید: ابو عبدالله زید اودی نقل می کند که مردی از قبیله ایشان به نام عمرو بن اوس در جنگ صفین همراه علی (ع) بود؛ معاویه او را همراه گروه بسیاری به اسیری گرفته بود، عمرو عاص به معاویه گفت: آنان را بکش، عمرو بن اوس گفت: ای معاویه مرا مکش که تو دایی من هستی؛ افراد قبیله اود (۵۱۸) برخاستند و از معاویه خواستند در مجازات او تخفیف دهد و او را به آنان ببخشد (۵۱۹)، معاویه گفت از او دست بردارید که به جان خودم سوگند اگر در این ادعای خود که من دایی او هستم راستگو باشد همان موضوع او را از شفاعت شما بی نیاز می کند و گرنه شفاعت شما باشد برای بعد، سپس عمرو بن اوس را نزدیک خود فرا خواند و گفت: من از کجا دایی تو هستم؟ و حال آنکه به خدا سوگند هیچگاه میان بنی عبد شمس و قبیله اود پیوند زناشویی نبوده است، عمرو بن اوس گفت اگر به تو بگویم و آن را بشناسی مایه امان من خواهد بود؟ گفت آری، عمرو بن اوس گفت: مگر ام حبیبه خواهر تو همسر پیامبر (ص) و مادر مومنان نیست؟ من فرزند ام حبیبه ام و تو برادر اویی و در این صورت تو دایی من خواهی بود، معاویه گفت: خدا پدر این را بیامرزد، که

میان این اسیران کس دیگری غیر از او به این موضوع توجه نکرده است ، و سپس او را آزاد کرد.

ابراهیم بن حسین علی کسائی که به ابن دیزیل همدانی معروف است ، در کتاب صفین خود چنین نقل می کند که عبدالله بن عمرو بن عمرو بن محمد نقل کرده است که معاویه عمرو عاص را فرا خواند تا او را به عنوان داور گسیل دارد؛ هنگامی که عمرو آمد معاویه جامه جنگ و کمر بند بر تن داشت و شمشیر حمایل کرده بود و برادرش و گروهی از قریش پیش او بودند. معاویه به عمرو گفت : مردم کوفه علی را در مورد داوری ابو موسی مجبور کردند و علی او را نمی خواست و حال آنکه ما به داوری تو خوشنودیم ؛ مردی رقیب تو خواهد بود که هر چند زبان آور است ولی کارش کند و بی برش است ، در عین حال از دین بهره یی دارد؛ چون او شروع به سخن کرد بگذار هر چه می خواهد بگوید، سپس تو سخن بگو و مختصر و اندک کن و مفصل را برش بده و همه اندیشه خود را به او باز گو مکن و بدان که پوشیده نگهداشتن رای و اندیشه موجب فزونی عقل است . اگر او ترا از مردم عراق بیم داد، تو او را از شامیان بترسان و اگر ترا از علی بیم داد، تو او را از معاویه بیم بده و اگر تو را از مصر ترساند، تو او را از یمن بترسان و اگر او با سخنان مفصل با تو رو به رو شد، تو

سخنان کوتاه به او بگو. عمرو عاص به او گفت: ای معاویه، اینک تو و علی دو مرد قریش هستی و تو در جنگ خود به آنچه امید داشتی نرسیدی و از آنچه می ترسیدی در امان قرار نگرفتی و ضمناً متذکر شدی که عبدالله ابو موسی متدین است و شخص دین دار نصرت داده شده است و به خدا سوگند انگیزه های دیگر او را نابود می سازم و اندیشه پوشیده اش را بیرون می کشم ولی هر گاه که موضوع سبقت در ایمان و هجرت و مناقب علی را پیش بکشد نمی دانم که چه باید بگویم، معاویه گفت: هر چه به مصلحت بینی بگو، عمرو گفت: پس مرا با آنچه که خود صلاح بدانم و می گذاری! او خشمگین از پیش معاویه رفت که او با توجه به اعتقاد به نفس خویش خوش نمی داشت در آن باره به او سفارش و پند داده شود؛ و چون از پیش معاویه بیرون آمد به دوستان خود گفت: معاویه می خواهد موضوع مذاکره با ابوموسی را کوچک نشان دهد زیرا می داند که من فردا ابوموسی را فریب می دهم و دوست دارد بگوید عمرو عاص، مرد زیرک خردمندی را فریب نداده است؛ و من بزودی خلاف این موضوع را بر او ثابت می کنم و در این مورد اشعاری سرود، که مضمون برخی از آنها چنین است:

معاویه بن حرب مرا تشجیع می کند، گویی من در قبال حوادث مردی درمانده ام؛ نه که من به لطف خدا از معاویه

بی نیازم و خداوند یاری دهنده است ...

چون شعر او به اطلاع معاویه رسید از آن خشمگین شد و گفت : اگر نه این است که باید حرکت کند و برود برای او فکری می کردم ! عبدالرحمان بن ام الحکم به معاویه گفت : به خدا سوگند نظیر عمرو عاص میان قریش بسیار است ولی تو خود را به او نیازمند می پنداری ، نفس خود را از او به بی نیازی وادار. معاویه به عبدالرحمان گفت : شعر او را پاسخ بده و او ضمن سرزنش عمر و عاص از گریختن او از مقابل علی (ع) در جنگ صفین چنین سرود:

...این سرکشی و تسمی را که در آن هستی رها کن که ستمگر نفرین شده است ، مگر تو در صفین از جنگ با علی جان خود را در نبردی و در بذل جان بخیل نبودی ؟ آن هم از بیم آنکه مرگ ترا در رباید و هر جوانمردی را بزودی مرگ در می یابد...

نصر بن مزاحم می گوید: آنگاه مردم روی به کشتگان خویش آوردند و آنان را به خاک سپردند. و نیز می گوید. آنگاه که عمر بن خطاب حابس بن سعد طائی را خواست ، به او گفت : می خواهم قضاوت حمص را به تو واگذارم ، چگونه انجام خواهی داد؟ گفت : نخست با کوشش و اجتهاد رای خود را بررسی می کنم و سپس با همنشینان خود مشورت می کنم . عمر گفت : به حمص برو؛ حابس اندکی دور شد و باز گشت و گفت : ای امیرالمومنین خوابی دیده ام و دوست دارم

آنها برای تو باز گو کنم . گفت : بگو . گفت : چنان دیدم که خورشید از خاور روی آورد و همراهش گروهی بسیارند و گویی ماه از باختر آمد و همراه آن هم گروهی بسیارند . عمر گفت : تو در کدام گروه بودی ؟ گفت : همراه ماه بودم . عمر گفت : همراه نشانه یی بوده ای که محو می شود، برو که به خدا سوگند نیاید برای من عهده دار کاری شوی . حابس در جنگ صفین همراه معاویه بود و رایت قبیله طی با او بود و کشته شد، عدی بن حاتم در حالی که زید پسرش همراهش بود از کنار او گذشت ، زید که او را دید به عدی گفت : پدر جان ، به خدا سوگند این دایی من است ، گفت : آری خداوند دایی ترا لعنت کند و به خدا سوگند کشته شدن او چه بد کشته شدنی است ! زید همانجا ایستاد و چند بار گفت : چه کسی این مرد را کشته است ؟ مردی کشیده قامت از قبیله بکر بن وائل که موهای خود را خضاب بسته بود بیرون آمد و گفت : من او را کشته ام . زید پرسید: چگونه او را کشتی ؟ و او شروع به نقل چگونگی آن کرد که ناگاه زید بر او نیزه زد و او را کشت . و این موضوع پس از پایان یافتن جنگ بود، عدی پدر زید بر او حمله کرد و در حالی که او و مادرش را دشنام می داد، می گفت : ای پسر زن بی خرد و احمق

! من بر دین محمد (ص) نخواهم بود اگر ترا به آنان نسپارم تا قصاص کنند. زید بر اسب خود تازیانه زد و به معاویه پیوست؛ معاویه او را گرامی داشت و او را بر مرکب خاص نشاناد و محل نشستن او را هم نزدیک خود قرار داد؛ عدی دستهای خویش را بر آسمان برافراشت و بر زید نفرین کرد و گفت: بار خدایا زید از مسلمانان دوری جست و به ملحدان پیوست، پروردگارا تیری از تیرهای خودت را که خطا نمی رود به او به بزن که تیر تو هیچ گاه بر خطای نمی رود؛ به خدا سوگند از این پس هرگز یک کلمه هم با او سخن نمی گویم و هرگز یک سقف بر من و او سایه نخواهد افکند.

زید بن عدی در مورد کشتن آن مرد بکری چنین سروده است:

چه کسی از من به افراد قبیله طی این پیام را می رساند که من انتقام خون دایی خویش را گرفتم و خود را در آن گنهکار نمی بینم ...

نصر می گوید: شعبی از زیاد بن نصر روایت می کند که علی (ع) چهار صد تن را گسیل داشت که شریح بن هانی حارثی بر آنان فرماندهی داشت و عبدالله بن عباس هم همراهشان بود که عهده دار امامت در نماز باشد و کارهای آنان را سرپرستی کند (۵۲۰) و ابوموسی اشعری هم با آنان بود. معاویه هم عمرو بن عاص را با چهار صد تن گسیل داشت (۵۲۱) و آنان دو داور را به حال خود گذاشتند، عبدالله بن قیس ابوموسی در اندیشه بود که

عبدالله عمر بن خطاب را خلیفه کند و همواره می گفت : به خدا سوگند اگر بتوانم سنت و روش عمر را زنده می کنم .

نصر می گوید: در حدیث از محمد بن عبیدالله ، از جرجانی آمده است که چون ابوموسی خواست حرکت کند، شریح بن هانی برخاست و دست او را در دست گرفت و گفت : ای ابوموسی تو به کاری بزرگ گماشته شده ای که شکست در آن غیر قابل جبران است و اگر فتنه یی در آن روی دهد اصلاح نمی شود؛ و تو هر چه بگویی چه به سود و چه زیان خودت باشد تصور می شود حق است و آنرا صحیح می پندارند، هر چند باطل باشد، و می دانی که اگر معاویه بر مردم عراق حکومت کند آنان را بقایای نخواهد بود و حال آنکه اگر علی بر شامیان حاکم شود برایشان باکی نخواهد بود، وانگهی از تو در آن هنگام که به کوفه آمده بودی و نیز در جنگ جمل نوعی فرومایگی و خودداری از همراهی با علی سرزده است که اگر اینک آن یک کار را به کاری دیگر نظیر آن ، به دو کار ناپسند مبدل کنی گمان بد درباره ات به یقین و امید به نومییدی مبدل خواهد شد و سپس شریح در این باره برای ابو موسی اشعاری سرود که چنین است :

ای ابوموسی ! گرفتار بدترین دشمن شده ای ، جانم فدایت ، مبادا عراق را تباه کنی ...

ابو موسی گفت : برای قومی که مرا متهم می دارند سزاوار نیست مرا گسیل دارند که باطلی را از ایشان دفع کنم

یا حقی را به سوی ایشان بکشم .

مدائنی (۵۲۲) در کتاب صفین خود می گوید، چون عراقیان با وجود کراهت علی علیه السلام ، بر داوری ابوموسی اتفاق کردند و او را برای آن کار آوردند، عبدالله بن - عباس نزد او آمد و در حالی که اشراف و سرشناسان مردم کوفه آنجا بودند به او گفت : ای ابوموسی مردم کوفه به تو راضی نشده اند از این جهت که فضل و برتری داشته باشی که کسی با تو در آن شریک نباشد و چه بسیار کسانی از مهاجران و انصار و پیشگامان که از تو بهتر بودند، ولی عراقیان فقط داوری می خواستند که یمانی باشد و می دیدند که بیشتر سپاهیان شام هم یمانی هستند، به خدا سوگند من گمان می کنم که این کار برای تو و ما شر است ؛ و زیرکترین مرد عرب را به جان تو انداخته اند؛ و در معاویه هیچ صفتی که به آن سزاوار خلافت باشد وجود ندارد و اگر تو با حق گفتن خود، باطل او را در هم بکوبی آنچه را که حاجت تو است از او به دست خواهی آورد و اگر باطل او در حق طمع بنهد آنچه را که خواسته اوست از تو بدست خواهد آورد؛ و ای ابوموسی بدان که معاویه ، اسیر آزاد شده (۵۲۳) اسلام است و پدرش سالار احزاب بوده است ؛ وانگهی معاویه بدون رایزنی و بدون آنکه با او بیعت شده باشد ادعای خلافت می کند؛ و اگر برای تو مدعی شود که عمر و عثمان او را به حکومت و کارگزاری گماشته اند

راست می گوید ولی توجه داشته باش که عمر در حالی که خودش بر معاویه والی بود او را به کارگزاری گماشت همچون طیب که او را از آنچه اشتهای آنرا داشت پرهیز داد و به آنچه خوش نمی داشت واداشت ؛ سپس هم عثمان با اشاره قبلی عمر بر او، او را شغل داد وانگهی چه بسیارند کسانی که عمر و عثمان آنان را به حکومت و شغلی گماشته اند و ادعای خلافت ندارند؛ و بدان که عمرو عاص همراه هر چیز پسندیده که ترا خوش آید چیز ناپسندی دارد که ترا ناخوش خواهد آمد و هر چه را فراموش کنی این را فراموش مکن که با علی همان قومی بیعت کرده اند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند و بیعت او بیعت هدایت است و علی فقط با سرکشان و پیمان گسلان جنگ کرده است .

ابوموسی به ابن عباس گفت : خدایت رحمت کناد، به خدا سوگند برای من امامی جز علی نیست و من در آنچه او آنرا مصلحت بداند خواهم بود و حق خدا در نظر من محبوبتر از خشنودی معاویه و مردم شام است و من و تو فقط باید به خدا توکل کنیم و به او توجه داشته باشیم .

قسمت هفتم

بلاذری (۵۲۴) در کتاب انساب الاشراف می گوید: به عبدالله بن عباس گفته شد چه چیز علی را بازداشت که ترا به عنوان داور به مقابله عمرو عاص گسیل دارد؟ فرمود: سرنوشت باز دارنده ، سختی آزمایش و کوتاهی مدت ؛ آری به خدا سوگند اگر من می بودم چنان می نشستم که راه نفس

کشیدنهای او را در دست داشته باشم و آنچه را او استوار می کرد در هم می شکستم و آنچه را او در هم می شکست استوار می کردم چون او در ارتفاع کم می پرید من اوج می گرفتم و اگر او اوج می گرفت من پایین پرواز می کردم ، ولی سرنوشت پیشی گرفت و فقط تاءسف و اندوه باقی ماند، و در عین حال با امروز فردایی خواهد بود و آخرت برای امیرالمومنین علی بهتر است .

همچنین بلاذری می گوید، عمرو بن عاص در موسم حج برپا خاست و معاویه و بنی امیه را بسیار ستود و از بنی هاشم بدگفت و از کارهای خود در صفین و روزی که ابوموسی را فریب داده بود سخن گفت ؛ ابن عباس از جای برخاست و گفت : ای عمرو! تو دینت را به معاویه فروختی ، آنچه را که در دست داشتی به او دادی و او ترا وعده چیزی داد که در دست کسی غیر از او بود؛ چیزی که آنرا از تو گرفت بسیار برتر از چیزی بود که به تو داد و چیزی که از او گرفتی بسیار پست تر از چیزی بود که به او بخشیدی و هر دو تن به آنچه داده و سنده شده بود راضی بودید؛ و حال آنکه چون مصر در دست تو قرار گرفت معاویه از پی نقض فرمان تو برآمد و روی دستور تو دستور دیگر می داد و آهنگ عزل تو کرد و اگر جانت هم در دست خودت بود ناچار از ارسالش می بودی ؛ اما از روز داوری خود با

ابوموسی سخن گفتی ، ترا نمی بینم جز اینکه به غدر و مکر افتخار می کنی و به خواسته و آرزوی خود با ستم و دغل رسیدی . و از حضور و دلاوریهای خودت در صفین سخن به میان آوردی ، به خدا سوگند که گام تو بر ما هیچ سنگینی نداشت و گستاخی تو در ما اثری نداشت و نشانی از آن ندیدیم که در آن فقط زبان دراز و کوتاه دست بودی چون به جنگ می آمدی آخرین کس بودی و از پی همگان ، و چون لازم بود بگریزی نخستین کس بودی که می گریختی ؛ ترا دو دست است که یکی را از شرو بدی باز نمی داری و دیگری را هرگز برای انجام خیر نمی گشایی و دو روی داری یکی به ظاهر مونس و دیگری موحش ؛ و به جان خودم سوگند آن کس که دین خود را به دنیای دیگری بفروشد بر چیزی که فروخته و خریده شایسته اندوه است ؛ همانا ترا سخن آوری و بیان است ولی در تو تباهی است و هر چند راءى و اندیشه دارای ولی در تو سست راءى است و همانا کوچکترین عیب که در تو وجود دارد معادل بزرگترین عیبی است که در غیر تو باشد.

نصر بن مزاحم می گوید، نجاشی شاعر (۵۲۵) دوست ابوموسی بود، این اشعار را برای او نوشت و او را از عمرو عاص بر حذر داشت .

شامیان به عمرو امید بسته اند و حال آنکه من درباره حقایق به عبدالله ابوموسی امید بسته ام و اینکه ابوموسی با زدن صاعقه یی به عمرو بزودی

حق ما را خواهد گرفت ...

ابوموسی در پاسخ او نوشت من امیدوارم که این کار روشن شود و من در آن مورد چنان رفتار کنم که خداوند سبحان راضی باشد.

نصر می گوید: شریح بن هانی ابوموسی را به صورتی بسیار پسندیده و با اسباب کامل تجهیز کرد و روانه ساخت و کار او را در چشم مردم بزرگ نمود تا او را میان قوم خودش شریف کند و اعور شنی (۵۲۶) در این مورد خطاب به شریح اشعاری سرود:

ای شریح! پسر قیس را با جهازی همچون عروس به دومه الجندل (۵۲۷) گسیل داشتی و حال آنکه در این کار تو بلا- و گرفتاری نهفته است و هر حادثه که قضا باشد فرو خواهد آمد...

شریح گفت: به خدا سوگند برخی از مردان شتابان خواهان چیزی در ابوموسی هستند که به زیان ماست و بدترین طعنه ها را به او می زنند و درباره او سوء ظنی دارند که انشاء الله خداوند، خود او را از آن حفظ می فرماید.

نصر گوید: شرحییل بن سمط با سواران بسیاری همراه عمرو عاص حرکت کرد تا آنکه از حمله سواران عراق در امان قرار گرفت، او را وداع کرد و به او گفت: ای عمرو! تو مرد نام آور قریشی و معاویه ترا نفرستاده است مگر از این جهت که می دانسته است نه ناتوانی و نه می توان ترا فریب داد؛ و می دانی که من این کار را برای تو و سالارت هموار ساخته ام؛ پس چنان باش که درباره ات گمان دارم. و سپس باز گشت؛ شریح بن هانی هم

پس از اینکه مطمئن شد که سواران شام بر ابوموسی حمله نخواهند کرد بازگشت و با ابوموسی وداع کرد.

آخرین کس که با ابوموسی بدرود گفت ، احنف بن قیس بود که دست او را گرفت و گفت : ای ابوموسی متوجه خطر و بزرگی این کار باش و بدان که همه چیز پس از آن به آن پیوسته است و اگر تو عراق را تباه کنی دیگر عراقی وجود نخواهد داشت ؛ و از خدای بترس و بدان که دقت در این کار دنیا و آخرت را برای تو فراهم می کند؛ و چون فردا با عمرو عاص رو به رو شدی تو نخست بر او سلام مده و هر چند تقدم در سلام سنت است ولی او شایسته آن نیست و دست خود را به او مده که دست تو امانت است ؛ و بر حذر باش که ترا در جای بالای فرش نشانند که آن خدعه است و با او فقط در حالی که تنها باشد دیدار کن و بر حذر باش که در حجره یی که دارای پستو باشد با تو گفتگو نکند، زیرا ممکن است مردان و گواهانی را در آن پنهان کند و بخواهد ترا نسبت به آنچه در مورد علی در دل دارد بیازماید؛ و گفت : اگر عمرو به هیچ روی برای تو با خلافت علی موافقت نکرد چنین پیشنهاد کن که مردم عراق یکی از قریشیان شام را که خودشان بخواهند اختیار کنند یا آنکه مردم شام یکی از قریشیان عراق را که خودشان بخواهند برگزینند.

ابو موسی گفت : آنچه را گفתי شنیدم . و آنچه را

که احنف در مورد از بین بردن خلافت از علی پیشنهاد کرده بود انکار نکرد.

احنف پیش علی علیه السلام آمد و گفت: به خدا سوگند ابوموسی خامه و کره مشک شیر خود را نشان داد آنچه در ضمیر و اندیشه داشت بروز داد چنین می بینم که مردی را به داوری گسیل داشته ایم که خلع ترا از خلافت کار مهمی نمی داند، علی (ع) فرمود خداوند بر فرمان خود چیره است.

نصر می گوید: موضوع گفتگوی احنف و ابوموسی میان مردم شایع شد و صلتان عبدی (۵۲۸) که مقیم کوفه بود این اشعار را سرود و به دومه الجندل فرستاد:

سوگند به جان خودت، در تمام روزگار، هرگز علی را به گفته اشعری و عمرو عاص خلع شده از خلافت نخواهم دانست؛ اگر آن دو به حق داوری کنند از ایشان می پذیریم و گرنه آنرا همچون بانگ ناقه نمود می دانیم ...

مردم چون این اشعار صلتان عبدی را شنیدند نسبت به ابوموسی برانگیخته و تیز زبان شدند و چون مدتی هم از او خبری دریافت نکردند درباره اش گمانها بردند. دو داور همچنان در دومه الجندل بودند و چیزی نمی گفتند.

سعد بن ابی وقاص که از علی (ع) و معاویه کنار گرفته بود در صحرا کنار آبی از بنی سلیم فرود آمده بود که از اخبار آگاه شود؛ سعد مردی شجاع بود و میان قریش دارای منزلت و خرد بود و نه هوای علی را در سر داشت و نه معاویه را؛ ناگاه سواری را دید که از دور شتابان می آمد و چون نزدیک شد پسرش عمر بن

سعد بود، پدرش به او گفت چه خبر داری؟ گفت: مردم در صفین رویاروی شدند و میان ایشان چنان شد که از آن آگاهی و چون نزدیک به فناء و نیستی شدند مخاصمه را ترک کردند و عبدالله بن قیس ابوموسی و عمرو عاص را حکم قرار دادند؛ گروهی از قریش هم پیش آن دو آمده اند؛ تو که از اصحاب رسول خدا (ص) و ا...اهل شورا هستی و پیامبر (ص) درباره تو فرموده اند از نفرین او بر حذر باشید و در کارهایی که امت ناخوش داشته است دخالتی نداشته ای، به دومه الجندل بیا که فردا خودت خلیفه خواهی بود، سعد گفت: ای عمر آرام باش که من خود از پیامبر (ص) شنیدم می فرمود: پس از من فتنه بی خواهد بود که بهترین مردم در آن کسی است که پرهیزگار و از همگان پوشیده باشد و این کاری است که من در آغاز آن نبوده ام و شرکت نداشته ام پس در پایان آن هم نخواهم بود و اگر می خواستم در این کار دستی داشته باشم بدون تردید دست من همراه علی بن ابی طالب بود (۵۲۹)، و تو خود دیدی که پدرت چگونه حق خود را در شوری به دیگران بخشید و خوش نداشت که وارد کار شود، عمر بن سعد که قصد پدرش بر او روشن شده بود برگشت.

نصر می گوید: چون اخبار داوران، دیر به معاویه رسید و از تاءخیر آن نگران شد به تنی چند از مردان قریش که خوش نداشتند او را در جنگ یاری دهند پیام

فرستاد که جنگ تمام شده و این دو مرد در دومه الجندل مشغول گفتگویند، پیش من آید.

عبدالله بن عمر بن خطاب و ابوالجهم بن حذیفه عدوی و عبدالرحمان بن عبد یغوث زهری و عبدالله بن صفوان جمحی به حضورش آمدند، مغیره بن شعبه هم که مقیم طایف بود و در جنگ حاضر نشده بود نزد او آمد؛ مغیره به او گفت: ای معاویه اگر امکان می داشت که ترا یاری دهم یاری می دادم و اینک بر عهده من است که خبر این دو داور را برای تو بیاورم، مغیره حرکت کرد و به دومه الجندل آمد و نخست به عنوان دیدار ابوموسی پیش او رفت و گفت: ای ابوموسی درباره کسانی که از این جنگ کناره گرفتند و ریخته شدن خونها را خوش نداشتند چه می گویی؟ ابوموسی گفت: آنان بهترین مردمند، پشت ایشان از بار این خونها سبک است و شکمشان از اموال ایشان خالی؛ مغیره سپس پیش عمرو رفت و گفت: ای ابو عبدالله در مورد کسانی که از این جنگ کناره گرفتند و ریخته شدن خونها را خوش نداشتند چه می گویی؟ گفت: آنان بدترین مردمند، نه حق را شناختند و قدردانی کردند و نه از باطل نهی کردند؛ مغیره پیش معاویه برگشت و گفت مزه دهان این دو مرد را چشیدم، ابوموسی سالار خود را خلع می کند و خلافت را برای مردی قرار خواهد داد که در جنگ شرکت نداشته است و میل او به عبدالله بن عمر است و اما عمرو عاص دوست تو است که او را

می شناسی ، هر چند مردم گمان می کنند خلافت را برای خود دست و پا می کند و معتقد نیست که تو از او برای آن کار سزاوارتر باشی .

نصر بن مزاحم در حدیثی از عمرو بن شمر نقل می کند که می گفته است ، ابوموسی به عمرو گفت : ای عمرو آیا حاضری کاری را انجام دهی که صلاح امت در آن است و صلحای مردم هم به آن راضی هستند؟ و آن این است که حکومت را به عبدالله بن عمر بن خطاب واگذاریم که در هیچ مورد از این فتنه و تفرقه اندازی شرکت نداشته است ، گوید: عبدالله پسر عمرو عاص و عبدالله بن زبیر هم نزدیک آن دو بودند و این گفتگو را می شنیدند، عمرو عاص به ابوموسی گفت : چرا از معاویه غافل و ابوموسی این پیشنهاد را نپذیرفت گوید: عبدالله بن هشام و عبدالرحمان بن اسود بن عبد یغوث و ابوالجهم بن حذیفه عدوی و مغیره بن شعبه هم حضور داشتند (۵۳۰) عمرو سپس به ابوموسی گفت : مگر نمی دانی که عثمان مظلوم کشته شده است ؟ گفت : آری می دانم ، عمرو به حاضران گفت : گواه باشید، و سپس به ابوموسی گفت چه چیزی ترا از معاویه باز می دارد و حال آنکه معاویه ولی خون عثمان است و خداوند متعال فرموده است هر کس مظلوم کشته شود به تحقیق برای خونخواه او حجتی قرار دادیم (۵۳۱) وانگهی موقعیت خاندان معاویه در قریش چنان است که می دانی و اگر از آن بیم داری که مردم بگویند معاویه خلیفه شده است

و او را سابقه یی در اسلام نیست تو می توانی بگویی او را ولی عثمان خلیفه مظلوم خونخواه او می دانم و حسن سیاست و تدبیر دارد و برادر ام حبیبیه همسر رسول خدا (ص) و ام المومنین است و معاویه افتخار مصاحبت پیامبر را داشته و یکی از صحابه است . عمرو سپس به ابوموسی چیرگی معاویه را یادآور شد و به او گفت اگر او عهده دار خلافت شود ترا چنان گرامی خواهد داشت که هیچکس هرگز ترا چنان گرامی نداشته است . ابوموسی گفت : ای عمرو از خدا بترس ، اما آنچه درباره شرف معاویه گفتی عهده دار شدن خلافت به شرف خانوادگی بستگی ندارد و اگر به شرف بستگی داشت سزاوارترین فرد به آن ابرهه بن صباح بود، این کار تنها از آن مردم متدین و با فضیلت است ؛ با توجه به اینکه اگر من آنرا به برترین فرد قریش از لحاظ شرف خانوادگی بدهم بی گمان خلافت را به علی بن ابی طالب می دهم ، اما این سخن تو که می گویی معاویه ولی عثمان است و او را به خلافت بگمار من چنان نیستم که او را به سبب نسبتی که با عثمان دارد خلیفه کنم و مهاجران نخستین را رها کنم ؛ اما تعریض تو، که من به امارت و قدرت می رسم ، به خدا سوگند که اگر معاویه به سود من از همه قدرت خود نیز کناره گیری کند او را خلیفه نمی کنم وانگهی در کار خدا رشوه نمی گیرم ولی اگر موافقی بیا سنت و روش عمر بن خطاب

را زنده کنیم .

نصر می گوید: عمر بن سعد، از ابو جناب برایم نقل کرد که ابوموسی چند بار گفت : به خدا سوگند اگر بتوانم نام عمر بن خطاب را زنده می کنم . گوید: عمرو عاص به ابوموسی گفت : اگر می خواهی با عبدالله بن عمر به سبب دینداری او بیعت کنی چه چیز ترا از بیعت با پسر من عبدالله باز می دارد در حالی که تو خود فضل و صلاح او را می شناسی ؟ گفت : پسرت مرد راست و درستی است ولی تو او را به این جنگها و فتنه کشانده ای .

نصر می گوید: عمر بن سعد (۵۳۲) از محمد بن اسحاق از نافع نقل می کند که ابوموسی به عمرو گفت : اگر بخواهی می توانیم خلافت را به پاکیزه پسر پاکیزه یعنی عبدالله بن عمر واگذار کنیم . عمرو به او گفت : خلافت شایسته نیست مگر برای مردی که چنان دندانی داشته باشد که خود بخورد و به دیگران بخوراند و عبدالله بن - عمر چنان نیست .

نصر می گوید: در ابوموسی غفلی وجود داشت ، ابن زبیر هم به ابن عمر گفت : پیش عمرو عاص برو و به او رشوه یی بپرداز؛ ابن عمر گفت : نه به خدا سوگند تا هنگامی که زنده باشم رشوه یی برای خلافت نخواهم پرداخت ؛ ولی به عمرو عاص گفت : ای عمرو! مردم عرب پس از آنکه شمشیرها و نیزه ها زدند، کار خود را به تو واگذار کردند از خدای بترس و ایشان را به فتنه مینداز.

نصر همچنین ، از عمر بن سعد،

از ازهر عبسی ، از نصر بن صالح نقل می کند که می گفته است ، در جنگ سجستان همراه شریح بن هانی بودم ، او برایم نقل کرد که علی (ع) او را گفته است که اگر عمرو عاص را دیدی به او بگو علی به تو می گوید همانا برترین خلق در پیشگاه خداوند کسی است که عمل به حق در نظرش محبوبتر باشد، هر چند از قدر و منزلت او بکاهد و دورترین خلق از خداوند کسی است که عمل به باطل برای او محبوبتر باشد اگر چه بر قدر و منزلتش بیفزاید؛ به خدا سوگند ای عمرو تو می دانی که موضع حق کجاست ، چرا خود را به نادانی می زنی ؟ آیا فقط به طمع اینکه به چیزی اندک برسی دشمن خدا و اولیای او شده ای ؟ چنان فرض کن که آن چیز اندک از تو گرفته شده است ، به سود خیانت پیشگان ستیزه جو مباش و از ستمکاران پشتیبانی مکن . همانا من می دانم آن روز که تو در آن پشیمان خواهی شد روز مرگ تو است و بزودی آرزو خواهی کرد که ای کاش با من دشمنی نمی کردی و در حکم خداوند رشوه نمی گرفتی .

قسمت هشتم

شریح گفت : روزی که عمرو عاص را ملاقات کردم و این پیام را به او دادم چهره اش از خشم دگرگون شد و گفت : من چه وقت مشورت علی را پذیرفته ام و به اندیشه و راءى او باز گشته ام و به فرمان او اعتنا کرده ام ؟ گفتم : ای پسر نابغه

! چه چیزی تو را باز می دارد از اینکه سخن و مشورت مولای خود و سرور مسلمانان پس از پیامبرشان را بپذیری؟ و همانا کسانی که از تو بهتر بودند یعنی ابوبکر و عمر با علی مشورت می کردند و به رای او عمل می نمودند. گفت: کسی چون من با کسی چون تو سخن نمی گوید. گفتم: با کدام پدر و مادرت از گفتگوی با من رویگردانی؟ آیا با پدر فرومایه و خسیس خود یا با مادر نابغه ات! او از جای خود برخاست و من هم برخاستم.

نصر بن مزاحم می گوید: ابو جناب کلبی روایت می کند که چون عمرو عاص و ابوموسی در دومه الجندل یکدیگر را ملاقات کردند، عمرو ابوموسی را در سخن گفتن مقدم می داشت و می گفت: تو پیش از من به افتخار صحبت رسول خدا (ص) رسیده ای و از من مسن تری، نخست باید تو سخن بگویی و سپس من سخن خواهم گفت، و این را به صورت عادت و سنت میان خودشان در آورد و حال آنکه این کار مکر و فریب بود و می خواست او را فریب دهد تا نخست او علی را از خلافت خلع کند و سپس خودش تصمیم بگیرد.

ابن دیزیل هم در کتاب صفین خود می گوید: عمرو عاص نشستن بالای مجلس را به ابوموسی وا گذاشت و حال آنکه پیش از آن با ابوموسی سخن نمی گفت؛ و همچنین او را در نماز و خوراک برخوردار می داشت و تا ابوموسی شروع به خوردن نمی کرد او

چیزی نمی خورد و هرگاه او را مورد خطاب قرار می داد با بهترین اسماء و القاب نام می برد و به او می گفت : ای صحابی رسول خدا، تا ابوموسی به او اطمینان کند و گمان برد که عمرو عاص غل و غشی با او نخواهد کرد.

نصر می گوید: و چون کار میان آن دو استوار شد عمرو به ابوموسی گفت : به من خبر بده که قصد و راءی تو چیست ؟ ابوموسی گفت : معتقدم این دو مرد را از خلافت خلع کنیم و خلافت را به شورایی میان مسلمانان واگذار کنیم تا هر که را می خواهند برگزینند؛ عمرو گفت : آری به خدا سوگند راءی درست همین است که تو اندیشیده ای . آن دو پیش مردم که جمع شده بودند آمدند. نخست ابوموسی سخن گفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت : راءی من و عمرو بر کاری قرار گرفته است که امیدواریم خداوند به آن وسیله کار این امت را اصلاح کند. عمرو هم گفت : راست می گوید، و سپس به ابوموسی گفت : بیا و سخن بگو. ابوموسی : برخاست که سخن بگوید، ابن عباس او را فرا خواند و گفت : مواظب باش که من گمان می کنم او تو را فریب داده است و اگر بر کاری اتفاق کرده اید او را مقدم بدار که پیش از تو سخن بگوید و تو پس از او سخن بگو که او مردی فسون باز و حيله گر است و مطمئن نیستم که به ظاهر با تو موافقت کرده باشد و همینکه آنرا برای

مردم بگویی او بر خلاف تو سخن بگوید، ابوموسی مردی گول بود، به ابن عباس گفت: خود را باش که ما اتفاق کرده ایم.

ابوموسی برخاست و پیش افتاد و نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد. سپس گفت: ای مردم! ما در این امت به دقت نگریستیم و هیچ چیز را برای صلاح کار و از بین بردن پراکندگی آنان و اینکه کارهایشان در هم نشود از این بهتر ندیدیم که راءى من و دوستم بر این قرار گیرد که علی و معاویه از خلافت خلع شوند و موضوع انتخاب خلیفه به شورای میان مسلمانان واگذار شود و خودشان کار خود را به هر کس دوست دارند بسپارند و من همانا که علی و معاویه را از حکومت خلع کردم؛ خود به کارهای خویش بنگرید و هر کس را برای حکومت شایسته می دانید به حکومت برگزینید، و سپس کنار رفت.

عمرو بن عاص برخاست و به جای او آمد و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: این شخص چیزی گفت که شنیدید و سالار او را همانگونه که او خلع می کنم و سالار خودم معاویه را به خلافت تثبیت می کنم که او ولی عثمان و خونخواه او و سزاوارترین مردم به مقام اوست.

ابوموسی به او گفت ترا چه می شود! خدایت موفق ندارد که مکر و تبهکاری کردی و مثل تو همان است که مثل سگ اگر بر او حمله بری عوعو می کند و اگر رهایش کنی باز هم عوعو می کند. (۵۳۳) عمرو به ابوموسی گفت: مثل تو هم مثل

خری است که کتابی چند حمل می کند. (۵۳۴)

در این هنگام شریح بن هانی به عمرو عاص حمله کرد و تازیانه بر روی او زد و پسر عمرو عاص هم به شریح حمله کرد و تازیانه بر روی او زد، مردم برخاستند و میان آن دو مانع شدند. شریح پس از این واقعه می گفته است: بر هیچ چیز آن قدر پشیمان نشدم که ای کاش آن روز به جای تازیانه، شمشیر بر عمرو عاص می زدم و هر چه می خواست بشود می شد.

یاران علی علیه السلام به جستجوی ابوموسی بر آمدند که سوار بر ناقه شد و خود را به مکه رساند.

ابن عباس می گفته است: خداوند ابوموسی را زشت بدارد! او را بر حذر داشتم و به رای درست راهنمایی کردم و نیندیشید. خود ابوموسی هم می گفته است: ابن عباس مرا از مکر آن تبهکار بر حذر داشت ولی من به او اطمینان کردم و پنداشتم که او چیزی را بر خیر خواهی برای امت ترجیح نمی دهد و بر نمی گزیند.

نصر می گوید: عمرو از دومه الجندل به خانه برگشت (۵۳۵) و برای معاویه اشعاری را نوشت که مضمون آن چنین است:

خلافت آراسته چون عروس و گوارا و خوش هضم که چشمها را روشن می کند برای تو آمد، آری آراسته چون عروس
خرامان به سوی تو آمد و بسیار آسانتر از نیزه زدن تو به اشخاص زره پوشیده ...

نصر می گوید: سعد بن قیس همدانی برخاست و خطاب به ابوموسی و عمرو گفت: به خدا سوگند اگر بر هدایت هم متفق شده بودید

چیزی بر آنچه که هم اکنون بر آن اعتقادیم بر ما نمی افزودید و پیروی از گمراهی شما برای ما لازم نیست و شما به همان چیز برگشتید که از آن آغاز کرده بودید و ما امروز هم بر همان عقیده ایم که دیروز بودیم . کردوس بن هانی (۵۳۶) هم خشمگین برخاست و ابیاتی خواند که مضمون آن چنین است :

ای کاش می دانستم چه کسی از میان همه مردم در این موج خطرناک دریا به عمرو و ابوموسی راضی خواهد بود...

کردوس بن هانی در بقیه ابیات خود ضمن اظهار کمال انقیاد نسبت به امیرالمومنین علیه السلام به شدت تهدید می کند که میان ما و پسر هند جز ضربه شمشیر و نیزه نخواهد بود.

یزید بن اسد قسری نیز که از فرماندهان سپاه معاویه بود چنین سخن گفت : ای مردم عراق از خدا بترسید، کمترین چیزی که جنگ ما و شما را به آن بر می گرداند همان است که دیروز بر آن بودیم و آن فناء و نیستی است ، اینک چشمها به سوی صلح کشیده شده است و حال آنکه جانها مشرف بر فناء بود و هر کس بر کشته خویش می گریست ، شما را چه می شود که به آغاز فرمان سالار خودتان راضی شدید و به انجام آن ناخشنودید؟ رضایت به این موضوع تنها برای شما نیست.

گوید: یکی از افراد اشعری ها خطاب به ابوموسی چنین سروده است . (۵۳۷)

ای ابوموسی ! فریب خوردی ، آری پیرمردی تنک مایه و پریشان خاطری ...

گوید: مردم شام ، مردم عراق را سرزنش می کردند و کعب بن جعیل (۵۳۸) شاعر معاویه

چنین سروده است :

ابوموسی در شامگاه اذرح (۵۳۹) بر گرد لقمان حکیم می گشت که شاید او را فریب دهد.. (۵۴۰)

نصر می گوید: هنگامی که عمرو عاص ابوموسی را فریب داد، علی علیه السلام به کوفه آمده بود و انتظار حکم داوران را می کشید، و چون ابوموسی فریب خورد علی (ع) را بد آمد و سخت اندوهگین شد و مدتی سکوت کرد و سپس چنین فرمود: الحمدلله و ان اتی الدهر بالخطب الفادح و الحدث الجلیل ... و این خطبه ای است که سید رضی خدایش پیامرزا آن را ذکر کرده و ما اکنون مشغول شرح آنیم که پس از استشهاد به شعر درید این مطالب را هم به پایان آن افزوده است: همانا این دو مردی که شما انتخاب کردید حکم قرآن را به کنار افکندند و آنچه را قرآن مرده ساخته بود زنده کردند و هر یک از خواسته دل خود پیروی کردند و بدون هیچ حجت و برهان سنت گذشته حکم کردند و در آنچه حکم کردند با یکدیگر اختلاف کردند و هیچکدام را خداوند رهنمون مباد، اینک آماده جهاد و مہیای حرکت شوید و فلان روز در لشکرگاه خود حاضر باشید.

نصر می گوید: علی علیه السلام، پس از داوری، چون نماز صبح و مغرب می گزارد و از سلام نماز فارغ می شد عرضه می داشت: پروردگارا! معاویه و عمرو و ابوموسی و حبيب بن مسلمه و عبدالرحمان بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه را لعنت فرمای. و وقتی این خبر به معاویه رسید چون نماز می خواند علی و حسن

و حسین و ابن عباس و قیس بن سعد بن عباده و اشتر را لعنت می کرد.

ابن دیزیل نام ابوالاعور سلمی را هم در زمره یاران معاویه افزوده است .

همچنین ابن دیزیل نقل می کند که ابوموسی از مکه به علی (ع) نوشت : اما بعد به من خبر رسیده است که تو در نماز مرا لعنت می کنی و جاهلان در پشت سرت آمین می گویند و من همان چیزی را می گویم که موسی علیه السلام می گفت پروردگارا به پاس آنچه که بر من نعمت ارزانی داشتی هرگز پشتیبان ستمکاران نخواهم بود (۵۴۱).

ابن دیزیل از وکیع ، از فضل بن مرزوق ، از عطیه ، از عبدالرحمان بن حبیب ، از علی علیه السلام نقل می کند که فرموده است : روز قیامت من و معاویه را می آورند و می آیم و در پیشگاه صاحب عرش مخاصمه می کنیم هر کدام از ما رستگار شود یاران او هم رستگار خواهند بود.

و نیز از عبدالرحمان بن نافع قاری ، از پدرش روایت شده است که از علی علیه السلام درباره کشتگان صفین پرسیده شد، فرمود: حساب آن بر عهده من و معاویه است .

همچنین از اعمش از موسی بن طریف از عبایه (۵۴۲) نقل شده که می گفته است از علی (ع) شنیدم می فرمود: من تقسیم کننده آتشم که این از من و این از تو است .

و نیز از ابو سعید خدری نقل شده است که رسول خدا (ص) فرموده اند قیامت برپا نمی شود تا آنکه دو گروه بزرگ که دعوت آنان یکی است با یکدیگر

جنگ کنند و در همان حال گروهی از ایشان جدا و منشعب خواهند شد که یکی از آن دو گروه نخستین که بر حق هستند آنان را می کشند.

ابراهیم بن دیزیل می گوید: سعید بن کثیر از عفیر از ابن لهیعه از ابن هبیره از حنش صنعانی نقل می کند که می گفته است نزد ابو سعید خدری که کور شده بود رفتم و به او گفتم: درباره این خوارج به من خبر بده. گفت: می آید و به شما خبر می دهیم و سپس آنرا به معاویه می رسانید و برای ما پیامهای درشت می فرستد؛ گفتم: من حنش هستم؛ گفت ای حنش مصری خوش آمدی، شنیدم رسول خدا (ص) می فرمود: گروهی از مردم که قرآن می خوانند ولی از استخوانهای ترقوه ایشان تجاوز نمی کند آن چنان از دین بیرون می روند که تیر از کمان، آن چنان که یکی از شما به پیکان تیر می نگرد آنرا نمی بیند، به پره‌های آخر چوبه تیر می نگرد چیزی نمی بیند و آن تیر تا انتهای خود از خون و چرک گذاشته است و آن طایفه که به خدا سزاوار ترند عهده دار جنگ با آن گروه خواهند بود. حنش می گوید: گفتم علی (ع) به جنگ با آنان مبادرت ورزید. ابو سعید خدری گفت: چه چیز مانع آن است که علی (ع) سزاوارترین آن دو گروه به خدا باشد.

محمد بن قاسم بن بشار انباری در امالی خود می گوید: عبدالرحمان پسر خالد بن - ولید می گفته است من به

هنگام داوری داوران حضور داشتم ، همینکه هنگام اعلان رای رسید، عبدالله بن عباس آمد و کنار ابوموسی نشست و چنان گوشهای خود را تیز کرده بود که گویی می خواهد با آن سخن بگوید، دانستم که تا حواس ابن عباس آنجا باشد کار برای ما تمام نخواهد شد و او حيله و تدبير خود را در مورد عمرو به کار خواهد بست ؛ به فکر چاره سازی و مکر افتادم و رفتم کنار او نشستم ، در این هنگام عمرو عاص و ابوموسی شروع به گفتگو کرده بودند، من با ابن عباس سخنی گفتم به امید اینکه پاسخ دهد و پاسخ نداد؛ برای بار سوم که سخن گفتم . گفت : من اکنون از گفتگوی با تو معذورم و گرفتارم ، رو در روی او شدم و گفتم : ای بنی هاشم شما هرگز این فخر فروشی و غرور خودتان را رها نمی کنید؛ به خدا سوگند اگر احترام نبوت نبود میان من و تو ستیزی صورت می گرفت ؛ ابن عباس خشمگین شد و به حمیت آمد و فکر و اندیشه اش مضطرب شد و سخنی زشت به من گفت که شنیدنش ناخوش بود، از او روی برگرداندم و برخاستم و کنار عمرو عاص نشستم و به او گفتم ، شر این آدم پرگو را از تو کفایت کردم و خاطر و اندیشه اش را به آنچه میان من و او گذشت مشغول داشتم و تو به هر چه می خواهی حکم کن . عبدالرحمان می گفته است به خدا سوگند ابن عباس از سخنی که میان عمرو و ابوموسی رد و بدل

می شد چنان غافل ماند که ابوموسی برخاست و علی را از خلافت خلع کرد.

قسمت نهم

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات مطلبی را از حسن بصری نقل می کند که آن را همه کسانی که به نقل اخبار و سیره معروفند نقل کرده اند و آن این است که حسن بصری می گفته است ، چهار خصلت در معاویه است که اگر فقط یکی از آنها در او می بود مایه بدبختی بود: شورش او بر این امت به همراهی سفلگان و فرومایگان که سرانجام هم حکومت آنان را بدون هیچگونه رایزنی از چنگ ایشان در ربود و حال آنکه میان مردم بقیه اصحاب و مردم با فضیلت وجود داشتند؛ دیگر اینکه پس از خود، پسرش یزید را به جانشینی خویش گماشت ، مرد باده گسار شرابخواری را که جامه ابریشم می پوشید و طنبور می زد، و اینکه زیاد را به برادری خود خواند و حال آنکه پیامبر (ص) فرمودند فرزند از بستر است و زناکار را سنگ است . و دیگر کشتن او حجر بن عدی و یارانش را؛ وای بر معاویه از حجر و یاران حجر. (۵۴۳)

زبیر بن بکار همچنین در همان کتاب خبری را که مدائنی درباره گفتگوی ابن عباس با ابوموسی آورده است که به او گفته است مردم ترانه از این جهت انتخاب کردند که در تو فضیلتی است که در دیگران نیست ، و ما آن را در صفحات پیش در همین خطبه آوردیم نقل کرده و در پایان آن گفته است یکی از شاعران قریش چنین سروده است :

به خدا سوگند هیچ بشری بعد از

علی که وصی است همچون ابن عباس با اقوام مختلف سخن نگفته است ...

همچنین زبیر بن بکار در الموفقیات می گوید: یزید بن حجیه تیمی در جنگ جمل و صفین و نهروان همراه علی علیه السلام بود، و پس از آن او را به حکومت ری و دستی (۵۴۴) گماشت . یزید از اموال بیت المال آن دو ناحیه سرقت کرد و به معاویه پیوست و علی علیه السلام و اصحاب او را نکوهش می کرد و معاویه را می ستود. علی علیه السلام بر او نفرین کرد و یارانش دست برافراشتند و آمین گفتند، مردی از پسر عموهای او برایش نامه یی فرستاد و کارهایی را که انجام داده بود زشت شمرد و او را نکوهش کرد و آن نامه به صورت شعر بود. یزید بن حجیه برای او نوشت اگر می توانستم شعر بگویم پاسخ ترا به شعر می دادم ، ولی از شما سه کار سر زد که با آن سه کار دیگر چیزی از آنچه دوست می دارید نخواهید دید: نخست اینکه شما به سوی شامیان حمله کردید و به سرزمین آنان وارد شدید و بر ایشان نیزه زدید و مزه درد و زخم را بر آنان چشاندید، سپس آنان قرآنها را برافراشتند و شما را مسخره کردند و با این حيله شما را از خود باز گرداندند؛ سوگند به خدا که دیگر هرگز با آن قدرت و شوکت وارد آن نخواهید شد؛ دو دیگر آنکه آن قوم داوری گسیل داشتند و شما هم داوری فرستادید داور ایشان آنان را به حکومت تثبیت کرد و داور شما، شما

را از آن خلع کرد. سالار ایشان برگشت در حالی که او را همچنان امیرالمومنین می گفتند و شما برگشتید در حالی که خشمگین و کینه توز بودید؛ سوم آنکه قاریان و فقیهان و گروهی از شجاعان شما با شما مخالفت کردند، بر آنان تاختید و آنان را کشتید. و در آخر نامه دو بیت از عفان بن شرحبیل تمیمی به این مضمون نوشت :

از میان همه مردم شام را دوست می دارم و از اندوه بر عثمان گریستم ، سرزمین مقدس و قومی که گروهی از ایشان اهل یقین و پیروان قرآنند.

ابو احمد عسکری (۵۴۵) در کتاب امالی آورده است که سعد بن ابی وقاص سال جماعت (۵۴۶) وارد بر معاویه شد و به او به امارت مومنان سلام نداد، معاویه گفت : اگر می خواستی می توانستی در سلام خود عنوان دیگری غیر از آنچه گفתי بگویی ، سعد گفت : ما مومنان هستیم و ترا امیر خود نکرده ایم ، ای معاویه ، گویی از آنچه در آن هستی بسیار شاد شده ای ، به خدا سوگند آنچه تو در آن هستی در صورتیکه برای آن به اندازه یک خون گرفتن خون می ریختم مرا شاد نمی کرد. معاویه گفت : ای ابواسحاق ولی من و پسر عمویت علی بیش از یک و دو خون گرفتن خون ریختیم ، اکنون بیا و با من بر این سریر بنشین و سعد با او نشست ، معاویه کناره گیری سعد از جنگ را طرح و او را سرزنش کرد. سعد بن ابی وقاص گفت : مثل من و مثل مردم همچون گروهی است

که به تاریکی برسند و یکی از ایشان به شتر خود فرمان به زمین نشستن دهد و شتر خود را بنشانند تا راه برایش روشن شود. معاویه گفت: ای ابواسحاق به خدا سوگند در کتاب خدا کلمه اخ که برای خواباندن شتر بکار می رود نیامده است، بلکه در آن چنین آمده است که: و اگر دو گروه از مومنان جنگ کنند، میان ایشان را صلح دهید و اگر یکی از ایشان بر دیگری ستم کند با آن کس که ستم می کند جنگ کنید تا تسلیم فرمان خداوند شود (۵۴۷) به خدا سوگند که تو نه با ستمگر و نه با آنکه بر او ستم شده است جنگ کردی؛ و او را ساکت کرد.

ابن دیزیل در دنباله این خبر در کتاب صفین خود افزوده است که سعد بن ابی وقاص به معاویه گفت: آیا به من دستور می دهی با مردی جنگ کنم که رسول خدا (ص) برای او فرموده است: منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی است، جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود. معاویه گفت: این حدیث را چه کس دیگری همراه تو شنیده است. گفت: فلان و فلان و ام سلمه، معاویه گفت: اگر این حدیث را شنیده بودم با او جنگ نمی کردم. (۵۴۸)

خطبه (۳۶)

قسمت اول

اخبار خوارج

این خطبه با عبارت فاننا نذیرا لکم ان تصبحوا صرعی باثناء هدا النهر من شما را بیم دهنده ام از اینکه کنار این رودخانه کشته و بر زمین افتاده باشید شروع می شود.

در مورد پاداش و

ثوابی که خداوند متعال به قاتلان خوارج وعده داده است چندان خبر صحیح مورد اتفاق از پیامبر (ص) نقل شده که به حد تواتر رسیده است؛ از جمله در صحاح که مورد اتفاق همگان است، چنین آمده: (۵۴۹) که پیامبر (ص) روزی مشغول تقسیم اموالی بودند، مردی از بنی تمیم که مشهور به ذوالخویصره بود، گفت: ای محمد! عدالت کن. پیامبر فرمود: به درستی که عدالت کردم. آن مرد سخن خود را دوباره گفت و افزود، که عدالت نکردی، پیامبر فرمود: وای بر تو، اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت می کند؟ عمر بن خطاب برخاست و گفت: ای رسول خدا، اجازه فرمای تا گردنش را بزخمم. فرمود: رهایش کن که بزودی از امثال این مرد گروهی پیدا می شوند که از دین چنان بیرون می جهند که تیر از کمان؛ آن چنان که یکی از شما به پیکان آن می نگرد و چیزی نمی یابد و به چوبه آن می نگرد چیزی نمی یابد و سرانجام به پره های انتهای آن می نگرد و آن تیر از چرک و خون در گذشته است، آنان پس از پراکندگی مردم خروج می کنند، نمازهای شما در قبال نماز آنان کم شمرده می شود و روزه شما در قبال روزه ایشان اندک شمرده می شود، قرآن می خوانند ولی از استخوانهای ترقوه آنان تجاوز نمی کند؛ نشانه آنان این است که میان ایشان مردی سیاه - یا سیه چشمی - است که یک دست او ناقص است. (۵۵۰) آن دستش همچون پستان زن یا پاره گوشتی

است که بی اختیار به این سو و آن سو می رود. (۵۵۱)

در یکی از کتابهای صحاح آمده است که پیامبر (ص) هنگامی که آن مرد از نظرش ناپدید شده بود به ابوبکر فرمود: برخیز و این شخص را بکش، ابوبکر برخاست؛ رفت و برگشت و گفت: او را در حال نماز دیدم. پیامبر به عمر هم همینگونه فرمود، او هم برخاست؛ رفت و برگشت و گفت: او را دیدم که نماز می گزارد. رسول خدا به علی هم چنین فرمود، علی علیه السلام برخاست رفت و برگشت و گفت: او را نیافتم و پیامبر فرمود اگر این کشته می شد اول و آخر فتنه بود همانا بزودی از امثال این مرد قومی خروج خواهند کرد...

و در بعضی از کتابهای صحاح آمده است: آنها را گروهی که به حق سزاوارترند می کشند. در مسند احمد حنبل از مسروق نقل شده که گفته است عایشه به من گفت تو از پسران من و بهترین و دوست داشتنی ترین ایشانی آیا خبری از مخدج مردی که دستش ناقص است داری؟ گفتم آری او را علی بن ابی طالب کنار رودی که به قسمت بالای آن تامرا (۵۵۲) و به قسمت پایین آن نهروان می گویند و کنار درختان گز و گودالهای زمین کشت، گفت: در این مورد برای من گواهانی بیاور، من چند مرد را پیدا کردم که در حضور عایشه به این موضوع گواهی دادند؛ سپس به عایشه گفتم ترا به صاحب این گور سوگند می دهم که از پیامبر (ص) درباره آنان

چه شنیده ای؟ گفت: آری شنیدم می فرمود آنان بدترین خلق و مردمند و آنان را بهترین خلق و مردم و نزدیکترین آنان به خداوند می کشند.

و در کتاب صفین واقدی، از علی علیه السلام روایت شده که فرموده است: اگر بیم آن نبود که ممکن است فریفته شوید و کار و کوشش را رها کنید برای شما می گفتم که بر زبان پیامبر (ص) چه پادشاهایی برای کسانی که اینان را بکشند بیان شده است.

و در همان کتاب آمده که علی علیه السلام فرموده است: هر گاه سخنی را از قول پیامبر (ص) برای شما نقل می کنم توجه داشته باشید که اگر از آسمان بر زمین فرو افتم برای من خوشتر است از اینکه دروغ بر رسول خدا (ص) بیندم، و هر گاه با شما درباره این جنگ از خودم سخن می گویم توجه کنید که من مردی در حال جنگ هستم و جنگ خدعه است، همانا از پیامبر خدا (ص) شنیدم می فرمود: در آخر الزمان گروهی کم سن و سال و سبک مغز خروج می کنند که ظاهر سخن ایشان از بهترین سخنان مردم نیکوکار است، نمازشان از نماز شما بیشتر و قرآن خواندن آنان از قرآن خواندن شما افزون تر است ولی ایمانهای آنان از استخوانهای ترقوه یا از حنجره های آنان فراتر نمی رود؛ از دین بیرون می جهند آن چنان که تیر از کمان بیرون می جهد، آنان را بکشید که کشتن آنان برای هر کس ایشانرا بکشد روز قیامت پاداش خواهد بود.

و در صفین

مدائنی ، از مسروق نقل شده که عایشه به او گفته است ، من نفهمیدم و ندانستم که علی علیه السلام ذولثدیه مردی که دستش مانند پستان است را کشته است ، خداوند عمرو عاص را لعنت کند او برای من نوشته بود که ذولثدیه را در اسکندریه کشته است ، همانا کینه یی که در دل دارم مرا از گفتن آنچه که از پیامبر (ص) شنیده ام باز نمی دارد، پیامبر می فرمود او را بهترین گروه امت من که پس از من باشند می کشند

ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ می گوید، که چون علی علیه السلام به کوفه بازگشت گروه بسیاری از خوارج هم با او به کوفه بازگشتند و گروهی از ایشان همراه مردم بسیار دیگری در نخیله ماندند و وارد کوفه نشدند، حرقوص بن زهیر سعدی و زرعه بن برج طائی که از سران خوارج بودند پیش علی (ع) آمدند، حرقوص به او گفت : از گناه خود توبه کن و ما را به مقابله معاویه ببر تا جنگ کنیم . علی علیه السلام به او گفت : من شما را از موضوع حکمیت نهی کردم نپذیرفتید اکنون آنرا گناه می دانید، گرچه موضوع حکمیت معصیت نیست ولی نموداری از عجز رای و ضعف تدبیر است و من شما را از آن نهی کردم ، زرعه گفت : همانا به خدا سوگند اگر از اینکه مردان را به حکمیت گماشتی توبه نکنی ترا قطعاً خواهم کشت و با آن کار رضایت خدا را می طلبم . علی علیه السلام به او فرمود: درماندگی برای تو باد

که چه بدبختی ، گویی ترا می بینم که کشته درافتاده ای و بادها بر تو می وزد، زرعہ گفت : بسیار دوست می دارم که چنان باشد.

طبری گوید: علی علیه السلام برای ایراد خطبه بیرون آمد، از گوشه و کنار مسجد بر او فریاد کشیدند که فرمان و حکم نیست مگر برای خدا و مردی از ایشان در حالی که انگشتهایش را در گوشه‌هایش نهاده بود این آیه را خواند (۵۵۳) همانا که به تو و به رسولان پیش از تو وحی شده است که اگر شرک بیاوری بدون تردید عمل تو نابود می شود و از زیانکاران خواهی بود (۵۵۴)؛ علی علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: پس شکبیا باش که وعده خداوند حق است و آنان که یقین ندارند تو را به سبکی نکشانند (۵۵۵)

ابن دیزیل در صفین روایت می کند و می گوید: خوارج روزهای اول که خود را از آیات علی علیه السلام کنار کشیدند مردم را تهدید به قتل می کردند، گروهی از ایشان در ساحل رود نهروان کنار دهکده بی آمدند؛ مردی از آن دهکده ترسان بیرون آمد و جامه خود را محکم گرفته بود، آنان خود را به او رساندند و گفتند: مثل اینکه ترا به بیم انداختیم ؟ گفت آری ، گفتند: ما ترا خوب شناختیم مگر تو عبدالله ، پسر خباب صحابی پیامبر (ص) نیستی ؟ گفت چرا گفتند: از پدرت چه چیزی شنیده ای که از رسول خدا (ص) نقل کرده باشد؟ ابن دیزیل می گوید: عبدالله برای آنان این حدیث را خواند که پیامبر (ص) فرموده اند: فتنه بی

پیش می آید که نشسته در آن بهتر از ایستاده است ... تا آخر حدیث .

کس دیگری غیر از ابن دیزیل می گوید برای آنان این حدیث را نقل کرد که گروهی از دین چنان بیرون می جهند که تیر از کنان بیرون می جهند، قرآن می خوانند و نمازشان بیشتر از نماز شماست ... تا آخر حدیث ، گردنش را زدند خونش در نهر بدون آنکه با آب مخلوط شود همچون تسمه و دوال کشیده شد، سپس کنیز آبستن او را آوردند و شکمش را دریدند.

ابن دیزیل همچنین نقل می کند که چون علی علیه السلام آهنگ خروج از کوفه برای تعقیب حروریه (۵۵۶) خوارج کرد، میان یارانش منجمی بود که به او گفت : ای امیرالمومنین در این ساعت حرکت مکن و چون سه ساعت از روز گذشته حرکت کن که اگر در این ساعت حرکت کنی به تو و یارانت آزار و بلائی سختی خواهد رسید و اگر در آن ساعتی که من گفتم حرکت کنی پیروز خواهی شد و به آنچه می خواهی می رسی ، علی علیه السلام به او گفت : آیا می دانی آنچه که در شکم اسب من است نر است یا ماده ؟ گفت : اگر محاسبه کنم خواهم دانست . علی علیه السلام فرمود: هر کس در این مورد ترا تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده است ، که خداوند متعال می فرماید: همانا که علی به هنگام قیامت فقط نزد خداوند است و خداوند باران فرو می فرستد و آنچه را که در ارحام است می داند (۵۵۷) سپس فرمود: همانا محمد (ص)

این علمی را که تو مدعی آن هستی ادعا نمی کرد، آیا چنین گمان می کنی که می توانی به ساعتی راهنمایی کنی هر کس در آن ساعت حرکت کند به او سودی می رسد و می توانی از ساعتی که هر کس در آن حرکت کند زیان می بیند باز داری، هر کس که در این مورد ترا تصدیق کند از یاری خواستن از خداوند متعال برای بازداشتن چیزهای ناخوش بی نیاز است و کسی که به این سخن تو یقین داشته باشد سزاوار است که ترا حمد و ستایش تو کند و خدای عزوجل را نستاید، زیرا که تو به گمان خود او را به ساعتی راهنمایی کرده ای که هر کس در آن ساعت حرکت کند سود می برد و او را از ساعتی باز داشته ای که هر کس در آن حرکت کند به بدی و زیان می رسد و هر کس در این باره به تو ایمان داشته باشد بر او در امان نیستم که همچون کسی باشد که برای خدا شریک و مانندی قائل است. پروردگارا هیچ خیری جز خیر تو نیست و هیچ زیانی جز از ناحیه تو نیست و خدایی جز تو نمی باشد. سپس فرمود: با تو مخالفت می کنیم و در همان ساعتی که ما را از حرکت در آن بازداشتی حرکت می کنیم و سپس روی به مردم کرد و فرمود: ای مردم! از آموزش نجوم جز آنچه که برای سیر و هدایت در تاریکیهای خشکی و دریا لازم است بر حذر باشید، همانا منجم همچون کاهن است و کاهن همتای

کافر است و کافر در آتش است ، (۵۵۸) آنگاه خطاب به آن مرد فرمود: همانا به خدا سوگند اگر به من خبر برسد که به نجوم اشتغال داری تا هنگامی که زنده باشم ترا در زندان خواهم داشت و تا هنگامی که قدرت داشته باشم ترا از عطا و مقرری محروم می دارم .

علی (ع) در همان ساعتی که منجم او را از حرکت در آن منع کرده بود حرکت کرد و بر مردم نهروان پیروز شد و سپس گفت : اگر در آن ساعت که او گفته بود حرکت می کردیم مردم می گفتند در ساعتی که منجم گفت حرکت کرد و پیروز و مظفر شد؛ همانا برای محمد (ص) منجمی نبود و برای ما پس از او منجمی وجود نداشت و خداوند متعال برای ما سرزمینهای خسرو و قیصر را گشود. ای مردم ! بر خدا توکل و به او وثوق کنید که او از هر کس غیر از خودش کفایت می فرماید.

مسلم ضبی از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است چون مقابل خوارج رسیدیم ما را تیر زدند به علی علیه السلام گفتیم : ای امیرالمومنین آنها ما را تیر زدند، فرمود: شما دست بدارید. دوباره چنان کردند و گفتیم : فرمود شما دست بدارید، چون برای بار سوم تیرباران کردند و گفتیم ؛ فرمود: اینک جنگ روا و گوارا است بر آنان حمله برید.

و همچنین از قیس بن سعد بن عباده روایت شده است که چون علی علیه السلام مقابل خوارج رسید فرمود: کسی را که عبدالله بن خباب را کشته است برای ما

قصاص کنید: گفتند: همه ما قاتلان اویم؛ فرمود: برایشان حمله برید.

ابو هلال عسکری در کتاب الاوائل می گوید: نخستین کسی که گفت لا حکم الا لله داوری جز برای خدا نیست عروه بن حدیر بود که این سخن را در صفین گفت: و گفته شده است زید بن عاصم محاربی این شعار و سخن را گفته است.

گوید: در آغاز که خوارج از علی (ع) کناره گرفته بودند سالارشان ابن کواء بود، سپس برای عبدالله بن وهب راسبی که از خطیبان بنام بود بیعت گرفتند و او به هنگامی که خوارج با او بیعت می کردند چنین گفت: بر حذر باشید از رای ناسنجیده و گفتار همراه باشتاب، بگذارید بر اندیشه شما زمان بگذرد و سنجیده شود که سنجش رای برای مرد عیب او را اصلاح و روشن می کند و پاسخ شتابان مایه گمراهی از صواب است و اندیشه چنان نیست که ناسنجیده گفته شود و دور اندیشی، در سرعت جواب نیست، اگر از خطا و اشتباه بدبخت کننده به سلامت ماندید و اگر یک بار غنیمتی بدون رای صواب بدست آوردید موجب نشود که به آن کار باز گردید و به آن طریق در جستجوی سود باشید، رای و اندیشه پارچه نازک نیست و آنچه که بدیهه گویی به تو می دهد رای و اندیشه نیست، و همانا رای سنجیده بسیار بهتر از رای ناسنجیده است و چه بسیار چیزها که مانده آن بهتر از تازه آن است و تاءخیر آن بهتر از تقدیم است.

مدائنی در کتاب خوارج خود می گوید: چون علی علیه

السلام به جنگ نهروان می رفت ، مردی از یارانش که در مقدمه لشکر بود شتابان و در حالی که می دوید خود را به علی (ع) رساند و و گفت : ای امیرالمومنین مژده ! فرمود مژده ات چیست ؟ گفت : همینکه خیر رسیدن تو به خوارج رسید از رودخانه عبور کردند و خداوند شانه ها و دوشهای ایشان را به تو بخشید، علی (ع) به آن مرد گفت : تو را به خدا سوگند خودت دیدی که از رودخانه گذشتند؟ گفت آری ، و علی (ع) سه بار او را سوگند داد و او همچنان می گفت آری ، علی علیه السلام فرمود به خدا سوگند از رودخانه نگذشته اند و هرگز از آن نخواهند گذشت و همانا کشتارگاه آنان این سوی آب است (۵۵۹) و سوگند به کسی که دانه را می شکافد و جان را پرورش می دهد به کنار درختهای گز و کنار آن سو و قصر پوران (۵۶۰) نخواهند رسید و خداوند آنان را می کشد و هر کس دروغ گوید نومید می شود. گوید: در این هنگام سوار دیگری شتابان آمد و همچون گفتار آن مرد گفت . و علی (ع) به سخن او هم توجه نکرد و سواران شتابان از پی هم و همه ایشان همان سخن را گفتند؛ علی علیه السلام برخاست و بر اسب خود سوار شد و آن را به جولان درآورد. گوید: یکی از جوانان می گفته است ، من که نزدیک علی (ع) بودم گفتم به خدا سوگند اگر خوارج از رودخانه عبور کرده باشند پیکان

نیزه خود را در چشم علی خواهم زد؛ کارش به آنجا کشیده که ادعای علم غیب می کند! و چون علی (ع) کنار رود رسید خوارج را دید که نیام شمشیرهای خود را شکسته اند و اسبان خود را پی کرده اند و بر زانو به حالت آماده باش نشسته اند؛ و ناگهان همگی یکصدا موضوع داوری را محکوم ساختند و صدای آنان بانگی عظیم داشت؛ در این هنگام آن جوان از اسب خود پیاده شد و گفت: ای امیرالمومنین من چند لحظه پیش درباره تو شک کردم و اینک به پیشگاه خداوند و نزد تو توبه می کنم و تو هم از من درگذر؛ علی (ع) فرمود: خداوند است که گناهان را می آمرزد از خدای طلب آمرزش کن.

ابوالعباس محمد بن یزید مبرد در کتاب الکامل می گوید: چون علی (ع) در نهروان با خوارج رویاروی شد، به یاران خود فرمود: شما جنگ را آغاز مکنید تا آنان آغاز کنند، در این هنگام مردی از ایشان به صف یاران علی (ع) حمله کرد و سه تن را کشت و این رجز را خواند: آنان را می کشم و علی را نمی بینم و اگر آشکار شود او را نیزه خواهم زد.

علی (ع) به مصاف آن مرد آمد و شمشیری بر او زد و او را کشت؛ و همینکه شمشیر بر او فرود آمد، گفت: آفرین و خوشامد بر رفتن به بهشت! عبدالله بن وهب، سالار ایشان گفت: به خدا نمی دانم به بهشت رفته است یا به دوزخ! مردی از

آنان خوارج که از طایفه بنی سعد بود گفت: به وسیله این مرد - یعنی عبدالله بن وهب - گول خوردم و در جنگ شرکت کردم و اینک می بینم که خودش شک دارد؛ او همراه گروهی از مردم از جنگ کناره گرفت. هزار تن از خوارج به سوی ابو ایوب انصاری که فرمانده میمنه سپاه علی (ع) بود هجوم بردند، علی (ع) به یاران خود فرمود: بر ایشان حمله برید که به خدا سوگند از شما ده تن کشته نمی شود و از ایشان ده تن به سلامت نخواهد ماند. و بر آنان حمله برد و ایشان را سخت در هم کوبید. از یاران علی علیه السلام فقط نه تن کشته شدند و از خوارج فقط هشت تن توانستند بگریزند.

قسمت دوم

همچنین ابوالعباس مبرد و کس دیگری غیر از او نقل کرده اند که چون امیرالمومنین علیه السلام، عبدالله بن عباس را پیش ایشان فرستاد که با آنان مناظره کند به آنان گفت: شما چه چیزی را بر امیرالمومنین اشکال می گیرید؟ گفتند: او امیر مومنان بود ولی چون در مورد دین خدا داوری را پذیرفت از ایمان خارج شد؛ اینک باید نخست اقرار به کفر خود کند و سپس توبه کند تا ما به فرمانبرداری او برگردیم. ابن عباس گفت: برای مومنی که هیچگاه ایمان خود را با شک نیامیخته است سزاوار نیست که اقرار به کفر کند. گفتند: او داوری را پذیرفته است؛ ابن عباس گفت: خداوند در مورد کفاره کشتن شکار در حال احرام امر به پذیرفتن نظر داور داده و فرموده

است: کفاره اش چیزی است که دو عادل از شما به آن حکم کند (۵۶۱) تا چه رسد به موضوع امامتی که بر مسلمانان مشکل شده باشد. گفتند: این داوری بر علی (ع) تحمیل شده است و خود به آن راضی نبوده است. گفت: حکمیت و داوری هم چون امامت است، همانگونه که هر گاه امام فاسق شود سرپیچی از فرمان او واجب است، در صورتیکه داوران با احکام خدا مخالفت کنند گفته هایشان دور افکنده می شود؛ برخی از خوارج به برخی دیگر گفتند این احتجاج قریش را بر خود ایشان دلیل و حجت قرار دهید که این مرد از آنانی است که خداوند در مورد ایشان گفته است که آنان قومی ستیزه جو هستند. (۵۶۲) و همچنین خدای عزوجل فرموده است: و تا معاندان لجوج را به وسیله آن بترسانی. (۵۶۳)

ابوالعباس مبرد همچنین می گوید: (۵۶۴) نخستین کس که در مورد حکمیت اعتراض کرد عروه بن ادیه بود. ادیه نام یکی از مادر بزرگهای دوره جاهلی اوست و نام پدرش حدیر و از افراد طایفه ربیع بن حنظله است؛ گروهی هم گفته اند نخستین کس که اعتراض کرد مردی از طایفه محارب بن حصفه بن قیس بن عیلامن به نام سعید بوده است، و در این مورد خوارج همگی بر عبدالله بن وهب راسبی اجتماع کردند و او را به سرپرستی خود انتخاب کردند و او نخست نمی پذیرفت و اشاره می کرد کس دیگری را بر آن کار بگمارند و آنان جز به پیشوایی او راضی نشدند، و او رهبر آن قوم بود

و به داشتن راءى و تدبير معروف بود؛ و نخستين شمشير از شمشيرهاى خوارج كه از نيام بيرون كشيده شد شمشير عروه بن ادبه بود و چنان بود كه او روى به اشعث كرد و گفت : اى اشعث ! اين حالت پستى و بدبختى و اين داورى چيست ؟ مگر شرطى استوارتر از شرط خداى عزوجل هست ؟ و سپس بر روى او او شمشير كشيده و اشعث گريخت و او با شمشير به كفل استرش زد؛ ابوالعباس مبرد مى گويد: اين عروه بن حدير از آن چند تنى است كه از جنگ نهران جان به در برد و تا مدتى از حكومت معاويه گذشت زنده بود و او را همراه يكى از بردگان آزاد كرده اش گرفتند و پيش زياد آوردند، زياد از او درباره ابوبكر و عمر پرسيد، عروه از آن دو به نيكي ياد كرد، زياد به او گفت : درباره اميرالمومنين عثمان و ابو تراب چه مى گويى ؟ عروه شش سال اول حكومت عثمان را پذيرفت و سپس به كفر او گواهى داد و نيز از كار على (ع) همينگونه ياد كرد و گفت : تا حكومت را نپذيرفته بود خليفه بود و پس از آن كافر شد؛ آنگاه زياد از او درباره معاويه پرسيد كه او را دشنامى زشت داد، سپس از او درباره خودش پرسيد، عروه گفت : آغاز كرد تو نتيجه زناكارى بود و سرانجام كار تو چنين بود كه ترا به خود بستند؛ وانگهى تو نسبت به خداى خود عاصى هستى ، زياد، دستور داد گردن عروه را زدند، سپس برده آزاد كرده او را

خواست و گفت چگونگی کار عروه و حالاتش را برای من بگو، گفت : مفصل بگویم یا مختصر؟ زیاد گفت : مختصر بگو. گفت : هیچ روز برای او خوراکی نبردم و هیچ شب برای او بستری نگستردم کنایه از آنکه روزها روزه بود و شب را نماز می گزارد.

ابوالعباس مبرد می گوید، علت نامگذاری خوارج به حروریه این بود که چون علی علیه السلام پس از مناظره این عباس با آنان ، شخصا با ایشان مناظره کرد، ضمن سخنان خویش گفت : آیا نمی دانید که چون شامیان قرآنها را برافراشتند به شما گفتم این کار مکر و سستی است و اگر آنان به راستی حکم قرآن را می خواستند نزد خودم می آمدند و از من می خواستند که درباره حکمیت تصمیم بگیرم ! و آیا شما کسی را می شناسید که بیشتر از من حکمیت را ناخوش داشته باشد؟ گفتند: راست می گویی ؛ گفت : آیا این را می دانید که شما مرا مجبور به پذیرش حکمیت کردید تا ناچار شدم تقاضای شما را بپذیرم ؛ و در عین حال شرط کردم و گفتم داوری آن دو فقط هنگامی نافذ خواهد بود که به حکم خدا داوری کنند و اگر با آن مخالفت کردند من و شما از داوری آنان بیزار خواهیم بود و می دانید که حکم خدا هرگز به زیان من نیست ؟ گفتند: آری به خدا سوگند می دانیم . گوید: به هنگام این گفتگو ابن کواء هم با آنان بود و این موضوع پیش از آن بود که عبدالله بن خباب را کشته باشند و او را در

مرحله دوم جدایی (۵۶۵) خود در کسکر (۵۶۶) کشتند، خوارج به علی علیه السلام گفتند: بنابراین به تقاضای ما در کار دین خدا داوری را پذیرفتی و ما اقرار می کنیم که در آن هنگام کافر شده بودیم و اینک از کفر خویش توبه کنندگانیم، تو هم به آنچه ما اقرار کرده ایم اقرار کن و به توبه درآ، تا همراه تو به شام حرکت کنیم؛ علی (ع) گفت: مگر نمی دانید که خداوند متعال در مورد بروز اختلاف میان زن و شوهر فرمان به داوری داده و فرموده است: داوری از خویشان زوج و داوری از خویشان زوجه گسیل دارید (۵۶۷) همچنین در مورد شکار جانوران کوچکی چون خرگوش که نیم درهم ارزش داشته باشد، فرموده است کفاره آن چیزی است که: دو عادل از میان شما به آن حکم کنند!

گفتند: در آن هنگام که عمرو عاص آنچه را که تو در عهدنامه درباره خود نوشته بودی پذیرفت و جمله این عهدنامه یی است که آن را بنده خدا علی امیرالمومنین نوشته است را به علی بن ابی طالب تغییر دادی و عنوان خلافت را از نام خود محو کردی خود را از خلافت خلع نمودی، علی فرمود: در این مورد رسول خدا (ص) برای من سرمشق بودند و آن هنگامی بود که در صلحنامه حدیبیه، سهیل بن عمرو پذیرفت که نوشته شود این صلحنامه یی است که آنرا محمد رسول خدا و سهیل بن عمرو نوشته اند و گفت، اگر اقرار می کردم که تو رسول خدایی هرگز با تو مخالفت نمی کردم

. ولی به مناسبت فضل و برتری تو اجازه می دهم نام خود را پیش از نام من بنویسی ، بنابراین فقط بنویس محمد بن عبدالله ، پیامبر (ص) به من فرمودند: ای علی ، عنوان رسول خدا را محو کن ؛ گفتم ای رسول خدا نفس من مرا یارا نمی دهد که عنوان پیامبری را از نام تو محو کنم ؛ پیامبر (ص) آنرا با دست خود محو کرد و سپس به من فرمود بنویس : محمد بن عبدالله ، آن گاه لبخندی بر من زد و گفت : ای علی تو هم بزودی گرفتار چنین وضعی می شوی و از عنوان خود گذشت خواهی کرد، دو هزار تن از خوارج که در شهر حروراء بودند با او برگشتند و خوارج در آن شهر جمع شده بودند، علی علیه السلام به آنان گفت : به شما چه نامی بنهیم ؟ سپس خود فرمود: شما که در حروراء جمع شده اید حروریه هستید. (۵۶۸)

همه مورخان و سیره نویسان روایت کرده اند که چون علی (ع) خوارج را از پای درآورد به جستجوی جسد ذوالثدیه بر آمد و میان کشتگان بسیار جستجو کرد و همه را از پشت به رو خواباندند و بر جسد او دست نیافت و از این جهت ناراحت شد و می فرمود: به خدا سوگند نه دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده است ؛ به جستجوی جسد آن مرد برآید که باید میان کشتگان قوم باشد؛ و چندان جستجو کردند که جسد او را یافتند، و آن مردی بود که یک دستش از کار افتاده

بود و همچون پستانی بود که از سینه اش آویخته باشد.

ابراهیم بن دیزیل در کتاب صفین از قول اعمش از زید بن وقب نقل می کند که چون علی علیه السلام خوارج را با نیزه ها از پای درآورد، فرمود: جسد ذوالثدیه را پیدا کنید و آنان سخت به جستجوی آن برآمدند و آنرا در زمین پست و همواری در زیر دیگر کشتگان پیدا کردند و پیش علی (ع) آوردند، و بر سینه اش موهایی چون سبیل گربه روییده بود، علی (ع) تکبیر گفت و مردم هم از شادی همراه او تکبیر گفتند.

او همچنین از مسلم ضبی، از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است: ذوالثدایه مردی سیاه و بویناک بود، دستی همچون پستان زنان داشت که چون آنرا نی کشیدند به بلندی دست دیگرش می رسید و چون آنرا رها می کردند جمع می شد و به شکل پستان زن در می آمد. و بر آن موهایی همچون سبیل گربه روییده بود؛ چون جسد او را پیدا کردند آن دستش را بردند و بر نیزه یی زدند، و علی علیه السلام باصدای بلند می گفت: خداوند راست گفت و رسولش درست ابلاغ کرد و تا پس از عصر، او و یارانش همچنین این کلمه را می گفتند تا هنگامی که خورشید غروب کرد یا نزدیک بود غروب کند.

ابن دیزیل همچنین روایت می کند که چون کاسه صبر علی (ع) در جستجوی جسد ذوالثدایه لبریز شد، فرمود: استر رسول خدا (ص) را بیاورید، آنرا آوردند سوار شد و مردم از پی او روان شدند و کشته

ها را نگاه می کردند و می فرمود: کشتگان به رو در افتاده را به پشت برگردانید و آنان کشتگان را یکی یکی بررسی کردند تا جسد او را پیدا کردند و علی علیه السلام سجده شکر بجا آورد.

و گروه بسیاری روایت کرده اند که چون علی (ع) استر پیامبر (ص) را خواست تا سوار شود فرمود: آن را بیاورید این استر راهنما خواهد بود و سرانجام استر، کنار پشته ای از جنازه ها ایستاد و جسد ذوالثدیه را از زیر جنازه ها بیرون کشیدند.

عوام بن حوشب، از پدرش، از جد خود یزید بن رویم نقل می کند که می گفته است، علی علیه السلام روز جنگ نهروان فرمود: امروز چهار هزار تن از خوارج را می کشیم که یکی از ایشان ذوالثدیه خواهد بود؛ و چون خوارج زیر آسیای جنگ آمد شدند و علی (ع) تصمیم گرفت جسد او را پیدا کند من هم از پی او روان بودم. علی (ع) به من دستور داد برای او چهار هزار تیر نی بریدم؛ آنگاه بر استر رسول خدا سوار شد و به من گفت: بر هر یک از کشتگان یک نی بینداز، من در این حال پیشاپیش علی (ع) حرکت می کردم و او از پی من می آمد و مردم از پی او روان بودند و همچنان بر هر کشته یی یک نی می نهادم تا آنکه فقط یک نی در دست من باقی ماند، من به علی (ع) نگریستم و دیدم چهره اش افسرده است و می گوید: به خدا سوگند

من دروغ نمی گویم و به من دروغ گفته نشده است ؛ ناگاه در جای گودی صدای ریزش آب شنیدیم ، فرمود: اینجا را جستجو کن ، جستجو کردم و دیدیم کشته یی در آب افتاده است ، یک پای او را در دست گرفتم و کشیدم و گفتم : این پای انسانی است ، علی (ع) هم شتابان از استر پیاده شد و پای دیگر جسد را گرفت و با یکدیگر آنرا بیرون کشیدیم و چون آنرا روی خاک نهادیم معلوم شد جسد ذوالثدیه است ، علی علیه السلام با صدای بسیار بلند تکبیر گفت و سپس سجده شکر بجا آورد و همه مردم تکبیر گفتند.

بسیاری از محدثان روایت کرده اند که پیامبر (ص) روزی به یاران خود فرمود: همانا یکی از شما در مورد تاءویل قرآن جنگ خواهد کرد همانگونه که من در مورد تنزیل قرآن جنگ کردم ، ابوبکر گفت : ای رسول خدا آن کس منم ؟ فرمود نه : عمر گفت : آیا من هستم ؟ فرمود: نه ، آن کسی است که کفش پینه می زند و سپس به علی علیه السلام اشاره فرمود. (۵۶۹)

ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل می گوید و گفته شده است نخستین کس که بر موضوع حکمیت اعتراض کرد ولی صدای خود را بلند نکرد مردی از خاندان سعد بن زید منات بن تمیم بن مر از طایفه بنی صریم بود و نامش حجاج بن عبدالله و معروف به برک بود؛ او همان کسی است که بعدها به قصد کشتن معاویه بر کشاله رانش ضربت زد؛ گفته می شود چون او موضوع

حکمت را شنید، گفت: مگر امیرالمومنین در مورد دین خدا می تواند داور تعیین کند؟ فرمانی جز برای خدا نیست، کس دیگری که این سخن را شنید، گفت به خدا سوگند نیزه یی سخت زد که تا عمق نفوذ خواهد کرد.

ابوالعباس می گوید: و نخستین کس که میان دو صف بر داوری اعتراض کرد مردی از خاندان یشکر بن بکر بن وائل و از یاران علی علیه السلام بود که نخست حمله کرد و مردی از شامیان را غافلگیر کرد و کشت و سپس میان دو صف ایستاد و گفت: فرمان و داوری جز برای خدا نیست و باز بر یاران معاویه حمله کرد و آنان نزدیک بود بر او چیره شوند، او کنار لشکر علی (ع) برگشت، مردی از قبیله همدان بیرون آمد و او را کشت و شاعر همدانی در این باره چنین سرود:

مدر یشکری را از آنچه به دوزخ در آید چیزی باز نداشت، در آن بامداد که نیزه ها او را فرو گرفته بود و او فریاد می زد: نخست علی و سپس معاویه را از حکومت خلع می کنم.

ابوالعباس می گوید: محدثان روایت کرده اند که کسی در محضر امیرالمومنین علی علیه السلام این آیه را تلاوت کرد بگو آیه به شما خبر بدهم از زیانکارترین افراد از لحاظ عمل، آنان که کوشش ایشان درباره زندگی این جهانی تباه شد و حال آن که آنان به باطل می پنداشتند که نیکو رفتار می کنند (۵۷۰)؛ علی علیه السلام فرمود: اهل حروراء از همین گروهند.

قسمت سوم

ابوالعباس می گوید: از جمله اشعار امیرالمومنین علی

(ع) که در آن هیچ اختلافی نیست که خود آنرا سروده و مکرر می خوانده است ، سه مصرع زیر می باشد و موضوع آن چنین است که چون او را متهم کردند تا اقرار به کفر خویش کند و از گناه خویش توبه کند تا با او برای نبرد به شام بروند، فرمود: آیا پس از افتخار مصاحبت رسول خدا و تفقه در دین به کفر برگردم ؟ و سپس چنین سرود:

ای گواه خداوند بر من ! گواه باش که من بر آیین احمد نبی (ص) هستم و هر کس در خدا شک کند، همانا من بر هدایت هستم (۵۷۱).

همچنین ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل می گوید: که علی علیه السلام در آغاز خروج خوارج بر او، صعصعه بن صوحان عبدی را که قبلاً هم او را همراه زیاد بن نضر حارثی و عبدالله بن عباس برای آن کار گسیل داشته بود احضار کرد و از او پرسید خوارج بیشتر اطراف چه کسی هستند؟ گفت : به یزید بن قیس ارحبی توجه دارند. علی علیه السلام سوار شد و به حروراء رفت و شروع به بررسی کرد تا کنار خیمه یزید بن قیس رسید و نخست دو رکعت نماز در آن گزارد سپس از خیمه بیرون آمد و بر کنان خود تکیه داد و روی به مردم کرد و فرمود: اینجا مقامی است که هر کس در آن رستگار شود در آخرت نیز رستگار است سپس با آنان سخن گفت و سوگندشان داد، گفتند: ما نخست که تسلیم داوری شدیم گناهی بزرگ کردیم و اینک توبه کرده ایم تو هم همانگونه که

ما توبه کرده ایم توبه کن تا به بیعت و فرمان تو برگردیم . علی علیه السلام فرمود: (۵۷۲) من از هر گناهی از خداوند طلب آمرزش می کنم ؛ و آنان که ششهازارتن بودند با او برشتند و چون در کوفه مستقر شدند چنین شایع کردند که علی (ع) از اعتقاد به داوری برگشته است و آنرا گمراهی می داند، همچنین گفتند. امیرالمومنین منتظر است تا اسبها فربه شوند و اموال جمع شود و سپس با ما به شام حرکت خواهد کرد.

در این حال اشعث به حضور علی علیه السلام آمد و گفت : ای امیرالمومنین ! مردم می گویند که تو داوری را گمراهی می دانی و برپا داشتن و پایبندی به آنرا کفر می پنداری ؟ علی (ع) برخاست و سخنرانی کرد و ضمن آن فرمود: هر کس چنین پندارد که من از موضوع داوری و اعتقاد به حکمیت برگشته ام دروغ گفته است ، و هر کس پذیرش آنرا گمراهی بدانند گمراه شده است ، و در این هنگام بود که خوارج از مسجد بیرون رفتند و بانگ برداشتند که داوری جز برای خدا نیست .

می گویم ابن ابی الحدید: هر فساد و نابسامانی که در مدت خلافت علی علیه السلام اتفاق افتاده و هر پریشانی که صورت گرفته ریشه آن اشعث بن قیس بوده است ؛ آن چنان که اگر در همین مورد، او درباره معنی حکمیت و داوری با علی (ع) ستیز و جدل نمی کرد جنگ نهروان اتفاق نمی افتاد و امیرالمومنین علیه السلام همراه خوارج به جنگ معاویه می رفت و شام را تصرف

می کرد؛ زیرا علی ، که دروذهای خدا بر او باد، چاره اندیشی کرده بود که با آنان به روش کج دار و مریز رفتار کند و از جمله امثال نقل شده از پیامبر (ص) یکی این است که جنگ خدعه است ، بدین معنی که چون خوارج به او گفتند، از آنچه کرده ای توبه کن ، همانگونه که ما توبه کرده ایم ، در این صورت با تو برای جنگ با مردم شام حرکت کنیم ؛ در پاسخ آنان کلمه مجملی گفت که همه پیامبران و معصومین هم همان را می گویند و آن گفتار او بود که فرمود: از پیشگاه خداوند طلب آمرزش می کنم و خوارج با همین کلمه راضی شدند و آنرا موافقت با خواسته خود پنداشتند و نیت آنان نسبت به او پاک و ضمائر آنان نسبت به او صاف شد بدون اینکه این کلمه متضمن اعتراف به کفر یا گناهی باشد؛ ولی اشعث دست از علی (ع) برداشت و برای استفسار و روشن کردن موضوع و به نیت اینکه پرده کنایه و پوشیدگی موضوع را بدرد و آنرا از حالت اجمال و چاره اندیشی که در آن بود به حالتی در آورد که موجب تباهی تدبیر و دلتنگی و بازگشت فتنه شود، و اشعث در مورد آن کلمه از امیرالمومنین علیه السلام در حضور افرادی استفسار کرد و پرسید که برای آن حضرت امکان هیچگونه مجامله و خودداری نبود و چنان آن حضرت را مورد سؤال قرار داد که آنچه را در دل دارد بگوید و نتواند آنرا به صورتی که احتمال دیگری داده

شود و به چیز دیگری معلق فرماید بیان کند و ناچار شد آنرا بسیار روشن و آشکار بگوید؛ در نتیجه آن تدبیر در هم شکسته شد و خوارج به شبهه نخستین خود برگشتند و سر از فرمان بیرون کشیدند و همچنان داوری و حکمیت را محکوم کردند و بدینگونه است که دولتهایی که در آنها نشانه های انقراض و نیستی ظاهر می شود گرفتار پدیده های چون اشعث می شوند که از تبهکاران در زمین هستند این سنت خداوند است در امتهایی که در پیش بوده و گذشته اند و برای سنت خداوند هرگز تبدیلی نخواهی یافت . (۵۷۳)

ابوالعباس مبرد می گوید، سپس خوارج به نهر روان رفتند و آنان می خواستند از آنجا به مداین بروند، و از اخبار شگفت انگیز آنان این بود که ایشان در راه خود به یک مسلمان و یک مسیحی برخوردند، مسلمان را کشتند زیرا به عقیده آنان به سبب مخالفت با اعتقاد ایشان ، کافر بود اما در مورد مسیحی به یکدیگر سفارش کردند و گفتند: ذمه پیامبر خویش را حفظ کنید.

ابوالعباس همچنین می گوید: نظیر این مطلب این است واصل بن عطاء که خدایش رحمت کناد همراه تنی چند می آمدند، احساس کردند که خوارج در راه اند واصل به دوستان و همراهان خود گفت رویارویی با ایشان کار شما نیست ، کنار بروید و مرا با ایشان واگذارید، و از بیم مشرف بر مرگ شده بودند، به او گفتند: خود دانی ، واصل پیش خوارج رفت ، گفتند: تو و یارانت کیستید؟ گفت ، ما گروهی مشرک هستیم که به شما پناهنده شده ایم ؛

دوستان من می خواهند سخن خدا را بشنوند و حدود آنرا بفهمند، گفتند شما را پناه دادیم، واصل گفت: احکام را به ما بیاموزید و آنان شروع به آموختن احکام خود به ایشان کردند، واصل گفت: من و همراهانم احکام شما را پذیرفتیم، گفتند: همگی با هم بروید که برادران ما شدید، واصل گفت! شما باید ما را به جایگاه امن خودمان برسانید، زیرا خداوند متعال می فرماید: و اگر کسی از مشرکان از تو پناه خواست پناهش ده، تا سخن خدا را بشنود، سپس او را به جایگاه امن خودش برسان (۵۷۴) گوید: خوارج برخی به برخی نگریستند و به آنان گفتند این حق برای شما محفوظ است و با آنان همراه جمعیت خود حرکت کردند و ایشان را به جایگاه امن رساندند. (۵۷۵)

ابوالعباس مبرد می گوید: عبدالله بن خباب در حالی که بر گردن خود قرآنی آویخته بود و همراه زنی که حامله بود سوار خری بود به خوارج برخورد، آنان به او گفتند همین قرآن که بر گردن تو است ما را به کشتن تو فرمان می دهد، عبدالله به آنان گفت: آنچه را قرآن زنده کرده است زنده کنید و آنچه را از میان برده است بمیرانید، در این هنگام یکی از خوارج کی دانه خرما را که از درختی بر زمین افتاده بود برداشت و در دهان خویش نهاد دیگران بر سرش فریاد زدند و او به رعایت پارسایی آنرا از دهان خود بیرون افکند، مردی دیگر از ایشان خوکی را که راه را بر او بسته بود کشت دیگران اعتراض کردند که این

کار تباهی در زمین است و کشتن خوک را کاری ناشایسته دانستند، سپس به عبدالله بن خباب گفتند: از قول پدرت برای ما حدیث نقل کن، او گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: خود شنیدم که پیامبر (ص) می فرمود بزودی پس از من فتنه یی خواهد بود که در آن دل مرد می میرد همانگونه که بدنش می میرد، روز را به شب می رساند و مؤمن است و شب را به صبح می رساند در حالی که کافر است سپس پدرم به من گفت: ای عبدالله، مقتول باش ولی هرگز قاتل مباش؛ خوارج به او گفتند درباره ابوبکر و عمر چه می گویی؟ او از آن دو به نیکی یاد کرد، گفتند: درباره علی پیش از پذیرفتن داوری و درباره شش سال آخر خلافت عثمان چه می گویی؟ عبدالله آن دو را ستود، گفتند: درباره علی پس از پذیرش حکمیت چه می گویی؟ گفت: علی به خداوند داناتر است و از هر کسی در حفظ دین خود استوارتر و بینش او از همه بهتر و نافذتر است، گفتند: تو از هدایت پیروی نمی کنی و فقط از نام مردان پیروی می کنی و او را کنار رودخانه بر زمین انداختند و سرش را بریدند.

ابوالعباس مبرد می گوید: خوارج ارزش خرمای درختی را که مردی مسیحی بود از او پرسیدند، گفت: این درخت از شماست، گفتند: ما بدون پرداخت بهای آن نمی خواهیم، مرد مسیحی گفت: شگفتا! مردی همچون عبدالله بن خباب را می کشید

و حاصل درخت خرمایی را بدون پرداخت بهای آن نمی پذیرید! (۵۷۶)

ابو عبیده معمر بن مثنی می گوید: در جنگ نهروان یکی از خوارج نیزه خورد و نیزه در بدنش ماند او با همان حال و با شمشیر کشیده به حرکت خود ادامه داد و خود را به کسی که بر او نیزه زد بود رساند و با شمشیر بر او ضربتی زد و او را کشت و در همان حال این آیه را می خواند خدایا و من به پیشگاه تو شتافتم تا خشنود شوی . (۵۷۷)

ابو عبیده همچنین روایت می کند که علی علیه السلام نخست از ایشان درباره کشتن عبدالله بن خباب استفسار کرد، اقرار کردند؛ فرمود: دسته دسته شوید که من پاسخ هر دسته از شما را بشنوم ؛ آنان دسته دسته شدند و هر دسته همانگونه اقرار کردند که دسته دیگر، و همگی گفتند: ما عبدالله بن خباب را کشته ایم و ترا هم همانگونه که او را کشته ایم خواهیم کشت ، علی (ع) گفت به خدا سوگند اگر تمام مردم جهان این چنین به قتل او اقرار کنند و من قدرت داشته باشم آنان را به قصاص او می کشم . و سپس به یاران خود روی کرد و فرمود: بر ایشان حمله برید و من نخستین کس هستم که بر آنان حمله می برم و سه بار با شمشیر ذوالفقار خم شد و هر بار آنرا با کمک زانوان خود صاف می کرد و باز بر ایشان حمله می برد تا آنکه همه را نابود کرد.

محمد بن حبيب می گوید: علی علیه السلام روز جنگ نهروان برای

خوارج خطبه ایراد کرد و ضمن آن برای ایشان چنین فرمود: (۵۷۸) ما خاندان نبوت و جایگاه رسالتیم ، آمد و شد فرشتگان پیش ما بوده است ، عنصر رحمت و معدن علم و حکمت و افق روشن حجازیم ، کندروبه ما می پیوندد و توبه کننده به سوی ما باز می گردد، ای قوم ! من شما را بیم دهنده ام که همگان به صورت کشتگان در زمینهای هموار و ناهموار این وادی بیفتید... تا آخر فصل .

خطبه (۳۷)

این خطبه با عبارت فقامت بالامر حین فشلوا شروع می شود

این خطبه با عبارت فقامت بالامر حین فشلوا (قیام به آن کار کردم (نهی از منکر) هنگامی که یاران پیامبر سستی کردند شروع می شود)

ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره فصول چهار گانه این خطبه ، بحث تاریخی زیر را مطرح کرده است .

اخباری که درباره آگاهی امام علی (ع) به امور غیبی آمده است

ابن هلال ثقفی در کتاب الغارات ، از زکریاء بن یحیی عطار، از فضیل ، از محمد بن علی نقل می کند که چون علی (ع) فرمود، پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من پرسید و سوگند به خدا از هیچ گروهی که موجب هدایت صد تن یا گمراهی صد تن باشند از من نمی پرسید مگر آنکه به شما خبر خواهم داد که سالار و رهبر آنان چه کسی است ! (۵۷۹) مردی برخاست و گفت : به من خبر بده که در سر و ریش من چند تار مو هست ؟ علی علیه السلام به او فرمود: به خدا سوگند خلیل من حضرت رسول برای من روایت کرد که بر هر تار موی سرت فرشته یی

گماشته است که ترا نفرین می کند و بر هر تار موی ریشت شیطانی گماشته که گمراهت می کند و در خانه تو پسر بیچه یی است که پسر رسول خدا (ص) را خواهد کشت ، پسر بیچه او که در آن هنگام سینه خیز می رفت ، همان سنان بن انس نخعی ، قاتل حسین علیه السلام است .

حسن بن محبوب از ثابت ثمالی از سوید بن غفله نقل می کند که علی علیه السلام روزی خطبه می خواند، مردی از پای منبر برخاست و گفت : ای امیرالمومنین من از وادی القری عبور کردم متوجه شدم که خالد بن عرفطه مرده است برای او آمرزش بخواه . علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند او نمرده است و نخواهد مرد تا آنگاه که لشکر گمراهی را رهبری کند و کسی که رایت او را بر دوش می کشد حبیب بن حمار (۵۸۰) است ؛ در این هنگام مرد دیگری از پای منبر برخاست و گفت ای امیرالمومنین من حبیب بن حمارم و من شیعه و دوستدار تو هستم ، علی فرمود: تو حبیب بن حماری ؟ گفت آری ، علی (ع) دوباره پرسید ترا به خدا سوگند تو خود حبیب بن حماری ؟ گفت سوگند به خدا آری . فرمود: به خدا سوگند که تو آن رایت را بر دوش می کشی . و با آن رایت از این در وارد مسجد می شوی ، و به باب الفیل مسجد کوفه اشاره کرد.

ثابت گفت به خدا سوگند نمردم تا هنگامی که ابن زیاد را دیدم که عمر بن سعد را

به جنگ حسین بن علی (ع) گسیل داشت ؛ او خالد بن عرفطه را بر مقدمه لشکر خود گماشت و حبیب بن حمار را با او بر دوش داشت و با آن از باب الفیل وارد مسجد شد.

محمد بن اسماعی بن عمرو بجلي ، از عمرو بن موسی و جیہی ، از منہال بن عمرو ، از عبدلله بن حارث نقل می کند کہ علی علیہ السلام بر منبر فرمود: هیچکس بہ حد بلوغ و تکلیف نرسیدہ است مگر اینکہ خداوند دربارہ او آیہ ای نازل کردہ است ؛ مردی کہ نسبت بہ او بغض و کینہ داشت برخاست و گفت : خداوند دربارہ تو چیزی از قرآن را نازل کردہ است ؟ مردم برخاستند تا او را بزنند، فرمود از او دست بدارید، سپس بہ او گفت : آیا سوره ہود را خواندہ ای ؟ گفت آری ، علی (ع) این آیہ آن سوره را تلاوت کرد کہ می فرماید: آیا آن کس کہ بر دلیل روشنی از پروردگار خود است و گواہی صادق ہمراہ اوست (۵۸۱) و سپس فرمود آن کس کہ بر دلیل روشنی از پروردگار خود بود محمد (ص) است و گواہی کہ ہمراہ اوست من ہستم . (۵۸۲)

عثمان سعید، از عبدلله بن بکیر، از حکیم بن جبیر نقل می کند کہ علی علیہ السلام خطبہ خواند و ضمن خطبہ خود گفت : من بندہ خدا و برادر پیامبرش ہستم ، هیچکس این ادعا را پیش از من و بعد از من نکرده و نخواہد کرد مگر اینکہ دروغ می گوید، من از پیامبر رحمت ارث بردم و سرور زنان

این امت را به همسری برگزیدم و من خاتم اوصیاء هستم . مردی از قبیله عبس گفت : کسی که احسان و خوبی ندارد می تواند مثل این بگوید! (۵۸۳) آن مرد هنوز به خانه خود برنگشته بود که گرفتار صرع و جنون شد؛ از افراد خانواده اش پرسیدند که آیا پیش از این چنین بیماری را داشت ؟ گفتند: پیش از این در او هیچگونه اثری از بیماری ندیدیم .

محمد بن جبلة خیاط، از عکرمه ، از یزید احمسی نقل می کند که علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود و گروهی از جمله عمرو بن حریس (۵۸۴) در محضرش بودند؛ ناگاه زنی که رویند افکنده بود و شناخته نمی شد آمد و ایستاد و به علی علیه السلام گفت : ای کسی که خونها ریخته ای و مردان را کشته و کودکان را یتیم و زنان را بیوه کرده ای !علی فرمود: این همان زن سلیطه گرگ مانند بد زبان است و او همان زنی است که شبیه مردان و زنان است (خنثی است) و هرگز خون ندیده است ، گوید آن زن در حالی که سر خود را پایین افکنده بود گریخت ، عمرو بن حریث او را تعقیب کرد و چون به میدان کنار شهر رسید به او گفت : ای زن به خدا سوگند از سخنی که امروز به این مرد گفتی شاد شدم به خانه من بیا تا مال و جامه به تو بدهم ، و چون وارد خانه اش شد به کنیزکان خویش گفت جامه از تن او کنار زنند و بررسی کنند و می خواست راستی

گفتار علی (ع) را در آن مورد بدانند، آن زن گریست و از عمرو بن حریث خواست که او را برهنه نکنند و گفت به خدا سوگند من همانگونه ام که او گفت: هم آلت زنان دارم و هم دو بیضه چون مردان و هرگز هم از خود خون ندیده ام؛ عمرو بن حریث او را رها و از خانه خود بیرون کرد و سپس نزد علی علیه السلام آمد و به او خبر داد؛ علی (ع) فرمود: آری خلیل من رسول خدا (ص) در مورد همه مردان سرکش و زنان سرکش که از فرمان من تمرد خواهند کرد از گذشته تا روز قیامت مرا آگاه کرده است. (۵۸۵)

عثمان بن سعید از شریک بن عبدالله نقل می کند که چون به علی علیه السلام خبر رسید که مردم او را در مورد ادعایش که پیامبر (ص) او را بر مردم مقدم داشته و برتری داده است متهم می کنند، فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم که هر کس از آن گروه که پیامبر را دیده و سخن او را روز غدیر خم شنیده باقی مانده است برخیزد و به آنچه شنیده است گواهی دهد، در این هنگام شش تن از اصحاب پیامبر (ص) از سمت راست او و شش تن دیگر از صحابه از سمت چپ او برخاستند و گواهی دادند که آنان در روز شنیده اند پیامبر (ص) در حلی که دست علی علیه السلام را گرفت و بلند کرد، گفته است! هر کس که من مولای اویم این علی مولای اوست

، پروردگارا! دوست بدار هر کس که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن می دارد و یاری کن هر کس او را یاری می دهد و هر که او را خوار بدارد خوارش بدار، و محبت بورز به آن کس که به او مهر می ورزد و کینه بورز نسبت به آن کس که به او کینه ورزد (۵۸۶).

عثمان بن سعدی ، از یحیی تیمی از اعمش ، از اسماعی بن رجاء نقل می کند که می گفته است ، روزی علی (ع) ضمن ایراد خطبه درباره امور آینده و خونریزیها سخن می گفت ؛ اعشی باهله (۵۸۷) که جوانی نارس بود برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ! این سخنان چقدر شبیه خرافات است ! علی (ع) فرمود: ای نوجوان اگر در آن چه گفתי گنهاری ، خداوندت گرفتار غلام ثقیف فرماید و سکوت فرمود مردانی برخاستند و پرسیدند: ای امیرالمومنین غلام ثقیف کیست ؟ فرمود: غلامی است که این شهر شما را تصرف می کند، هیچ حرمتی را پاس نمی دارد و آنرا می درد و گردن این نوجوان را با شمشیر خود می زند، گفتند: ای امیرالمومنین چند سال امارت می کند؟ فرمود بیست سال ، اگر به آن برسد، پرسیدند آیا کشته می شود یا می میرد؟ فرمود: به مرگ معمولی و با بیماری شکم خواهد مرد و از شدت آنچه که از شکم او بیرون می ریزد گلویش سوراخ خواهد شد.

اسماعیل بن رجاء می گوید: به خدا سوگند با چشم خویش دیدم که اعشی باهله را همراه دیگر اسیرانی که از لشکر

عبدالرحمان بن محمد بن اشعث گرفته بودند پیش حجاج بن یوسف آوردند که او را سخت نکوهش و سرزنش کرد و از او خواست شعری را که در تحریض عبدالرحمان بر جنگ سروده است بخواند و سپس در همان مجلس گردنش را زد.

محمد بن علی صواف ، از حسین بن سفیان ، از پدرش ، از شمشیر بن سدیر ازدی نقل می کند که علی (ع) به عمرو بن حمق خزاعی گفت : ای عمرو! کجا منزل کرده ای ؟ گفت : میان قوم خودم ، فرمود میان ایشان منزل مکن . عمرو گفت : آیا میان بنی کنانه که همسایگان ما هستند ساکن شوم ؟ فرمود نه ، گفت : آیا میان قبیله ثقیف ساکن شوم ؟ فرمود: با معره و مجره چه می کنی ؟ پرسید معره و مجره چه می کنی ؟ پرسید معره و مجره چیست ؟ فرمود: دو یال آتش که در پشت کوفه آشکار خواهد شد، یکی از آن دو به منطقه سکونت قبایل تمیم و بکر بن وائل کشیده می شود و کمتر کسی از آن محفوظ می ماند و دیگری به جانب دیگر کوفه سرایت می کند و به کمتر کسی صدمه می رساند و وارد خانه می شود و یکی دو حجره را می سوزاند. عمرو بن حمق گفت : پس کجا سکونت کنم ؟ فرمود میان طایفه عمرو بن عامر از قبیله ازد ساکن شو، گوید: گروهی که حضور داشتند گفتند ما او علی را همچون کاهنی می بینیم که چون کاهنان سخن می گوید، علی علیه السلام به عمرو بن حمق گفت : تو

پس از من کشته می شوی و سرت را از جایی به جای دیگر می برند و آن نخستین سری در اسلام خواهد بود که از جایی به جای دیگر برده می شود و وای بر قاتل تو! و همانا که تو میان هر قومی ساکن شوی ترا به تمام معنی تسلیم می کنند جز این طایفه بنی عمرو ازد که آنان هرگز ترا تسلیم و خوار نمی کنند. گوید: به خدا سوگند چیزی نگذشت که در حکومت معاویه عمرو بن حمق ترسان میان قبایل عرب می گشت و میان قوم خود از خزاعه بودند ساکن شد و آنان او را تسلیم کردند و کشته شد و سرش را از عراق به شام نزد معاویه بردند و آن نخستین سر در اسلام بود که از شهری به شهر دیگر بردند.

ابراهیم بن میمون ازدی ، از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است جویریه بن مسهر عبدی از مردان صالح و دوست علی علیه السلام بود و علی او را سخت دوست می داشت ؛ روزی در حال حرکت به جویریه نگریست و او را صدا کرد و فرمود: ای جویریه نزدیک من بیا که هر گاه ترا می بینم دلم هوای تو می کند. اسماعیل بن ابان می گوید صباح ، از قول مسلم ، از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است روزی همراه علی (ع) در حال حرکت بودیم ، برگشت و به پشت سر خود نگریست و جویریه را دید که دورتر از او در حرکت است ، او را صدا کرد و فرمود: ای جویریه بی پدر

برای تحسب به من ملحق شو، مگر نمی دانی که ترا دوست می دارم و به تو مهر می ورزم . گفت : جویریة به سوی او دوید. علی (ع) به او گفت : چیزهایی به تو می گویم حفظ کن ، و آهسته با یکدیگر سخن می گفتند؛ جویریة گفت : ای امیرالمومنین ، من مردی فراموشکارم ، فرمود: این سخن را برای تو دوباره می گویم تا حفظ شوی و در پایان گفتگوهایش به جویریة فرمود: ای جویریة ! دوست ما را تا هنگامی که ما را دوست می دارد دوست بدار و چون ما را دشمن داشت او را دشمن بدار و با دشمن ما تا هنگامی که ما را دشمن می دارد دشمن باش و چون ما را دوستدار شد او را دوست بدار.

گوید: گروهی از مردمی که در کار علی (ع) شک و تردید داشتند می گفتند: او را می بینید، گویا جویریة را وصی خود قرار داده است همانگونه که خودش مدعی وصایت رسول خدا (ص) است ، و این موضوع را به سبب شدت ارادت او به امیرالمومنین می گفتند. روزی جویریة پیش علی (ع) آمد و آن حضرت بر پشت خوابیده بود و گروهی از یارانش حاضر بودند، جویریة علی (ع) را صدا کرد و گفت : ای خفته بیدار شو، که بر سرت ضربتی خواهد خورد که ریش تو از خونت خضاب خواهد شد، امیرالمومنین علیه السلام لبخندی زد و فرمود: ای جویریة سرانجام ترا برایت می گویم ، سوگند به کسی که جان من در دست اوست ترا می گیرند

و کشان کشان نزد سرکشی بی اصل می برند و او دست و پای ترا می برد و سپس زیر چوبه دار کافری ترا به صلیب می کشد. گوید: به خدا سوگند چیزی نگذشت که زیاد، جویریه را گرفت و دست و پایش را برید و او را کنار چوبه دار این مکعب بردار کشید، چوبه دار او بلند بود، جویریه را بر چوبه کوتاهی کنار او بردار کشید.

ابراهیم ثقفی در کتاب الغارات ، از احمد بن حسن میثمی نقل می کند

ابراهیم ثقفی در کتاب الغارات ، از احمد بن حسن میثمی نقل می کند که می گفته است ، میثم تمار برده آزاد کرده علی علیه السلام برده زنی از بنی اسد بود، علی (ع) او را از آن زن خرید و آزاد کرد و از او پرسید نامت چیست ؟ گفت : سالم ، فرمود رسول خدا (ص) به من خبر داده است که نام تو که پدرت در عجم بر تو نهاده میثم بوده است . گفت : آری خدای و رسولش و تو ای امیرالمومنین راست می گویید و به خدا سوگند نام من همان است . فرمود: به نام خود برگرد و سالم را رها کن و ما کنیه ترا ابوسالم قرار می دهیم ؛ گوید: علی (ع) او را بر علوم بسیار و رازهای پوشیده یی از اسرار نهانی وصیت آگاه کرده بود و میثم برخی از آنها می گفت و گروهی از مردم کوفه در آن مورد تردید می کردند و علی (ع) را به خرافه گویی و تدلیس متهم می ساختند، تا آنکه روزی امیرالمومنین در حضور گروه بسیاری از اصحاب خود که میان ایشان

مخلص و شك كنده هم بود به ميشم فرمود: تو پس از من گرفته مي شوي و بردار كشيده خواهي شد، روز دوم از سوراخهاي بيني و دهانت خوني مي ريزد كه ريشت را خضاب مي كند و روز سوم بر تو زويني زده شود كه جان خواهي سپرد، منتظر باش ؛ و جايي كه ترا به صليب مي كشند كنار در خانه عمرو بن حريث است و تو دهمين آن ده تن خواهي بود و چوبه تو از همه چوبه ها كوتاهتر و به زمين نزديكتر است و درخت خرمايي را كه تو بر چوب تنه آن بردار كشيده مي شوي نشانت خواهم داد و پس از دو روز آن درخت خرما را نشانش داد. ميشم كنار آن درخت مي آمد و نماز مي گزارد و مي گفت : چه فرخنده خرما بني ، كه من براي تو آفريده شده ام و تو براي من رسته اي ! پس از كشته شدن علي عليه السلام ميشم همواره به آن درخت سركشي مي كرد تا آنرا بريدند، او همچنين مواظب تنه آن درخت بود و از كنار آن آمد و شد مي كرد و به آن مي نگريست و هر گاه عمرو بن حريث را ميديد به او مي گفت : من همسايه تو خواهم شد حق همسايگي مرا نيكو رعايت كن ؛ عمرو كه نمي دانست او چه مي گويد به او مي گفت : آيا مي خواهي خانه ابن مسعود را بخري يا خانه ابن حكيم را؟

گويد: ميشم در سالي كه كشته شد حج گزارد و پيش ام سلمه رضي الله عنها

رفت ، ام سلمه از او پرسید تو کیستی ؟ گفت : مردی عراقی هستم ، ام سلمه از او خواست نسبت خویش را بگوید ، او گفت : که من غلام آزاد کرده علی (ع) هستم ، ام سلمه گفت : آیا تو هیشمی ؟ گفت : نه که من میثم هستم ؛ ام سلمه گفت : سبحان الله ، به خدا سوگند چه بسیار می شنیدم که رسول خدا (ص) نیمه شبها در مورد تو به علی سفارش می کرد ؛ میثم سراغ حسین بن علی (ع) را گرفت ، گفت : او در نخلستان است ، گفت : به او بگو که من دوست دارم بر او سلام دهم و ما با یکدیگر در پیشگاه پروردگار جهان ملاقات خواهیم کرد و امروز فرصت دیدار او را ندارم و می خواهم بازگردم ، ام سلمه بوی خوش خواست و ریش میثم را معطر کرد ، میثم گفت : همانا بزودی این ریش از خون خضاب می شود ، ام سلمه پرسید چه کسی این خبر را به تو داده است ؟ گفت سرورم به من خبر داده است ، ام سلمه گریست و گفت او فقط سرور تو نیست که سرور من و سرور همه مسلمانان است و سپس او را وداع گفت .

چون به کوفه بازگشت او را گرفتند و پیش عیدالله بن زیاد بردند ، و به ابن زیاد گفته شد که این از برگزیده ترین مردم در نظر ابوتراب بوده است ؛ ابن زیاد گفت : ای وای بر شما ، همین مرد عجمی ! گفتند آری ، عیدالله به میثم گفت : پروردگار ،

کجاست؟ گفت در کمینگاه است، ابن زیاد گفت ارادت تو نسبت به ابوتراب را به من خبر داده اند؛ گفت تا حدودی چنین بوده است و حالا تو چه می خواهی؟ ابن زیاد گفت: می گویند او ترا از آنچه بزودی خواهی دید آگاه کرده است؛ گفت: آری، او به من خبر داده است، پرسید او درباره کاری که من با تو انجام خواهم داد چه گفته است؟ گفت به من خبر داده است که تو مرا در حالی که نفر دهم خواهم بود بر دار می کشی و چوبه دار من از همه کوتاهتر خواهد بود و من از همگان به زمین نزدیکترم، ابن زیاد گفت: به طور قطع با گفتار او مخالفت خواهم کرد؛ میثم گفت: ای وای بر تو! چگونه می توانی با او مخالفت کنی و حال آنکه او از قول رسول خدا و رسول خدا از جبریل و جبریل از خداوند چنین خبر داده است، و چگونه می توانی با اینان مخالفت کنی، همانا به خدا سوگند من جایی را که در کوفه بر صلیب کشیده می شوم می دانم کجاست و من نخستین خلق خدایم که در اسلام بردهانش همچون دهان اسب لگام خواهند زد.

ابن زیاد، میثم را زندانی کرد و مختار بن ابی عبید ثقفی را هم با او زندان کرد، در همان حال که آن دو در زندان ابن زیاد بودند میثم به مختار گفت: تو از زندان این مرد رها می شوی و برای خونخواهی حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و

این ستمگری را که ما در زندان او هستیم خواهی کشت و با همین پایت چهره و گونه هایش را لگد خواهی کرد، و چون ابن زیاد مختار را برای کشتن فرا خواند ناگاه پیک با نامه یزید بن معاویه خطاب به ابن زیاد رسید که به او فرمان داده بود مختار را آزاد کند و چنین بود که خواهر مختار همسر عبدالله بن عمر بود و او از شوهرش خواست که از مختار پیش یزید شفاعت کند، عبدالله چنان کرد و یزید شفاعت او را پذیرفت و فرمان آزادی مختار را نوشت و با پیک تند رو گسیل داشت، پیک هنگامی رسید که مختار را بیرون آورده بودند تا گردنش را بزنند، و او را رها کردند.

پس از او میثم را بیرون آوردند تا بردار کشند؛ ابن زیاد گفت همان حکمی را که ابو تراب درباره او گفته است انجام خواهم داد؛ در این هنگام مردی میثم را دید و به او گفت: ای میثم از این کار ترا بی نیاز نساخت دوستی علی در این باره برای تو کاری نکرد؛ میثم لبخند زد و گفت: من برای این چوبه آفریده شده ام و آن برای من رسته و پرورش یافته است؛ و چون او را بر دار کشیدند مردم گرد چوبه دارش که بر در خانه عمرو بن حرث بود جمع شدند، عمرو گفت: میثم همواره به من می گفت همسایه تو خواهم بود جمع شدند، عمرو گفت: میثم همواره به من می گفت همسایه تو خواهم بود، عمرو به کنیز خود دستور داد هر شامگاهی زیر

چوبه دار را جارو می کرد و آب می پاشید و عود سوز روشن می کرد و میثم شروع به بیان فضائل بنی هاشم و پستیهای بنی امیه می کرد و همچنان بر دار بسته بود، به ابن زیاد گفته شد این برده شما را رسوا ساخت ، گفت : بر دهانش لگام زنید و بر دهانش دهنه زدند و او نخستین خلق خدا در اسلام بود که بر دهانش دهنه زدند؛ روز دوم از سوراخهای بینی و دهانش خون فرو ریخت و چون روز سوم فرا رسید بر او زوبینی زدند که از آن درگذشت .

کشتن میثم ده روز پیش از رسیدن حسین (ع) به عراق بود. (۵۸۸)

ابراهیم ثقفی همچنین می گوید: ابراهیم بن عباس نهدی از قول مبارک بجلی ، از ابوبکر عیاش ، از مجالد، از شعبی ، از زیاد بن نضر حارثی نقل می کند که می گفته است نزد زیاد بن ابیه بودم که رشید هجری را که از خواص اصحاب علی علیه السلام بود پیش او آوردند (۵۸۹)، زیاد از او پرسید: خلیل تو درباره کار ما با تو چه گفته است ؟ گفت : فرمود که دست و پایم را می برید و مرا بردار می کشید، زیاد گفت : به خدا سوگند سخن او را دروغ می سازم ، آزادش کنید؛ و همینکه رشید خواست برود زیاد گفت : او را برگردانید و به او گفت هیچ چیزی را برای تو بهتر از آنچه که دوستت گفته است نمی یابیم ، که اگر تو زنده بمانی همواره در جستجوی شر و بدی برای ما خواهی

بود، هر دو دست و هر دو پایش را ببرید، چنان کردند و او همچنان سخن می گفت، زیاد گفت: او را بردار کشید و طناب را بر گردنش افکنید، رشید گفت: برای من کار دیگری باقی مانده است که خیال می کنم انجام نخواهید داد، زیاد گفت: زبانش را ببرید و چون زبانش را بیرون کشیدند که قطع کنند، گفت: بگذارید یک کلمه دیگر سخن بگویم، اجازه دادند، رشید گفت: به خدا سوگند این تصدیق خبر امیرالمومنین است که به من خبر داده است زبانش را بریدند و بر دارش کشیدند.

ابو داود طیالسی، از سلیمان بن رزیک، از عبدالعزیز بن صهیب نقل می کند که می گفته است، ابوالعالیه از قول مزرع - دوست علی بن ابی طالب علیه السلام - برای من نقل کرد لشکری خواهد آمد و چون به بیابان برسند بر زمین فرو خواهند شد؛ ابوالعالیه می گوید به مزرع گفتم مثل اینکه از غیب با من سخن می گویی، او گفت: آنچه را به تو می گویم حفظ کن که شخص مورد اعتماد، یعنی علی (ع)، برای من گفته است، همچنین چیز دیگری هم به من گفته است که مردی گرفته خواهد شد و میان دو کنگره از کنگره های مسجد به دار کشیده می شود، گفتم گویا تو برای من از غیب سخن می گویی! گفت: به هر حال آنچه را به تو گفتم حفظ کن، ابوالعالیه می گوید به خدا سوگند جمعه بعد فرا نرسید که

مزرع را گرفتند و کشتند و میان دو کنگره از کنگره های مسجد بر دار کشیده شد. (۵۹۰)

می گویم ابن ابی الحدید موضوع به زمین فرو شدن آن لشکر را بخاری و مسلم در دو کتاب صحیح خود از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده اند که می گفته است از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود قومی به خانه خدا حمله می برند و چون به بیابان برسند بر زمین فرو خواهند شد من گفتم ای رسول خدا شاید میان ایشان کسانی مجبور و ناچار باشند، فرمود همگان به زمین فرو می شوند و سپس در قیامت بر نیت خود محشور و مبعوث می شوند.

گوید: از ابوجعفر محمد بن علی (ع) پرسیده شد آیا منظور یکی از بیابانهای زمین است، فرمود: هرگز، به خدا سوگند که مقصود بیابان مدینه است. (۵۹۱) بخاری بخشی از این موضوع و مسلم نیشابوری بقیه آنرا آورده است.

محمد بن موسی عنزی می گوید: مالک بن ضمیره رؤ اسی از یاران علی علیه السلام و از کسانی است که از آن حضرت علوم باطنی فراوانی آموخته است، مالک با ابودرهم مصاحبت داشته و از علم او نیز بهره مند شده است، او به روزگار حکومت بنی امیه مکرر می گفته است خدایا من را ناکاملترین آن سه تن قرار مده! به او می گفته اند، موضوع سه تن چیست؟ او می گفته است: مردی را از جای بلندی به زمین می اندازند و مردی را دستها و پاهایش و زبانش را می برند و بردار کشیده می

شود

و سومی در بستر خود می میرد؛ میان مردم کسانی بودند که او را مسخره می کردند و می گفتند این هم از دروغهای ابوتراب است .

می گوید: آن کسی که از بلندی بر زمین افکنده شد هانی بن عروه بود و آن کس که دستها و پاها و زبانش را بریدند و بردار کشیده شد رشید هجری بود و مالک در بستر مرد.

خطبه (۳۹)(۵۹۲)

این خطبه با عبارت منیت بمن لا- یطیع اذا امرت (گرفتار کسانی شده ام که چون فرمان می دهم اطاعت نمی کنند) شروع می شود.

پس از توضیح پاره یی از لغات با توجه به آنکه این خطبه را امیرالمومنین علیه السلام به هنگام غارت آوردن نعمان بن بشیر انصاری (۵۹۳) بر عین التمر (۵۹۴) ایراد فرموده است ، ابن ابی الحدید بحث تاریخی زیر را آورده است .

داستان نعمان بن بشیر با علی (ع) و مالک بن کعب ارحبی

مؤ لف کتاب الغارات (۵۹۵) می گوید: نعمان بن بشیر و ابو هریره پس از اینکه ابو مسلم خولانی به حضور علی علیه السلام آمده بود از طرف معاویه پیش علی (ع) آمدند تا ز او تقاضا کنند قاتلان عثمان را به معاویه بسپرد تا آنان را قصاص کند و شاید بدینگونه آتش جنگ خاموش شود و مردم ، صلح کنند، معاویه قصدش این بود که کسانی چون نعمان و ابوهریره پس از بازگشت از حضور علی (ع) در نظرم مردم معاویه را در آنچه انجام می دهد معذور جلوه دهند و علی را سرزنش کنند و گرنه معاویه به خوبی می دانست که علی (ع) قاتلان عثمان را

به نخواهد سپرد و می خواست آن دو در این مورد نزد مردم شام گواهی دهند و عذر او را موجه بدانند و به آن دو گفت پیش علی (ع) بروید و او را به خدا سوگند دهید و از او به حرمت خدا بخواهید که قاتلان عثمان را به ما بسپارد که او آنان را پناه داده است و از آنان حمایت می کند و حال آنکه اگر چنان کند جنگی میان ما و او نخواهد بود و اگر این پیشنهاد را نپذیرفت گواهان خدا بر او باشید.

آن دو، موضوع را با مردم در میان گذاشتند و سپس به حضور علی (ع) آمدند و ابو هریره به او گفت ای ابا حسن خداوند متعال برای تو در اسلام فضل و شرف قرار داده است و تو پسر عموی رسول خدایی و ما را پسر عمویت معاویه پیش تو فرستاده است و از تو چیزی را می خواهد که اگر بپذیری این جنگ آرام می گیرد و خداوند میان دو گروه را اصلاح می فرماید و آن تقاضا این است که قاتلان پسر عموی عثمان را به او بسپاری تا آنانرا در قبال خون عثمان بکشد و خداوند تو و او را هماهنگ و میان شما را اصلاح فرماید و این امت از فتنه و پراکندگی در امان قرار گیرد؛ سپس نعمان هم نظیر همین مطالب را گفت .

امیرالمومنین علیه السلام به آن دو فرمود: سخن در این مورد را رها کنید. و سپس به نعمان فرمود: ای نعمان! تو درباره خودت با من سخن بگو، آیا تو از همه افراد قوم

خودت - یعنی انصار - برتر و هدایت شده تری؟ گفت نه؛ علی فرمود: همه قوم تو جز تنی چند که سه چهار تن بیشتر نیستند از من پیروی و با من بیعت کرده اند، آیا تو در زمره آن سه چهار تنی! نعمان گفت: خدا کارهایت را اصلاح فرماید، من آمده ام که با تو و در التزام تو باشم و معاویه از من خواسته است این سخن او را به اطلاع تو برسانم و امیدوارم که برای من موقعیتی پیش آید که با تو باشم و آرزومندم که خداوند میان شما صلح برقرار کند و اگر عقیده تو چیز دیگری است من با تو و همراه تو خواهم بود.

ابو هریره به شام برگشت و نعمان پیش علی (ع) ماند، ابو هریره موضوع را به معاویه گزارش داد و معاویه به او فرمان داد موضوع را به اطلاع مردم برساند و چنان کرد، نعمان پس از رفتن ابو هریره یک ماه ماند و سپس از حضور علی (ع) گریخت و چون به عین التمر رسید مالک بن کعب ارحبی که کارگزار علی علیه السلام در آن شهر بود او را گرفت و خواست او را به زندان افکند و از او پرسید چه چیز ترا به اینجا کشانده است؟ گفت: من سفیری بودم که پیام سالار خود را ابلاغ کردم و برگشتم، مالک او را بازداشت کرد و گفت: همین جا باش تا در مورد تو برای علی (ع) نامه بنویسم، نعمان او را سوگند داد که چنین نکند، و نوشتن نامه به

علی (ع) برای او بسیار گران بود. نعمان به کعب بن قرظہ انصاری کہ خراج گیرنده عین التمر بود و خراج آن منطقه را برای علی (ع) جمع می کرد پیام فرستاد کہ بیاید او شتابان آمد و به مالک گفت: خدایت رحمت فرماید پسر عموی مرا آزاد کن، مالک گفت: ای قرظہ از خدای بترس و درباره این مرد سخن مگو کہ او اگر از عابدان و پرهیزگاران انصار می بود هرگز از امیر مومنان به سوی امیر منافقان نمی گریخت ولی قرظہ همواره او را سوگند می داد تا آنکہ او را رها کرد و به او گفت: فلانی امروز و امشب و فردا را فرصت داری و در امانی و به خدا سوگند اگر پس از این مدت ترا پیدا کنم گردنت را خواهم زد، نعمان شتابان بیرون رفت و به هیچ چیز توجه نمی کرد و مر کوبش او را سریع می برد و نمی دانست کجا هست و سه روز همچنان می رفت. نعمان پس از آن می گفته است به خدا سوگند نمی دانستم کجا هستم تا آنکہ شنیدم زنی در حالش کہ گندم آرد می کرد این دو بیت را می خواند:

با درخشش ستاره جوزا جامی آکنده نوشیدم و پی...دیگر با درخشش ستاره شعری نوشیدم، شرابی سالخورده کہ قریش آن را حرام می دانست ولی همینکہ ریختن خون عثمان را حلال دانستند آن هم حلال شد.

دانستم کہ میان قبیله یی هستم کہ طرفدار معاویه اند و آنجا آبی از بنی قیس بود و مطمئن شدم کہ به جایگاه

امن رسیده ام . نعمان سپس به معاویه پیوست و به او گزارش کار خود و آنچه را بر سرش آمده بود داد و همواره خیر خواه معاویه بود و ستیزه گر نسبت به علی (ع) (۵۹۶) و در تعقیب و جستجوی کشندگان عثمان بود، پس از آنکه ضحاک بن قیس به عراق حمله کرد و پیش معاویه برگشت معاویه دو سه ماه پیش از آن گفته بود، آیا مردی پیدا می شود که همراه او گروهی سواران گزیده بفرستم تا بر کناره های فرات غارت برد و خداوند به وسیله او عراقیان را بترساند؟ نعمان به معاویه گفت : مرا گسیل دار که مرا در جنگ با آنان میل و هوس است ، نعمان از طرفداران عثمان بود؛ معاویه به او گفت : در پناه نام خدا حرکت کن ؛ و او آماده شد و معاویه همراه او دو هزار سوار گسیل داشت و سفارش کرد که از شهرها و محل اجتماع مردم کناره بگیرد و فقط برقرار نگاهها و پادگانهای دور افتاده غارت برد و شتابان باز گردد.

نعمان بن بشیر، روی در راه نهاد تا نزدیک عین التمر رسید، مالک بن کعب ارجبی که میان او و نعمان بن بشیر آن جریان پیش آمده بود همچنان حاکم آن شهر بود، قبلا با مالک هزار مرد بود ولی او به آنان اجازه داده بود به کوفه برگردند و جز حدود صد تن با او باقی نمانده بود، مالک برای علی علیه السلام نوشت که نعمان بن بشیر با گروهی بسیار کنار من فرا رسیده و موضع گرفته است خدایت استوار و ثابت بدارد

چاره یی بیندیش .

چون نامه به علی علیه السلام رسید بر منبر رفت و خدای را سپاس و ستایش کرد و فرمود: خدایتان هدایت فرماید، به یاری برادران مالک بن کعب بیرون روید که نعمان بن بشیر همراه گروهی از مردم شام به مالک حمله آورده است و شمارشان بسیار نیست ، به سوی برادرانتان بروید شاید خداوند به وسیله شما گروهی از کافران را نابود فرماید، و از منبر فرود آمد، کسی از آنان حرکت نکرد، علی (ع) به سرشناسان و بزرگان ایشان پیام فرستاد و فرمان داد خود حرکت کنند و مردم را بر حرکت تحریک کنند و آنان هم کاری نساختند و گروهی اندک از ایشان ، حدود سیصد سوار یا کمتر، فراهم آمدند و علی (ع) برخاست و خطبه یی ایراد کرد و گفت : همانا که من گرفتار کسانی شده ام که اطاعت نمی کنند... یعنی همین خطبه که به شرح آن مشغولیم ؛ سپس از منبر فرود آمد.

علی علیه السلام به خانه خود برگشت ، عدی بن حاتم برخاست و گفت این طرز کار که ما پیش گرفته ایم به خدا سوگند که خذلان و یار ندادن است ، مگر ما با امیرالمومنین چنین بیعت کرده ایم و سپس به حضور ایشان رفت و گفت : ای امیرالمومنین ، هزار مرد از قبیله طی همراه من هستند که از فرمانم سرپیچی نمی کنند و اگر بخواهید من همراه ایشان حرکت می کنم و می روم ، فرمود من هرگز میل ندارم افراد یک قبیله را برابر مردم قرار دهم ولی برو در نخيله مستقر شو و برای

هر یک از ایشان هفتصد درهم مقرر تعیین کرد، هزار تن دیگر هم غیر از افراد قبیله طی و همراهان عدی بن حاتم به آنان پیوستند، و چون نامه و خیر پیروزی مالک بن کعب و شکست و گریز نعمان بن بشیر به علی (ع) رسید آن نامه را برای مردم کوفه خواند و خدای را سپاس و ستایش کرد و به آن نگریست و فرمود: بحمدالله این پیروزی عنایت خداوند و مایه نکوهش اکثر شماست .

اما داستان برخورد مالک بن کعب با نعمان بن بشیر چنان است که عبدالله بن حوزه از دی می گوید: هنگامی که نعمان بن بشیر آهنگ ما کرد من همراه مالک بن کعب بودم ، نعمان با دو هزار سپاهی بود و ما فقط صدتن بودیم ، مالک بن کعب به ما گفت باید با آنان داخل و چسبیده به شهر جنگ کنید و دیوارها را پشت سر خود قرار دهید و خویشتن را با دست خود به مهلکه نیفکنید (۵۹۷) و بدانید که خداوند ده تن را بر صد تن و صد تن را بر هزار تن و گروه اندک را بر گروه بسیار نصرت می دهد، و سپس گفت : نزدیکترین کس از شیعیان و انصار و کارگزاران امیرالمومنین علی (ع) به اینجا قرظه بن کعب و مخنف بن سلیم هستند، و خطاب به من گفت : شتابان پیش آن دو برو و بگو هر چه می توانند ما را یاری دهند، من شتابان روی به راه نهادم و مالک و یارانش را در حالی رها کردم که به یاران نعمان بن بشیر تیر اندازی می

کردند، من خود را به قرظه رساندم و از او یاری خواستم ، گفت : من مستوفی و صاحب خراجم کسی پیش من نیست که وی را با اعزام او یاری دهم ، من پیش مخنف رفتم و موضوع را به او گفتم او پسرش عبدالرحمان را همراه پنجاه مرد گسیل داشت ، مالک بن کعب تا عصر همچنان به جنگ با نعمان و همراهانش ادامه داد و ما در حالی پیش او رسیدیم که او و یارانش نیامهای شمشیرهای خود را شکسته بودند و از مرگ استقبال می کردند و اگر ما دیرتر رسیده بودیم نابود شده بودند، در همین حال شامیان ناگاه دیدند که ما به ایشان روی آوردیم آنان شروع به عقب نشینی کردند و چون مالک و یارانش ما را دیدند استوارتر حمله کردند و آنان را از شهر بیرون راندند در این هنگام ما به آنان حمله کردیم و سه مرد از ایشان را کشتیم آنان پنداشتند که نیروهای امدادی از پی ما خواهند رسید و همچنان عقب نشستند، و اگر گمان می کردند کسی غیر ما نیست بدون شک بر ما حمله می کردند و نابودمان می ساختند و شب فرارسید و میان ما و ایشان حائل شد و آنان شبانه به سرزمینهای خود برگشتند، مالک بن کعب برای علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد، نعمان بن بشیر همراه گروهی از شامیان آهنگ ما کرد و تصور می کرد بر ما پیروز خواهد شد و گروه عمده سپاهیان من پراکنده بودند و ما از آنچه ممکن بود از ایشان صورت گیرد خود را در امان می

دانستیم پس همراه مردان و با شمشیرهای برهنه ای که در دست داشتیم بر آنان حمله کردیم و تا شامگاه با آنان جنگ کردیم ؛ از مخنف بن سلیم یاری خواستیم ، مردانی از شیعیان امیرالمومنین را همراه پسر خود به یاری ما فرستاد، چه نیکو جوانمردی بود و چه نیکو یارانی که ایشان بودند، ما بر شدت حمله خود بر دشمن افزودیم و خداوند نصرت خویش را بر ما فرو فرستاد و دشمن خود را شکست داد و لشکر خویش را عزت بخشید، سپاس خداوند پروردگار جهانیان را و سلام و رحمت و برکات خدا بر امیرالمومنین باد.

محمد بن فرات جرمی از زید بن علی علیه السلام نقل می کند که امیرالمومنین علیه السلام ضمن همین خطبه فرمود: ای مردم ! شما را به حق فرا خواندم از من رویگردان شدید، با تازیانه شما را زدم مرا درمانده کردید، همانا بزودی پس از من والیانی بر شما حکومت خواهند کرد که از شما راضی نخواهند شد تا شما را با تازیانه های استوار و آهن شکنجه کنند، و من شما را هرگز با آن آزار نمی دهم زیرا هر که در دنیا مردم را با آن شکنجه کند خدا او را در آخرت عذاب خواهد کرد؛ و نشانه اش این است که صاحب یمن می آید و میان شما جای می گیرد، کارگزاران و مأموران ایشان را می گیرد، و مردی به نام یوسف بن عمرو (۵۹۸) کارگزار این شهر خواهد شد و در آن هنگام مردی از افراد خاندان ما قیام می کند او را یاری دهید که دعوت - کننده به حق

است .

گوید: مردم می گفتند که مقصود زید بن علی بن الحسین (ع) بوده است (۵۹۹)

خطبه (۴۰)

این خطبه با عبارت کلمه حق یراد بهاباطل (سخن حقی که با آن باطل اراده می شود) شروع شده است .

ابن ابی الحدید پس از ایراد بحثی درباره وجوب امامت ، بحث کوتاه تاریخی زیر را طرح کرده است .

باز هم از اخبار خوارج

ابراهیم بن حسن بن دیزیل محدث در کتاب صفین خود، از عبدالرحمان بن زیاد، از خالد بن حمید مصری ، از عمر - برده آزاد کرده غفره - نقل می کند که چون علی علیه السلام از صفین به کوفه برگشت ، خوارج نخست همانجا بودند و چون همگی به هم پیوستند و شمارشان بسیار شد به صحرایی در کوفه که موسوم به حروراء بود رفتند و آنجا بانگ برداشتند که حکم و داوری برای کسی جز خدا نیست هر چند مشرکان را ناخوش آید همانا که علی و معاویه در حکم خدا شرک ورزیدند.

علی علیه السلام ، عبدالله بن عباس را پیش ایشان فرستاد، او در کار ایشان نگریست و با آنان گفتگو کرد و سپس نزد علی علیه السلام برگشت ؛ علی (ع) از او پرسید آنان را چگونه دیدی ؟ ابن عباس گفت : به خدا نفهمیدم که چه هستند، علی (ع) پرسید! آیا آنان را منافق دیدی ؟ گفت : به خدا سوگند سیمای ایشان چون منافقان نبود که میان چشمهای ایشان پیشانی آنان نشانه سجده آشکار است و قرآن را تاءویل می کنند؛ علی (ع) فرمود: تا هنگامی که خونی بر زمین نریخته و مالی را غصب

نکرده اند آنان را رها کن ؛ و به آنان پیام داد این چیست که پیش آورده اید و چه می خواهید؟ گفتند: می خواهیم که ما و تو و کسانی که در صفین همراه ما بودند سه شب به صحرا رویم و از داوری دو داور به خدا توبه بریم و سپس آهنگ معاویه و با او جنگ کنیم تا خداوند میان ما و او حکم فرماید. علی (ع) فرمود: چرا این سخن را هنگامی که داوران را گسیل می داشتیم نگفتید؟ چرا هنگامی که از آنان عهد و پیمان گرفتیم و ما هم برای آنان تعهد کردیم ، نگفتید؟ ای کاش این سخن را در آن هنگام گفته بودید. گفتند: در آن وقت جنگ طولانی و درماندگی سخت شده بود و زخمیان بسیار بودند و مرکوب خسته و سلاح فرسوده شده بود. علی (ع) به آنان فرمود: بنابراین هنگامی که سختی و فشار بر شما بسیار شد عهد و پیمان بستید و چون به آسایش رسیدید می خواهید عهد و پیمان را بشکنیم ، و همانا که پیامبر (ص) در عهد و پیمان با مشرکان وفادار بود و اینک شما به من می گوید عهد را بشکنم !

خوارج بر جای خود ماندند و همواره یکی از ایشان به سوی علی (ع) می آمد و دیگری از حضور او بیرون می رفت ؛ یکی از ایشان در مسجد به حضور علی (ع) آمد و مردم برگرد علی (ع) بودند او فریاد بر آورد که حکم و داوری جز برای خداوند نیست هر چند مشرکان ناخوش داشته باشند، مردم

با تعجب به او نگریستند او فریاد برآورد که حکم و داوری جز برای خدا نیست هر چند کسانی که با تعجب می نگرند ناخوش داشته باشند، در این هنگام علی (ع) سرخود را بلند کرد و به ائ نگریست و او گفت : حکم و داوری جز برای خدا نیست هر چند ابوالحسن را خوش نیاید. علی (ع) فرمود: ابوالحسن هیچگاه ناخوش نمی دارد که حکم و داوری از خدا باشد، و سپس فرمود: آری من منتظر حکم و داوری خداوند میان شمایم ، مردم به علی (ع) گفتند: ای امیرالمومنین چه خوب است بر ایشان حمله کنی و همه را از میان برداری ، فرمود: این گروه از میان نمی روند و تا روز قیامت در صلب مردان و ارحام زنان خواهند بود. انس بن عیاض مدنی (۶۰۰) می گوید: جعفر بن محمد صادق (ع)، از قول پدرش ، از جدش برایم نقل کرد که علی (ع) روزی با مردم در حال نماز گزاردن بود و قرائت نماز را با صدای بلند می خواند، ابن کواء که پشت سر او بود صدای خویش را بلند کرد و این آیه را خواند بدرستی که بر تو و پیامبرانی که پیش از تو بوده اند وحی شد که اگر شرک و رزی همانا عمل تو تباه می شود و به یقین از زیانکاران خواهی بود. (۶۰۱) همینکه صدای ابن کواء که پشت سر علی (ع) بود بلند شد آن حضرت سکوت فرمود، و چون خواندن ابن کواء تمام شد علی (ع) به ادامه قرائت خود پرداخت که این

کواء دوباره شروع به خواندن همین آیه کرد و باز علی (ع) سکوت فرمود پس شکلیا باش که وعده خدا حق است و مراقب باش که آنان که یقین ندارند ترا به سبکی نکشانند (۶۰۲)، در این هنگام ابن کواء سکوت کرد و علی علیه السلام به ادامه قرائت خویش بازگشت .

خطبه (۴۱)

این خطبه با عبارت ایها الناس ان لوفاء توعم الصدق (ای مردم همانا که وفا همتا و ضمیمه صدق است) شروع می شود.

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات دو نکته ظریف تاریخی را که نموداری از سجایای علی (ع) است یاد آور شده است .

او می گوید: در جنگ صفین ، نخست شامیان بر شریعه فرات پیروز شدند و تصمیم گرفتند علی (ع) و لشکر عراق را از تشنگی بکشند، علی (ع) برای تصرف شریعه با آنان جنگ کرد و آنها را به دست آورد و شامیان را از آن دور کرد؛ عراقیان گفتند: اینک تو آنها را با شمشیرهای تشنگی بکش و آب را از ایشان باز دار تا آنکه تسلیم شوند، فرمود: در لبه تیز شمشیر از این کار بی نیازی است و من هرگز روا نمی دارم که آنان را از آب باز دارم ، و برای آنان راه گشود تا کنار آب آیند و سپس شریعه را میان خود و ایشان تقسیم کرد (۶۰۳).

اشتر هم مکرر از علی (ع) اجازه می خواست که بر معاویه شیبخون زند؛ و علی (ع) می فرمود: همانا پیامبر خدا که درود خداوند بر او باد از اینکه بر مشرکان شیبخون زده شود منع می کرد و

فرزندانش هم این خوی گرانقدر را از او ارث برده اند.

سپس اخبار و آیات و احادیثی در ستایش وفا و نکوهش غدر آورده است که چون بحث اخلاقی و خارج از موضوع تاریخ است ترجمه اش ضروری نیست .

خطبه (۴۳)(۶۰۴)

این خطبه با عبارت ان استعدادی لحرابهل الشام و جریر عندهم (همانا آماده شدن من برای جنگ با مردم شام در حالی که جریر پیش ایشان است) شروع می شود.

در این خطبه که پس از فرستادن جریر بن عبدالله بجلی نزد معاویه به منظور آماده شدن یاران خود برای جنگ با شامیان ایراد فرموده است بحث تاریخی طرح نشده است . پس از توضیح درباره برخی از لغات و اصطلاحات مبحث جدلی مطاعن عثمان و دفاع قاضی عبدالجبار معتزلی از او، اعتراضات سید مرتضی (ره) را با استفاده از کتاب المغنی قاضی و کتاب الشافی سید مرتضی به تفصیل آورده است که تا صفحه هفتاد جلد سوم ادامه دارد، و چون در چارچوب کلام و عقاید است موضوع آن خارج از بحث ماست . پس از آن موضوع تاریخی چگونگی بیعت جریر بن عبدالله بجلی را با امیرالمومنین (ع) آورده است که به خواست خداوند متعال در آغاز جلد بعد خواهد آمد.

سپاس فراوان خداوند متعال را که توفیق ترجمه این بخش را ارزانی فرمود . کمترین بنده در گاه علوی ، محمود مهدوی دامغانی مشهد مقدس رضوی ، پنجشنبه بیست و چهارم صفر الخیر ۱۴۰۹ ق ، چهاردهم مهرماه ۱۳۶۷ ش ، ششم اکتبر ۱۹۸۸ م

پی نوشتها

۱-۴۷

۱- مراجعه فرمایید به ص ۲۴ ج ۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ استاد محمد ابولفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۷۸ ق .

۲- مراجعه شود به ص ۱۱۱ ج ۱۴ الذریعه مرحوم تهرانی ، چاپ دوم ، بیروت .

۳- خوشبختانه از این شرح نسخه بسیار خوبی به شماره ۷۱۶ بخش اخبار، در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود

است .

۴- صفحات ۱۱۱ تا ۱۶۱ ج ۲ الذریعه ، چاپ دوم ، بیروت ، و صفحات ۱۸۶ تا ۱۹۳ ج ۴ الغدير، چاپ دوم ، ۱۳۷۲ ق ، تهران

۵- برای اطلاع بیشتر در این مورد به مقدمه فاضلانه دکتر محمد هادی امینی بر کتاب اختیار مصباح السالکین ، شرح نهج البلاغه الوسط ابن میثم ، چاپ ۱۳۶۶ ش ، مراجعه فرمایید.

۶- در نوشتن این شرح حال از منابع زیر استفاده کرده ام : (۱) مقاله واله یری در صفحات ۳۸۸ تا ۳۹۰ دانشنامه ایران و اسلام ، (۲) مقدمه محمد ابوالفضل ابراهیم بر شرح نهج البلاغه ، صفحات ۱۳ تا ۱۸ ، چاپ مصر ، ۱۳۷۸ ق ، (۳) روضات الجنات میرزا محمد باقر خوانساری ، صفحات ۲۰ تا ۲۸ ج ۵ ، چاپ قم ، ۱۳۹۲ ق ، (۴) فوات الوفيات ابن شاکر کتبی ، ص ۵۱۹ ج ۱ چاپ محمد محیی الدین عبد الحمید، مصر، (۵) وفيات الاعیان ابن خلکان ، ضمن شرح ضیاء الدین بن اثیر، ص ۲۷ ج ۵ چاپ محمد محیی الدین عبد الحمید، مصر، ۱۳۷۶ ق ، (۶) الفخری ابن الطقطقا، ص ۳۳۷ ، بیروت ، ۱۳۸۶ ق و ترجمه آن به قلم استاد محمد وحید گلپایگانی ، چاپ بنگاه ترجمه ، (۷) الکنی واللقاب مرحوم محدث قمی ، ص ۱۸۵ ج ۱ ، چاپ صیداء، ۱۳۵۷ ق ، (۸) ریحانه الادب مرحوم مدرس تبریزی ص ۲۱۶ ج ۵ ، چاپ ۱۳۷۳ ق ، تهران ، (۹) معجم المؤلفین عمر رضا کحاله ، ص ۱۰۶ ج ۵ ، (۱۰) الاعلام خیر الدین زرکلی ، ص ۶۰ ج ۴ ، چاپ بیروت و...

۷- ص ۳۴۹ ج

۲۰ شرح نهج البلاغه ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۹۶۴ میلادی ، و چاپهای دیگر.

۸- قطب راوندی ، که از راوند کاشان بود، از علمای بزرگ قرن ششم و در گذشته به سال ۵۷۳ قمری است و در رشته های مختلف علوم اسلام ، از معقول و منقول ، صاحب نظر بوده و کتاب تاءلیف کرده است . برای اطلاع بیشتر از آثار او مراجعه فرمایید به صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۲ فوائد الرضویه مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره) ، تهران ، کتابخانه مرکزی .

۹- ص ۵ ج ۱ شرح نهج البلاغه ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۷۸ ق .

۱۰- اشاره به حدیثی است که برای پیامبر (ص) مرغی بریان آوردند و آن حضرت عرضه داشت خدایا محبوب ترین خلق خود را در نظر خویش برسان تا با من از این مرغ بریان بخورد و علی (ع) رسید. برای اطلاع بیشتر درباره منابع اهل سنت که این حدیث را با اسناد مختلف آورده اند به کتب زیر مراجعه فرمایید: ابن مغزلی ، مناقب علی بن ابی - طالب علیه السلام ، صفحات ۱۵۶ تا ۱۷۵ ، چاپ اسلامیة ، تهران ، ۱۳۹۴ ق و عالمه مجلسی ، بحار الانوار، ج ۳۸ ، صفحات ۳۶۰ - ۳۴۸ ، تهران ، ۱۳۶۳ ش و سید مرتضی فیروز آبادی ، فضائل الخمسه من الصحاح الستة ، ج ۲ ، صفحات ۱۹۵ - ۱۸۹ ، چاپ بیروت ، ۱۳۹۳ ق م.

۱۱- مقصود قاضی عبدالجبار معتزلی است . ابن ابی الحدید از او همواره با همین صفت یاد می کند.م

۱۲- این دانشمند که به جعل و کاغذی هم معروف است

، متولد ۲۹۳ و در گذشته ۳۶۹ هجری است ؛ به ندیم ، الفهرست ، ص ۲۲۲ ، چاپ مرحوم رضا تجدد، تهران ، ۱۳۵۰ ش و خطیب ، تاریخ بغداد، ج ۸ ، ص ۷۳ ، افسر مدینه ، بدون تاریخ ، مراجعه فرمایید.م

۱۳- برای اطلاع از عقیده متکلمان بزرگ شیعه درباره توبه طلحه ، که در میدان جنگ کشته شده است ، به شیخ مفید، کتاب الجمل ، ص ۲۰۴ و ۲۲۵ و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۱۴- برای اطلاع در مورد این حدیث مراجعه کنید به اخطب خوارزم ، مناقب ، ص ۱۸۲ ، چاپ نجف و استاد سید مرتضی فیروز آبادی ، فضائل الخمسه ، ج ۲ ، ص ۴۱۰-۴۰۰ ، چاپ بیروت ، ۱۳۹۳ ق.م

۱۵- برای اطلاع از منابع این حدیث و نظایر آن با اختلاف الفاظ و وحدت معنی به بحث مستوفای مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۳۹ ، صفحات ۳۱۰ - ۲۴۶ ، چاپ جدید، ۱۳۶۳ ش ، مراجعه فرمایید - که از منابع اهل سنت هم استخراج شده است.م

۱۶- در بخش فضائل الصحابه صحیح بخاری ، ج ۲ ، ص ۳۰۰ ، با سند خودش از عبدالله بن مسلمه چنین روایت می کند که مردی پیش سهل بن سعد آمد و گفت : این شخص کنار منبر نسبت به علی (ع) اهانت می کند. سهل گفت : او چه می گوید؟ گفت : او را ابو تراب می گوید.

سهل خندید و گفت : به خدا سوگند این منیه را پیامبر (ص) به او داده اند و در نظر علی (ع) هیچ کنیه یی از این خوشتر نیست .

آن مرد می گوید: از سهل خواستم تا آن حدیث را برای من بگوید و گفتم ای ابو عباس چگونه بوده است؟ گفت: علی (ع) نخست پیش فاطمه (ع) رفت و سپس از خانه بیرون آمد و در مسجد خوابید. پیامبر (ص) از فاطمه (ع) پرسید: پسر عمویت کجاست؟ گفت: در مسجد است. پیامبر (ص) به جانب علی رفت و او را دید که خوابیده و ردایش کنار رفته و پشتش کنار رفته و پشتش خاک آلود شده است. پیامبر (ص) شروع به زدودن خاک از پشت علی (ع) کردند و دوبار فرمودند: ای ابو تراب بنشین.

این خبر با روایتی دیگر هم نقل شده است که آنرا مؤلف ریاض النضره در صفحه ۱۵۴ جلد دوم کتاب خود آورده است.

۱۷- برای اطلاع بیشتر به صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۹۵، چاپ قاهره، ۱۳۸۴ ق، مراجعه شود و در آن اندک تفاوتی دیده می شود که مرحب گفته است: خیر می داند که من مرحبم. م.

۱۸- برای اطلاع از این رجزها در منابع بسیار کهن، مراجعه کنید به واقدی، مغازی، ج ۲، ص ۶۵۴، چاپ مارسدن جونس، قاهره، ۱۹۹۶ میلادی و ترجمه آن به قلم این بنده ص ۴۹۸ م.

۱۹- طبرانی در معجم الکبیر خود آن را آورده و صاحب ریاض النضره هم با اختلاف لفظی در ج ۲، ص ۱۵۵، نقل کرده است. ابو نعیم در حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳، با سند خود از انس آن را این

چنین آورده است: پیامبر (ص) فرمودند ای انس نخستین کس که از این در وارد می شود امیرالمومنین و سرور مسلمان و رهبر سپید چهرگان رخشان و خاتم اوصیاء است.

خوانندگان گرامی ملاحظه می فرمایند که لقب امیرالمومنین در روایت ابو نعیم آمده است و نیز در روایت خطیب در ص ۱۲۲ ج ۱۳ تاریخ بغداد، همین عنوان آمده و در ص ۱۲۹ ج ۳ مستدرک الصحیحین عنوان امیر البرره ذکر شده است و لطفاً به صفحات ۱۰۶-۱۰۰ ج ۲ فضائل الخمسه مراجعه شود.

۲۰- ادیب و دبیر و شاعر مورخ بزرگ قرن چهارم متولد ۲۸۴ و در گذشته ۳۵۶ ق، برای اطلاع از آثار او و منابعی که شرح حالش آمده است مراجعه کنید به عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۷۸ م.

۲۱- حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۴۸۳، می گوید: اخبار متواتر رسیده است که فاطمه دختر اسد، علی (ع) را داخل کعبه به دنیا آورده است م.

۲۲- غری، که گاه به صورت تشبیه آمده، دو صومعه نرسیده به کوفه بوده است. رجوع کنید به یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۶، ص ۲۸۲، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی م.

۲۳- برای اطلاع بیشتر در این باره مراجعه فرمایید به ابن طاووس، فرح الغری، چاپ نجف. ابن طاووس در گذشته ۶۹۳ هجری و از معاصران ابن ابی الحدید است م.

۲۴- ص ۲۶، چاپ ۱۳۸۵ ق، قم، مورد سؤال از امام حسن (ع) سؤال شده و صحیح تر است م.

۲۵- محمد بن قاسم

بن خلد اهوازی ، در گذشته به سال ۲۸۳ یا ۲۸۴ هجری ، از ادیبان بزرگ قرن هجری است . مراجعه کنید به مرحوم محدث قمی (ره) اکلنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۱۲۳، چاپ صیدا، ۱۳۵۷ ق. م.

۲۶- عبیدالله بن یحیی ، معروف به ابن خاقان ، متولد ۲۰۹ و در گذشته ۲۶۳ است . برای اطلاع بیشتر مراجعه شنید به مقاله سور دل در دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۵۲۶، تهران ، ۱۳۵۵ ش. م.

۲۷- فرزند محمد بن حنفیه و نوه امیرالمومنین علی (ع) است . به سال ۹۸ یا ۹۹ هجری با توطئه سلیمان بن عبدالملک مسموم و کشته شد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به زر کلی الاعلام ، ج ۴، ص ۲۵۶، با عنوان عبدالله الهاشمی . م.

۲۸- استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی فقط به نقل از ص ۵۸ ج ۱ جامع الصغیر اشاره کرده و افزوده است که سیوطی این حدیث را تضعیف کرده است . برای اطلاع بیشتر به باب فضائل اصحاب صحیح ابن ماجه و به ص ۸ ج ۱ الاستیعاب ، ابن عبدالبر و به صفحات ۲۶۵-۲۶۲ ج ۲ فضائل الخمسه مراجعه فرمایید.

۲۹- ابو داود آنرا در کتاب الاقضیه سنن خود، ج ۳، ص ۴۰۹، و ابن ماجه در بخش قضاء کتاب صحیح خود، ص ۱۶۸ نسائی در ص ۱۱ خصائص خود آنرا نقل کرده اند و برای اطلاع از منابع دیگر به صفحات ۲۶۱-۲۶۰ ج ۲ کتاب سودمند فضائل الخمسه من - الصحاح الستة ، چاپ سوم ، بیروت ، ۱۹۷۳ میلادی ، مراجعه شود. م.

۳۰- در تفسیر قرطبی ، ج

۶، ص ۱۹۳، ضمن آیه پانزدهم سوره چهل و ششم (احقاف)، آمده است: زنی را پیش عثمان آوردند که شش ماه پس از ازدواج زاییده بود. عثمان می خواست بر او حد بزند. علی فرمود بر او حدی نیست که خداوند متعال می فرماید و حمله و فاصله ثلاثون شهرا. بیهقی در السنن الکبری، ج ۷، ص ۴۴۲، چاپ حیدر آباد می گوید: آن زن را پیش عمر آوردند و خواست بر او حد بزند. علی فرمود: مدت شیر دادن دو سال است و استناد به آیه فوق، چون از سی ماه بیست و چهار ما کسر شود، شش ماه برای مدت حمل باقی می ماند.

۳۱- چون این مسأله را از علی (ع) در حالی که بر منبر بوده پرسیده اند به منبریه معروف است و علی (ع) آنرا بدون درنگ پاسخ فرموده است. مسأله چنین است که از مردی پدر و مادر و دو دختر و همسرش ارث می برده اند و فرموده است یک هشتم او به یک نهم تبدیل می شود. ابو عبید می گوید: در این مورد عول بوده و ناچار بوده اند بر مبنای بیست و هفت سهم تقسیم نمایند. شانزده سهم از آن دو دختر و هشت سهم از پدر و مادر و سه سهم از بیست و هفت سهم، که یک نهم سهام است، از همسرش.

این مسأله با نام منبریه در نهاییه الارب نویری به گونه دیگری آمده است. به ص ۱۰۳ ج ۵ ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده مراجعه فرمایید، که نام دیگر این

مسئله را دیناریه نوشته است. م.

۳۲- اینان سر آمدان مکتب تصوفند. برای اطلاع از شرح احوالشان به کتابهای طبقات - الصوفیه و تذکره الاولیاء عطار مراجعه شود. م.

۳۳- برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به یاقوت حموی، معجم الادباء ج ۵ ص ۲۶۳، چاپ مارگلیوث، مصر، ۱۹۲۸ میلادی. م.

۳۴- الفاظ این دو بیت در کتابهای دیگر از جمله در ص ۳۹۵، ج ۸، لسان العرب اندکی تفاوت دارد.

۳۵- برای اطلاع بیشتر در این باره مراجعه کنید به فتال نیشابوری، روضه الواعظین، مبحث فضایل علی (ع)، ص ۱۱۴، چاپ ۱۳۸۶ ق نجف، و ترجمه آن به قلم این بنده، نشرنی، تهران، ۱۳۶۷ ش. م.

۳۶- درباره شاعر نزول این آیه اقوال دیگری هم نقل شده است که در ص ۱۲۸ ج ۱۹ تفسیر قرطبی آمده است و واحدی در اسباب النزول شش روایت آورده و در سه روایت تصریح شده که منظور علی (ع) است؛ ص ۵۸، چاپ بیروت، افسر قم، ۱۳۶۲ ش. م.

۳۷- عامر بن شراحیل کوفی، معروف به شعبی، منسوب به شعب از شاخه های قبیله همدان، متولد ۱۹ و در گذشته ۱۰۳، ندیم و افسانه سرای عبدالملک بن مروان و سفیر او نزد پادشاه روم است. برای اطلاع بیشتر، مراجعه شود زر کلی، الاعلام، ج ۴ ص ۱۸. م.

۳۸- برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به شیخ مفید الجمل، ص ۲۲۱، چاپ نجف و ترجمه آن به قلم این بنده، نشرنی، تهران ۱۳۶۷، که از قول واقدی نقل شده است. م.

۳۹- برای اطلاع بیشتر در این

باره ، در منابع قدیمی ، مراجعه کنید به دینوری ، اخبار الطوال و ص ۲۰۸ ترجمه آن به قلم این بنده ، نشرنی ، تهران ، ۱۳۶۶ ش م.

۴۰- امروز این کتاب بیشتر به انساب الاشراف مشهور است و بخشهایی از آن مکرر چاپ شده است . نام مولف احمد بن یحیی بن جابر است که از دانشمندان بزرگ قرن سوم ، و در گذشته به سال ۲۷۹ ق است م.

۴۱- عبدالحمید کاتب ، دبیر مروان بن محمد، آخرین خلیفه مروانی ، است . به سال ۱۳۲ همراه او در بوسیر کشته شد. وی یگانه روزگار خویش در ادب و نگارش بوده است . به ندیم ، الفهرست ، ص ۱۳۱ چاپ مرحوم رضا تجدد، تهران ، ۱۳۵۰ ش ، مراجعه شود.م.

۴۲- عبدالرحیم بن محمد بن اسماعیل بن نباته ، متولد ۳۳۵ و در گذشته ۳۷۴ ق ، از ادبا و خطیبان بسیار مشهور است . به عمر رضا کحاله ، معجم المؤلفین ، ج ۵، ص ۲۱۱، چاپ بیروت ، مراجعه شود.م.

۴۳- از خطبه هشتاد و سوم نهج البلاغه ، است مراجعه کنید به ابن ابی الحدید، شرح - نهج البلاغه ، ج ۶ ص ۲۸۰، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۷۹ ق م.

۴۴- قیس پسر سعد بن عباده سالار قبیله خزرج است . قیس از اصحاب محترم پیامبر (ص) بوده و در غزوات آن حضرت رایت انصار را بر دوش داشته است . وی به سال ۵۹ یا ۶۰ هجرت در مدینه گذشت . به ، ابن اثیر، اسدالغابه . ج ۴، ص ۲۱۵، افست تهران ، مراجعه شود.م

۴۵- ترجمه

این دو عبارت به ترتیب چنین است: پالان و جهاز اشتران را به مقصد او می بندند و نزد او گلیم و پلاس خود را می تکانند؛ و هر دو عبارت در زبان عربی اصطلاح است به همان معانی که در متن آمده است. م.

۴۶- ترجمه این دو عبارت به ترتیب چنین است: پالان و جهاز اشتران را به مقصد او می بندند و نزد او گلیم و پلاس خود را می تکانند؛ و هر دو عبارت در زبان عربی اصطلاح است به همان معانی که در متن آمده است. م.

۴۷- این بیت از عمر و بن عدی است که در کودکی خود که برای جذیمه ابرش قارچ و سماروغ جمع می کرده، سروده است. برای اطلاع بیشتر در مورد این گفتار علی (ع) مراجعه کنید به حافظ ابو نعیم، حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۸۱.

۴۸-۱۰۰

۴۸- شبی که جنگ صفین به شدت ادامه داشت. و نکته یی که قابل ذکر است، آن است که ثعالبی در المضاف و المنسوب، ص ۵۱۱، چاپ مصر، ۱۳۲۶ ق، این کلمه را هدیر ضبط کرده و لیله الهدیر آورده است. م.

۴۹- این گفتار امیرالمومنین علی (ع) ضمن خطبه ۱۹۳ به گونه دیگری آمده است: اگر ناپسندی مکر و خدعه نبود من از زیرک ترین مردم بودم. به ص ۲۱۱ ج ۱۰ مراجعه شود. م.

۵۰- این موضوع در مورد گروهی بوده است که معتقد به الوهیت آن حضرت شده اند و آنچه از ایشان تقاضای توبه کرده است نپذیرفته اند. مراجعه کنید به مقدمه فاضلانه استاد دکتر

محمد جواد مشکور صفحه صد و نود مقدمه ترجمه فرق الشیعه توبختی ، چاپ بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۳ ش ، و به شیخ طوسی ، اختیار معرفه الرجال ، صفحات ۱۰۹-۱۰۶ ، چاپ دانشگاه مشهد، به اهتمام استاد حسن مصطفوی ، ۱۳۴۸ ش .م

۵۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد مراجعه کنید به مرحوم ابوالقاسم پاینده ، ترجمه تاریخ طبری ص ، ۱۰۲۷ ، چاپ بنیاد فرهنگ و به تاریخنامه طبری ، چاپ استاد محمد روشن ، ص ۱۶۹ ، تهران ، نشر نو، ۱۳۶۶ ش .م

۵۲- اشاره است به بخشی از آیه سوره سیزدهم (رعد). برای اطلاع بیشتر از منابع اهل سنت که منظور از هادی علی (ع) را دانسته اند به استاد سید مرتضی فیروز آبادی ، فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج ۱ ، ص ۲۶۶ ، چاپ سوم ، بیروت ، ۱۳۹۳ ق ، مراجعه فرمائید.م

۵۳- بخشی از این گفتار علی (ع) در صفحه ۳ خصائص نسایی آمده است و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به علامه مجلسی ، بحارالانوار، ج ۳۹ ، صفحات ۳۳۵-۳۵۴ ، چاپ جدید، تهران ، ۱۳۶۳ ش .م

۵۴- برای اطلاع بیشتر از مضامین این قصیده هشتاد و نه بیتی ، به صفحات ۷۴۲-۷۳۶ ج ۲ دیوان الشریف الرضی ، چاپ بیروت ، بدون تاریخ ، مراجعه فرمائید.م

۵۵- در متن ، نام این مرد به صورت شیرذیل آمده که صحیح آن شیردل است . رجوع کنید به زامباور، معجم الاسرات الحاکمه ، ص ۳۲۲ ، قاهره ، ۱۹۵۱ م .م

۵۶- برای اطلاع از دیگر ادبیات این قطعه ، که هفت بیت است ، به ص ۲۰۶ ، ج ۱ ، دیوان الشریف الرضی ، چاپ

بیروت ، بدون تاریخ ، مراجعه فرماید.م

۵۷- این نسب بدینگونه ، که در متن چاپی محمد ابوالفضل ابراهیم (ج ۱، ص ۳۲ چاپ مصر، ۱۳۷۸) آمده است ، صحیح نیست ، زیرا اینان از اعقاب حضرت امام علی بن الحسین سجاد هستند. در نسخه شرح نهج البلاغه چاپ تهران ، ص ۸ این سلسله نسب صحیح آمد است و مراجعه کنید به میرزا محمد باقر خوانساری ، روضات الجنات ، ج ۲ ص ۲۵۶، چاپ اسماعیلیان ، تهران ، که از قول سید مرتضی در کتاب شرح المسائل الناصریه نسب مادرش آمده است .م

۵۸- ابوبکر عبدالکریم الطائع لامرالله ، از سال ۳۶۳ تا ۳۸۱ خلیفه بود و سپس او را خلع کردند و به سال ۳۹۳ درگذشت .

۵۹- ابوالعباس احمد بن اسحاق ، معروف به قادر از ۳۸۱ تا ۴۳۲ که سال مرگ اوست خلیفه بود و برای اطلاع بیشتر از هر دو مورد، مراجعه شود به ابن طقطقی ، الفخری ، و ترجمه آن با نام تاریخ فخری به قلم استاد محترم محمد وحید گلپایگانی ، ص ۳۹۲، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۶۰ ش .م

۶۰- برای اطلاع از بقیه ابیات این قصیده ، که ۵۱ بیت است ، به ص ۵۴۱ دیوان الشریف الرضی ، همان چاپ ، مراجعه فرماید.م

۶۱- ابوالفرج عبدالرحمان بن علی ، متولد ۵۰۸ و در گذشته ۵۹۷، از دانشمندان بزرگ حدیث و تاریخ که بسیاری از آثار او منتشر شده ، از جمله تاریخش به نام المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم ، که شش جلد آن چاپ شده است . برای اطلاع بیشتر از

آثارش مراجعه شود به زر گلی ،،الاعلام ج ۴، ص ۸۹م

۶۲- در متن دوازده بیت دیگر از نمونه های همین ابیات را آورده است . برای اطلاع بیشتر به دیوان الشریف الرضی ، صفحات ۱۹۸، ۲۶۸ و ۴۱۲، چاپ بیروت ، بدون تاریخ ، مراجعه شود که در برخی از الفاظ تفاوتهایی هم دیده می شود.م

۶۳- ابواسحاق صابی ، نویسنده رسائل مشهور، که در بغداد از سوی خلفا و هم از سوی عزالدووله دیلمی کاتب انشاء بود، همچنان بر آیین خود باقی ماند و مسلمان نشد، هر چند قرآن را حفظ بود و ماه رمضان هم روزه می گرفت ؛ و چون در سال ۳۸۴ درگذشت ، سید رضی او را مرثیه مشهوری سرود و چون مردم بر سید اعتراض کردند گفت : من فضل او را مرثیه گفتم . به ابن خلکان ، وفيات الاعیان ، ج ۱، ص ۳۴، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۶۷ ق ، مراجعه شود.

۶۴- در متن چهار بیت دیگر هم آمده است .م

۶۵- این قصیده سید رضی سی و سه بیت است و تمام آن در ص ۵۸۱ دیوان ، همان چاپ ، آمده است .م

۶۶- ابوالحسن هلال بن محسن بن ابراهیم ، نوه ابواسحاق صابی است . حاجی خلیفه در ص ۲۹۰ کشف الظنون می گوید: ثابت بن قره صابی کتابی در تاریخ نوشته که وقایع سالهای ۱۹۰ تا ۳۶۳ را در بردارد. هلال بن محسن که خواهرزاده اوست و پسرش ، غرس النعمه محمد، بر آن ذیل نوشته اند.

۶۷- برای اطلاع بیشتر از این قصیده که ضمن آن سید رضی می گوید: در

مصر خلیفه علوی که پدرش با پدر من یکی است حاکم است ، به ص ۹۷۲ دیوان ، چاپ بیروت ، بدون تاریخ ، مراجعه شود. هر چند مجموع شود. هر چند مجموع آن یازده بیت بیشتر نیست ، ولی خوانندگان گرامی توجه دارند که بنی عباس از فاطمیان مصر در چه بیم و هراسی بوده اند. موضوع حسنک وزیر و بر دار کشیدن او نمونه یی از این بیم و هراس است . م

۶۸- محمد بن احمد بن ادريس حلی ، از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم هجری ، که مدت عمر و سال درگذشت او مورد اختلاف است . رجوع شود به مرحوم محدث قمی (ره) ، فوائد الرضویه ، ص ۳۸۴ ، تهران ۱۳۳۷ ش . م

۶۹- ابو حامد احمد بن محمد ، معروف به این ابی طاهر ، متولد ۳۴۴ و در گذشته ۴۰۶ ؛ برای اطلاع از آثار او رجوع شود به عمر رضا کحاله ، معجم المؤلفین ، ج ۲ ، ص ۶۵ ، چاپ بیروت . م

۷۰- معروف به این صیرفی است . متولد ۳۵۴ و مقتول به دست سلطان الدوله در ۴۰۷ هجری است . مراجعه شود به زرکلی ، الاعلام ، ج ۷ ، ص ۱۶۰ ، بیروت . م

۷۱- این موضوع به گونه یی دیگر و آموزنده تر از قول ابواسحاق محمد بن ابراهیم بن هلال صابی در منابع دیگر آمده است . به ابن عنبه حسینی ، عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب ، ص ۲۰۹ ، چاپ نجف ، ۱۳۸۰ ق ، مراجعه شود و همانجا آمده است که جنازه او را سپس به کربلا بردند و کنار گور پدرش به خاک

۷۲- این موضوع به گونه یی دیگر و آموزنده تر از قول ابواسحاق محمد بن ابراهیم بن هلال صابی در منابع دیگر آمده است . به ابن عنبه حسینی ، عمدہ الطالب فی انساب آل ابی طالب ، ص ۲۰۹ ، چاپ نجف ، ۱۳۸۰ ق ، مراجعه شود و همانجا آمده است که جنازه او را سپس به کربلا بردند و کنار گور پدرش به خاک سپردند.م

۷۳- این قصیده به شماره ۱۴۲ در جلد ۲ دیوان شریف المرتضی ، چاپ افسس ، دارالکتب المصریه ، آمده است . در متن هم دو بیت دیگر آمده است . از این قصیده چنین می توان استنباط کرد که مدتها برای مرگ سید رضی توطئه چیده می شده است . آیا مرگ او مرگ طبیعی بوده یا مسموم شده است ؟.م

۷۴- فخار بن معد، از اعقاب حضرت موسی بن جعفر (ع) و از علمای معروف نسب و از شاگردان ابن ادریس است . وی به سال ۶۰۳ در گذشته است . رجوع شود به مرحوم سید محسن امین ، اعیان الشیعه ، ج ۸ ، ص ۳۹۳ ، چاپ جدید، بیروت ، ۱۴۰۳ ق .م

۷۵- ترجمه و شرح حال و آثار سید رضی در بسیاری از کتابهای تذکره و رجال آمده است که بر شمردن آن ضرورتی ندارد. برای اطلاع بیشتر در کارهای نسبتا تازه که در این مورد انجام شده است ، به عربی ، مراجعه کنید به مقدمه عالمانه مرحوم علامه شیخ عبدالحسین حلی در ۹۲ صفحه بر حقایق التاءویل سید رضی ، چاپ بیروت ، افسس از چاپ منتدی النشر، ۱۳۵۵ ق ، و به فارسی

، مقاله محمود مهدوی دامغانی در ۳۱ صفحه در نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، شماره ۵، زمستان ۱۳۵۱ ش
م.

۷۶- ابدال جمع بدل یا بدل ، یعنی اولیا و عابدان که چون یکی از ایشان در گذرد دیگری جایگزین او می شود. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث ، ج ۱، ص ۱۰۷، چاپ اسماعیلیان ، قم ، ۱۳۶۴ ش و ابن منظور، لسان العرب ، ج ۱۱، ص ۴۹، قم ، ۱۳۶۳ ش .م

۷۷- احمد بن محمد بن حنبل ، رئیس مذهب حنبلی ، متولد ۱۶۴ و در گذشته ۲۴۱ هجری ، فراهم آورنده مسند که در آن چهل و چند هزار حدیث آمده است . به عمر رضا کحاله ، معجم المؤلفین ، ج ۲، ص ۹۶ مراجعه فرمایید.م

۷۸- مهیار، فرزند مرزویه دیلمی ، متولد ۳۶۴ و در گذشته ۴۲۸ هجری که به دست سید رضی مسلمان شد، از شاعران بزرگ قرن پنجم هجری است . دیوان شعرش در چهار مجلد بزرگ در دارالکتب مصر از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰ ق چاپ شده است . برای اطلاع بیشتر در منابع عربی به مرحوم علامه امینی ، الغدیر، ج ۴، ص ۲۳۹ و در منابع فارسی به مقاله این بنده در صفحات ۹۷-۱۱۷ نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، شماره ۲۵، زمستان ۱۳۵۶ ش ، مراجعه فرمایید. دو بیت دیگر هم در متن آمده و تمام قصیده در صفحات ۱۱۶-۱۰۹ جلد سوم دیوان مهیا آمده است .م

۷۹- برای اطلاع بیشتر در این مورد به نقل دکتر طه حاجری در تعلیقات بر کتاب البخلاء جاحظ، چاپ دارالمعارف

مصر، ص ۳۹۵ و به ص ۱۷، ج ۵ انساب الاشراف، بلاذری مراجعه شود.

۸۰- از این لحاظ که سنگ نم پس نمی دهد و تعلیق به محال است او را نم سنگ می گفتند.

۸۱- استاد محمد ابوالفضل در پاورقی، به شاهنامه ارجاع داده است و جای تعجب است که فرودسی اگر این مسائل کتابهای ملل و نحل است که غالباً فصلی خاص با عنوان کیومرثیه آورده اند. برای نمونه مراجعه فرمایید به مصطفی خالقداد هاشمی، توضیح الملل که ترجمه الملل و النحل محمد بن عبدالکریم شهرستانی است، چاپ استاد محترم سید محمد رضا جلالی نائینی، صفحات ۳۶۶ و ۳۶۷ جلد اول، اقبال، تهران، ۱۳۶۲ ش، و حواشی فاضلانه مصحح گرامی م.

۸۲- برای اطلاع بیشتر و مشروح این عقاید، علاوه بر کتابهای ملل و نحل که در پاورقی قبل اشاره کردم، لطفاً مراجعه شود به آرتور کریستن سن، نخستین انسان و نخستین شهریار، ترجمه احمد تفضلی - ژاله آموزگار، ج ۱، صفحات ۱۶۳-۱۱، نشر نو، تهران، ۱۳۶۳ م.

۸۳- آیه ۲۴ سوره (جاثیه).

۸۴- بخشی از آیه ۷۸ سوره ۳۶ (یس).

۸۵- آیه ۷ از سوره ۲۵ (فرقان).

۸۶- از این ابیات، که در متن پنج بیت نقل شده است، در سیره ابن هشام ص ۳۰، ج ۳، چاپ مصطفی السقاء، مصر ۱۳۵۵ ق، نه بیت آمده که صحیح تر و مودبانه تر نسبت به رسول خدا (ص) است و تفاوت‌های لفظی هم دارد.

۸۷- در مورد هامه و صفر، این توضیح لازم است که گمان می کردند روح کسی که کشته می

شود به صورت مرغی در می آید و می گوید مرا سیراب کنید تا آنکه قاتل کشته شود. صفر را هم ماری در شکم می پنداشته اند که اسلام اینگونه عقاید را باطل شمرده است و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث، ج ۳، ص ۳۵ و ج ۵، ص ۲۸۳، چاپ اسماعیلیان، تهران ۱۳۶۴ ش. م.

۸۸- ذوالاصبع لقب حرثان بن حارث بن محرث است که از شاعران سوارکار و دلاور دوره جاهلی است. شرح حال و آثارش به تفصیل در اغانی ابوالفرج آمده و از جمله همین قصیده که سی و دو بیت است. به ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۳، صفحات ۱۰۹-۸۹، چاپ وزارت الثقافة مصر مراجعه شود. م.

۸۹- از بهترین شاعران و به تعبیر ابن قتیبه شاعرترین زنان است. عثمان بن عفان را مرثیه سروده است. به ابن قتیبه، الشعر و الشعراء، ص ۳۵۹، چاپ دارالثقافه، بیروت ۱۹۶۹، مراجعه شود. م.

۹۰- شرح حال توبه در اغانی همراه با ترجمه لیلی اخیلیه آمده است و به الشعر و الشعراء، ص ۳۵۶، همان چاپ مراجعه شود که از این ابیات سه بیت آمده است. م.

۹۱- بخشی از آیه ۳ سوره ۳۹ (زمر).

۹۲- شرح حال و نسب و اخبار این شاعر در الاغانی ج ۴، صفحات ۱۳۳-۱۲۰، چاپ وزارت الثقافة مصر، آمده است. م.

۹۳- برای اطلاع بیشتر و دقیق تر در مورد اسامی و محل استقرار بت ها، مراجعه شود به کلی، الاصنام، با ترجمه و توضیح استاد محترم سید محمد رضا جلالی نائینی، نشر نو، تهران ۱۳۶۴ ش. م.

۹۴- این

خبر در غالب تفاسیر قرآن کریم ذیل آیه چهارم سوره ۵۲ آمده است . مراجعه شود به علی بن ابراهیم قمی (ره) ، تفسیر القمی - که از قرن چهارم است - ج ۲ ، ص ۳۳۱ ، چاپ نجف ، ۱۳۸۷ ق . م

۹۵- برای اطلاع بیشتر در مورد این خبر، مراجعه فرمایید به علامه مجلسی (ره) ، بحارالانوار، ج ۱۱ ، ص ۱۷۹ ، چاپ جدید، تهران ۱۳۶۳ ش . م

۹۶- از محدثان قرن دوم و در گذشته به سال ۱۵۳ هجری و از سران مرجئه است مراجعه شود به زرکلی ، الاعلام ، ج ۵ ، ص ۲۰۵ . م

۹۷- عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج مکی ، متولد به سال ۸۰ و در گذشته ۱۵۰ هجری ، فقیه مکه است .

برای اطلاع از شرح حالش مراجعه شود به خطیب بغدادی ، تاریخ بغداد، ج ۱۰ ، ص ۴۰۰ ، چاپ مدینه . م

۹۸- عمر بن عبدالله بن ابی ربیع بن مخزومی ، متولد ۲۳ و در گذشته به سال ۹۳ هجری ، از شاعران بزرگ قرن اول که چند کتاب مستقل درباره او نوشته شده است . مراجعه شود به ابن خلکان ، وفيات الاعیان ، ج ۳ ، ص ۱۱۱ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر ۱۹۴۸ میلادی . م

۹۹- ابو حازم مکی از بزرگان تابعین و صوفیه قرن اول هجری است . رجوع فرمایید به عطار تذکره الاولیاء، ج ۱ ص ۶۱ چاپ مرحوم قزوینی . م

۱۰۰- این ابیات از شاعر دیگری بنام عرجی است که تمام قصیده در صفحات ۷۱ تا ۷۵ دیوانش آمده است .

۱۵۰-۱۰۱

۱۰۱- سعید بن مسیب متولد سال ۱۳ و در گذشته ۹۴ ، از فقهای مدینه که شرح حالش به تفصیل در صفحات

۱۲۸-۱۳۱ بخش دوم جلد دوم و صفحات ۱۰۶-۸۸ جلد پنجم طبقات محمد بن سعد، چاپ ادوارد ساخاوی، بریل ۱۳۲۲ ق ، آمده است و لطفاً به ترجمه طبقات به قلم این بنده مراجعه شود.م

۱۰۲- این ابیات از شاعر دیگری بنام عرجی است که تمام قصیده در صفحات ۷۱ تا ۷۵ دیوانش آمده است .

۱۰۳- خوانندگان گرامی توجه خواهند فرمود که فرق فاحشی است میان آنکه چیزی را با اختیار و میل ترک کند یا آنکه مجبور به ترک آن شود و رقیبان مقتضیاتی فراهم آورند که شخص محق ناچار شود از حق خود منصرف شود. خطبه سوم نهج البلاغه ، که مشهور به شششقیه است ، و در صفحات آینده آنرا ملاحظه خواهید کرد، نموداری از این حالت اجبار است . وانگهی اگر امیرالمومنین علی (ع) خود حق خویش را به اختیار ترک می فرمود دیگر چه معنی داشت که مدتها از بیعت با ابوبکر خودداری فرماید و حداقل هیجده تن از بزرگان و سران مهاجر و انصار از آن بیعت تن زنند و زیر آن همه ایستادگی کند؟ در این مورد برای اطلاع بیشتر به تعلیقه فاضلانہ استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی در صفحه ۲۵۵ کشف الحقایق نسفی ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۴ ش ، مراجعه شود.م

۱۰۴- برای اطلاع از دیگر ابیات این قطعه به شرح نهج البلاغه ج ۱، ص ۱۴۴، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ۱۳۷۸ ق یا ص ۲۸، ج ۱، چاپ ۱۲۷۱ ق ، تهران ، مراجعه فرمایید.م

۱۰۵- همان .

۱۰۶- ابو مخنف لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم ازدی ، از

راویان اخبار و صاحب تصانیفی در فتوح و جنگهای اسلام و به سال ۱۵۷ هجری در گذشته است . به یاقوت ، معجم الادبا، ج ۱۷، ص ۴۱، و ندیم ، الفهرست ، ص ۴۱ء ندیم ، الفهرست ، ص ۹۳، مراجعه شود.

۱۰۷- نصر بن مزاحم ، متولد حدود ۱۲۰ هجری و در گذشته به سال ۲۱۲ هجری است . برای اطلاع بیشتر از شرح حالش به مقدمه استاد عبدالسلام محمد هارون بر کتاب وقعه صفین ، چاپ مصر، ۱۳۸۲ ق مراجعه فرمایید.م

۱۰۸- به نقل نصر بن مزاحم در ص ۱۷ وقعه صفین ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ، مصر، ۱۳۸۲ ق ؛ این ابیات از جریر بن عبدالله بجلی است که پس از خطبه یی که زحر بن قیس ایراد کرد، سروده است و این ابیات ده بیت است .م

۱۰۹- این ابیات که یازده بیت است در ص ۲۳ وقعه صفین آمده و مصراع اول در آن صحیح تر است و از آن ترجمه شد.م

۱۱۰- این ابیات هم با اختلافات اندکی در الفاظ در صفحات ۲۴ و ۴۳ کتاب وقعه صفین چاپ ۱۳۸۲ ق مصر آمده است .م

۱۱۱- همان

۱۱۲- این بیت هم همراه ده بیت دیگر در ص ۴۱۶ کتاب وقعه صفین همان چاپ آمده و سراینده اش را فضل بن عباس ، برادر عبدالله بن عباس ، دانسته است .م

۱۱۳- در متن لغت ثغامه است که نوعی بوته سپید رنگ است و با تسامح به پنبه ترجمه شد.م

۱۱۴- مطیع در سال ۳۵۴ گرفتار سکنه و فلج شد و چون زبانش لکنت گرفت خود را از خلافت خلع کرد و با پسرش طائع بیعت شد. به

ص ۲۵۳ کتاب الفخری مراجعه شود.

۱۱۵- عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (ع) به روزگار خویش پیرمرد و سالار بنی هاشم بوده و برای اطلاع از شرح حالش مراجعه کنید به ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۲، چاپ نجف، ۱۹۶۵ میلادی، ۱۳۸۵ ق.

۱۱۶- دانشمندان خاندان ابوطالب از محمد بن عبدالله بن حسن به نفس زکیه تعبیر می کرده اند. او در عین حال که فقیه بوده، بسیار شجاع و بخشنده و با فضیلت و در همه این امور ضرب المثل بوده است. شرح حالش در ص ۱۵۷ مقاتل الطالبیین آمده است.

۱۱۷- نوفل پسر عموی پیامبر (ص) و از اصحاب ایشان و از همه بنی هاشم، حتی از دو عموی خود حمزه و عباس هم بزرگتر بوده است. شرح حالش به تفضیل در ص ۲۵۸ ج ۶ الاصابه آمده است.

۱۱۸- آیه ۱۲۱ سوره طه، برای اطلاع بیشتر درباره آنچه که ابن ابی الحدید از قول شیعیان نقل کرده است، مراجعه فرمایید به سید مرتضی، تنزیه الانبیاء، مبحث تنزیه آدم (ع)، ص ۱۰، چاپ افسس قم از چاپ نجف، بدون تاریخ، و به شیخ طوسی، التبیان فی تفسیر - القرآن، ج ۷، ص ۱۹۲، چاپ نجف، ۱۳۸۵ ق.م

۱۱۹- اسامه بن زید؛ متولد سال هفتم قبل از هجرت در مکه و در گذشته به سال ۵۴ هجری از اصحاب پیامبر (ص) و مورد محبت ایشان است، ولی او نسبت به امیرالمومنین علی (ع) اخلاصی نداشته است. برای اطلاع بیشتر از شرح

حالش ، مراجعه فرمایید به ابن سعد، طبقات ج ۴، ص ۴۲، چاپ ادوارد ساخاو، بریل ، ۱۳۲۱ ق و به ترجمه آن کتاب به قلم این بنده م.

۱۲۰- برای اطلاع بیشتر در این مورد مراجعه کنید به واقدی ، مغازی ، ج ۳، ص ۱۱۱۹ چاپ ۱۹۶۶ میلادی ، قاهره و به ص ۸۵۴ ترجمه آن به قلم این بنده ، مرکز دانشگاهی ، ۱۳۶۶ ش م.

۱۲۱- جرف ، نام جایی در سه میلی مدینه به راه شام است .

۱۲۲- لدود، دارویی مرکب از ادویه و روغن زیتون است که بر گوشه دهان بیمار می ریخته اند یا لبهای او را چرب می کرده اند. مراجعه کنید به ابن منظور، لسان العرب ، ج ۳. ص ۳۹۰، چاپ حوزه قم ، ۱۴۰۵ ق .

۱۲۳- ام ایمن ، کنیز رسول خدا و همسر زیدبن حارثه و مادر اسامه است . برای اطلاع بیشتر درباره او مراجعه فرمایید به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۵، ص ۵۶۷، افست اسلامیه ، تهران م.

۱۲۴- درید بن صمه از شاعران بزرگ و سوارکار و شجاع و خواهرزاده عمرو بن معدی کرب است . او همراه مشرکان در جنگ اوطاس (هوازن) بود کشته شد. برای شرح حالش مراجعه فرمائید به ابن قیبه ، الشعر و الشعراء، ص ۶۳۵، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت م.

۱۲۵- هر چند نام جایی است ولی به معنی پیچ و خم و وادی نیز هست م.

۱۲۶- نام اصلی ابوقحافه پدر ابوبکر عثمان است .

۱۲۷- نویسنده این وصیت عثمان بن عفان است . ابن ابی الحدید هم در صفحات آینده این موضوع را تذکر می

دهد و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده ، ج ۴ ، صفحات ۱۳۰-۱۲۹ ، چاپ ۱۳۶۴ ش ،
امیر کبیر ، تهران . م

۱۲۸- آیه ۲۱ سوره یوسف .

۱۲۹- آیه ۲۶ سوره قصص ، این گفتار درباره این سه تن در تفاسیر اهل سنت هم آمده است . از جمله مراجعه کنید به
زمخشری ، تفسیر الکشاف ، ج ۲ ، ص ۳۱۰ ، چاپ افست ، انتشارات آفتاب ، تهران ، ذیل همین آیه سوره یوسف . م

۱۳۰- در منابع فارسی به ص ۱۵۷۰ ترجمه تاریخ طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده و ص ۴۲۳ تاریخنامه طبری به اهتمام
استاد محمد روشن مراجعه شود. م

۱۳۱- عول : یعنی کاسته شدن سهام وارثان . این موضوع مورد قبول شیعه نیست و برای اطلاع بیشتر در کتابهای فارسی رجوع
کنید به معتقدالامامیه از مولفی مورد اختلاف در قرن هفتم ، چاپ آقای محمد تقی دانش پژوه ، تهران ، ۱۳۳۹ ش . م

۱۳۲- زبیر بن بکار از اعقاب زبیر بن عوام ، متولد ۱۷۲ و در گذشته ۲۵۶ هجری است . وی کتابهای بسیاری نوشته است . برای
اطلاع بیشتر از آثار او و منابعی که شرح حالش آمده است مراجعه شود به عمر رضا کحاله ، معجم المؤلفین ، ج ۴ ص ۱۸۰
چاپ بیروت ، بدون تاریخ . م

۱۳۳- نوعی عبای ارزان قیمت موین از قطوان کوفه که به بافتن آن معروف است .

۱۳۴- برای اطلاع بیشتر از شرح حال این مرد که برخی او را از اصحاب و برخی از تابعین شمرده اند و بعد هم امیر خراسان
شده است ، رجوع شود به ابن حجر عسقلانی

، الاصابه ، ج ۱، ص ۵۰۴، ذیل شماره ۲۵۷۷، چاپ مصر، ۱۳۲۸ ق. م.

۱۳۵- بخشی از آیه ۲۰ سوره احقاف ، در چند صفحه بعد ملاحظه خواهید کرد که جوانی از انصار در این مورد و مصداق این آیه برای عمر توضیحی می دهد که او را متوجه می سازد.م

۱۳۶- تمام این موضوع با توضیح مشکلات لغوی آن در صفحات ۱۵۷-۱۵۲ ج ۱ کامل محمد بن یزید مبرد، در گذشته ۲۸۶ ق ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، بدون تاریخ آمده است. م

۱۳۷- از مسلمانان نخستین و بزرگان اصحاب پیامبر و از سر سپردگان درگاه امیرالمومنین علی (ع) که با وجود بیماری سخت در صفین در التزام ایشان بود و به سال ۳۷ در هفتاد و سه سالگی درگذشت و در کوفه به خاک سپرده شد. مراجعه کنید. به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۲، ص ۱۰۰.م

۱۳۸- موضوع مسلمان شدن عمر و چگونگی آن در منابع کهن با تفصیل بیشتری آمده است . برای اطلاع مراجعه شود به محمد بن سعد، طبقات ، ج ۳، صفحات ۱۹۴-۱۹۱ بخش اول و ابوبکر احمد بن حسین بیهقی ، دلائل النبوه ، ج ۲، صفحات ۱-۷، چاپ مدینه ، ۱۳۸۹ ق و به ترجمه هر دو کتاب به قلم این بنده .م

۱۳۹- عیاض اندکی پیش از صلح حدیبیه مسلمان شد. پسر عمو یا پیش زاده ابو عبیده بن جراح است . به سال بیستم هجرت در شصت سالگی درگذشت . رجوع شود به ابن عبدالبر، الاستیعاب فی اسماء الاصحاب ، ج ۲، ص ۱۲۸.م

۱۴۰- حمص از شهرهای آباد شام قدیم و سوریه کنونی و برای

اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به مقاله مفصل سو برن هیم (Heim S.bern) در ص ۱۰۶ ج ۸ ترجمه دائره المعارف اسلام به عربی م.

۱۴۱- خوانندگان عزیز توجه خواهند فرمود که برخی از ریشه های اعتقاد به رجعت ممکن است از اینجا سرچشمه گرفته باشد.م

۱۴۲- بخشی از آیه ۱۴۴ سوره آل عمران .

۱۴۳- برای اطلاع بیشتر از این موضوع در منابع کهن مراجعه شود به ابن واضح یعقوبی ، تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۱۳۱ ، چاپ بیروت ، ۱۳۷۹ ق ، و به مقدسی ، البدء و التاریخ ، ج ۵ ، ص ۱۵۹ ، چاپ کلمان هوار ، پاریس م.

۱۴۴- در متن چاپ ابوالفضل ابراهیم ، مصر ، کلمه اعیس و در چاپ تهران اعیش و در نهاییه الارب نویری به صورت اعیسر است که به معنی چپ دست است م.

۱۴۵- ضرب المثلی است که برای بیان خواری و زبونی زده می شود. به ص ۲۰۹ ج ۱ مجمع الامثال میدانی مراجعه شود.م

۱۴۶- بخشی از آیه بیستم سوره نساء.

۱۴۷- بخشی از آیه بیستم سوره احقاف .

۱۴۸- بخشی از آیه ۱۲ سوره حجرات .

۱۴۹- بخشی از آیه ۱۸۹ سوره بقره .

۱۵۰- بخشی از آیه ۶۱ سوره نور.

۱۵۱-۲۰۵

۱۵۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد در منابع کهن ، مراجعه فرمایید به صفحات ۴۶۱-۴۶۰ ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده ، مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۶۲ ش م.

۱۵۲- جمله ایهم از امرا و اشراف ناحیه شام است و برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به نویری ، نهاییه الارب ج ۱۱۵ ص ۳۱۱ ، و ترجمه آن به قلم این بنده م.

۱۵۳- بسیار مناسب است که برای اطلاع بیشتر در این

مورد به آنچه بلعمی در ترجمه تاریخ طبری آورده است ، صفحات ۵۷۳-۵۶۸ تاریخنامه طبری ، چاپ استاد محمد روشن ، نشر نو، تهران ۱۳۶۶، مراجعه شود.م

۱۵۴- منشم : نام زنی عطر فروش در مکه است که قبایل خزاعه و جرهم هر گاه جنگ می کردند از عطر او استفاده می کردند و ضرب المثل به نحوست و شومی بود. به ص ۲۰۴۱ ج ۵ صحاح جوهری مراجعه شود.

۱۵۵- سعید بن هبه الله بن حسن از فقها و محدثان بزرگ شیعه در قرن ششم و از شارحان نخستین نهج البلاغه است . قطب راوندی در شوال ۵۷۳ قمری در گذشته است . برای اطلاع بیشتر از آثار او مراجعه فرمایید به مرحوم محدث قمی ، الکنی واللقاب ، ج ۳، ص ۵۸ چاپ صیدا، ۱۳۵۸ ق.م

۱۵۶- به صفحات ۲۰۶۵ تا ۲۰۸۳ ترجمه تاریخ طبری مرحوم ابوالقاسم پاینده مراجعه فرمایید.م

۱۵۷- این مرد که از اصحاب است خواهر زاده عبدالرحمان بن عوف است . او در سال ۶۴ هجرت در حالی همراه ابن زبیر بود در مسجد الحرام به سبب اصابت سنگ منجنیق کشته شد. برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۴، ص ۳۶۵.م

۱۵۸- بخشی از آیه اول سوره نساء.م

۱۵۹- برای اطلاع بیشتر در مورد اسامی عموها و اختلاف اقوال به بحث نویری در ص ۱۹۳ ج ۳ ترجمه نهیة الارب به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۱۶۰- عبدالله بن ابی سرح ، یعنی عبدالله بن سعد بن ابی سرح : این مرد برادر شیری عثمان است . مدتی از کاتبان وحی بود، مرتد شد و به کافران قریش پناه برد. پیامبر

خون او را حلال فرموده بود. در فتح مکه عثمان از او شفاعت کرد. برای اطلاع بیشتر، در منابع کهن به صفحات ۶۵۴ و ۶۵۵ ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده مراجعه فرمایید.

۱۶۱- این مرد از بستگان سبب عثمان است و از سوی او حاکم یمن شد و اموال فراوانی به جنگ آورد. به ص ۱۲۳ کتاب الجمل شیخ مفید، چاپ نجف و به ترجمه آن کتاب به قلم این بنده مراجعه فرمایید.

۱۶۲- بخشی از آیه ۱۸ سوره یوسف .

۱۶۳- از آیه ۲۹ سوره الرحمن .

۱۶۴- از آیه ۲۳۵ سوره بقره اقتباس شده است .م

۱۶۵- ابو عبید احمد بن محمد هروی در گذشته به سال ۴۰۱ هجری است . او در این کتاب خود الفاظ دشوار قرآن و حدیث را شرح داده است . به ص ۷۹ ج ۱ و فیات الاعیان ابن خلکان ، چاپ محمد محی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۹۴۸ میلادی ، مراجعه فرمایید.

۱۶۶- حسن بن عبدالله بن سهل معروف به ابو هلال عسکری از دانشمندان قرن چهارم هجری که سال تولد و مرگش با اختلاف نقل شده است ؛ برای اطلاع بیشتر از آثار او به یاقوت حموی ، معجم الادبیا، ج ۳، صفحات ۱۳۵-۱۲۶ چاپ مارگلیوٹ ، مراجعه فرمایید.

۱۶۷- برای اطلاع بیشتر در این مورد به تفسیر آیات ۱۵۲ و ۱۵۳ سوره آل عمران از جمله به ص ۴۷۱ ج ۱ کشف زمخشری ، چاپ انتشارات آفتاب تهران مراجعه فرمایید.

۱۶۸- زوراء نام کاخ عثمان است و از آن در ص ۴۱۲ ج ۴ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی ، یاد شده است .م

۱۶۹- افریقیه ؛ در قدیم

۱۷۰- این ابیات با اندک اختلاف لفظی در ص ۲۸۴ ج ۴ عقد الفراید ابن عبدربه ، چاپ مصر ۱۹۶۷، آمده است .م

۱۷۱- فرک خالصه رسول خدا (ص) بوده است . برای اطلاع بیشتر از مهزور و فدک به ص ۳۴۳ ج ۶ و ۲۱۷ ج ۷ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی ، مراجعه فرمایید.م

۱۷۲- فدک خالصه رسول خدا (ص) بوده است . برای اطلاع بیشتر از مهزور و فدک به ص ۳۴۳ ج ۶ و ۲۱۷ ج ۷ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی مراجعه فرمایید.م

۱۷۳- بدون تردید زید بن ارقم اشتباه است و عبدالله بن ارقم صحیح است که از بنی زهره و خویشاوندان عبدالرحمان بن عوف است و خزانه دار عمر هم بوده است . به ص ۲۸۵ ج ۴ عقد الفرید و ص ۱۱۵ ج ۳ اسدالغایه مراجعه فرمایید. در چاپ تهران شرح نهج البلاغه هم زید بن ارقم است و صحیح نیست .م

۱۷۴- برای اطلاع بیشتر از این گفتار رسول خدا (ص) در منابع اهل سنت مراجعه شود به بحث مستوفای استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی در صفحات ۳۶۳-۳۵۸ ج ۲ فضائل الخمسه من الصحاح الستة ، چاپ سوم ، بیروت ، ۱۳۹۳ ق .م

۱۷۵- آیه دهم سوره فتح .

۱۷۶- آیه پانزدهم سوره جن .

۱۷۷- مصدق بن شیب بن حسین صلحی واسطی ؛ قفطی در ص ۲۷۴ ج ۳ انباه الرواه می گوید به بغداد آمد و در محضر ابن خشاب و حبثی بن محمد ضریر و عبدالرحمان بن انباری و گروهی دیگر کسب علم و دانش

کرد و در سال ۶۰۵ هجری درگذشت .

۱۷۸- این خشاب از علمای صرف و نحو و انساب قرن ششم هجری است و در گذشته رمضان ۵۶۷ ق است . برای اطلاع درباره او مراجعه کنید به مقاله فلاخی (Fleisch) در ص ۵۳۱ دانشنامه ایران و اسلام .م

۱۷۹- ابوالقاسم بلخی را ندیم در الفهرست نام برده و گفته است : از مردم بلخ است که به سیر و سیاحت مشغول است و به فلسفه و علوم قدیمی آگاه است ... ص ۲۹۹ الفهرست و ص ۲۵۲ ج ۱ و فیات الاعیان ابن خلکان .

۱۸۰- ابن قبه به کسرقاف و فتح با، ابو جعفر محمد بن عبدالرحمان بن قبه رازی از فقیهان و متکلمان بزرگ شیعه در قرن چهارم هجری است . به گفته ابوالعباس نجاشی ، وی نخست معتزلی بوده و سپس امامی شده است . ابوالقاسم بلخی بر کتاب ((الانصاف)) او ردی با نام ((المسترشد)) نوشته و او پاسخی با نام ((المستثبت)) برای او نوشته است . برای اطلاع بیشتر از شرح حالش مراجعه فرمائید به نجاشی ، رجال النجاشی ، ص ۲۶۵، چاپ داوری ، قم .م

در خطبه چهارم که با جمله ((بنا اهتدیتم فی الظلماء)) (آنگاه که در ظلمت و تاریکی جهل بودید به وسیله ما هدایت شدید)، آغاز می شود، ابن ابی الحدید هیچگونه مطلب تاریخی نیاورده است .م

۱۸۱- از اصحاب جوان پیامبر و از یاران علی (ع) است که در جنگ های جمل ، صفین و خوارج همراه آن حضرت بود و در کوفه ساکن شد و به روزگار حکومت مصعب درگذشت . مراجعه کنید به ابن

عبدالبر، الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۴۰ م.

۱۸۲- جریر بن عبدالعزی یا جریر بن عبدالمسیح، از شعرای دوره جاهلی اواسط قرن ششم میلادی است.

و حدود ۵۰ سال پیش از هجرت مرده است. برای اطلاع بیشتر از منابع شرح حالش مراجعه فرمایید به زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۱۱۱ م.

۱۸۳- بخشی از آیه ۲۶ سوره آل عمران.

۱۸۴- صعبه خواهر علاء حضرمی است. نسب پدرش به تفصیل در کتابها آمده است. مسلمان شدن صعبه مورد اختلاف است. مراجعه فرمایید به ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج ۲، ص ۲۱۹، و ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۸۹ م.

۱۸۵- این حدیث در نهاییه ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۹۴، نقل شده است.

۱۸۶- در مباحث آینده و خطبه های بعدی درباره طلحه و زبیر بیشتر بحث شده است م.

۱۸۷- طارق از صحابه ساکن کوفه شمرده شده است. او درک محضر پیامبر (ص) را کرده و در جنگهای روزگار ابوبکر شرکت داشته است. مراجعه فرمایید به ص ۴۸ ج ۳، اسدالغابه ابن اثیر م.

۱۸۸- در منابع کهن موضوع این گفتگو به صورت مختصرتری در اخبار الطوال دینوری آمده است. به ص ۱۸۲ ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده، نشرنی، تهران، ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید و بر فرض صحت از باب روشن شدن مطلب برای دیگران است که چنین پرسشهایی در ذهن آنان خطور می کرده است م.

۱۸۹- در خطبه هفتم، که با جمله اتخذوا الشیطان لا مرهم ملاکا (آنان شیطان را ملاک کار خویش قرار دادند) شروع می شود هیچگونه بحث تاریخی نیامده است

۱۹۰- در متن چاپی استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ابن زبیر است که لابد غلط چاپی است ، ولی در سطر سوم ص ۴۴ ج اول چاپ سنگی تهران ۱۲۷۱ ق به صورت صحیح زبیر چاپ شده است . م ۱۹۱- این نامه در صفحه ۵ ج ۳۲ بحارالانوار چاپ آقای حاج شیخ محمد باقر محمودی ۱۳۶۵ ش نیز از همین ماءخذ آمده است . م

۱۹۲- لطفا به ص ۸۸ کتاب الجمل شیخ مفید (ره) چاپ نجف مراجعه فرمایید . م

۱۹۳- بخشی از آیه ۴۲ سوره انفال .

۱۹۴- قبلا ضمن شرح خطبه ششم ملاحظه فرمودید که پدر طلحه پسر عموی ابوبکر است ؛ زبیر هم شوهر اسماء دختر ابوبکر است . م

۱۹۵- این خطبه در منابع کهن دیگر هم با اختلافات لفظی که در معنی متفق و یکسان است آمده است ، مثلا رجوع فرمایید به اسکافی ، المعیار و الموازنه ، ص ۵۳ چاپ استاد شیخ محمد باقر محمودی ، بیروت ، ۱۴۰۲ ق . م

۱۹۶- موضوع این گفتگوی علی (ع) با زبیر در منابع کهن با اختلافاتی آمده است ، برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ابن قبیبه ، الامامه و السیاسه ، ج ۱ ، ص ۶۸ ، چاپ طه محمد الزینی ، مصر ، بدون تاریخ ، و دینوری ، اخبار الطوال ، ص ۱۸۴ ، ترجمه آن به قلم این بنده ، نشرنی ، تهران ، ۱۳۶۴ ش و طبری ، تاریخ طبری ، ص ۲۴۲۷ ، ترجمه مرحوم ابوالقاسم پاینده . م

۱۹۷- آیه ۲۵ سوره نور .

۱۹۸- این ابیات به این صورت در منابع کهن نیامده است . ابن ابی الحدید هم از منبع خود نام نبرده است . مسعودی در مروج

الذهب ، ج ۴ ص ۳۲۱، چاپ بار بیه دو مینار پاریس ، فقط سه بیت آورده است . ابن عبدربه در عقد الفرید ج ۴، ص ۳۲۳، چاپ مصر، ۱۹۶۷ میلادی ، فقط دو بیت آورده است . در کتابهای اخبارالطوال و تاریخ طبری و کامل التواریخ و البدء و التاریخ این ابیات به چشم این بنده نخورد.م

۱۹۹- در خطبه های ۹ و ۱۰ هیچگونه مطلب تاریخی نیامده است .

۲۰۰- جناب حمزه بن عبدالمطلب عموی گرامی و برادر رضاعی پیامبر (ص) که مادرش هم دختر عموی آمنه (ع) بوده است ، دو یا چهار سال از پیامبر بزرگتر بوده و در سال دوم یا ششم بعث مسلمان شده است ؛ در جنگ بدر دلاوری ها کرده و در جنگ احد شهید شده است . برای اطلاع بیشتر از شرح حالش مراجعه فرمایید به محمد بن سعد طبقات ج ۳ چاپ ادوارد ساخاو، بریل ۱۳۲۱ ق و ابن عبدالبر، الاستیعاب فی اسماء الاصحاب ، در حاشیه الاصابه ، ج ۱، ص ۲۷۱، چاپ مصر.م

۲۰۱- وحشی بن حرب حبشی از بردگان سیاه پوست مکه است که پس از فتح طایف مسلمان شد. برای اطلاع بیشتر از شرح حالش مراجعه کنید به ابن عبدالبر، الاستیعاب فی اسماء الاصحاب ، ج ۳، ص ۶۴۴.م

۲۰۲- برای اطلاع بیشتر درباره چگونگی شهادت حمزه ، به ص ۲۰۷ جلد اول ترجمه مغازی واقدی مراجعه فرمایید.م

۲۰۳- قبلا- هم گفته شد که این کتاب امروز بیشتر با نام انساب الاشراف معروف است و شرح حال محمد بن حنیفه در صفحات ۲۶۹ تا ۲۹۶ ج ۳، چاپ استاد شیخ محمد باقر محمودی

، بیروت ، ۱۳۹۷ ق ، آمده است .م

۲۰۴- این ابیات را با اندک تفاوت لفظی در آخرین بیت ، مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۰۰ چاپ جدید، آورده است و مآخذ او همین کتاب شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است .م

۲۰۵- فطر، از راویان قرن دوم هجری و در گذشته به سال ۱۵۳ یا ۱۵۵ هجری است . برای اطلاع بیشتر، مراجعه کنید به ذهبی ، میزان الاعتدال ، ج ۳، ص ۳۶۳، ذیل شماره ۶۷۷۸، چاپ علی محمد بجاوی ، مصر.م

۲۰۶-۲۶۰

۲۰۶- اصبغ از خواص شیعیان علی (ع) است که پس از او زنده بوده و عهد مالک اشتر و وصیت علی (ع) را به پسرش محمد بن حنفیه روایت کرده است . مراجعه فرمایید به ابو العباس نجاشی ، رجال النجاشی ، ص ۱۶، چاپ قم .م

۲۰۷- برای اطلاع بیشتر در این باره مراجعه فرمایید به شیخ مفید (ره) ، کتاب الجمل ، ص ۲۰۹ چاپ نجف و ترجمه آن و الارشاد ص ۱۳۵، چاپ نجف .م

۲۰۸- خوانندگان عزیز قبلا در مقدمه این کتاب به قلم ابن ابی الحدید ملاحظه فرمودند که معتزله مدعی هستند چون طلحه و زبیر و عایشه سخت پشیمان شدند و توبه کردند مورد رحمت خواهند بود و این ادعا مورد قبول ما شیعیان نیست و از دیر باز در این باره فراوان استدلال و احتجاج شده است .م

۲۰۹- ضمن مباحث خطبه بعد چگونگی به مبارزه طلبیدن عبدالله ، علی (ع) را ملاحظه خواهید کرد.م

۲۱۰- حبه بن جوین عرنی کوفی ، از اصحاب امیرالمومنین و از محدثان قرن اول که به

سال ۷۶ هجری در گذشته است . به کتاب رجال ابن داوود حلی ، ص ۶۹، ذیل شماره ۳۷۵، چاپ نجف ، ۱۳۹۲ ق ، مراجعه فرمایید.م

۲۱۱- این موارد سه گانه در کتاب الجمل شیخ مفید (ره) صفحات ۲۱۶، ۲۱۴، ۱۵۴، چاپ نجف صحیح تر نقل شده است و لطفا به آن و ترجمه اش مراجعه فرمایید.م

۲۱۲- کمال الدین میثم بن علی مشهور به ابن میثم در گذشته به سال ۶۷۹ هجری که معاصر ابن ابی الحدید است این مطلب را در شرح نهج البلاغه خود آورده است شاید هم از همین ماءخذ گرفته باشد به ص ۲۴۷ ج ۳۲ بحارالانوار و صفحات ۲۰۰ تا ۲۱۰ ج ۵ نهج الصباغه تالیف آقای حاج شیخ محمد تقی تستری ، تهران ۱۳۹۸ مراجعه فرمایید.م

۲۱۳- این ابیات در ص ۲۰۹ ج ۵ طبری ، منسوب به مردی به نام حارث است و در ص ۳۷۵ ج ۲ مروج الذهب مسعودی بدون نسبت به کسی و با اختلاف در شمار ابیات آمده است .

۲۱۴- در مورد کلمه نعثل گفته اند مردی از اهل مصر بود که ریش بلندی داشت و به عثمان شبیه بود و برای اینکه عثمان را دشنام دهند و تحقیر کنند و به او نعثل می گفتند. در لغت به معنی پیر احمق و کفتار نر است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ابن منظور لسان العرب ج ۱۱، ص ۶۷۰، چاپ ۱۴۰۵ ق و ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۵، ص ۷۹، چاپ ۱۳۶۴ ش. م

۲۱۵- شش بیت دیگر هم از این رجزها در متن آمده است که ترجمه

اش ضروری نبود و مقصود ارائه نمونه است. م.

۲۱۶- چگونگی جنگ کردن عمرو بن یثربی در منابع کهن و مقدم بر ابن ابی الحدید تفاوت‌هایی دارد و مناسب است برای اطلاع بیشتر به ص ۱۸۶ ترجمه اخبار الطوال و ص ۲۴۴۵ ترجمه تاریخ طبری در مرحوم ابوالقاسم پاینده و به ص ۱۸۴ الجمل شیخ مفید چاپ نجف، مراجعه شود. م.

۲۱۷- در ص ۲۱۱ ج ۵ تاریخ طبری نام این شخص عمرو بن اشرف ثبت شده است.

۲۱۸- بخشی از آیه ۹۷ سوره طه.

۲۱۹- در خطبه ۱۴ که با عبارت ارضکم قریبه من الماء (زمین شما به آب نزدیک است)، هیچگونه بحث تاریخی طرح نشده است. م.

۲۲۰- شهری در منطقه فلسطین و کنار بحر المیت که حاجیان شام و مصر و مغرب برای رسیدن به مکه از آن عبور می کرده اند. مراجعه کنید به یعقوبی، البلدان، ترجمه مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۱۱۹، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم ۱۳۶۵. م.

۲۲۱- درباره تباهی این مرد که در قرآن از او به صورت فاسق یاد شده است و به هنگام حکومت در کوفه که از سوی برادرش عثمان حاکم بود بر اثر مستی نماز صبح را چهار رکعت گزارد و از علل اصلی شورش مردم بر عثمان هم شمرده می شود؛ به عموم تفاسیر قرآن ذیل آیه ۵ سوره حجرات و به ابن اثیر. اسدالغابه، ج ۵ ص ۹۱ مراجعه فرمایید. م.

۲۲۲- این ابیات در مروج الذهب مسعودی، ج ۴، صفحات ۲۸۶ و ۲۸۷، چاپ باریبه دومینار، پاریس، با تفاوت‌های لفظی و اختلاف در ترتیب

آمده است و نیز در اغانی الفرخ اصفهانی ، ج ۴ ، ص ۱۷۴ ، ضمن روایت از محمد بن حبيب نه بیت آمده است و به کتاب الجمل شيخ مفيد، ص ۱۱۲ ، چاپ نجف و ترجمه آن مراجعه فرمایید.

۲۲۳- مراجعه شود به صفحات ۵۱ - ۵۰ ج ۲ البيان والتبيين ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ۱۹۶۸ میلادی ، مصر. ابن قتیبه هم در کتاب العلم والایمان عیون الاخبار، ج ۲ ، ص ۲۳۶ و ابن عبدربه هم در ص ۱۶۲ ج ۲ عقد الفريد آنرا آورده است و برای اطلاع بیشتر از دیگر منابع به ص ۳۵۵ ج ۱ مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، سيد عبدالزهران حسینی خطیب ، چاپ بیروت ، ۱۳۵۹ ق ، مراجعه فرمایید.

۲۲۴- ابوالقاسم اسماعیل بن عباد، که بیشتر به صاحب بن عباد معروف است ، از دانشمندان و نویسندگان و وزاری بزرگ ، متولد ۳۲۶ و در گذشته ۳۸۵ هجری است . وی سی کتاب ارزنده تالیف کرده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به بحث مستوفای مرحوم سيد محسن امین در صفحات ۳۲۸ تا ۳۷۶ ج ۳ اعیان الشیعه ، چاپ جدید، بیروت ، ۱۴۰۳ ق ، و برای اطلاع از روایاتی که از طرق مختلف درباره تولد حضرت حجه بن الحسن آمده است به بحث مستوفای شيخ صدوق در صفحات ۴۲۴ تا ۴۷۹ کمال الدین و تمام النعمه ، چاپ استاد محترم علی اکبر غفاری ، ۱۴۰۵ ق ، قم ، مراجعه شود.

۲۲۵- عبدالله بن مسلم دینوری از دانشمندان و ادیبان بزرگ قرن سوم هجری ، متولد ۲۱۳ و در گذشته ۲۷۶ هجری است . برای اطلاع از آثارش به مقاله مفصل

لکمت (Lecomte.G) در دانشنامه ایران و اسلام ص ۷۸۱-۷۷۵ مراجعه شود.م

۲۲۶- در خطبه ۱۷ که با عبارت ان ابغض الخلائق الی الله تعالی رجلان (همانا مبعوض ترین خلایق به پیشگاه خداوند دو مردند) شروع می شود و خطبه ۱۸ که با عبارت ترد علی احدهم القضیه (بر یکی از ایشان مساءله بی می رسد) شروع می شود، از لحاظ تاریخی بحثی ایراد نشده است. م

۲۲۷- برای اطلاع بیشتر در این مورد به صفحات ۱۴۷۰ تا ۱۴۷۵ ترجمه تاریخ طبری مرحوم ابوالقاسم پاینده و نیز به ص ۲۶۴ ج ۴ عقدالفرید ابن عبد ربه مراجعه شود که ابوبکر در بستر مرگ می گفت : ای کاش اشعث را می کشتم. م

۲۲۸- عبدالرحمان بن عبدالله همدانی ، معروف به اعشی همدان ، مقتول در سال ۸۳ هجری به دست حجاج از شعرای بزرگ امویان است . در قیام عبدالرحمان بن محمد بن اشعث به او پیوست و اسیر حجاج و کشته شد. به ص ۸۴ ج ۴ الاعلام زر کلی مراجعه شود.م

۲۲۹- این مرد از فرماندهان نظامی امویان است که بر حجاج و عبدالملک بن مروان شورید و کشته شد. برای اطلاع بیشتر به صفحات ۳۶۰ تا ۳۶۳ ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده ، چاپ ۱۳۶۴، نشرنی ، مراجعه فرمایید.م

۲۳۰- برای اطلاع بیشتر در این باره که به پیشنهاد اشعث بوده است به ص ۱۷۴ ج ۳ ترجمه نهاییه الارب ، به قلم این بنده ، چاپ ۱۳۶۵، امیرکبیر، تهران ، مراجعه فرمایید.م

۲۳۱- متن این نامه ظاهرا در دست نیست . برای اطلاع بیشتر از چگونگی کارهای کفرآمیز اشعث به بحث صفحات ۲۶۴ تا

وثائق ، ترجمه مجموعه الوثائق السياسيه ، دكتور محمد حميدالله ، به قلم اين بنده ، چاپ ۱۳۶۵ ، بنياد ، تهران ، مراجعه فرماييد.م

۲۳۲- بيشر به ابن حبيب معروف است . در بغداد متولد شد و در سامراء به سال ۲۴۵ در گذشت . از مورخان و نسب شناسان مشهور است . چند كتاب او چاپ شده كه از جمله المحبر و المنمق است . براي اطلاع بيشر از شرح حال و آثارش به ياقوت حموي ، ارشاد الاديبي (معجم الادبا) ج ۶ ، ص ۴۷۳ ، چاپ مارگليوت ، ۱۹۳۰ ميلادي ، مصر ، مراجعه فرماييد.م

۲۳۳- بسوس : نانم زني است كه ضرب المثل شومي و نحوست و او را كره شتري بوده كه چون آنرا كشتند ، بهانه بر افروختن جنگي ميان دو قبيله بكر و تغلب شد كه چهل سال طول كشيد . مطالب ديگري هم گفته اند و مراجعه شود به ابن منظور ، لسان العرب ، ج ۶ ، ص ۲۸ ، نشر ادب الحوزه ، ۱۴۰۵ ق.م

۲۳۴- در مرصد الاطلاع همينگونه مصغر آمده و گفته شده حصاري در يمن و نزديك حضرموت است .

۲۳۵- خالد بن صفوان بن عدالله ، از سخنواران مشهور عرب و از نديمان عمر بن عبدالعزيز و هشام بن عبدالملك است و حدود سال ۱۳۳ هجري در گذشته است . مراجعه شود به زر كلي الاعلام ، ج ۲ ، ص ۳۳۸.م

۲۳۶- ضرار بن عمرو: مؤسس مذهب ضراريه كه از فرقه هاي جبريه اند ، او در آغاز كار از شاگردان واصل بن عطاء معتزلي بود و سپس در مسأله خلق اعمال و انكار عذاب گور با او مخالفت كرد. به ص ۲۰۱ الفرق

بین الفرق مراجعه شود.

۲۳۷- در منابع و مآخذ کهن و مقدم بر روزگار ابن ابی الحدید، موضوع این گفتار امیرالمومنین صلوات الله علیه با حارث در ص ۸۹ اختیار معرفه الرجال شیخ طوسی (ره)، چاپ استاد محترم آقای حسن مصطفوی، مشهد، ۱۳۴۸، ذیل شماره ۱۴۲ آمده است و نیز در ص ۸۵ اوائل المقالات شیخ مفید ره چاپ نجف آمده و دو بیت از ابیات نقل شده است. م.

۲۳۸- این آیه ۱۵۹ سوره نساء است. مفسران بزرگ شیعه معتقدند که این موضوع به هنگام ظهور مهدی (ع) و نزول و رجعت عیسی (ع) خواهد بود و گروهی هم ضمیر را به حضرت ختمی مرتبت برگردانده اند، یعنی آن حضرت را می بینند. مراجعه فرمایید به شیخ طوسی (ره)، التبیان، ج ۳، ص ۳۸۶، چاپ نجف و به سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۲۶، چاپ تهران. م.

۲۳۹- در خطبه ۲۱ که با عبارت فان الغایه امامکم (همانا که سرانجام و پایان کار پیش روی شماست) شروع می شود، هیچگونه بحث تاریخی طرح نشده است. در شرح نهج البلاغه ابن میثم، این خطبه، خطبه بیست و یکم است، به ص ۳۳۲ ج ۱ چاپ ۱۳۷۸ ق تهران مراجعه شود. م.

۲۴۰- این جمله، مصرعی از یک بیت عربی است که به صورت ضرب المثل در آمده است. قبیله قاره از تیراندازان معروف عرب بودند، روزی یکی از افراد قبیله قاره با فردی از قبیله ای دیگر مصاف می دهد و لیکن مغلوب می شود. م.

۲۴۱- در متن شرح نهج البلاغه

چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، ص ۳۰۷، ج ۱، به اشتباه خطبه علی در مکه چاپ شده است که از نظر مصحح پوشیده مانده و در غلطنامه هم اصلاح نشده است. م.

۲۴۲- این عنوان در نسخه ها و چاپ اول سنگی تهران نیست و از طرف مصحح افزوده شده است. م.

۲۴۳- زید بن صوحان از اصحاب پیامبر (ص) و خود و برادرش صعصعه و سیحان معروف به فضل و تقوی بوده اند. او از اصحاب امیرالمومنین علی علیه السلام است که در جنگ جمل کشته شد و پیامبر درباره او فرموده بود که دستش پیش از خودش به بهشت می رود. مراجعه کنید به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۲، ص ۲۳۴. م.

۲۴۴- ذوقار: نام جایی نزدیک بصره است که آنجا میان اعراب و ایرانیان هم جنگی رخ داده بود. ۲۴۵- نظیر این روایت در احیاء علوم الدین و محجه البیضاء آمده است به ص ۳۲۷ ج ۵ محجه چاپ استاد محترم آقای علی اکبر غفاری مراجعه فرمایید. م.

۲۴۶- این حدیث در ص ۱۶۷۸ احیاء علوم الدین غزالی ، چاپ دارالشعب مصر آمده است. م.

۲۴۷- یعنی منصور بن اسماعیل بن عمر تمیمی که از فقهای شافعی و از شاعران است ؛ او کور بوده و به سال ۳۰۶ ق در مصر درگذشته است . مراجعه شود به ابن خلکان ، وفيات الاعیان ، ج ۴ ص ۳۷۷ مصر ۱۳۶۷ ق. م.

۲۴۸- مالک بن دینار، از زاهدان و راویان مشهور قرن دوم هجری ، درگذشته به سال ۱۳۱ ق و از مشایخ صوفیه است . برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به حافظ ابو نعیم ، حلیه

- ۲۴۹- ابو تمام، شاعر و ادیب گرانقدر شیعی، در گذشته به سال ۲۳۱ ق و از رجال حدیث شیعه و مورد مدح و اعتماد است. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مرحوم محدث قمی (ره)، الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۷، چاپ ۱۳۵۷ ق، صیدا. م.
- ۲۵۰- احنف بن قیس، سالار قبیله تمیم و در گذشته به سال ۷۲ هجرت است. وی در جنگ صفین در التزام علی (ع) بوده است. برای اطلاع بیشتر به ص ۶۶ ج ۷ طبقات ابن سعد مراجعه شود. مالک بن مسمع سالار قبیله ربیع و در گذشته به سال ۷۳ هجرت است. به شماره ۸۳۶۱ الاصابه ابن حجر مراجعه شود. م.
- ۲۵۱- در اصول کافی، ج ۲ ص ۳۰۶، به صورت رشک ایمان را... و به صورت فوق به نقل از جامع الاخبار و شهاب در صفحات ۲۵۵ و ۲۶۱ ج ۷۳ بحار الانوار چاپ جدید آمده است. م.
- ۲۵۲- این گفتار از قول لقمان در ص ۲۵۷ ج ۷۳ بحار الانوار مرحوم مجلسی، چاپ جدید، به نقل از کنز الکرّاجی آمده است م.
- ۲۵۳- از امیران دوره حکومت هادی و رشید و امین، در گذشته به سال ۱۹۶، که مدتی هم از سوی هارون زندانی بوده است. به این تغری بودی، النجوم الزاهر، صفحات ۹۰-۹۲ چاپ مصر مراجعه شود. م.
- ۲۵۴- عبدالله بن معتر، متولد ۲۴۷ یا ۲۴۹ و مقتول به سال ۲۹۶ هجری است؛ پس از عزل مقتدر فقط یک روز عهده دار خلافت بود. او از شاعران و ادیبان مشهور قرن سوم است که آثار بسیار تالیف کرده

و چند کتاب و از جمله طبقات الشعرا و البدیع چاپ شده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به مقدمه عبدالستار احمد فراج بر طبقات الشعراء، چاپ سوم ، دار المعارف ، مصر، ۱۳۷۵ ق . م.

۲۵۵- این ابیات در ص ۴۱۴ ج ۱ امالی سید مرتضی به کمیت بن زید نسبت داده شده ، ولی در شرح المختار آنرا به بشار نسبت داده اند.

۲۵۶- این دو بیت از ابوالاسود دوئلی است و در ملحق اول دیوانش آمده است .

۲۵۷- این روایت از حضرت پیامبر (ص) است نه از عایشه ، و در ص ۱۰۸ ج ۷ محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء فیض (ره) ، چاپ آقای غفاری ، آمده است . م.

۲۵۸- با توضیح بیشتر به نقل از جامع الاخبار در ص ۹۲ ج ۷۱ بحار چاپ جدید آمده است . م.

۲۵۹- دو عبارت نخست با تقدیم دومی به نقل از کنزالکراچکی ، در ص ۹۶ ج ۷۱ بحار چاپ جدید آمده است . م.

۲۶۰- سعید در گذشته حدود ۲۵۰ هجری است . وی دیوان رسائل مستعین عباسی را سرپرستی می کرده است . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به ابوالفرج اصفهانی ، الاغانی ج ۱۸ ، ص ۱۶۸-۱۵۵ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۹۰ ق . م.

۲۶۱-۳۲۶

۲۶۱- یونس بن عبید از حافظان معروف حدیث و از اصحاب حسن بصری و در گذشته به سال ۱۳۹ هجری است . مراجعه فرمایید به زر کلی ، الاعلام ، ج ۹ ص ۳۴۶ م.

۲۶۲- ابن سماک ، محمد بن صبیح کوفی ، از زاهدان مشهور و مواعظ او از جمله موعظه اش به هارون معروف است . او به سال ۱۸۳

هجری در گذشته است . رجوع فرمایید به مرحوم محدث قمی (ره) ، الکنی و الالقاب ، ج ۲ ص ۳۰۵ م.

۲۶۳- حارث بن اسد محاسبی ، از بزرگان صوفیه قرن سوم هجری است که تالیفاتی هم در رد عقاید معتزله دارد. او در گذشته به سال ۲۴۳ هجری است . مراجعه شود به خواجه عبدالله انصاری ، طبقات الصوفیه ، ص ۸۹، چاپ دکتر محمد سرور مولایی ، ۱۳۶۲ ش م.

۲۶۴- از نویسندگان و شاعران بزرگ قرن دوم هجری پیوسته به بارگاه ماءمون عباسی است . مراجعه شود به ابن قتیبه ، الشعر و الشعراء، ص ۷۴۰، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی م.

۲۶۵- اکثم بن صیفی ، از حکمای دوره جاهلی است که تا سال نهم هجرت زنده بود و در آن سال همراه گروهی برای مسلمان شدن به سوی مدینه حرکت کرد و در راه درگذشت . برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۱، ص ۱۱۲ و زرکلی ، الاعلام ، ج ۱، ص ۳۴۴ م.

۲۶۶- هیشم بن ربیع معروف به ابو حسیبه نمیری ، از شاعران قرن دوم هجری که خلفای اموی و عباسی را مدح کرده است و حدود سال ۱۸۳ هجری درگذشته است . مراجعه کنید به ابوالفرج اصفهانی ، الاغانی ج ۱۶، ص ۳۰۷، چاپ وزارت الثقافه مصر، و این دو بیت با اختلاف اندکی در ص ۷۱ ج ۷۱ بحار چاپ جدید هم آمده است م.

۲۶۷- با اندک تفاوتی در ص ۲۸۲ خصال شیخ صدوق (ره) همراه با ترجمه آقای کمره یی ، چاپ ۱۳۵۴ ش تهران ، آمده است م.

۲۶۸- این نامه ، سی

و ششمین نامه یی است که در بخش نامه های نهج البلاغه آمده است و تفاوتی اندک دارد که به جای پسر مادرت ، پسر پدرت است . به ص ۱۴۹ ج ۱۶ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر مراجعه کنید. این دو بیت هم از صخر بن عمرو سلمی برادر خنساء است . م.

۲۶۹- آیا مقصود از حبیب فارسی همان حبیب عجمی است که معاصر حسن بصری بوده است و عطار در تذکره الاولیا صفحات ۵۶ تا ۶۱ ج اول ، چاپ کتابخانه مرکزی تهران ، ۱۳۳۶ ش ، شرح حال او را آورده است ؟. م.

۲۷۰- این حدیث با اندک تفاوتی در صفحات ۱۸۶۱ و ۱۸۲۸ احیاء علوم الدین غزالی ، چاپ دار الشعب مصر آمده و درباره اش به تفصیل بحث شده است . م.

۲۷۱- با اندک تفاوتی به نقل از معانی الاخبار صدوق در ص ۹۵ ج ۷۴ بحارالانوار چاپ جدید آمده است . م.

۲۷۲- در ص ۲۶۴ معانی الاخبار صدوق (ره) ، چاپ استاد محترم آقای علی اکبر غفاری ، ۱۳۶۱ ش قم آمده است . م.

۲۷۳- در خطبه (۲۴) که با عبارت ولعمری ما علی من قتال من خالف الحق (و به جان خودم سوگند که در من در جنگ کسی که با حق مخالف می کند) شروع می شود، هیچگونه مطلب تاریخی نیامده است .

۲۷۴- موضوع این ضرب المثل به تفصیل ذیل شماره ۳۵۴۳ در ص ۲۲۱ ج ۲ مجمع الامثال میدانی ، چاپ ۱۳۷۹ ق ، مصر آمده است . م.

۲۷۵- آیه ۳۴ سوره نمل .

۲۷۶- آیه ۱۶ سوره بنی اسرائیل (الاسراء)

۲۷۷- برای اطلاع بیشتر

در این مورد به کتابهای سیره و مغازی و از جمله به صفحات ۲۲۴ تا ۲۲۸ ج ۲ ترجمه دلائل بیهقی ، تهران ، ۱۳۶۱ ، مراجعه فرمایید.م

۲۷۸- تا آنجا که این بنده اطلاع دارم یک جلد از این کتاب اخیرا چاپ شده است .م

۲۷۹- برای اطلاع بیشتر به ص ۸۷ دیوان حسان بن ثابت ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۶ ، مراجعه فرمایید که شش بیت در آن آمده است .م

۲۸۰- این داستان در کتب کهن و مقدم بر شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید به تفصیل در عقد الفرید ابن عبد ربه ص ۸۶ و ۸۷ ج ۶ ، چاپ مصر ، ۱۹۶۷ ، آمده است .م

۲۸۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد به صفحات ۲۳ و ۲۷ مقدمه استاد محترم آقای علی احمدی بر جلد اول مکاتیب الرسول ، چاپ ۱۳۷۹ ق ، قم ، مراجعه فرمایید.م

۲۸۲- این ادعای معاویه که پیامبر (ص) با مادرش هند مصافحه فرموده اند استوار نیست . واقدی در مغازی ضمن فتح مکه می نویسد که تقاضای هند پذیرفته نشد. به ص ۶۵۰ ج ۲ ترجمه مغازی ، چاپ مرکز نشر دانشگاهی ، ۱۳۶۲ ش ، مراجعه فرمایید.م

۲۸۳- این ابیات در ص ۲۶ ج ۴ الکامل مبرد، چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر شش بیت است و با اندک تفاوتی در ص ۳۸۴ ج ۳ الکامل فی التاریخ ابی اثیر، چاپ بیروت ، ۱۳۸۵ ق ، هم آمده است .م

۲۸۴- در ص ۳۳ کتاب نسب قریش همینگونه است ، ولی در ص ۲۰ ج ۶ و ص ۱۶۹ ج ۹ اغانی چاپ دار الکتب ، به داود بن سلم و ص

۳۶۹ الکامل چاپ اروپا، به سلمان بن قنه نسبت داده شده است .

۲۸۵- این تقسیم بندی از سوی خود مؤلف صورت گرفته است و متن فوق در آخر نسخه ب است و در نسخه الف چنین آمده است : این پایان جزء اول است و به خواست خداوند پس از این جزء دوم خواهد آمد.

۲۸۶- صنعاء شهر بزرگ یمن که دارای هوایی معتدل و در قدیم مرکز حکومت و استقرار پادشاهان یمن بوده است . به ص ۱۲۹ ترجمه تقویم البلدان به قلم استاد عبدالمحمد آیتی ، چاپ بنیاد فرهنگ مراجعه شود.

۲۸۷- عبیدالله بن عباس از برادر خود عبدالله یک سال کوچکتر بوده است . او پیامبر (ص) را دیده و از آن حضرت احادیثی شنیده و حفظ کرده است . سعید بن نمران همدانی کاتب علی علیه السلام بوده ، چند سالی هم از زندگانی پیامبر (ص) را درک کرده است . برای اطلاع بیشتر در هر دو مورد به صفحات ۴۰۴ و ۵۴۲ استیعاب ابن عبدالبر مراجعه کنید.

۲۸۸- چند به فتح اول و دوم ، شهری است در چهل فرسنگی صنعاء که بیشتر مردمش شیعه اند. به ص ۱۲۵ ترجمه تقویم البلدان مراجعه شود.

۲۸۹- عبیدالله بن عباس از برادر خود عبدالله یک سال کوچکتر بوده است . او پیامبر (ص) را دیده و از آن حضرت احادیثی شنیده و حفظ کرده است . سعید بن نمران همدانی کاتب علی علیه السلام بوده ، چند سالی هم از زندگانی پیامبر (ص) را درک کرده است . برای اطلاع بیشتر در هر دو مورد به صفحات ۴۰۴ و

۵۴۲ استیعاب ابن عبدالبر مراجعه کنید.

۲۹۰- این نامه ضمن نامه های نهج البلاغه نیامده است. م.

۲۹۱- از بزرگان قبیله همدان که درک محضر پیامبر (ص) را کرده و در جنگهای امیرالمومنین همراه ایشان بوده است و برخی گفته اند در جنگ صفین شهید شده است و در این صورت جای تامل است که در این قضیه که ظاهراً پس از صفین بوده مورد خطاب واقع شده باشد. به ص ۲۴۱ ج ۹ الاعلام زر کلی مراجعه فرمایید. م.

۲۹۲- سوره فصلت آیه ۴۵.

۲۹۳- به نقل ابن حجر عسقلانی در اصابه ذیل شماره ۹۴۰۷، این کلبی این شعر را از مردی بنام ثمامه دانسته است. م.

۲۹۴- کتاب الغارات به اهتمام استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی چاپ شده است و برای اطلاع از شرح حال مولف به مقدمه آن مرحوم مراجعه شود. م.

۲۹۵- مرحوم محدث ارموی در ص ۴۱۸ الغارت نوشته اند: عبدالرحمان اشتباه و عبدالله بن مسعده صحیح است که از فرماندهان نظامی معاویه است. م.

۲۹۶- عبدالملک بن مروان، دومین حاکم مروانی که از سال ۶۵ تا ۸۶ حکومت کرده است؛ برای اطلاع بیشتر از شرح حالش مراجعه فرمایید به سیوطی، تاریخ الخلفاء ص ۲۱۴، چاپ مصر، ۱۳۸۹ ق. م.

۲۹۷- جغرافی دانان عرب به بخشهای شمالی واقع در میان دجله و فرات جزیره اطلاق می کنند. این منطقه محل درگیری و جنگ های ایران و روم قدیم نیز بوده است و نیز سنگین ترین درگیریهای امام علی (ع) و معاویه در همین منطقه رخ داده است؛ این سرزمین در حال حاضر در بخش های شمالی سوریه قرار دارد. م.

۲۹۸- ظاهراً همان دیر

مران باید باشد، این دیر در حومه شهر دمشق در منطقه ای به نام غوطه قرار دارد.م

۲۹۹- این ضرب المثل در مورد کسی که در کار روشنی مغالطه کند بکار می رود و با اختلاف الفاظ و به همین صورت هم در مجمع الامثال میدانی ، ذیل شماره ۱۵۴۵، ص ۲۹۱، ج ۱، چاپ مصر، ۱۳۷۹ ق ، آمده است .م

۳۰۰- عقبه پدر ولید در جنگ بدر اسیر شد و در ناحیه صفرا یا عرق الطیبیه به فرمان پیامبر (ص) اعدام شد. کسی که گردن او رازده است بنا بر مشهور عاصم بن ثابت است (ترجمه مغازی واهدی ، ص ۱۱۱، سیره بن هشام ص ۳۶۶ ج ۲، بحارالانوار ص ۳۴۷ ج ۱۹ چاپ جدید) البته در همان صفحه سیره آمده است که گفته شده است علی بن ابی طالب او را کشته است .م

۰۱

۳۰۱- در سوره حجرات آیه ۶ آمده است :یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق ببناء. شاءن تزول این آیه را ولید بن عقبه دانسته اند. به جلد ۹ تفسیر مجمع البیان شیخ طبرسی و تفسیر - تبیان شیخ طوسی مراجعه شود در ذیل همین آیه .م

۳۰۲- منظور، آن گروه از اشراف عرب بودند که در زمان پیامبر (ص) سهمی از زکات به آنان داده می شد تا آنان به اسلام بگردند و مسلمانان را در برابر دشمنانشان یاری دهند به تفسیر مجمع البیان ج ۵ و تفسیر عیاشی ج ۲ ذیل آیه و المؤلفه قلوبهم (توبه - ۶۰) مراجعه شود.م

۳۰۳- عوانه : منظور ابوالحکم کلبی در گذشته به سال ۱۴۷ هجری است که مورخ بوده و متهم

به جعل اخبار به سود بنی امیه است . مراجعه فرمایید به زر کلی ، الاعلام ، ج ۵ ، ص ۲۷۲ م

۳۰۴- آیه ۱۱۲ سوره نحل

۳۰۵- در تاریخ طبری ، ج ۶ ، ص ۸۰ به تفصیل آمده است و به صفحات ۳۹ تا ۴۴ جلد ۷ ترجمه نهاییه الارب مراجعه فرمایید م

۳۰۶- همان

۳۰۷- برای اطلاع بیشتر در متون کهن می توان به صفحات ۳۰۸ تا ۳۲۳ ترجمه الغارات به قلم استاد محمد باقر کمره یی ، چاپ ۱۳۵۶ ش ، تهران ، مراجعه کرد م

۳۰۸- تباله : به فتح اول و سوم نام جایی در سرزمین یمن است . به ص ۳۵۷ ج ۲ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی مصر مراجعه شود م

۳۰۹- مرحوم محدث ارموی در پاورقی ص ۶۱۰ الغارات نوشته اند: احتمالا- این شخص همان منیع بن رقاد است ، و این بزرگوار در رکاب حضرت سیدالشهداء در واقعه عاشورا به فیض شهادت رسیده است م

۳۱۰- نجران : شهرکی آبادان از نواحی یمن است که قبیله همدانیان در آن ساکنند. به ص ۱۶۶ حدود العالم ، چاپ آقای دکتر منوچهر ستوده ، تهران ، ۱۳۶۲ ش ، مراجعه فرمایید م

۳۱۱- ارحب : از شهرهای ساحلی یمن که تا ظفار ده فرسخ فاصله دارد و از مناطق سکونت قبیله همدان است . به ص ۱۸۲ ج ۱ معجم البلدان ، چاپ مصر ، ۱۹۰۶ م ، مراجعه شود م ۳۱۲- عمرو در زمره اصحاب پیامبر (ص) شمرده شده است . به ص ۸۴ ج ۴ اسد الغابه مراجعه فرمایید م

۳۱۳- این ابیات و این عبارت در متن چاپی الغارات ، چاپ استاد فقید محدث ارموی نیامده است و در پاورقی

۳۱۴- برای اطلاع بیشتر از بقیه این ابیات که شش بیت است به ص ۲۵ ج ۴ الکامل مبرد، چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، مراجعه شود.م

۳۱۵- جیشان ، نام شهرکی در یمن که چادرها و روسریهای سیاه آن معروف است . به ص ۱۹۲ ج ۳ معجم البلدان ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی ، مصر، مراجعه شود.م

۳۱۶- جیشان ، نام شهرکی در یمن که چادرها و روسریهای سیاه آن معروف است . به ص ۱۹۲ ج ۳ معجم البلدان ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی ، مصر، مراجعه شود.م

۳۱۷- جاریه از افراد محترم قبیله تمیم و از اصحاب امیرالمومنین علی (ع) و مورد احترام احنف بن قیس بوده است . به ص ۲۶۳ ج ۱ اسدالغابه ابن اثیر مراجعه فرمایید.م

۳۱۸- جرش ، به ضم اول و فتح دوم شهری سرسبز و پر نخلستان و نزدیک نجران است . از آن چرم بسیار صادر می کنند. به ص ۱۳۱ ترجمه تقویم البلدان ، به قلم استاد عبدالمحمد آیتی مراجعه شود.م

۳۱۹- شرح حال این شاعر در صفحات ۲۷۶ تا ۲۸۰ الشعر و الشعراء ابن قتیبه آمده است .م

۳۲۰- به ص ۱۹۹ و صفحات بعد ج ۳ تاریخ طبری و ص ۲۲۰ ج ۲ الکامل و صفحات بعد مراجعه شود.

۳۲۱- در صحیح مسلم در کتاب الجهاد و السیر ج ۳، ص ۱۸۳ به نقل از عایشه و در صحیح بخاری در کتاب المغازی ج ۳، ص ۵۵، به نقل از عایشه آمده است .

۳۲۲- در متن تاریخ طبری تفاوتهای مختصری دیده می شود. به صفحه ۱۹۹ و صفحات بعد جلد ۳ تاریخ طبری مراجعه شود.

۳۲۳- عویم از

قبیله اوس و از محترم ترین آنان و از شرکت کنندگان در بیعت عقبه است و طبیعی است که بسیار مورد توجه عمر بوده است .
معن بن عدی هم از انصار و قبیله بلی است ، او هم در جنگ بدر واحد و بیعت عقبه شرکت داشته است . برای اطلاع بیشتر از
هر دو مورد مراجعه فرمایید به صفحات ۴۰۱ و ۱۵۸ ج ۴ اسدالغابه به ابن اثیر، چاپ افست ۱۳۳۶ ش ، تهران . م

۳۲۴- گوینده این سخن حباب بن منذر خزرگی است . این گفتار او را زمخشری در ص ۱۸۱ ج ۱ الفائق آورده و توضیح داده
است .

۳۲۵- بیت مورد استناد در ص ۳۴۸ ج ۱ کامل مبرد، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم و سید شحانه ، مصر آمده است .

۳۲۶- ریاشی ، ابوالفضل عباس بن فرج ، از ادبای بزرگ قرن سوم هجری است که در سال ۲۵۷ هجری به دست سالار زنگیان
(صاحب الزنج) در بصره کشته شد. به ص ۱۴۰ ج ۱۲ تاریخ بغداد، ذیل شماره ۶۵۹۳ مراجعه فرمایید. م

۳۲۷ - ۳۹۰

۳۲۷- در صفحات بعد اعتراض سید مرتضی قدس سره را ملاحظه می فرمایید. وانگهی مگر بیعت با عمر با مشورت و رای بوده
است ؟ مگر ابوبکر او را شخصا به خلافت نگمارده است ؟ م

۳۲۸- برای اطلاع بیشتر در مورد گفته های عمر در صلح حدیبیه به ترجمه مغازی واقدی و سیره ابن هشام مراجعه فرمایید. م

۳۲۹- مقصود کتاب الشافی فی الامامه است که رد بر کتاب المغنی قاضی عبدالجبار است این کتاب را شیخ طوسی تلخیص
کرده است . کتاب شافی و تلخیص آن در سال ۱۳۰۱ ق در

تهران چاپ شده است . ۳۳۰- هیثم ، از مورخان و محدثانی است که از هشام بن عروه و عبدالله بن عیاش و مجالد، اخباری نقل کرده است . ابن عدی می گوید: او مورخ است . و ابن مدینی می گوید: او از واقدی بیشتر مورد وثوق است . نسایی می گوید: احادیث او متروک است . و ابو نعیم می گوید: در حدیث او چیزهایی ناشناخته دیده می شود. او به سال ۲۰۶ در گذشته است .

عبدالله بن عیاش عبیدالله همدانی از ناقلان اخبار تاریخی و آداب است که در اخبار او هم چیزهایی ناشناخته دیده می شود وی به سال ۱۸۵ در گذشته است برای هر دو مورد به لسان المیزان ج ۴ ص ۲۱۰ و ج ۳ ص ۳۲۲ مراجعه شود.

۳۳۱- هیثم ، از مورخان و محدثانی است که از هشام بن عروه و عبدالله بن عیاش و مجالد، اخباری نقل کرده است . ابن عدی می گوید: او مورخ است . و ابن مدینی می گوید: او از واقدی بیشتر مورد وثوق است . نسایی می گوید: احادیث او متروک است . و ابو نعیم می گوید: در حدیث او چیزهایی ناشناخته دیده می شود. او به سال ۲۰۶ در گذشته است .

عبدالله بن عیاش بن عبیدالله همدانی از ناقلان اخبار تاریخی و آداب است که در اخبار او هم چیزهایی ناشناخته دیده می شود وی به سال ۱۸۵ در گذشته است برای هر دو مورد به لسان المیزان ج ۴ ص ۲۱۰ و ج ۳ ص ۳۲۲ مراجعه شود.

۳۳۲- جرول بن اوس که بیشتر به همین لقب معروف است که به

سبب کوتاه قامتی او به او داده شده است از شاعران مخضرم است که در دوره جاهلی و اسلام زیسته و ظاهرا پس از رحلت پیامبر (ص) مسلمان شده است. برای اطلاع بیشتر به ص ۲۳۸ الشعر و الشعراء ابن قتیبه، چاپ بیروت، ۱۹۶۹ میلادی، مراجعه فرمایید.م

۳۳۳- او مجالد بن سعید همدانی کوفی است. بخاری می گوید: یحیی بن سعید او را تضعیف می کرده و ابن مهدی از او چیزی روایت نمی کرده است و احمد بن حنبل او را مهم نمی شمرده است. ابن معین عم می گوید: ضعیف است و احادیث بی اساس دارد. وی به سال ۱۴۴ در گذشته است. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۳۹.

۳۳۴- شریک بن عبدالله بن شریک نخعی کوفی: این معین می گوید او صدوق و مورد اعتماد است؛ در عین حال، در صورتی که با چیزی مخالفت کند کس دیگری غیر از او در نظر ما بهتر است. ابن مبارک می گوید. او به احادیث محدثان کوفه از ثوری هم داننا تر است. جوز جانی می گوید: حفظ او خوب نیست و حدیث او هم مضطرب است. وی به سال ۱۷۷ در گذشته است. به ص ۳۳۵ ج ۴ تهذیب التهذیب مراجعه کنید.

۳۳۵- از شعرای بزرگ صدر اسلام که پس از فتح مکه مسلمان شد و قصیده معروف برده را سرود، شرح حالش در کتابهای ادب و تراجم اصحاب آمده است به عنوان نمونه به ص ۸۹ الشعر و الشعراء ابن قتیبه، چاپ بیروت، ۱۹۶۹ میلادی، مراجعه فرمایید.م

۳۳۶- اسفرو د یا

مرغ سنگخواره ضرب المثل است در مورد زیرکی و ذکاوت ، می گویند فلان اهدی من القطاه .م

۳۳۷- به صفحات ۲۴۱ تا ۲۴۴ الشافی مراجعه شود.

۳۳۸- کتاب الشافی ، ص ۲۴۴، با اندکی اختصار و تصرف در عبارت .

۳۳۹- نام این کتاب در نسخه ها و در چاپ تهران المستشر آمده و اشتباه است و این کتاب در نجف چاپ شده است .

۳۴۰- این ابیات را یاقوت حموی در معجم البلدان به ابوبکر خوارزمی نسبت داده است ، ولی سید محمد باقر خوانساری در روضات الجنات آنرا تصحیح کرده است .

۳۴۱- محمد بن هانی متولد ربع اول قرن چهارم هجری و از شاعران بزرگ آن عصر و بیشتر به ابن هانی اندلسی معروف است . اصل او از قبیله ازد و از خاندان مهلبیان است ، دیوانش مکرر چاپ شده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به مقاله مفصل (F. Dachraom) در دانشنامه ایران و اسلام ص ۹۱۰م

۳۴۲- سنح : با ضم اول و سکون دوم نام یکی از محلات منطقه بالای مدینه که خانه های خاندان حارث بن خزرج آنجا بوده است .

۳۴۳- بخشی از آیه ۳۰ سوره زمر.

۳۴۴- بخشی از آیه ۱۴۴ سوره آل عمران .

۳۴۵- بخشی از آیه ۳۳ سوره توبه .

۳۴۶- سید مرتضی با اختلافی اندک این موضوع را در ص ۲۵۲ الشافی آورده است .

۳۴۷- در اصل موتور و به معنی کسی است که انتقام خون کشته اش را نگرفته است .م

۳۴۸- این مرد از ادبای بنام قرن چهارم هجری و در گذشته به سال ۳۲۳ هجری قمری است . برای اطلاع بیشتر به مقدمه فاضلانه دکتر محمد هادی امینی

بر کتاب السقیفه و فدک ، چاپ تهران ، ۱۴۰۱ ق ، مراجعه فرمایید.م

۳۴۹- ظاهرا عثمان سست راءى تر از این بوده است که بتواند چنین کاری انجام دهد و سرانجام جان بر سر حمایت از بنی مروان و بنی امیه نهاد.م

۳۵۰- خوانندگان گرامی توجه دارند که به عقیده ما شیعیان ، حضرت امیرالمومنین علی (ع) هرگز با هیچیک از سه خلیفه پیش از خود بیعت نفرموده است و برای اطلاع بیشتر به حواشی سودمند آقای دکتر هادی امینی بر صفحات ۳۸ و ۳۹ کتاب سقیفه مراجعه فرمایید.م

۳۵۱- با توجه به متن کتاب سقیفه ترجمه شد، شاید هم معنی این باشد که چنان ناز پرورده شده اید که از این وسایل هم ناراحتید، آنچنان که از خار مگیلان ناراحت باشید.م

۳۵۲- فجاءه ه : یعنی ایای بن عبدالله بن عبد یا لیل سلمی که راهزنی می کرد و مردم را می کشت و اموال آنان می گرفت و ابوبکر فرمان داد او را در آتش سوزانند. به ۲۳۴ ج ۳ تاریخ طبری مراجعه شود.

۳۵۳- موضوع این گفتگو در ص ۲۳ ج ۱ الامامه و السیاسه ، چاپ طه محمد الزینی ، مصر و صفحات ۲۶۹-۲۶۷ ج ۴ عقد الفرید، چاپ ۱۹۶۷، مصر، با اختلافات اندکی آمده است .م

۳۵۴- اشاره به آیه ۱۰ از سوره واقعه السابقون السابقون است ، طبری در مجمع البیان ، شیخ طوسی در تبیان یکی از مصادیق این آیه را کسانی دانسته اند که در ایمان آوردن به پیامبر (ص) در صدر اسلام از دیگران سبقت گرفتهم

۳۵۵- نکته قابل ذکر این است که ابو عاصم از س.....ی ثوری نقل می

کند هشام بن محمد می گفته است: آنچه از قول ابوصالح از ابن عباس نقل کرده ام مردود است و آنرا روایت مکنید و برای اطلاع بیشتر به پاورقی آقای دکتر هادی امینی در ص ۴۳ کتاب سقیفه و به ص ۱۷۸ ج ۹ تهذیب التهذیب ابن حجر و ص ۵۵۶ ج ۳ میزان الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید.

۳۵۶- یعنی سلمه بن یزید بن مشجعه جعفی، و این بیت از مرثیه او بر برادر مادریش قیس بن سلمه است. به ص ۷۳ ج ۲ امالی قالی مراجعه شود.

۳۵۷- در مورد نام این بانو که بیشتر به همین کنیه خود ام مسطح معروف است اختلاف است. ام مسطح دختر خاله ابوبکر است، چند سطری درباره او در ص ۱۶۶ ج ۸ طبقات ابن سعد آمده است. به آن کتاب و اسدالغابه ابن اثیر، و الاصابه ابن حجر مراجعه فرمایید.

۳۵۸- این ابیات به حضرت فاطمه (ع) و هم به صفیه عمه پیامبر (ص) نسبت داده شده است.

۳۵۹- در متن عربی، عبدالعص آمده است، توضیح آنکه عبدالعصا جز و امثال عرب است چنانکه گفته اند: الناس عبیدالعصا یعنی مردم، بردگان عصا هستند و منظور این است که از آزار دیگران، بیمناک می شوند و می ترسند؛ به اقرب الموارد و تاج العروس مراجعه شود.

۳۶۰- بخشی از خطبه شقشقیه (خطبه سوم) نهج البلاغه.

۳۶۱- یحیی بن محمد، متولد ۵۴۸ و درگذشته ۶۱۳ هجری و از اشراف و ادبا و شاعران برجسته است. او به نسب اعراب و جنگهای ایشان و ادبیات عرب مسلط بوده است

، به ص ۲۰۸ ج ۱ الاعلام زر کلی مراجعه فرمایید.م

۳۶۲- در این مورد در کتب اعتقادی و کلام و حدیث مفصل بحث شده است و خوانندگان گرامی می توانند به عبقات و الغدیر مراجعه فرمایند تا از حقیقت بیشتر آگاه شوند.م

۳۶۳- در کتابهای بسیار معتبر و قدیمی و مقدم بر صحیح بخاری یا هم عصر آن موضوع رحلت پیامبر (ص) در آغوش عایشه مورد تردید است. لطفاً به بحث مفصل ابن سعد در طبقات صفحات ۴۹-۵۱ بخش ۲ ج ۲ چاپ بریل و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۳۶۴- این خطبه در ص ۲۰۳ تاریخ طبری و ص ۵۹ ج ۴ عقد الفرید چاپ مصر ۱۹۶۷ آمده است. م.

۳۶۵- به نقل استاد محترم دکتر محمد هادی امینی در حاشیه ص ۵۱ کتاب سقیفه این موضوع در صحیح بخاری و صحیح مسلم و مسند احمد و تاریخ طبری و سنن بیهقی و تاریخ ابن کثیر و تاریخ الخمیس آمده است. م.

۳۶۶- جایبه ، نام دهکده یی از اعمال دمشق است که به گفته یاقوت حموی عمر در آنجا خطبه مشهوری ایراد کرده است .

۳۶۷- با احترام به انصاف نسبی ابن ابی الحدید که حدیث غدیر و منزلت را پذیرفته است به اطلاع خوانندگان گرامی می رساند که مناسب است برای اطلاع بیشتر در این باره و نصوصی که نقل شده است به کتابهای زیر مراجعه فرمائید: بحارالانوار مجلسی (ره) صفحات ۱۹۲ تا ۳۸۳ ج ۳۶، چاپ جدید، و المراجعات سید شرف الدین موسوی (ره) صفحات ۱۳۰ تا ۲۰۰، چاپ نوزدهم و، فضائل الخمسه استاد سید مرتضی حسینی فیروز آبادی

صفحات ۱ تا ۵۳ ج ۲، چاپ سوم م.

۳۶۸- برای اطلاع از متن این نامه به ص ۲۹ کتاب وقعه صفین نصرین مزاحم، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر ۱۳۸۲، مراجعه فرمائید.

۳۶۹- بیت اول با توجه به آنچه در کتاب صفین نقل شده است ترجمه شده است م.

۳۷۰- به صفحات ۳۹ تا ۵۲ کتاب وقعه صفین مراجعه شود.

۳۷۱- به صفحات ۳۹ تا ۵۲ کتاب وقعه صفین مراجعه شود.

۳۷۲- چند بیت از این ابیات در اخبار الطوال دینوری آمده است؛ به ص ۱۹۷ ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمائید.

۳۷۳- بخشی از آیه ۲۸ سوره قصص .

۳۷۴- به ص ۳۲۵ ج ۱ الکامل، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، مراجعه فرمائید.

۳۷۵- این ابیات پانزده بیت است و در ص ۴۱ کتاب وقعه صفین هم آمده است م.

۳۷۶- در مورد اینکه شرحبیل از اصحاب پیامبر (ص) بوده باشد شك و تردید است، لطفاً به ص ۳۹۱ ج ۲ اسدالغابه ابن اثیر مراجعه فرمائید.

۳۷۷- مبرد، متضلع در علم نحو؛ در سده سوم هجری می زیست و از مهمترین کتابهای او الکامل است. وی در این کتاب گزیده ای از شعر و نثر عربی را آورده و به تفسیر و تحلیل مشکلات آن پرداخته است م.

۳۷۸- به ص ۱۹ ج ۱ الکامل چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم مصر مراجعه فرمائید و این خطبه را جاحظ در البیان و التبیین و ابن قتیبه در عیون الاخبار و بلاذری در انساب الاشراف آورده اند و برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۳۹۷ ج ۱ مصادر نهج البلاغه سید عبدالزهره حسینی مراجعه شود.

۳۷۹-

نام شهری بر کناره چپ فرات در شمال شرقی عراق و دوازده فرسخی بغداد و از شهرهای کهن باستانی است ، مدت کمی در حکومت ابوالعباس سفاح پایتخت بوده است ؛ به مقاله مفصل سترک (Streck) در ص ۴ ج ۳ ترجمه دایره المعارف اسلام به عربی مراجعه فرمایید.م

۳۸۰- ابو یحیی عبدالرحیم محمد بن اسماعیل فارقی که بیشتر معروف به ابن نباته است خطیب شهر حلب است و در آن شهر همراه متبنی در خدمت سیف الدوله بوده است و چون جنگهای سیف الدوله بسیار بوده است خطبه های ابن نباته در جهاد بسیار است . او به سال ۳۷۴ در گذشته است . به ص ۲۸۳ ج ۱ و فیات الاعیان ابن خلکان مراجعه شود.

۳۸۱- وی از دانشمندان و مصنفان ثقه به شمار می رود؛ ابتدا مذهب زیدی داشت و سپس به مذهب امامیه گرایید و در سال ۲۸۰ هجری در گذشت . وی دارای تالیفات بسیاری است ؛ برای اطلاع از آنها به الفهرست ابن ندیم و نیز به تعلیقات محدث ارموی بر الغارات مراجعه کنید.م

۳۸۲- هیت : نام شهری در ساحل فرات و بالاتر از انبار است .

۳۸۳- نام دهکده یی در منطقه غربی فرات و بالاتر از انبار است .

۳۸۴- به الغارات ثقفی ، چاپ استاد فقید جلال الدین محدث ارموی ص ۴۶۷ و صفحات بعد آن مراجعه فرمایید.م

۳۸۵- بخشی از آیه ۴۳ سوره احزاب .

۳۸۶- نام سعید در زمره بزرگان و پارسایان تابعان در ص ۶۹ اختیار معرفه الرجال شیخ - طوسی ، چاپ استاد حسن مصطفوی ، مشهد ۱۳۴۸، آمده است و در ص ۴۴ رجال طوسی چاپ ۱۳۸۰ ق ، نجف

به صورت سعد آمده و ظاهرا اشتباه چاپی است. م.

۳۸۷- عانات : نام شهری است میان رقه و هیت و نزدیک انبار.

۳۸۸- به کسر اول و فتح و تشدید دوم که برخی آنرا به کسر هم تلفظ کرده اند، از شهرهای نزدیک فرات و در نزدیکی حلب بوده و در سال ۳۵۱ در حمله رومیان ویران شده است. به ص ۱۶۹ ج ۷ معجم البلدان مراجعه شود. م.

۳۸۹- برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۲۲۹ ترجمه غارات به قلم آقای کمره یی ، چاپ ۱۳۵۶ ش تهران مراجعه شود. م.

۳۹۰- سوره توبه آیه ۹۰.

۳۹۱-۴۶۰

۳۹۱- سواد، نام اراضی سرسبز در عراق بوده است ؛ وجه تسمیه آن به سواد(سیاهی) این است که آن اراضی از فرط سرسبز بودن به سیاهی متمایل بود. ضمنا سواد، مرادف کلمه عراق است. م.

۳۹۲- شیخ طوسی (ره) در رجال خود، ص ۵۹، چاپ نجف ، ۱۳۸۰ و قهپایی در مجمع الرجال ، ج ۶، ص ۱۰۶، چاپ ۱۳۸۷ ق اصفهان ، و اردبیلی در جامع الرواه ، ج ۲، ص ۲۴۷، او را از اصحاب و راویان امیرالمومنین (ع) شمرده اند. م.

۳۹۳- در خطبه ۲۸ که با عبارت اما بعد فان الدنيا قداد برت و آذنت بوداع (اما بعد همانا که دنیا پشت کرده و اعلام بدرود می کند) شروع می شود هیچگونه بحث تاریخی ایراد نشده است. م.

۳۹۴- سوره فتح آیه ۱۰

۳۹۵- در برخی از نسخه ها به جای کلمه سیف سیفان آمده است .

۳۹۶- قبلا توضیح داده شد که نام این شخص عبدالله است نه عبدالرحمان و لطفا به پاورقی ص ۴۱۸ الغارات چاپ

مرحوم استاد محدث ارموی مراجعه شود.م

۳۹۷- در ص ۱۵۱ ج ۵ تاریخ طبری با اختلاف در روایت ابیات آمده است .

۳۹۸- ثلعبیه ، یکی از منازل میان راه مکه و کوفه است .

۳۹۹- قطقطانه : نام جایی نزدیک کوفه و منطقه صحرائی و حدود کربلاست .

۴۰۰- در متن کتاب الغارات ، ص ۴۲۳، چاپ استاد فقید محدث ارموی آمده است : عوض صدتن از شما.م

۴۰۱- محمد بن یعقوب کلینی ، شیخ و بزرگ شیعه به روزگار خویش و مولف کتاب الکافی و الرسائل و تعبیر الرویا و الرد علی القرامطه ، و در گذشته به سال ۳۲۸ هجری است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ص ۳۲۶ الفهرست شیخ طوسی ، افست از چاپ اسپر نکر، به کوشش استاد فقید دکتر محمود رامیار، مشهد ۱۳۵۱ ش .م

۴۰۲- رباب همسر حضرت سید الشهداء (ع) دختر امرو القیس است ، به ص ۲۳۷ ارشاد شیخ مفید، چاپ ۱۳۷۷ ق ، مراجعه شود.م

۴۰۳- شهری باستانی در بادیه شام که تا حلب پنج روز راه فاصله داشته است ؛ به ص ۳۶۹ ج ۲ معجم البلدان ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی ، مصر، مراجعه فرمایید.م

۴۰۴- نام این دو مرد که عبدالرحمان و عبدالله غامدی بوده اند در الغارات ثبت شده است و لطفا به ص ۱۹۹ ترجمه الغارات به قلم آقای کمره یی مراجعه شود.م

۴۰۵- فقع ، به معنی پست ترین نوع گیاه کما است ، و این ضرب المثلی است برای فردی خوار و ذلیل ، زیرا این گیاه زیر دست و پای ستوران لگدمال می شود.

۴۰۶- قدید: نام جایی نزدیک مکه است .

۴۰۷- واقصه و شراف

دو منزل نزدیک به یکدیگر در راه مکه است .

۴۰۸- این نامه با اختلاف هایی

در نهج البلاغه (نامه سی و ششم) آمده است .م

۴۰۹- این دو بیت که در پاورقی به صخرین شریذ سلمی نسبت داده شده است به نقل ابن ابی الحدید در ص ۱۵۲ ج ۱۶ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، منسوب به عباس بن مرداس سلمی است و می گوید آنرا در دیوانش نیافتم .م

۴۱۰- بخشی از آیه ۵۱ سوره توبه است .م

۴۱۱- نام پدر این شخص در ص ۱۲ ج ۳ مجمع الرجال قهپایی ناجذ است و به توضیح مرحوم محدث ارموی در پاورقی ص ۴۳۹ الغارات هم مراجعه فرمایید.م

۴۱۲- برخی گفته اند که این سخنان امیرالمومنین علیه السلام از نامه یی است که ایشان در روزهای آخر خلافت خود مرقوم فرموده و دستور داده است بر مردم خوانده شود، لطفاً به ص ۴۰۸ ج ۱ مصادر نهج البلاغه و اسانیده سید عبدالزهرهء حسینی مراجعه شود.م

۴۱۳- ضمن حوادث سالهای ۳۳-۳۵، ابن ابی الحدید مطالب طبری را تلخیص و گاه در آن تصرف کرده است .

۴۱۴- به صفحات ۸۷ تا ۹۰ ج ۵ تاریخ طبری و صفحات ۲۱۹۵ تا ۲۱۹۹ ترجمه تاریخ - طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده مراجعه فرمایید.م

۴۱۵- به نقل از پاورقی است که به متن منتقل شد.م

۴۱۶- دو تن از صحابه نامشان عامر و نام پدرشان عبدالله است که ذیل شماره های ۶۵۵۷ و ۶۵۵۸ الاصابه آمده است ، ولی این موضوع درباره هیچکدام نه در الاصابه آمده است و نه در اسدالغابه .م

۴۱۷- در روایت دیگری در تاریخ طبری آمده است که تو نسبت به مردم

کارهایی کردی که خوش نمی دارند؛ لطفاً به سطر سوم و سطر بیست و یکم ص ۲۲۰۹ ترجمه مرحوم پاینده مراجعه فرمایید. م
۴۱۸- این سخن کنایه از خوار شدن است .

جرعه : با فتح و سکون راء ضبط شده است ، نام جایی نزدیک کوفه و میان نجفه و حیره است . در این باره لطفاً به ص ۵۸ ج ۵ ترجمه نهاییه الارب به قلم این بنده ، امیر کبیر، تهران ، ۱۳۶۴ ش ، مراجعه فرمائید. م
۴۲۰- منسوب به مشارف که نام چند دهکده نزدیک حوران شام است .

۴۲۱- در ص ۱۲۲ ترجمه بلعمی از تاریخ طبری چاپ بنیاد فرهنگ آمده است : عثمان گفت من این شصت و پنج هزار درهم از خواسته خویش باز بیت المال می دهم . م

۴۲۲- ذوخشب نام صحرائی است که فاصله اش تا مدینه یک شب راه است .

۴۲۳- اعوص : نام جایی نزدیک مدینه و در چند میلی آن است .

۴۲۴- در متن چاپ مصر و چاپ سنگی تهران مروه آمده که اشتباه است ، استاد ابوالفضل ابراهیم متوجه نشده و در پاورقی نوشته اند مروه که مقابل صفاست ، دوالمروه نام دهکده یی در وادی القری است ، به معجم البلدان ذیل کلمه مروه مراجعه فرمایید و احتمالاً مقصود آن هم نیست و باید نام جایی نزدیک مدینه باشد. م

۴۲۵- نام جایی در مدینه است .

۴۲۶- این النابغه ، و نابغه نام مادر عمرو است . او کنیزی بود که عبدالله بن جدعان تیمی در مکه خرید و چون زناکار بود نتوانست او را نگه دارد و رهایش کرد؛ سرانجام با پنج تن از سران کفر در

آمیخت و از آن عمرو عاص به دنیا آورد.م

۴۲۷- در مجمع الامثال میدانی و فرائد اللال شیخ ابراهیم طرابلسی چنین مثلی نیامده است ، آیا مثلاً معادل با این است که چوب را که بر می داری گربه دزد می گریزد؟!م

۴۲۸- برای اطلاع بیشتر در مورد نائله که از اصحاب نیست و افتخار درک محضر پیامبر را نداشته است و زنی سخن آور و زیبا بوده است به صفحات ۱۴۷ تا ۱۵۶ ج ۵ اعلام النساء عمر رضا کحاله ، بیروت ۱۴۰۴ ق مراجعه فرمایید.م

۴۲۹- مطالب طبری گاه تلخیص و گاه مقدم و موخر شده است و برای اطلاع بیشتر می توان به صفحات ۲۲۱۶ تا ۲۲۷۰ ترجمه تاریخ طبری مرحوم ابوالقاسم پاینده مراجعه کرد.م

۴۳۰- از صحابه محترم و فقیه و فاضل بوده ، که بعدها ساکن مصر شده است . برای اطلاع بیشتر به ص ۲۶۸ ج ۱ اسدالغابه ابن اثیر مراجعه فرمایید.م

۴۳۱- جهجاه بن قیس ؛ نام پدرش را سعد و سعید هم نوشته اند. او از مردم مدینه است که در بیعت رضوان و جنگ مریسج شرکت داشته و تندخو و پرخاشگر بوده است و یک سال پس از کشته شدن عثمان در گذشته است ، به ص ۳۰۹ ج ۱ اسدالغابه مراجعه فرمایید.م

۴۳۲- بویب ، نام مدخل اهل حجاز به مصر است . به ص ۳۱۰ ج ۲ معجم البلدان ، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی ، مراجعه شود.م

۴۳۳- ربذه : از دهکده های مدینه و در سه میلی آن است که آرامگاه ابوذر غفاری در آنجاست .

۴۳۴- صرار: نام جایی نزدیک مدینه و بر راه عراق است .

۴۳۵- ابن ابی

الحدید برخی از مطالب طبری را تلخیص کرده است ، لطفاً به صفحات ۱۲۷ تا ۱۳۳ ج ۵ تاریخ طبری و صفحات ۷۸ تا ۸۱ ج ۵ ترجمه نه‌ایه الارب به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۴۳۶- چاه رومه در منطقه عقیق مدینه است ، از بشیر اسلمی روایت شده است که چون مهاجران به مدینه آمدند آب مدینه را ناخوش داشتند. چاهی به نام رومه از یکی از مردان قبیله غفار بود که هر مشک آبش را به یک مد خوراک می فروختند. پیامبر فرمودند: این چاه را به من در قبال چاهی در بهشت بفروش . گفت : ای رسول خدا منبع درآمد دیگری برای من و نام خورهای من نیست و نمی توانم این کار را انجام دهم . چون این خبر به عثمان رسید آنرا به سی و پنج هزار درهم خرید و وقف بر مسلمانان کرد، به معجم البلدان مراجعه شود.

۴۳۷- شهرت نیار بیشتر از همین موضوع است و شرح حالی از او در دست نیست . ابن عبدالبر در استیعاب و ابن اثیر در اسدالغابه نامی از او نبرده اند؛ ابن حجر عسقلانی در ص ۵۷۸ ج ۳ الاصابه ذیل شماره ۸۸۳۶ همین موضوع را از تاریخ طبری آورده است .م

۴۳۸- در سطر ۲۴ ص ۹۲ ج اول شرح نهج البلاغه چاپ سنگی تهران : ابراهیم بن عربی آمده است .م

۴۳۹- در شرح نهج البلاغه چاپ سنگی تهران تغنیت است و در چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم تعنیت است .م

۴۴۰- نام مردی از مصر که دارای ریش درازی بود و دشمنان عثمان او را از باب شباهت به آن مرد نعتل

می گفتند و گفته شده است نعتل به معنی پیر احمق و گفتار نر هم آمده است . به ص ۸۶ ج ۲ النهایه فی غریب الحدیث و الاثر ابن اثیر، چاپ ۱۳۶۴ ش ، مراجعه فرمایید.م

۴۴۱- در لسان آمده است که میان عرب هیچکس جز او موسوم به الفرافصه نبوده است - یعنی با الف و لام . ابن بری از قالی ، از قول ابن انباری ، از پدرش ، از مشایخ او نقل می کند که این کلمه در مورد دیگران به ضم فاء است و فقط همین مورد به فتح است . به ص ۴۱۵ ج ۴ تاج العروس مراجعه شود.

۴۴۲- یعنی روزهای یازدهم دوازدهم و سیزدهم ذی حجه ، مراجعه فرمایید به ص ۷۶۵ ج اول کشف اصطلاحات الفنون تهانوی ، چاپ ۱۸۶۲ میلادی ، کلکته .م

۴۴۳- در مراصد الاطلاع آمده است نام جایی کنار بقیع است که عثمان آنرا خرید و ضمیمه بقیع کرد.

۴۴۴- سعید بن مسیب متولد به سال ۱۳ و در گذشته ۹۴ هجری و از تابعین است ، از همه مردم به احکام و قضاوت های عمر داناتر و معروف به راویه عمر بود. شرح حالش به تفصیل در طبقات ابن سعد صفحات ۸۸ تا ۱۰۶ چاپ ادوارد ساخا و آمده است .م

۴۴۵- از شاعران دوره جاهلی که شهره به بدزبانی و هجاهای تند است ، مرگش حدود سال ۳۰ هجری است ؛ برای اطلاع بیشتر از شرح حال او و همین اشعارش به ص ۲۶۷ الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت به ص ۲۱۵ ج ۲ الاصابه ابن حجر - عسقلانی

، چاپ ۱۳۲۸ ق ، مصر مراجعه فرمایید.م

۴۴۶- آنچه که در پاورقی به نقل از تاریخ طبری آمده است و این بیت به صورت دیگری در آن ذکر شده ظاهرا صحیح نیست ، زیرا علاوه بر دو کتاب فوق که این بیت را به صورت متن و همان که ابن ابی الحدید انتخاب کرده است آورده اند در کتاب کهن طبقات - الشعراء محمد بن سلام هم موضوع به تفصیل آمده است ، لطفا به ص ۴۰ چاپ ۱۹۱۳ میلادی بریل مراجعه فرمایید که موضوع قصد ضابی برای غافلگیر ساختن و کشتن عثمان هم بهتر از هر کتاب دیگری آمده است .م

۴۴۷- در متن و در تاریخ طبری معدود ذکر نشده است و معمولا در مواردی که معدود در هم است آنرا ذکر نمی کنند و اگر دینار باشد غالبا ذکر می کنند.م

۴۴۸- برای اطلاع بیشتر در این مورد و اختلاف طلحه و زبیر در تصرف بیت المال به صفحات ۱۵۲ تا ۱۵۵ کتاب الجمل شیخ مفید(رض) چاپ داوری قم و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۴۴۹- برای اطلاع بیشتر در مورد خبر دادن پیامبر (ص) به زبیر، که با علی (ع) جنگ خواهد کرد و نسبت به علی ستمگر خواهد بود، در آثار اهل سنت مراجعه فرمایید به ص ۳۶۶ ج ۳ مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری و به صفحات ۳۶۴ تا ۳۶۹ ج ۲ فضائل الخمسه - من الصحاح الستة استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، که از منابع مختلف آنرا آورده است .م

۴۵۰- وادی السباع : نام جایی در پنج میلی بصره در راه مکه که

زبیر در آن کشته شد، به ص ۳۷۳ ج ۸ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی مصر مراجعه فرمایید.م

۴۵۱- کتاب الموفقیات فی الاخبار تالیف زبیر بن بکار است که آنرا برای الموفق بالله تالیف کرده است . زبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر مردی مورخ و نسب شناس و کتابهایش در انساب مورد اعتماد است و به سال ۲۵۶ در گذشته است . به ص ۱۶۱ ج ۱۱ معجم الادبای یاقوت مراجعه شود.

۴۵۲- کتاب الموفقیات فی الاخبار تالیف زبیر بن بکار است که آنرا برای الموفق بالله تالیف کرده است . زبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر مردی مورخ و نسب شناس و کتابهایش در انساب مورد اعتماد است و به سال ۲۵۶ در گذشته است . به ص ۱۶۱ ج ۱۱ معجم الادبای یاقوت مراجعه شود.

۴۵۳- ص ۵۹ ج ۲ البیان و التبین ، به تصحیح عبدالسلام محمد هارون ، چاپ سوم ، مصر، ۱۳۸۷ ق.م

۴۵۴- برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به سید عبدالزهراء حسینی ، مصادر نهج البلاغه - و اسانیده ج ۱ ص ۴۱۸.م

۴۵۵- در ص ۱۷۸ ترجمه کتاب الجمل شیخ مفید، به قلم این بنده شمار آنان شش هزار و ششصد و در ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده ، دوازده هزار و یک تن آمده است .م

۴۵۶- جناب حذیفه بن الیمان از اصحاب بسیار محترم پیامبر (ص) و صاحب اسراری از آن حضرت و از ویژگان و سرسپردگان درگاه علی (ع) است . برای اطلاع از مقام او در منابع اهل سنت به ص ۲۷۷

ج ۲ الاصابه که الاستيعاب ابن عبدالبر ضمیمه آن است و به شماره ۱۶۴۷ الاصابه ، و در منابع شیعی به اختیار معرفه الرجال ، شماره های ۱۳ و ۷۲ و ۷۸ مراجعه فرمایید.م

۴۵۷- همین مطالب در ص ۷۷ ج ۲ شرح ابن میثم ، چاپ موسسه نصر، هم آمده است ؛ شماره این خطبه در آن شرح ۳۳ است م.

۴۵۸- آیات ۲۱ و ۲۲ سوره مائده .

۴۵۹- آیات ۲۱ و ۲۲ سوره مائده .

۴۶۰- برخی از عبارات ضمن خطبه ۱۲۵ در ص ۳۷۸ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام آمده است .م

۴۶۱-۵۳۰

۴۶۱- احمد بن عبدالله احمد اصفهانی معروف به ابو نعیم ، متولد ۳۳۶ و درگذشته ۴۳۰، از محدثان و مورخان بسیار مشهور، مولف حلیه الاولیاء و آثار مشهور دیگر است . برای اطلاع بیشتر از آثار او و کتابهایی که شرح حالش در آنها آمده است به ص ۱۵۰ ج ۱ الاعلام زر کلی مراجعه فرمایید.م

۴۶۲- ابو عبدالله محمد بن قاسم بن خلاد اهوازی بصری که از شاگردان ابو عبیده و اصمعی و ابو زید انصاری است و به ابوالعیناء مشهور است ، از ادیبان و شعر شناسان بنام قرن سوم هجری است و بسیار ظریف و حاضر جواب بوده است . مرگ او به سال ۲۸۴ هجری بوده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به مرحوم محدث قمی (رض) الکنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۱۲۴، چاپ صیدا، ۱۳۵۷ ق.م

۴۶۳- آیه ۸۱ و آیات بعد سوره توبه است .

۴۶۴- آیه ۸۱ همان سوره .

۴۶۵- در متن کنیه جدش ابو یوسف چاپ شده که اشتباه است و در

آخرین روایت همین فصل صحیح چاپ شده است . مدائنی در گذشته به سال ۲۱۵ هجری است ؛ برای اطلاع از شرح حال و آثارش مراجعه فرمایید به صفحات ۱۱۷-۱۱۳ الفهرست ندیم ، چاپ مرحوم رضا تجدد، تهران ، ۱۳۵۰ ش .م

۴۶۶- آیه ۴۶ سوره فصلت .

۴۶۷- بخشی از آیه ۲۴۹ سوره بقره .

۴۶۸- نام دهکده یی در یک منزلی کوفه بر سمت چپ راه حاجیان است ، ولی ظاهرا در اینجا منظور میدان کناره شهر است .
به ص ۲۳۴ ج ۳ معجم البلدان یاقوت ، چاپ ۱۹۰۶ مصر مراجعه فرمایید .م

۴۶۹- این موضوع در کتاب الغارات ثقفی کوفی نیز آمده است .

۴۷۰- کنیه اش ابو عمر، و از راویان عمر و علی و ابن مسعود و عایشه است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به میزان الاعتدال ذهبی ، ذیل شماره ۲۸۱۷، ص ۶۳ ج ۲، چاپ علی محمد بجاوی ، مصر ۱۳۸۲ ق .م

۴۷۱- این بیت از عمرو بن عدی است ؛ قبلا در فصل زندگی علی (ع) درباره این شعر توضیح داده شد، و این حدیث مفصل در ص ۸۱ ج ۱ حلیه الاولیا حافظ ابو نعیم آمده است .(سخنی بدین مضمون نیز در خطبه ۲۲۳ نهج البلاغه وارد شده است .م)

۴۷۲- با توجه به چاپ اول تهران ترجمه شد؛ در متن چنین است : خوش نداریم ما به اجر برسیم و او به گناه درافتد .م

۴۷۳- بخشی از خطبه ۱۲۶ نهج البلاغه .

۴۷۴- هریر به معنی زوزه درندگان است ، وجه تسمیه آن این بوده که در آن شب جنگجویان شدیداً بر هم می خروشدند .م

۴۷۵- این مبحث از ص ۴۷۳

تا ص ۴۹۴ وقعه صفین تصحیح استاد عبدالسلام محمد هارون ، چاپ دوم ، ۱۳۸۲ ق مصر را شامل است و میان متن شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و آن تفاوت‌های لفظی مختصری دیده می شود.م

۴۷۶- در صفین ، عمر بن سعد است .م

۴۷۷- این گفتار امیرالمومنین (ع) به شماره ۷۳ کلمات قصار با اندک تفاوتی در ص ۱۱۰۸ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام آمده است .م

۴۷۸- در نسخه ها و در کتاب صفین نام پدر جابر نمیر بوده است ؛ استاد عبدالسلام محمد هارون از کتاب الاصابه ابن حجر آنرا تصحیح کرده است .م

۴۷۹- بخشی از آیه ۷۹ سوره اعراف .

۴۸۰- تمیم بن حذلم که نام پدرش را حذیم هم نوشته اند از خواص اصحاب علی (ع) و از مردم کوفه است . او در جنگ‌های علی (ع) همراهش بوده و از ثقات محدثین است و در سال ۱۰ هجرت در گذشته است . نقل از حاشیه ص ۱۶۹ وقعه صفین .م

۴۸۱- در ص ۴۷۹ وقعه صفین ، فقط جایگاه معاویه آمده است .م

۴۸۲- شعری : ستاره یی رخشان که در شدت گرما پس از جوزاء طلوع می کند و به آن مرزم هم می گویند. لسان العرب .

۴۸۳- یعنی عمرو بن معدی کرب و این از قصده یی است که تمام آن در صفحات ۲۰۲-۱۹۸ اصمعیات و صفحات ۲۶۳-۴۶۲ ج ۳ خزانه الادب آمده است .

۴۸۴- در کتاب صفین چنین است که : نصر از عمرو بن شمر از جابر از شعبی .م .

۴۸۵- از کتاب صفین .

۴۸۶- در وقعه صفین ، چاپ عبدالسلام محمد هارون این مطالب مقدم

و موخر آمده است. م.

۴۸۷- در چاپ تهران و در برخی از نسخه های کتاب وقعه صفین به صورت مصعب بن - ابراهیم آمده که ظاهراً اشتباه است .
به ص ۴۹۰ وقعه صفین مراجعه شود.م

۴۸۸- این مطالب در وقعه صفین همچنان مقدم و موخر است و تفاوت های اندک لفظی دارد.م

۴۸۹- در وقعه صفین به صورت سعید آمده که صحیح نیست و سعد صحیح است به ص ۴۴ رجال شیخ طوسی (رض)
مراجعه فرمایید.م

۴۹۰- این قسمت از کتاب وقعه صفین نقل شده است .

۴۹۱- این قسمت از کتاب وقعه صفین نقل شده است .

۴۹۲- ابن دیزیل : ابراهیم بن حسین بن علی بن مهران دیزیل کسائی همدانی ، از حافظان بزرگ حدیث و متکلمان قرن سوم ؛
ابن حجر در لسان المیزان ، ج ۱ ، ص ۴۹ گفته است ، در حالی آخر شعبان ۲۸۱ در گذشته است .

۴۹۳- این ابیات در ۴۵۱ وقعه صفین و مروج الذهب ، ج ۲ ص ۳۹۰ مسعودی با تفاوت اندکی آمده است .

۴۹۴- این رجز در ص ۴۰۳ وقعه صفین چاپ دوم ۱۳۸۲ ق هفت مصرع است .م

۴۹۵- این ابیات در ص ۲۱۵ ج ۸ کامل مبرد به شرح مرصفی و ص ۲۵۸ ج ۱ امالی قالی و ص ۱۲۶ ج ۱ عیون الاخبار ابن قتیبه
آمده است و اختلافات لفظی مختصری دارد. اطنابه نام مادر این شاعر است و او عمرو بن عامر است و از خاندان حارث قبیله
خزرج است .

۴۹۶- شب سیزدهم ذیحجه و چهارمین روز از روزهای منی .

۴۹۷- در صفحه ۴۳۹ واقعه صفین چاپ دوم ۱۳۸۲ قمری آمده است که معاویه این سخنان را

به علی علیه السلام پیام فرستادم .

۴۹۸- این قسمت از کتاب وقعه صفین افزوده شده است .

۴۹۹- در منابع کهن دیگر هم این نامه ها با اندک اختلاف آمده است ، مثلاً به ص ۲۳۵ ترجمه اخبار الطوال مراجعه فرمایید.

۵۰۰- عرض : شهرکی میان تدمر و رصافه شام است .

۵۰۱- در متن چنین آمده است : قد رمیت بحجر الارض و این مثل . کنایه از این است که کسی گرفتار مردان زیرک شود.

۵۰۲- برای اطلاع بیشتر در این مورد در منابع کهن به ص ۴۶۴ ترجمه مغازی واقدی چاپ مرکز نشر دانشگاهی مراجعه فرمایید.

۵۰۳- ابو جندل ، پسر سهیل بن عمرو است که مسلمان بود و اسیر دست پدرش و مردم مکه بود، در حالی که زنجیر بر پای داشت گریخت و خود را به مسلمانان رساند ولی چون پذیرفتن اسیران پس از صلح برای مسلمانان ممنوع بود پیامبر (ص) او را نپذیرفتند، به ص ۴۶۲ ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده مراجعه فرمایید.

۵۰۴- این روایت از عهدنامه که ابن ابی الحدید به نقل از وقعه صفین نصر بن مزاحم آورده است ، در وقعه صفین ، چاپ دوم ، عبدالسلام محمد هارون تفاوت‌های دارد، بدین معنی که نام گروه زیادی از گواهان هر دو گروه پس از جمله آخر آمده است و تاریخ آن هم سیزده شب باقی مانده از صفر سال سی و هفتم است . به صفحات ۵۱۱ و ۵۰۷ آن چاپ مراجعه فرمایید. همچنین در صفحات ۲۴۰-۲۳۹ ترجمه اخبار الطوال دینوری به قلم این بنده ۱۳۶۴ ش ، نشرنی ، تهران نام گروهی از گواهان آمده و تاریخ

آن هم سیزده شب باقی مانده از صفر است ؛ لطفاً به صفحات ۴۰۴-۳۹۸ ترجمه و ثائق به قلم این بنده ، ۱۳۶۵ ش ، تهران مراجعه فرمایید.م

۵۰۵- در وقعه صفین عمر بن سعد است .م

۵۰۶- در کتاب وقعه صفین چنین است : از اسماعیل بن سمیع از شقیق بن سلمه .م

۵۰۷- برای اطلاع بیشتر در مورد این قبیله به جمهره انساب العرب ابن حزم ، ص ۲۹۴ ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ، ۱۹۷۱ میلادی مصر مراجعه فرمایید.م

۵۰۸- مراد شاخه یی از کهلان و قحطانی هستند، راسب شاخه یی از قبیله ازد سنؤه و آنان هم قحطانی هستند، تمیم از عدنانی ها هستند، لطفاً به صفحات ۱۷۷ و ۲۴۰ و ۳۸۱ نهاییه الارب فی معرفه انساب العرب قلقشندی چاپ ۱۳۷۸ ق بغداد مراجعه شود.م

۵۰۹- مراد شاخه یی از کهلان و قحطانی هستند، راسب شاخه یی از قبیله ازد سنؤه و آنان هم قحطانی هستند، تمیم از عدنانی ها هستند، لطفاً به صفحات ۱۷۷ و ۲۴۰ و ۳۸۱ نهاییه الارب فی معرفه انساب العرب قلقشندی چاپ ۱۳۷۸ ق بغداد مراجعه شود.م

۵۱۰- مراد شاخه یی از کهلان و قحطانی هستند، راسب شاخه یی از قبیله ازد سنؤه و آنان هم قحطانی هستند، تمیم از عدنانی ها هستند، لطفاً به صفحات ۱۷۷ و ۲۴۰ و ۳۸۱ نهاییه الارب فی معرفه انساب العرب قلقشندی چاپ ۱۳۷۸ ق بغداد مراجعه شود.م

۵۱۱- بخشی از آیه وال سوره مائده

۵۱۲- آیه نود و یکم سوره نحل

۵۱۳- در ص ۵۱۹ وقعه صفین چاپ دوم ، به صورت محرزبن حریش آمده و گفته است ، او معروف به مخضخص جنباننده بود او در

جنگ صفین زویننی به یکدست و ظرف آبی بدست دیگر گرفت و چون به زخمی های سپاه علی می رسید که بر زمین افتاده بودند بآنان آب آمیخته با شیر می داد و چون به زخمی های سپاه معاویه می رسید با زوینن چندان بر آنان ضربه می زد که بمیرند و آنانرا می کشت . ضمنا در ص ۲۴۱ ترجمه اخبار الطوال این نام به صورت محر زین ضلیع آمده است . م.

۵۱۴- داخل گروه از کتاب صفین نقل شده است . م.

۵۱۵- ابن ابی الحدید در نقل این روایات غالباً فقط به ذکر راوی مشهور قناعت کرده است . م.

۵۱۶- سید رضی بخشهایی از این خطبه را در نهج البلاغه خطبه ۵۵ و ۱۲۴ آورده است .

۵۱۷- این قسمت از کتاب وقعه صفین نقل شده است .

۵۱۸- اود: نام شاخه یی از قبیله قیس عیلان است .

۵۱۹- در چاپ تهران سطر چهارم ص ۱۰۷ و در متن استوهنوء آمده است ؛ ولی در ص ۵۱۸ وقعه صفین چاپ دوم آمده است که هب لنا اخانا که صحیح تر است و در ترجمه به هر دو مورد توجه داشتم . م.

۵۲۰- از کتاب صفین است .

۵۲۱- در وقعه صفین ، ص ۵۳۳ چاپ دوم و هم در ترجمه اخبار الطوال دینوری به قلم این بنده ص ۳۴۱ و نیز ترجمه نهاییه الارب نویری به قلم این بنده ج ۵ ص ۲۰۵ چنین آمده است : که در آن مدت هر گاه از امیرالمومنین علی (ع) نوشته یی برای ابن عباس می رسید مردم کوفه به ابن عباس می گفتند امیرالمومنین برای تو چه نوشته است ؟

و اگر از آنان پوشیده می داشت ، می گفتند: چرا از ما پوشیده می داری ، می دانیم او درباره چه چیزی نوشته است و حال آنکه هر گاه فرستاده معاویه برای عمرو عاص می آمد هیچکس نمی فهمید برای چه کاری آمده است و با چه پیامی برگشته است و اطراف عمرو عاص هیچ هیاهویی شنیده نمی شد و ابن عباس مردم کوفه را در این مورد سرزنش کرد و گفت : هر گاه فرستاده یی آمد پرسیدید برای چه آمده است ... مگر شما راز ندارید؟

۵۲۲- ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف مدائنی که دارای تصانیف بسیار در سیره و اخبار قبائل و شرح خلافت خلفا و جنگها و فتوح است و به سال ۲۱۵ در گذشته است به ص ۱۰۴ و ۱۰۰ فهرست ندیم مراجعه کنید.

۵۲۳- طلیق

۵۲۴- ابو جعفر احمد بن یحیی بن جابر بلاذری ، صاحب کتاب البلدان و انساب الاشراف در گذشته به سال ۲۹۷، برای اطلاع از شرح حالش در منابع فارسی به صفحات ۱۴ تا ۱۹ مقدمه ترجمه فتوح البلدان به قلم آقای دکتر آذر نوش ، بنیاد فرهنگ ۱۳۴۶ مراجعه فرمایید.

۵۲۵- قیس بن عمرو بن مالک ، معروف به نجاشی از قبیله بنی حارث بن کعب ، مقیم کوفه بوده و او را در جنگهای دوره خلافت حضرت امیرالمومنین اشعاری است ، به ص ۲۴۶ الشعر و الشعراء ابن قتیبه چاپ ۱۹۶۹ میلادی بیروت مراجعه شود.

۵۲۶- نام این شاعر به نقل مرحوم امین در اعیان الشیعه ، ج ۷، ص ۳۵۲، چاپ جدید، بشر - بن منقذ و منسوب به قبیله شن و

از اصحاب حضرت علی است .م

۵۲۷- نام جایی که دو داور برای صدور حکم خویش آنجا رفتند ناحیه ای است در شمال نجد.م ۵۲۸- صلتان عبدی : قثم بن خبیئه از قبیله عبدالقیس و از شاعران مشهور قرن اول است و به داوری برای تعیین اینکه شعر فرزددق بهتر است یا جریر برگزیده شد، لطفابه ص ۴۰۸ الشعر و الشعراء، ابن قتیبه ۱۹۶۹ میلادی بیروت مراجعه فرمایید.م

۵۲۹- در ص ۵۳۸ چاپ دوم وقعه صفین در دنباله این سخن چنین آمده است ، تو که دیدی مردم مرا بر لبه تیغ عرضه داشتند و من آنرا بر آتش ترجیح دادم ، امشب را پیش پدرت بمان . عمر بن سعد سخن خود را تکرار می کرد تا پیرمرد در آن طمع بندد، و چون شب فرا رسید سعد بن ابی وقاص آن چنان که پسرش بشنود اشعاری خواند که در آن گفته بود: بر فرض که مجبور به شرکت در این کار شوم از علی پیروی خواهم کرد و عمر سعد که اندیشه پدر را فهمید بازگشت .

۵۳۰- از کتاب صفین نقل شده است .

۵۳۱-۶۰۴

۵۳۱- سوره اسراء آیه ۳۳

۵۳۲- خوانندگان گرامی توجه دارند که این روای را با عمر بن سعد بن ابی وقاص اشتباه نفرمایند، این شخص از راویان نیمه دوم قرن دوم هجری است و حدود صد سال پس از کشته شدن عمر بن سعد می زیسته است .م

۵۳۳- سوره اعراف ، آیه ۱۷۶.

۵۳۴- سوره جمعه ، آیه ۵.

۵۳۵- در وقعه صفین آمده است : چون عمرو آن کار را کرد و مردم در هم ریختند، به جایگاه خود برگشت ؛ سپس سواری

را پیش معاویه گسیل داشت تا همه اخبار را از آغاز تا پایان به او بدهد و در نامه یی جداگانه اشعار فوق را نوشت .

۵۳۶- در وقعه صفین آمده است : همه مردم جز اشعث بن قیس سخن گفتند و چون کردوس خواست سخن بگوید، اشعث گفت : ای برادر ربیعی به خدا سوگند من ترا نخستین کس می پنداشتم که به این کار راضی است . کردوس خشمگین شد و اشعار را خواند.

۵۳۷- در وقعه صفین آمده است که عمرو عاص و ابوموسی همان شب آهنگ شام کردند، در عین حال که فال بد می زدند و یکی از پسر عموهای ابوموسی این اشعار را سرود.

۵۳۸- برای اطلاع بیشتر از شرح حال و نمونه های شعر این مداح و تملق گوی معاویه لطفاً به ص ۳۴۴ معجم الشعراء، مرزبانی ، چاپ کرنکو، قاهره و ص ۵۴۳ الشعر و الشعراء، ابن قتیبه چاپ ۱۹۶۹ میلادی بیروت مراجعه فرمایید.

۵۳۹- اذرح نام شهری در مرزهای شام که برخی گفته اند دو داور آنجا برای صدور حکم رفتند و مقصود از شاعر از لقمان حکیم ، عمرو عاص است .

۵۴۰- در وقعه صفین آمده است که مردی از یاران علی علیه السلام کعب را پاسخ داد و چنین سرود غدر کردید، آری غدر کردن خوی شماست ولی غدر فرومایه و صاحب آن ، ما را زیانی نمی رساند.

۵۴۱- سوره قصص آیه ۱۷.

۵۴۲- عبایه بن رفاعه بن رافع بن خدیج انصاری .

۵۴۳- در این مورد به نهاییه الارب ، ج ۷، ص ۱۰۳ نیز مراجعه فرمایید.

۵۴۴- ناحیه ای بزرگ میان ری و همدان . یاقوت

۵۴۵- حسن بن

عبدالله بن سعید عسکری که کنیه اش ابواحمد است از بزرگان علمای لغت و ادب و شاگرد ابن درید و دیگر افراد آن طبقه است ، کتاب تصحیف از اوست ، به سال ۳۸۰ در گذشته است . انباه الرواه ، قفطی ج ۱ ، ص ۳۱۰.

۵۴۶- سال جماعت به سالی گفته می شود که صلح حضرت امام حسن (ع) و معاویه صورت گرفته است ، یعنی سال چهل و یکم هجرت ، لطفا به ص ۱۹۶ تاریخ الخلفاء، سیوطی چاپ چهارم ۱۳۸۹ مصر مراجعه فرمایید.م

۵۴۷- آیه نهم سوره حجرات .

۵۴۸- برای اطلاع بیشتر خوانندگان گرامی توضیح می دهم که احمد بن محمد بن سعید درباره اینکه امت اسلامی در مورد این حدیث اجتماع دارند، کتابی تالیف کرده ؛ و ابن شهر آشوب در مناقب از آن بهره برده است . لطفا به بحارالانوار ج ۳۷ ، صفحات ۲۸۹-۲۵۴ چاپ جدید مراجعه فرمائید که مرحوم علامه مجلسی (رض) از منابع مختلف خاصه و عامه نقل کرده است .م

۵۴۹- ابوالعباس مبرد، این موضوع را با اختلاف در روایت ، در ص ۵۶۵ الکامل چاپ اروپا آورده است .

۵۵۰- گفته اند، این مرد حرقوص بن زهیر است از اصحاب بوده و عمر او را برای کمک به مسلمانانی که در اهواز بودند فرستاد و در جنگ صفین در التزام علی (ع) بود و سپس از خوارج شد و کشته شد، تاج العروس ، ج ۴ ، ص ۳۷۹.

۵۵۱- نظیر این روایت با اندک اختلافی در صحیح بخاری ، کتاب بدء الخلق ، باب علامات - النبوه آمده است .م

۵۵۲- یاقوت در معجم البلدان گوید، به فتح میم و

تشدید راء و مقصور است ، نام رود بزرگی است که از کوهستانهای شهر روز و کوههای مجاور آن سرچشمه می گیرد.

۵۵۳- این قسمت از تاریخ طبری نقل شده است .

۵۵۴- سوره زمر آیه ۴۵

۵۵۵- سوره روم آیه ۶۰

۵۵۶- این کلمه نسبت به حروراء دهکده یی در دومیلی کوفه است که خوارج در آن اجتماع کردند و به آن منسوب شدند.

۵۵۷- بخشی از آخرین آیه سوره لقمان .

۵۵۸- سید رضی بخشی از این سخنان را در نهج البلاغه خطبه ۷۸ آورده است .

۵۵۹- خطبه ۵۸ بدین واقعه اشارت داد.

۵۶۰- در چاپ مصر این کلمه بوازن چاپ شده و در غلطنامه هم اصلاح نشده است ، در سطر ۱۵ ص ۱۱۲ ج اول چاپ سنگی تهران به صورت فوق است که صحیح تر است م.

۵۶۱- بخشی از آیه ۹۵ سوره مائده .

۵۶۲- بخشی از آیه ۵۸ سوره زخرف .

۵۶۳- بخشی از آیه ۹۷ سوره مریم .

۵۶۴- مراجعه فرمایید به صفحات ۱۶۶ و ۱۷۹ ج ۳ الکامل چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر.م

۵۶۵- انشعاب نخست خوارج پس از مسئله حکمیت بود که با سخنان علی (ع) ایشان بازگشتند و انشعاب مجدد آنان هنگامی بود که به استفسار اشعث ، علی (ع) نظر خویش را درباره حکمیت اعلام کرد. به صفحات ۳۸۸ و ۳۹۳-۳۹۱ همین کتاب رجوع کنید.م

۵۶۶- کسکر: نام ناحیه یی میان کوفه و بصره است .

۵۶۷- بخشی از آیه ۳۵ سوره نساء.

۵۶۸- مراجعه فرمایید به ص ۱۸۱ ج ۲ الکامل ، مبرد چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر.

۵۶۹- برای اطلاع بیشتر در مورد این حدیث و منابعی که در آنها آمده است ، لطفا

به فضائل الخمسه من الصحاح السته ، ج ۲، صفحات ۳۵۴-۳۴۹ چاپ سوم بیروت ۱۳۷۳ ق مراجعه شود م

۵۷۰- سوره كهف . آیه ۱۰۴.

۵۷۱- ص ۱۸۹ ج ۳ الکامل چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مصر، در ص ۲۸۰ معجم الشعراء مرزبانی چاپ دکتر کرنکو، مصر ۱۳۵۴ به صورت دو بیت کامل با تفاوت‌هایی آمده است. م.

۵۷۲- به ص ۲۱۰ ج ۳ الکامل چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر مراجعه فرمایید، تفاوت‌هایی دارد که در صفحات قبل همانگونه آمده است. م.

۵۷۳- آیه ۶۲ سوره احزاب .

۵۷۴- آیه ۶ سوره توبه .

۵۷۵- الکامل مبرد، ج ۳، ص ۱۶۴، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر.

۵۷۶- در ص ۲۲۰ ج ۳ الکامل مبرد چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مصر با تفاوت‌هایی آمده است. م.

۵۷۷- بخشی از آیه ۸۴ سوره طه .

۵۷۸- محمد بن حبیب بن امیه بن عمرو هاشمی از دانشمندان قرن سوم هجری و در گذشته به سال ۲۴۵ هجری است ، ادیب ، مورخ و نسب شناس است ، او در سامراء در گذشته است از جمله کتابهای او المحبر است . برای اطلاع بیشتر از آثار او و مراجعی که شرح حالش در آن آمده است به عمر رضا کحاله معجم المؤلفین ، ج ۹، ص ۱۷۴ چاپ بیروت مراجعه فرمایید. م

۵۷۹- این موضوع ضمن خطبه نود و دوم در ص ۲۶۴ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام آمده است. م.

۵۸۰- با آنکه در چاپ سنگی تهران نیز نام پدر این مرد به همین صورت است ولی ظاهراً صحیح آن جماز است که در اختصاص مفید و بصائر الدرجات صفار آمده است به ص ۲۸۹ ج ۴۱ بحارالانوار چاپ جدید

۵۸۱- سوره هود آیه ۱۷. در آیه مذکور، خبر حذف شده ، یعنی تقدیرا چنین بوده است : افمن كان على بينه من ربه كمن لا بينه له : آیا کسی که از پروردگار خود بر دلیل روشنی است مانند کسی است که دلیل روشن ندارد؟

۵۸۲- برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۲۷۰ ج ۱ فضائل الخمسه من الصحاح السته مراجعه فرمایید.م

۵۸۳- یعنی فقط هر کس که قید و بند ندارد و دروغ می تواند بگوید چنین ادعایی می کند.م

۵۸۴- بدون تردید حریس غلط است ، در چاپ سنگی تهران به صورت حریث می باشد که صحیح است .م

۵۸۵- يك سطر توضیح لغوی بود که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت .م

۵۸۶- محب طبری در ص ۱۶۹ ج ۲ الرياض النضرة آنرا نقل کرده است . برای اطلاع بیشتر در این مورد به الغدير مرحوم علامه امینی مراجعه شود.م

۵۸۷- عامر بن حارث معروف به اعشی باهله که شهرت او بیشتر به سبب مرثیه یی است که برای برادر مادری خود سروده است و برای اطلاع از نمونه اییاتی از آن مرثیه مراجعه کنید به ص ۵۱ طبقات الشعراء محمد بن سلام جمحی ، چاپ ۱۹۱۳ میلادی ، لیدن .م

۵۸۸- برای اطلاع بیشتر لطفا به صفحات ۷۹۴ و ۷۹۶، ج ۲ الغارات چاپ استاد فقیه سید جلال الدین محدث ارموی و صفحات ۷۹ تا ۸۷ و ۷۵ تا ۷۸ اختیار معرفه الرجال چاپ استاد حسن مصطفوی مراجعه فرمایید.م

۵۸۹- برای اطلاع بیشتر لطفا به صفحات ۷۹۴ و ۷۹۶، ج ۲ الغارات چاپ استاد فقیه سید جلال الدین محدث ارموی و صفحات ۷۹ تا ۸۷ و

۷۵ تا ۷۸ اختیار معرفه الرجال چاپ استاد حسن مصطفوی مراجعه فرمایید.

۵۹۰- این روایت در ص ۱۵۴ ارشاد شیخ مفید هم آمده است. م.

۵۹۱- صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۲۰۹.

۵۹۲- در خطبه ۳۸ که با عبارت و انما سمیت الشهبه شبهه لانها تشبه الحق (همانا شبهه از این جهت به این نام نامیده شده که شبهه حق است) شروع می شود هیچگونه بحث تاریخی نیامده است.

۵۹۳- نعمان به هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت هشت ساله یا شش ساله بوده و از اصحاب نیست پدرش بشیر نخستین کسی است که با ابوبکر بیعت کرد، نعمان از چاکران بنی امیه و معاویه و یزید بوده است و چون به ابن زبیر پیوسته به دست مروانیان کشته شده است، مراجعه کنید به ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۲. م.

۵۹۴- عین التمر: شهری نزدیک انبار و در غرب کوفه و بر ساحل غربی فرات که مرکز - کشت خرما و نیشکر بوده است؛ به معجم البلدان، یاقوت حموی؛ ج ۶، ص ۲۵۳، چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی مراجعه فرمایید. م.

۵۹۵- الغارات ص ۴۴۵-۴۴۵ چاپ استاد جلال الدین محدث ارموی و ترجمه الغارات ص ۲۰۹ به قلم استاد کمره یی. م.

۵۹۶- در متن چاپی غلطنامه هم اصلاح نکرده اند، از چاپ سنگی تهران، سطر ۳۵ ص ۱۱۷ ترجمه شد و به ص ۴۴۹ الغارات مراجعه فرمایید. م.

۵۹۷- قسمتی از آیه ۱۹۰ سوره بقره است.

۵۹۸- با آنکه در متن چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم و چاپ سنگی تهران نام پدر این شخص همینگونه و به صورت ((عمرو)) آمده است ولی ظاهراً صحیح آن عمر است

، این مرد نخست عامل یمن بود و سپس از سوی هشام بن عبدالملک والی کوفه شد، او که ثقفی است همچون حجاج بن یوسف رفتار می کرد، سرانجام هم در زندان مروانین کشته شد، به معجم الانساب والاسرات الحاکمه ، ص ۶۸ زاماور، چاپ ۱۹۵۱ میلادی مصر و الاعلام زر کلی ، ج ۹، ص ۳۲۰، مراجعه فرمایید.م

۵۹۹- آنچه ابن ابی الحدید نقل کرده تلخیص و گزینه هایی از الغارات است .م

۶۰۰- انس بن عیاض ، متولد ۱۰۴ و در گذشته ۲۰۰ هجری و از محدثان بزرگ مدینه است ، احمد بن حنبل و گروهی دیگر از او حدیث نقل کرده اند، به ص ۳۶۵ ج ۱ الاعلام زر کلی مراجعه فرمایید.م

۶۰۱- آیه ۶۵ سوره زمر.

۶۰۲- آخرین آیه سوره روم .

۶۰۳- برای اطلاع بیشتر در این مورد به صفحات ۲۰۸ و ۲۰۹ ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده ، نشرنی تهران ، ۱۳۶۴ ش ، مراجعه فرمائید.م

۶۰۴- خطبه ۴۲ که با عبارت ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنتان ، اتباع الهوی و طول الامل ای مردم همانا ترسناک تر چیزی که از آن بر شما ترس دارم دو چیز است پیروی از هواس نفس و درازی آرزو شروع می شود، هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است .

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

